**کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی**

نام کتاب: روضة الشهدا (ناقص الاول)

مؤلف متن: واعظ کاشفی، حسین بن علی

شارح ........ مترجم ........

تاریخ تحریر: ذی‌قعده ۱۰۷۵ نوع خط: نسخ تعداد سطر: ۲۱

جزء کتب: اخبار زبان: فارسی عدد اوراق: ۲۹۷ برگ

طول: ۲۲/۵ عرض: ۱۶ شماره عمومی: ۲۳۷۸۰

وقفی / خریداری: واگذاری اولاد مرحوم فیض کاشانی تاریخ وقف / خریداری: ۱۳۷۵ ری

ملاحظات ........

۱۰ × ۱۸

فریاد رس میطلبید جبرئیل گفت ای آدم حضرت عزت میفرماید که اعظم اجرک بزرگ باد مزد تو
درین مصیبت بدانکه قابیل هابیل را بکشت و او فریاد میکرد و الغیاث میگفت و کس بفریاد او نمیرسید
اکنون همان فریاد است که از زیر زمین ظاهر میشود و فردای قیامت نیز فریاد کنان بعرصه گاه در
اید آدم فریاد در گرفت و گریه آغاز کرد و گفت ای برادر او را ابن عمای جبرئیل آدم را بر قبر هابیل برد
و آدم خاک از وی دور کرد هابیل را دید سر کوفته و تمام اعضای وی بخون آغشته روی مبارک در روی
وی میمالید و میگفت وا حسرتاه وا ابتاه وا غربتاه وا کربتاه ❊ از شکل و از شمایل زیبای او دریغ ❊
در زیر خاک قامت و بالای او دریغ ❊ تا بسیای چابک و نغز و لطیف بود ❊ زیر زمین نهفته سر و پای او دریغ ❊
آدم چندان بگریست که فرشتگان هفت آسمان بگریه در آمدند و گفتند بار خدایا دو سه روزی
آدم از گریه آسوده شده بود و اکنون باز گریان شده ما را طاقت گریستن او نیست خطاب رسید که
ای آدم صبر کن که مزد صابران در مصیبت بی نهایت است و ما حکم کردیم که نصف عذاب دوزخ تنها
مر قابیل را باشد از بزرگی استماع افتاد که همه اهل اسلام متفق اند بر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
از آدم صفی اشرفست و افضل هرگاه که قاتل فرزند آدم را اینمقدار عذاب مقرر شده ایا قاتل فرزند
مصطفی و جگر گوشه سرور انبیا را حال چگونه خواهد بود و در صحیفه رضویه که احادیث از مسند
بحضرت سلطان خراسان امام علی بن موسی الرضا علیه السلام مذکور است و آنحضرت از آبا عظام
کرام خود نقل فرموده اند که قاتل امام حسین علیه السلام در تابوتی باشد از آتش دوزخ دست و پای او بزنجیر
آتشین بر بسته نتنی از وی می آید که اهل دوزخ بخدای پناه میبرند از شدت آن نتن و چگونه چنین
نباشد سزای ظالمی که تیغ آبداده بر حلق آب نا داده شاهزاده هند و حلقی که بوسه گاه محمد صلی الله
بود بخنجر کین آزرده کردند در کتاب کنز الغرایب آورده اند که روزی فاطمه زهرا علیها
السلام جهت شاهزادگان پیراهنها دوخته بود بدیشان پوشانید و ایشان را بحضرت محمد صلی الله علیه
و آله فرستاد چون بخدمت حضرت رسیدند ایشان را در کنار گرفت دید که گریبان پیراهن حسین

تنكست دكمه بكشاد دبرخطي را كه كرد اكرد وي بديد امده بود بر دل مبارك انحضرت كران امد
في الحال جبرئيل عليه السلام فرود امد وكفت اي سيد بدين مقدار خط كه بر كرد دل حسين ديدي
دل مبارك تو متالم شد روزي باشد كه بضرب خنجر ستم همين موضع سر مبارك وي را از بدن
جدا ساخته باشند اين خبر خواجه عالم را در كريه اورد و چكونه كسي درين مصيبت نكريد و دين
واقعه بسوز دل ننالد ❊ درجهان زين صعب تر كز بلائي كس نديد ❊ دل شكن تر زين غم اهر كز غمائي كس نديد
تا نبي اين كل باغ نبي پژمرده شد ❊ در سرابستان دين برك و نوائي كس نديد ❊ ابتلاي انبيا و اوليا بسيار بود ❊
ليك در عالم ازينسان ابتلائي كس نديد ❊ چشم كردون چون نكر يد خون كه درد و را زاو ❊ چون بلاي كربلا كرب و بلائي كس نديد ❊
در سراي دهر تا شد سهم ماتم اشكار ❊ همچو دشت كربلا ماتم سرائي كس نديد ❊ و از جمله انبيا نوح
عليه السلام را بلاهاي عظيم پيش امد نهصد و پنجاه سال جفاي قوم ميكشيد و شربت زهر الود بلا
از جام محنت و عنا مي چشيد تا پيغام بلاغش بر پيام رباني تسكين نيافت و لحظه از راه حقايق
يزداني عنان بر نتافت در تكمله اورده اند كه سه قرن خلق را بخدا ميخواند و اهل هر قرني قريب
بسيصد سال بقا داشتند چون ايشان از مرك امدي فرزندان ايشان را دعوت كردي و حق سبحانه
وتعالي وي را اوازي داده بود كه هر كاه كه اغاز دعوت كردي هر كه از امت او بودي اواز او بشنيدي
هم در خلوت نصيحت ايشان ميفرمود و هم باشكارا ملامت مينمود ايشان او را ايشان سنك بر وي
زدندي و استخوانهاي مباركش را در هم شكستندي وكاه بودي كه چندان سنك بر وي زدندي
كه در ميان سنك پنهان كشتي و قوم كمانيدي كه او كشته شد خاطر جمع كردندي شب جبرئيل عليه السلام
بيامدي و سنكها از وي دور كردي و پر بال خود در روي ماليدي و همه جراحتهاي او درست كشتي
و صباح با انجمن اشراف قوم در امدي و كفتي قولوا لا اله الا الله تفلحوا يعني بكوييد لا اله
الا الله تا رستكاري يابيد باز ان سنكدلان دست جفا بر كشادندي و تير از از جهت تالم
اين بزركوار در كمان انكار و استكبار نهادندي و ان حضرت قضا را برضا استقبال نموده سپر صبر در





روي كشيدي و در ميدان بلاهاي كوناكون جوشن تسليم پوشيدي چه بيقين ميدانست كه
بليه عين عطيه است زان بلا بدوستان داده و راحت و نعمت سبب طرد و غفلت جهت
ان بدشمنان فرستاده ❊ دستي باستين ولا اشنا بود ❊ كز دامن تنعم دنيا جدا بود ❊
انجا كه غفلتست همه ذوق و راحتست ❊ وانجا كه عشق اوست بلا بر بلا بود ❊ اورده اند كه پدران
كودكان خود را بكردن كرفته بياوردندي و نوح علي نبينا را بدالها نمودندي و كفتندي اي پسر
اين مرد ديوانه است نكر تا هركز فرمان او نبري و اين سخنان بيهوده كه ميكويد در كوش نكيري
پدران ما وي را جفا كردندي و ما هم خوار داشت وي ميكنيم تو نيز بايد كه بر همين طريق عمل كني
و بهيچ وجه بدو نكروي و سخن او را بسمع قبول نشنوي روزي مردي پسر خود را بر دوش كرفته
نزد نوح اورده و وصيت كرد كه اي پسر وي را ميرنجان پسر كفت اي پدر شايد كه مرا پيش از انكه
اين وصيت بجاي اورم مرك دريابد و از دولت ايذاء او من محروم مانم مرا بر زمين نشان پسرك
سنكي برداشت بنوح افكند و سر نوح را بشكست و خون بر روي مباركش فرود ويد نوح ان
خون را پاك كرد و كفت رب اني مغلوب فانتصر اي پروردكار من بدين كونه مغلوب قوم
شده ام و بچنكال قهر اعدا كرفتارم ياري كن و مرادي ياب ❊ رحمي كن اي رحيم كه وقت ترحمست ❊
بعد ازين صورت حق تعالي فرمود كه اي نوح كشتي بساز و اهل خود را بكشتي درآور و طوفان
عذاب پيدا امد اهل عالم هلاك كشتند و كشتي شش ماه بر روي اب بماند و در تمام زمين
طواف كرد و در كنز الغرايب اورده كه كشتي نوح بر روي اب كرد عالم ميكشت چون نوبت جريان
او بر زمين كربلا رسيد اندفا رفت و ماند نوح عليه السلام مناجات كرد كه الهي از چه جايست
و حكمت در توقف چيست خطاب رسيد كه اين جاييست كه كشتي مثل اهل بيتي كمثل سفينة
نوح انجا دركرداب خون غرقه خواهد شد در اخبار امده كه چون شاهزاده حسين از مدينه
بيرون امد عزيمت عراق كرد او را دختري بود هفت ساله بجهت رنجوري كه او را عارض شده بود

نتوانست که با خود همراه برد در خانهٔ ام سلمه او را بگذاشت و دختر دران خانه میبود و تفحص
حال پدر می نمود اما در ان ساعت که شاهزاده را شهید کردند کلاغی بیامد و بر دیوار خانه ام سلمه
نشست قضارا ان دختر از خانه بباغچه در امد نظرش بران کلاغ افتاد خون الوده بود دست
کرد و مقنعهٔ عصمت از فرق مبارك در کشید و فریاد براورد که یا أبتاهُ واحُسَیناهُ وامُغیثاه
مخدّرات حجرات جمع شدند و گفتند ای دختر ترا چه افتاده این فریاد و گریه چیست دختر
حسین علیه السلام اشارت بدان دیوار کرد و گفت بدین کلاغ خون الوده نگرید که این کلاغ صاحب
خبر کشتی نوح بود اینجا خبر کشتی اهل البیت اورده و چنان مینماید که سفینهٔ مَثَلُ اَهلِ بیتی
کسفینةِ نوحٍ امروز در بحر قاب خون فرو رفته است فریاد از عورات اهل البیت بر امد
خبر بام سلمه رسید برخواست و بیامد و دختر حسین را تسلّی داد و گفت ای دختر این واقعه را
که تو میگوئی نشانه هست قدری خاك کربلا پیش منست و در شیشه مضبوط ساخته ام
و جد بزرگوارت فرمود که هرگاه که خون فرزندم حسین علیه السلام برین خاك ریزد این خاك
که تو داری برنگ خون گردد درین خبر علما را اقوالست قاضی عیاض در شفا اورده که حضرت
پیغمبر خبر داد بکشتن حسین علیه السلام در طف و طف زمین کربلا را گویند و بدست مبارك
خاکی بیرون اورد که فیهِ مضجعهُ خوابگاه حسین درین خاك خواهد بود و یافعی در مرات
الجنان اورده که ملکی که بر سحاب موکّلست روزی بدر حجرهٔ محمد صلی الله علیه و اله امد و اجازه
در امدن طلبید سید عالم او را شرف اجازه فرمود و ام سلمه را فرمود که خانه را در بر بند تا یکی
نیاید ام سلمه بیامد که در را ببندد حسین علیه السلام برسید و خواست که بحجره در اید او نگذاشت
حسین علیه السلام بر جست و خود را در حجره افکند و نزدیك جد بزرگوار امد و دست بگردنش
در اورد و بر دوش و گردن انحضرت بر میرفت و فرود می امد ملك السحاب گفت ای سید الاولین
بلسر او را دوست میداری گفت نعم اری دوست میدارم ان ملك گفت ای سید زود باشد که

جو



جمعی از اشرار امت تو او را بقتل رسانند و شربت شهادت بچشانند و اگر میخواهی بتو نمایم
ان مکان را که وی در انجا مقتول خواهد گشت پس دست برد و مقداری گل سرخ بحضرت محمد
صلی الله علیه و اله نمود ام سلمه ان را فرا گرفت و در شیشه کرد و نگاه میداشت و چون قتل حسین
علیه السلام واقع شد و خون مبارکش دران خاك ریختند ان گل دران شیشه بخون مستحیل
شده بود و در شواهد النبوة اورده اند که ام سلمه گفت شبی محمد صلی الله علیه و اله از خانهٔ من
بیرون امد و بعد از زمانی دراز باز در امد ژولیده موی و غبار الوده و چیزی در دست گرفته
گفتم یا رسول الله این چه حالتست که بر تو مشاهده میکنم فرمود که امشب مرا بموضعی بردند از عراق
که انرا کربلا گویند و جای قتل حسین علیه السلام و بعضی از فرزندان من بمن نمودند و من
خونهای ایشان را برچیده ام و اینست در دست من پس انرا بمن داد و گفت بستان من بستدم
خاکی بود سرخ انرا در شیشه کردم و در انرا محکم ببستم چون حسین علیه السلام بسفر عراق
بیرون رفت ان شیشه را هر روز بیرون می اوردم و نگاه میکردم و میگریستم روز دهم محرم بود
که ازو نگاه کردم ان خاك در انجا بخون گشته بود دانستم که او را شهید کرده اند راوی
گوید که چون دختر امام حسین علیه السلام اضطراب میکرد ام سلمه ان شیشه را بیرون اورد
و ان خاك خون گشته را مشاهده فرمود خروش از اهل البیت بر امد دختر حسین میگفت
یا ابتاه مرا تنها و غریب و بیکس بگذاشتی و بدست مفارقت رایت مصیبت بر افراشتی و زار
نالیدی گوینی ؛ اه این چه حالتست که عالم خراب شد ؛ بحر زلال ال محمد سراب شد ؛
سروی ز بوستان ولایت ز پا فتاد ؛ برجی ز اسمان هدایت خراب شد ؛ چون ذره سپهر از ان کربلا ؛
بیت الوبال کوکب افتاب شد ؛ از یاد کربلا دل ما بیقرار گشت ؛ و ز داغ ابتلا جگر ما کباب شد ؛
روئی چنانکه بوسه که مصطفی بدی ؛ در خاك شد فتاده و از خون خضاب شد ؛ و دیگر از جمله
پیغمبران ابرهیم خلیل صلوات الرحمن علیه بچندین بلا مبتلا شد زیرا که نام دوستی داشت و

درین کارخانه شور محبت بی سوز محنت نباشد حق سبحانه و تعالی هر گاه که بنده را بتحفه
بلائی بنوازد دل او را منظر عنایت بی نهایت خود سازد تا در کشش بلا و محنت چنان شادمان
گردد که دیگران در چشش نعمت و راحت یکی از اکابر دین فرموده که نحن نفرح بالبلاء یعنی
ما فرحناک و مسرور میشویم ببلا کما یفرح اهل الدنیا بالنعم همچنانکه اهل دنیا
بنعمت شادمان و مبتهج میگردند زیرا که بلا صیقلی است که آیینه دل را از غبار هوا و از
زنگار جحود منجلی میگرداند و محنت کحل الجواهریست که دیده بصیرت بدو روشن میگردد
بحیثیتی که مبتلا بمشاهده جمال حضرت مولی بینا میشود و معاینه میکند که از دوست و میداند
که هر چه از دوست بغایت زیبا و نیکوست و شادی در وست ٭ طریق عشق جانان جز بلا نیست ٭
زمانی بی بلا بودن روا نیست ٭ اگر صد زخم او بر جانم آید ٭ چو تیر از شست او آید خطا نیست ٭
و از جمله بلاهای خلیل یکی آن بود که او را در آتش انداختند در اخبار آمده است که چون آتش
نمرودی بالا گرفت و ابرهیم را در منجنیق نهادند که در آتش اندازند از ملائکه فریاد بر آمد زمین
و آسمان و وحوش و طیور بگریه در آمدند حمله عرش و سکنه کرسی آغاز گریستن و نوحه کردند
ملائکه گفتند بار خدایا از شرق و غرب عالم از آدمیان یک آدمیست که ترا بوحدانیت میشناسد
اکنون میخواهند که او را بسوزانند ما را دستوری ده تا وی را مدد کنیم خطاب رسید که بنزدیک
وی روید و اگر از شما مدد و معاونت طلبد او را یاری کنید اول ملک الریاح بیامد و بر خلیل
سلام کرد ابرهیم جواب داد و گفت تو چه کسی که بر بیچارگان سلام میکنی گفت من ملکی ام که
موکل بر بادم آمده ام تا ترا مدد دهم اگر فرمائی لشکر باد را امر کنم تا تمام جمرات آتش بدارند و
در خانهای نمرودیان فکنند ابرهیم گفت که نمیخواهم که درین حال پناه جز بملک تعالی برم ملک
السحاب بیامد که ای خلیل همه ابرها محکوم فرمان منند اگر امر کنی بگویم تا قطرات باران بر جمرات
افشانند ابرهیم گفت مهم خود را بحق باز گذاشته ام و چشم از مدد کاری این و آن برداشته





ملک الجبال برسید و گفت ای پدر ملت و صاحب خلت حکم فرمای تا کوههای بابل را بر سر نمرودیان
فرود آرم و همه را در زیر کوههای بلند پست کنم ابرهیم گفت نمیخواهم که بغیر از حق تعالی را در مهم من
مدخلی باشد ملک الارض پیش آمد که ای خلیل جلیل طبقات زمین مامور منند اجازه فرمای
تا زمین بابل را بگویم تا همه نمرودیان را فرو برد گفت خلوا بینی و بین حبیبی بگذارید مرا با دوست من
تا او هر چه خواهد با من کند ٭ ما کار خود بیار گرامی گذاشتیم ٭ گر زنده سازد ار بکشد رای اوست ٭
در آخر جبرئیل بیامد در وقتی که ابرهیم از منجنیق جدا شده بود و بخطره آتش نزدیک رسیده
نعره زد که ای خلیل هل لک من حاجة هیچ حاجت داری ابرهیم گفت اما الیک فلا حاجت
دارم اما بتو ندارم جبرئیل گفت بدان کسی که داری بخواه خلیل گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی
دانستن او حال مرا از سؤال باز میدارد یعنی چون او میداند چگویم و چون بی خواست مراد میدهد چه جویم
ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست ٭ در حضرت کریم تمنا چه حاجتست ٭ آورده اند که جبرئیل با وی گفت
چرا با آنکس که حاجت داری نمیخواهی گفت چون دوست دوست را سوختن خواهد زیستن روا نباشد
همانساعت خطاب رسید که چون دوست مراد دوست را خواهد سوختن سزا نیست و بعضی گفته اند
که ابرهیم در جواب جبرئیل گفت مرا هیچ خواستی نمانده نفس را حکایتی نیست و از نار نمرودیان
شکایتی نه ارادت ارادت اوست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید از حق تعالی خطاب مستطاب
صادر شد که ای آتش چون خلیل از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز طبیعت خود را بگذار یا نار
کونی بردا و سلاما علی ابرهیم ای آتش باش بر ابرهیم سرد و سلامت هر که در بلای دوست
بطریق تسلیم در آید هر آینه از کوره محنت او خالص و سلیم بدر آید ٭ از خنجر دوست هر که قربان گردد ٭
شک نیست که پای تا بسر جان گردد ٭ در آتش اگر قدم زند از سر صدق ٭ آن آتش سوزنده گلستان گردد ٭
ابتلای دیگر ذبح اسمعیل و فرمان برداری حضرت خلیل خبر میدهد و میگوید ان هذا
لهو البلاء المبین این بلائی بود هویدا و آزمایشی بود بغایت پیدا تا محبان راه و مقربان

درکاه دانند که محبت بی ترک جاه و جلال و در باختن فرزند و مال مقرون میسر نیست بیت
خونریز بود همیشه در کشور ما ❊ خونابه بود مدام در ساغر ما ❊ داری سر ما وکرنه دور از بر ما ❊
ما دوست کشیم و تو نداری سر ما ❊ در اخبار آمده که روزی اسمعیل از شکار باز کشته بود و از آثار
غبار شکارکاه کردی بر کل رخسارش نشسته و از تاب آفتاب طناب سنبل پر تابش آشفته شده
خلیل بر سر راه بود چون نظرش بر اسمعیل افتاد رخسارش دید چون کل شکفته و عذاری مشاهده
کرد تابنده تر از ماه دو هفته ❊ رخی چنانکه خورشید و ماه توان ساخت ❊ خطی چنانکه ز مشک سیاه نتوان ساخت
مهر پدری از طبع بشری در حرکت آمد غیرت الهی سلسلهٔ محبت را رخ نموده اسباب محنت را ساز
کرد چون شب درآمد ابرهیم علیه السلام بعد از وظیفهٔ عبادت بطریق عادت سر بر بالین نهاد
و در خواب رفت لبراوندا در دادند که ای خلیل دعوی محبت میکنی و مهر فرزند در دل خود راه میدهی
آخر تو ندانسته ❊ کر عاشق ما بغیر ما در نکرد ❊ بر جملهٔ کاینات آتش باریم ❊ ای خلیل اکر
تشنهٔ وصال مائی برخیز و جوی کلوی فرزند دلبند با بد دشنهٔ تیغ تیز غرقه خون ساز ❊
داری سر یوسف بر از هر چه عزیز است ❊ کین تحفه پس از دست بریدن نتوان یافت ❊ ابرهیم از
سطوت آن خواب و هیبت آن خطاب بیدار شد و علی الصباح هاجر را که مادر اسمعیل بود
کفت که فرزند را کسوتی فاخر و خلعتی طاهر بپوشان که او را بمهمانی دوستی میبرم خانهٔ چشمش
را بسرمه سیاه کن که حواری دعوت سرای دوست برای قدوم بزرکوارش که کحل الجواهر دیدهای
اولوا الابصار است چشم امید بر راه انتظار دارند کیسوی مشکینش را تاب ده که ضیافت خانهٔ
دوست حلقه زده ایستاده بسودای تماشای آن سنبل عنبرین سر از در خط تمنا نهاده اند
شانه کن مرغول زلفش از کلاب ❊ کرد بفشان از رخ چون آفتاب ❊ اندک اندک زین مکن بسیار کن ❊
هر چه می باید همه در کار کن ❊ هاجر جامهٔ نو در فرزند ارجمند پوشانید و روی و مویش شسته
و شانه کرده ببوسید و کفت ای جان مادر نمیدانم که ترا بکدام مجمع میبرند اما از کیسوی



تو بوی پریشانی فراق می شنوم معلوم ندارم که ترا بکدام مهمانخانه دعوت میکنند اما در دل
بریان خود خوناب جکر کباب می بینم ❊ جان من لطفی بکن زین دیده کریان مرو ❊ تا تو کردی عزم رفتن از تنم جان میرود ❊
از تنم تا بر نیاید جان من ای جان مرو ❊ ابرهیم هاجر را کفت که کارد و رسنی بیار تا با خود ببرم
دل کباب است بر خوان لسان مهمان مرو ❊
هاجر کفت ای خلیل پیوسته مهمانی واسطهٔ پیوند و مواصلت دوستان باشد و کارد آلت
قطعیت و هجر است انجا چه کار آید و همواره ضیافت رابطهٔ دلکشائی و وسیلهٔ رهائی
مستمندان بود و کارد و رسن تعب بند و زندانست از بردن آن چه کشاید خلیل فرمود شاید
قربانی باید کردن کارد و رسن مشکل است پس خلیل و اسمعیل هاجر را وداع کرده از خانه بیرون
آمدند ابلیس پر تلبیس را خبر شد با خود کفت وقت آنست که مکری سازم و رخنه در خاندان خلیل
اندازم پس تامل کرد که زنان را قوت شکیبائی کمتر هست و دل مادران بجانب فرزندان مایلتر
اول بوسوسهٔ او پردازم شاید که کاری بسازم پس بر صورت پیری نزد هاجر آمد و کفت
ای هاجر هیچ میدانی که خلیل اسمعیل را کجا میبرد کفت بمهمانی دوست میبرد ابلیس کفت
ای غافل او را میبرد تا کلنار رخسار او را بزخم خنجر آبدار خونبار کرداند و سنبل پر تاب او را
از دم تیغ بی دریغ بخون خضاب کند هاجر کفت ای پیر خرف شده عجب که ابلیس نباشی پدری
چون خلیل و فرزندی چون اسمعیل چکونه دلش یار دهد که میوهٔ نورسیدهٔ نهال خود را
که نوباوهٔ خلت و کلدستهٔ بوستان ملت است بر خاک هلاک انداز کفت ای مدعای
او آنست که خوابی دیده و حضرت عزت او را چنین فرموده که فرزند را در راه ما قربان کن و از روی
رضا امتثال این فرمان کن هاجر کفت خلیل دروغ نکوید و چون فرمان رب العالمین برین
صورت ظاهر شده باشد هزار جان هاجر و فرزندش فدای حضرت جلیل باد مصرع
کز هر چه هست اندر جهان ما را رضای دوست به ❊ ابلیس از هاجر نومید شد نزد خلیل آمد
و کفت ای ابرهیم هزار جان مقدس فدای کمان ابروی اسمعیل میبزد تو میخواهی که او را چون تیر

پرتاب بالب خون آلوده بر خاک افکنی و شمع تابان این چراغ دیده نبوت و روشنی اهل فتوت را
که هزار مرغ روح معطر پروانه جمال اویند بتیغ سر برداری درین باب تاملی کن و درین کار فکری تمام
باغبانا گر زسرو خویشتن خواهی ❊ اول از پی رونقی جویبار اندیشه کن ❊ ابرهیم دانست که این
سخن شیطانیست تیر استعاذه بر کمان لاحول نهاده بجانب وی افکند ابلیس بدان منزجر نشد
وگفت ای ابرهیم خوابی که دیده شیطانیست واگرنه حق تعالی کسی را چون بقتل ناحق فرماید
ابرهیم گفت تو شیطانی و ترا برانبیا دست نباشد و خواب من رحمانیست و امری که دوست فرموده
بر حکمتهای نهانیست و من جز بفرمان برداری جان ندارم ابلیس گفت ای خلیل آخر دلت میدهد که
بدست خود چنین فرزندی را هلاک گردانی ابرهیم را آتش غضب در دل مشتعل آمده گفت ای مردود
مطرود دانم که مرا در آتش نمرودی می افکندند جبرئیل که بدرقه مقربان درگاهست باز مانیش خواست
که عنان توکل و زمام توسل مرا از طریق توجه بحضرة دوست بگرداند سخن او در دل من اثر نکرد
تو که واپس مانده ترین درگاهی میخواهی که با فروختن آتش فراق فرزندم از راه ببری نتوانی بجلال
ذوالجلال که اگر مرا از شرق تا بغرب فرزند باشد و فرمان الهی در رسد که همه را بدست خود بکش
فی الحال آستین بر مالم و همه را بتیغ بی دریغ بکشم و باک ندارم زیرا که جز رضای دوست مرادی
در جان من نیست ❊ در ضمیر ما نمیگنجد بغیر از دوست کس ❊ هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس
ابلیس خبیس از وسوسه خلیل جلیل محروم ماند پیش اسمعیل آمد که ای غنچه گلستان رسالت
وای میوه بوستان عزت و جلالت هیچ میدانی که پدرت ترا کجا میبرد گفت بمهمانی دوست میبرد گفت
غلط کرده بمهمانی نمیبرد بقربانی میبرد بدوست دیدن نمیبرد بسر بریدن میبرد میگوید که خداوندی
که فرزند ندارد و خواب گرد سراپرده او گردیدن نمی یارد مرا در خواب گفته که فرزند خود را قربان کن
اسمعیل گفت ای پیر بی تدبیر اگر فرمان حضرت قدیم قدیر و حکم مالک الملک علی کبیر است هزار جان
اسمعیل نثار امر جلیل و فدای تیغ خلیل باد ❊ جان نیرزد گر قبول چون تو جانانی بود ❊





کی بجانی باز ماند هر کرا جانی بود ❊ ابلیس گفت ای پسر ترا تحمل تیغ تیز نباشد ستیزه کن و آن
پیش بگو پیر اسمعیل گفت ازین سخن درگذر که من سر از فرمان حق تعالی برنمیپیچم و رخ از امر او
هرگز برنمی تابم ❊ نتابم سر ز فرمانش اگر تیغم زند هر دم ❊ مرا عید آن زمان باشد که قربان سرت گردم ❊
که حکم جلیل راحت روح منست و فرمان خلیل سرمایه فتح و فتوح من ❊ دلدار بمن گفت که خونت ریزم ❊
گفتم شرف منست از آن نگریزم ❊ یکجان چه بود هزار جان بایستی ❊ تا میکشی و باز دگر می خیزم ❊
ابلیس دیگر باره مبالغه آغاز کرد و ابرهیم مقداری راه پیش بود اسمعیل نعره زد که ای پدر این پیر
گمراه مرا رنجه میدارد خلیل گفت ای فرزند آن ابلیس روسیاه است و بدترین سگان این درگاه است
سنگ چند در کارش کن که سرمایه آشوب و جنگست و سزاوار ضربه و سنگست اسمعیل
سنگی چند بران خاکسار انداخت و آن سگ بی آزرم را سنگسار ساخت و گفت ای لعین ترا
گفتند که درین حضرت سر بنه گردن کشیدی لاجرم طوق و ان علیک لعنتی در گردنت افتاد مرا می
گویند سر باز اگر گردن نتهم مباد که گردن جان من از طوق شوق انه کان صادق الوعد محروم ماند تا
ما سر تسلیم بنهادیم تا تقدیر چیست اما چون پدر و پسر بمنی رسیدند ابرهیم بنشست و اسمعیل
را پیش خود بنشاند و کارد و رسن از آستین بیرون آورد و بر زمین نهاد و گفت ای فرزند
تو میدانی که تحمل قربت الهی بی تحمل بلا و کرب نامتناهی میسر نشود و تناول شربت لقا بی
تجرع زهر بلا دست ندهد و من مدتیست که کمر مقاسات بلیات بر بسته ام و بر مرصد
صبر و شکیبائی درد و فقد محنت و اذیت نشسته اما هیچ بلا بدین ابتلا نمیرسد که در خوابم
نموده اند که داغ فراق چون تو فرزندی بر دل بریان نهم و ترا بزخم تیغ بی دریغ قربان کنم ❊
چگونه صبر کسی در فراق یار کند ❊ ز جان خویش بریدن که اختیار کند ❊ اسمعیل از روی
دلخوشی و طوعیت گفت یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر بزرگوار بکن آنچه ترا فرموده اند بجای
آر آنچه ترا در خواب نموده اند ای پدر اسمعیل را بدل باشد و حضرت جلیل را بدل نیست

وفرزند را عوض میکنست و آنحضرت را عوض نه از حضرت عزت فرمان کردن و از اسمعیل
امتثال آن کردن و از خلیل قربان کردن ای پدر بزرگوار اگر بعد ازین گویند که ابرهیم برای
فرمان حق پسر خود را در باخت این نیز خواهند گفت که اسمعیل در راه رضای او سر در باخت
مرا سر دیست که خواهم فدای پای تو کردن ❁ قبول کن که جز این پایه دستگاه ندارم ❁ ابرهیم گفت
ای فرزند هیچ وصیتی داری که بجای آورم گفت آری سه وصیت دارم از من قبول کن اول
آنکه بوقت کشتن دست و پای مرا ببندی ابرهیم گفت ای پسر نزد خداوند میروی جزع میکنی
گفت ای پدر جزع نمیکنم اما این وصیت بجهت دو معنیست یکی آنکه زخم کارد خونریز که بدن
نحیف و جسم ضعیف من رسد مبادا دست و پای نرم و صبر نتوانم و اضطرابی از من در وجود
آید و بدین حرکت نام من از جریدهٔ صابران محو کنند دوم آنکه التزام حرمت تو بر من واجبست
شاید که در وقت اضطراب دست و جامهٔ تو بخون آلوده شود و بدین بی ادبی از جملهٔ ارباب عقوق
و عصیان گردم ❁ گفتی که بر بزم از خون تو باکی نیست ❁ زان میترسم که دستت آلوده شود ❁
ابرهیم این وصیت قبول کرد و گفت دیگر چه وصیت داری گفت وصیت دیگر آنست که در وقت
قربان روی من بر خاک نیاز نهی و درین وصیت نیز دو چیز ملاحظه کرده ام یکی آنکه حضرت عزت
خواری و زاری بندگان دوست میدارد و روهای گرد آلود و جبینهای خاک آلود سود را ابرزد.
او قدری هست چون مرا درین حال بیند رحمت فرماید دیگر آنکه تعلق خاطر پدران بمحبت فرزندان
بسیار است میترسم که در حالت تیغ راندن نظر تو بر روی و موی من افتد و سلسلهٔ مهر و محبت
پدری در حرکت آید و در فرمان حضرت تاخیری رود و تراز آن تاخیر عین تقصیر باشد ابرهیم بلدین
حالت تغنیا مد و گفت این وصیت را نیز قبول کردم وصیت دیگر داری اسمعیل گفت یا خلیل الله
میدانم که چون بخانه باز روی مادر در فراق دیدهٔ هاجر هجران کشیده چون مرا با تو نه بیند هر آینه
بجوشد و از غصه بخروشد و بدرد دل آغاز زاری کند و از سوز سینه و حرارت جگر نعره زند

خواست



خواست من آنست که با وی درشتی نکنی و سخنی سخت نگوئی که فراق فرزند صعبست خصوصا
بر مادران و او را بلطف و دلداری فرمائی و ابواب تسکین و تسلی بدل وی بگشائی و سلام
من بوی رسانی و بگوئی اسمعیل گفت ای مادر مرا بحل کن و در فراق من صبور باش که خدای
تعالی صابران را دوست میدارد ای مادر در هر گل زمین که جوانی تازه روی را بینی از گل
رخسارهٔ خون آلودهٔ من بدعائی یاد کن و بر هر کنده که دلبر خرامنده مشاهده فرمائی از سرو قامت
من در جای راستی راندیشی ای مادر فرزند مستمند بدیدار تو خو کرده بود و بخدمت تو انس
گرفته از سر خاکم قدم باز مدار و زبان مرا از خاطر فرو مگذار ❁ بر سر خاکم نشین ای شمع و دردم بین
در فراق اشک گرم و آه سردم بین ❁ ای پدر هم صحبتان محله و دوستان مکتب را از من
سلام برسان و بگو اسمعیل از شما توقع نمود که هرگاه جمع شوید از پریشانی و تنهائی این
غریب منزل خاک را بدعای خیر فراموش مکنید در مجلس و محفلی که شمع طرب افروزید این
کشتهٔ تیغ بلا و خون ریختهٔ میدان ابتلا را یاد آرید ❁ بر شما باد که چون بادهاری کنید ❁
نازکی گل خندان مرا یاد کنید ❁ چون قد سرو سهی جلوه کند در بستان ❁ نازش سرو خرامان مرا یاد کنید ❁
ابرهیم صلوات الله علیه این وصیت قبول نمود و بدل قوی دست و پای اسمعیل را بربست
خروش از ملاء اعلی برآمد فغان از ملائکهٔ عالم بالا برخواست ❁ غلغله در گنبد خضرا افتاد
و ولوله در قبهٔ مینا افتاد ❁ فرشتگان بنظاره ایستاده میگریستند و میگفتند یا رب چه
بزرگ بنده ایست ابرهیم که او را برای تو در آتش افکندند و باک نداشت و اکنون برای
رضای تو فرزند را قربان میکند و باک ندارد حق سبحانه و تعالی با ملائکه خطاب کرد که ما او را
خلعت خلت پوشانیده ایم و ساغر محبت نوشانیده و راه گلستان محبت از خار ابتلا خالی نیست ❁
هر که با عشق ما در آمیزد ❁ از غم ابتلا نپرهیزد ❁ ور برو صد هزار تیغ کشیم ❁
بکند سر فدا و نگریزد ❁ آورده اند که ابرهیم تیغ بر حلق اسمعیل نهاد و هفتاد بار بکشید ذره

از پوست و گوشت و رگ و پی نبرید ابرهیم در غضب شد کارد از دست بیفکند بقدرت
خدای تعالی آن کارد با وی در سخن آمد که ای پیغمبر خدای خشم مکن اَلْخَلِیلُ یَأْمُرُنِی بِالْقَطْعِ خلیل
مرا ببریدن میفرماید وَالْجَلِیلُ یَنْهَانِی و ملک جلیل مرا از بریدن باز میدارد و من آن
خواهم کردن که حق تعالی فرماید ✿ اگر تیغ عالم بجنبد ز جای ✿ نبرد رگی تا نخواهد خدای ✿
در اخبار آمده است که فرشتگان درین کار متعجب بودند و ازین واقعه تحیر مینمودند و میگفتند
که ابرهیم سخی تر است که فرزند را فدا میکند یا اسمعیل جوانمرد تر است که برضای او جان در می
بازد و بزبان عبارت خلیل میگفت جوانمردی مرا میسزد که فرزند عزیز دارم و برای دوست
قربان میسازم و بلسان اشارت اسمعیل میفرمود که من سخی ترم جان عزیز دارم و در راه او می
بازم و با مهر و محبت او در میسازم مرا همین جانیست و بس بتحفه پیش محرم و باک نمیدارم اما
جبار جلیل هر دو را معزول کرد و گفت که من از هر دو سخی ترم که ناکشته را از ابرهیم بحساب
کشته بر میدارم و ناخواسته از برای اسمعیل فدا میفرستم ای جبرئیل برو و فدا ببر و ابرهیم را
بگوی قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیَا بدرستی که خواب خود را راست کردی و شرط فرمان برداری بجای آوردی
ابرهیم کارد از دست بنهاده بود و متحیر مانده که جبرئیل در رسید و گوسفندی از بهشت بیاورد
و گفت ای خلیل بزرگوار و صاحب قدم و فادار حضرت عزت ترا سلام میرساند و میگوید
بدعوی خلت بی علت قربانی فرزند ارجمند را گواه گذرانیدی دست و پای فرزند دلبند
را بند بگشای که دست دعوی داران تسلیم را بر چوب عجز نبستی ابرهیم پای گوسفند
ببست و دست فرزند بگشاد و گفت ای فرزند دلبند جبرئیل پیغام آورده و میگوید دوست
فرموده که ای اسمعیل بر تیغ بلا همی ما صبر کردی و رسم تسلیم وا دادن بجای آوردی دست دعا
بردار و هر چه مرادت است بزبان آر تا ما حلهٔ عطا در دامن دعای تو نهیم اسمعیل دست بر
داشت و بنیاز تمام گفت بار خدایا هر که از امت پیغمبر آخر الزمان در حالت نفس جان تیغ

زبان



زبان خود بشهادت توحید تو روان سازد گناه او را ببخش جواب آمد که ای اسمعیل وای
پسندیدهٔ جلیل و نور دیدهٔ خلیل مراد تو بر آوردیم و گناه گناه کاران در کار تو کردیم بیت
چون شدی از صدق دل قربان ما ✿ سر نپیچیدی تو از فرمان ما ✿ شد دعاهای تو در دم مستجاب
عاصیان را باشد از تو فتح باب ✿ از حضرت امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام منقولست
که چون حق سبحانه و تعالی گوسفندی برای فدای اسمعیل فرستاد و ابرهیم آنرا ذبح کرد به
خاطر مبارکش خطور کرد که اگر بدست خود فرزند خود را قربان کردمی ثواب عظیم یافتمی و
بقدم حرمت بر درجهٔ رفیع شتافتمی حق تعالی بوی وحی فرستاد که ای ابرهیم از جملهٔ خلقان
کرا دوستر میداری گفت محمد را که حبیب و صفی تست خطاب آمد که فرزند او را دوستر میداری
یا فرزند خود را خلیل گفت خداوندا اولاد و امجاد او را از فرزندان خود دوستر میدارم
حق تعالی فرمود که ای ابرهیم یکی از فرزندان بزرگوار محمد که بنام حسین باشد بخواری و
زاری از روی جور و ستمکاری غریب و تنها و گرسنه و تشنه در دشت کربلا شربت شهادت
بچشانند ابرهیم علیه السلام چون شمهٔ از اخبار واقعهٔ حسین علیه السلام شنید قطرات
عبرات از چشمه سار چشم فرو بارید خطاب رسید که ای ابرهیم ثواب گریستن تو بر
حسین و المی که از واقعهٔ او بدل تو رسید برابر مثوبتیست که بدست خود فرزند خود را قربان
میکردی ای عزیزان تامل فرمائید که ثواب گریستن در مصیبت حسین علیه السلام چه مقدار است
از ائمهٔ اهل البیت علیهم السلام نقل کرده اند که قطرهٔ آب که در ماتم حسین علیه السلام از دیدهٔ
کسی فرو بارد آنرا در صدف دین دری میسازند و در قلادهٔ عمل آنکس میکشند و قیمت آن
در روز بازار قیامت بر خلق ظاهر میشود ✿ هر قطره ز آب چشم که در ماتم حسین ✿
ریزی ز چشم خویش چو دُر نیست شاهوار ✿ آنرا برشتهٔ عملت درکشد ملک
بر روز حشر پیش تو آرند آشکار ✿ وندا که ای گهری جوهری فضل ✿ بر تو هزار جوهر رحمت کنند نثار ✿

شیخ عبدی تستری فرموده که در روز عاشورا میگریستم با خود گفتم که اگر امروز حاضر بودم
که در پیش آن شاه شهید خونم بریزند حالی امروز از سر سوز خونابه از دیده بریزم شبانه
حضرت محمد صلی الله علیه واله را در واقعه دیدم که مرا گفت ای سهل بجلال ذو الجلال که یک قطره
آب چشم در ماتم فرزند دلبند من حسین ضایع نیست و بدان گریه که امروز کردی فردا ترا چندان
ثواب بدهند که محاسبان تخته خاك و مستوفیان دفترخانه افلاك از عهده حصر حساب آن
ثواب بیرون نتوانند آمدن ❁ بیاد حسین علی گریه کن ❁ کزین گریه پیدا شود آبرو ❁ هر آن نامه کز خطا شد
بدین آب کردن توان شست شو ❁ در آثار آمده است که در روز قیامت حسین مظلوم علیه السلام
بعرصات در آید با چهره خون آلود و گوید رب اشفعنی فیمن بکی علی مصیبتی خدایا امر شفاعت
ده در حق کسی که بر مصیبت من گریسته باشد الهی هر که در دنیا بر شهیدی و غریبی و مجروحی و
مظلومی و بیکسی و تشنگی من گریه کرده است و این بخش شفاعت آن سید مجلل قبول رسیده
گریندگان حسین را براة نجاة ارزانی فرمایند بیت گر آب غم بی بیری راه شهدا ❁
بخشند گناه تو بشاه شهدا ❁ دیگر از زمره انبیا و فرقه اصفیا ابتلای یعقوب و بلای یوسف
مذکور است امام رکن الدین محمد المشهور بامام زاده در ترجمه سوره یوسف مشهور است مشتمل
بر روایات شریفه و محتوی بر حکایات لطیفه است در سبب نزول این سوره آورده که علماء تفسیر
اقوال است و چند قول بیان کرده و از جمله وجهی نادر آورده که این سوره جهة تسلی حضرت محمد است
که نازل شده بعد از استماع واقعه حسن و حسین و این وجه را عبارات امام باندك
تغییر اینجا بحیز تحریر در می آورد در درر الصحایف آثار و لطایف اخبار نوشته اند که روزی
سید سادات و منشا جمیع سعادات سرحریده دفتر کاینات و شاه بیت قصیده موجودات
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات نشسته بود و حسن و حسین علیه السلام را بر کنار
نشانده در عالم این خوشتر چه باشد مقصود در کنار و قاصد از آن میانه بر کنار دریای رحمت





موج زده بود و در شب افروز بر ساحل افتاده آن روز آفتاب و ماه از یك برج می تافت و
قیامت نا آمده سر و جمع الشمس والقمر مشاهده میرفت نداشتم تا کنار خواجه را عدن گویم که بر
در و مرجان رواست یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان مراد حسن و حسین اند و اگر چمن خوانم بر کل و
ریحان سزاست هما ریحانتای من الدنیا سید عالم صلی الله علیه واله گاه لب بر لب حسن مینهاد و گاه
روی در روی حسین میمالید که ناگاه بفرمان اله جبرئیل امین در رسید و خطاب رب
الارباب رسانید اتحبهما یا حسن و حسین را دوست میداری خواجه فرمود نعم آری
اولادنا اکبادنا چگونه دوست ندارم دو پاره جگرند و دو روشنی بصرند دو فرزند ارجمندند
دو جگر گوشه دلبندند جبرئیل فرمود که ای سید کدام را دوستر میداری فرمود که ای برادر هر دو
دریك صدفند هر دو بدر یك آسمان شرفند هر دو پاسبان یك مدینه اند هر دو سرو یك باغند
هر دو پرتو یك چراغند هر دو گوهر یك درجند هر دو اختر یك برجند هر دو شکوفه یك شاخند
هر دو برگزیده یك کاخند هر دو جگر گوشه رسولند هر دو نوشه دل بتولند هر دو
شبل اسد الله اند هر دو سبط رسول الله اند یا اخی جبرئیل هر دو را دوست میدارم جبرئیل گفت
ای سید ملك جلیل میگوید که ای حبیب من آگاه نه از آنکه یکی ازین دو فرزند ارجمند تو بزهر
قهر از پای در آرند و یکی را بتیغ بی دریغ سر بردارند خواجه چون از جبرئیل قصه زهر حسن و قصه
قتل حسین بشنید فرمود که من یفعل هما یا جگر گوشگان من این بی رحمی که کند و سنگ این
جفا در روی فرزندان من که افکند جبرئیل گفت جمعی از امت تو گروهی از اهل ملت تو مهتر
فرمود که یؤمنون بی بجماعت من ایمان آرند و یرجون شفاعتی و بشفاعت من امید دارند
ویقتلون اولادی و فرزندان مرا کشند و جگر گوشگان مرا بکمند بلا در کشند کفاری بکشند
و زارشان بکشند و سرشان بتیغ بردارند خواجه فرمود که ای جبرئیل امت من بچه جرم حسن مرا
شربت زهر چشانند و بچه گناه حسین مرا بباد خنجر ابداد سر افشانند جبرئیل گفت بی هیچ جنایتی

وبی هیچ خطائی این جور و جفا بر ایشان کند ماه تابان چه کناه دارد که سکان کاه دانی
ولوله و علاله میکنند از کل پاکیزه روی چه در وجود آمده است که در کوی کلاب کرایش می افکنند
مه فشاند نور و سگ وع وع کند ❊ هر کسی بر خلقت خود می تند ❊ مهتر عالم صلی الله علیه وآله از جفای
امت کریان شد و غبار آزار بیخردان بر روی آئینه دل مبارکش نشست جبرئیل از برای خوش سندی
دل خواجه پیغام رسانید که نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ از معامله عصات امت عجب مدار و از
واقعه برادران یوسف بر اندیش اگر اینها چاکرانند آنها برادران بودند اگر اینها بیخبرانند آنها از
نسل پیغمبران بودند پس قصه برای تسلی دل حضرت مصطفی و آرامش خاطر بلاکشان کربلا نازل
شد و احسنش را نیز همین کفته اند ❊ اصل این قصه چو در دو محنت است ❊ موجب سوز و بکا و حزن است
احسنش کفته خداوندی که او ❊ در نسلی حسین واخوست ❊ وابتلای این قصه دو نوع است یکی
ابتلاء یعقوب رسیده از درد مفارقت و یکی ابتلاء یوسف کشیده در چاه و زندان از محنت
و بلیت و از هر یکی بر سبیل اختصار دو سه کلمه کفته میشود آورده اند که یعقوب علیه السلام دوازده
پسر داشت و یوسف را از همه دوستر داشت و نظر تربیت و تقویت بر حال او میکماشت زیرا
که هم بحلیه جمال آراسته بود و هم به پیرایه کمال پیراسته صورتش از کمال معنی خبر میداد و کمال
معنیش در آئینه صورت جلوه میکرد ❊ صورتت می بینم و از معنی میشوم ❊ تا چه معنی لطیفی تو که اینت صورت است
برادران از بیخبری تخم حسد بر دلها نشسته بود و تخم رشک و غیرت بر سینه ایشان بسته
تا وقتی که یوسف در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره از آسمان فرود آمده او را سجده
کردند این واقعه را با پدر تقریر کرد و برادران شنیدند حسد ایشان روی بازدیاد نهاد خواستند
تا خیال یوسف را از دل یعقوب محو کنند و سودای او از سر پدر بدر برند پدر را درخواست نمودند
که یوسف را با ایشان بصحرا فرستد و بسعی تمام یعقوب را بر آن آوردند که بدین معنی
رضا داد کفرمود تا یوسف را جامهای زیبا بپوشانیدند و بنوعی که طریق اهل آن زمان بود برآراستند

وزبان



وزبان قضا میکفت آرایش برای شب وصال باید امروز روز فراقست آرایش بچه کار آید ❊
کذشت روز وصال و رسید شام فراق ❊ مباد هیچ دلی مبتلا بدام فراق ❊ القصه یعقوب
یوسف را با برادرانش سپرد و فرمود که بروید و به بیرون دروازه شهر کنعان که رسید در زیر شجرة
الوداع توقف کنید و شجرة الوداع درختی بود که هر که بسفر رفتی یاران آنجا وداع کردی و
خویشان و دوستان تا بدان محل بمشایعت رفتندی و کوییا بیخ آن شجره آب اندوه پرورش
یافته بود و شاخ و برکش در هوای محنت نشو و نما پذیرفته ❊ نهالی کاشت دهقان محبت در زمین دل
تنش در پرورش اندوه بیخش حزن و شاخش غم ❊ پسران بفرمان پدر از شهر بیرون آمده در سایه
آن درخت قرار کرفتند و یعقوب جامه پشمینه پوشیده و عمامه از پشم بافته بر سر نهاده میان بربسته
و عصا در دست کرفته روی بدروازه آورد و چون هرکز رسم نبود که یعقوب بمشایعت فرزندان رود
هر که از صورت مشاهده مینمود در تعجب و تحیر می افزود و از سر کار و حقیقت حال بیخبر بود و زبان حال
یعقوب این نغمه میفرمود و در کوش هوش یوسف نمی شنود پشیمان بعزم سفر بسته بر سر راه است
نرسیدکه دیده من میرود که راه بکیرد ❊ که وداع بکریم چنانکه سیل بخیزد ❊ شب فراق بکریم چنانکه ماه بکیرد ❊
اما چون نظر فرزندان بر یعقوب افتاد از جای برجستند و پای پدر را بوسیدند هیچ کدام التفات
نکرد و یوسف را در بر کرفت و روی بر رویش نهاد و کفت ای فرزندان مرا معذور دارید که از بوی
پدر وجد میشوم و از دیدن دیدارش مطلقا سیر نمیشوم ❊ چه حسنست این که هر دم خوشترش چندانکه نظر بینم
هنوزم آرزو باشد که یکبار دکر بینم ❊ پس کفت ای یوسف ای روشنائی دیده پدر اکر توانستمی ترا
بردمی و باز آوردمی اما پدر ضعیف و نحیفست و منتظر دیدار نیز بیش نماند تا شب در صحرا باشی
و دیده پدر را با آخر فراق نخراشی یَا بُنَيَّ لَئِنْ بَقِيتَ اللَّيْلَةَ لَاحْتَرَقْتُ ای پسر اکر امشب در صحرا
بمانی و باز نیائی بیم آن باشد که از آتش فراق بسوزم و هزار شعله جانسوز در کانون سینه برافروزم
یوسف پشت خم داد تا پای پدر را بوسه دهد پدر سر مبارکش بر داشت و پیشانی نورانیش را ببوسید

وگفت ای قرة العین زمانی مرا در کنار گیر و ساعتی در بغل من قرار گیر که اللیل حبلی کرد اندکه
بر سر ما چه نوشته اند و نهال حال ما بدست تقدیر در کدام وادی کشته اند ؛ نگاه دار زمانی زمام کسی وصل
که بحر حادثها را کران پیدا نیست ؛ ای یوسف ترا چهار وصیت میکنم بشنو و بر ضمیر خود دار
یا بنیّ لا تنسی الله بکل حال ای فرزند خدا را بهیچ حال فراموش مکن و در هر کاری که باشی
ذکر او پیکار را از زبان و دل خویش دور مدار که هیچ قرینی در سفر و همنشینی در حضر برابر ذکر و شکر
او نیست دوم واذا وقعت فی بلیة فاستعن بالله اگر بلائی در زمانی و عافیت از تو کرانه گیرد یاری
هم از فضل خدای جوی که هر گره رشته تدبیر از دست برآید اگر چنگ در حبل او زنند زود از پای درآید
سیوم حسبی الله ونعم الوکیل این کلمه را بسیار گوی که چون جد تو خلیل را در آتش می انداختند
این کلمه گفت ضرر شر نمرودی از و مندفع شد و دود آتش بچهره عصمت او نرسید وصیت آخرین
یا بنیّ لا تنسانی ای پسر مرا فراموش مکن فانی لا انساک بر سبیل بهیچ که من ترا فراموش نخواهم کرد
تا سیل جان جگر خانه دل را خراب نکند ساکن غمکده سینه ام سودای تو خواهد بود و تا دست محنت
بگلاب اندوه لوح دیده را نشوید نقش اوراق پردهای چشم خیال جمال تو خواهد بود بیت
با مهر تو با خاک فرو خواهم شد ؛ با عشق تو سر ز خاک برخواهم زد ؛ آورده اند که یوسف را خواهری
بود دینا نام در آن ساعت که برادران و پدر میرفتند وی خفته بود ناگاه در خواب دید که ده گرگ یوسف
را از کنار پدر در ربودند از بیم این واقعه از خواب در جست و پرسید که یوسف کجاست گفتند با
برادران بصحرا رفت گفت پدر اجازت فرمود گفتند آری دختر گفت قضا کار خود کرد و قدر بفراق
یوسف دود از دل ما برآورد پس سر و پای برهنه روی بدروازه نهاد تا بزیر درخت وداع رسید پدر را
دید که با یوسف در سخن است او نیز بیامد و در پای یوسف فتاد و مقنعه از سر برگرفت در گردن افکند و
گفت ای عزیز برادر انچنان انگار که من یکی پرستارم مرا با خود ببر تا هر کجا نزول کنی من خاک آن زمین را
بجاروب مژگان بروبم و چون آب نوشی بپای خواسته هر دو دست زیر جام دارم و اگر طعام باید

بخت



بخت هیزم جمع کنم و اگر لا بد می بری ای خورشید فلک خوبی وای گوهر صدف یعقوبی زنهار
تا روی دل این عاجزه بیچاره را بدود فراق سیاه نسازی و جگر این عجوزه ضعیفه را باتش
هجران نسوزی یوسف را استخوان خواهر بگریه درآورد یعقوب از یک طرف گریه میکرد و یوسف
از یک طرف اشک می بارد و دینا از یک گوشه مینالد و میزارد در آن محل اطباق آسمانها را در باز
نهاده بودند و حور العین ایستاده مقربان در جوش و روحانیان در خروش و زبان حکم ازلی
میگفت ای یوسف وای یعقوب از مفارقت یکشبه میزارید و از فراق چهل ساله خبر ندارید پس
یوسف پدر و خواهر را وداع کرد و برفت ؛ میکند از مرو داع دوستان خویش را ؛ تازه داغی مینهد سینهای ریش را
برادران روی براه نهادند یعقوب آواز داد که از اینجا بشهر عزیمت باز گردید و روبیل را گفت از همه تو
بزرگتری یوسف را بتو میسپارم زنهار که از حال او غافل نشوی و اعتماد بر دیگر برادران نکنی روبیل
قبول کرد و روی براه آوردند اما چون قدمی چند دور شدند یعقوب آواز داد که آهسته روید که
حریف هجران (دامن گیر) گریبان دل گرفته بتقاضای جان تعجیل مینماید ؛ یک قدم آهسته تر نه زانکه بر دل میمنی
یکنفس آهسته تر رو زانکه از جان میروی ؛ ایشان میرفتند و آن پیر بزرگوار بر اثر ایشان آهسته آهسته
قدم مینهد و بهر قدمی نمی از دیده میبارید و هر لحظه آهی برمیکشید بیت سیر و دان ماه و من از پی دلی
میدوانم در پیش گلگون اشک ؛ آورده اند که چون برادران قدمی چند برفتند و نزدیک بود
که از چشم پدر غایب گردند یعقوب آهی زد و گفت ای فرزندان یوسف را باز دارید تا یکبار دیگرش
بر بینم او را دیگر باره آوردند در برش گرفت و گفت ای عزیز پدر راه برداشتی و مرا در فراق بگذاشتی
رفتی و بر دل از غم عشق تو داغ ماند ؛ و آشفتگی زلف توام در دماغ ماند ؛ یوسف پدر را
تسلی داد یعقوب مراجعت کرده بزیر درخت وداع رسید از هر شاخی آواز الفراق الفراق
میشنید دانست که در پرده غیب رنگی دیگر آمیخته اند اما فرزندان در نظر پدر یوسف را از
یکدیگر میربودند و بر دوش و گردن بلکه بر سر می نشاندند بیت بچشمان پدر تا می نمودند ؛

زیکدیگر بمهرش سیر بودند ÷ گهی آن بر سر و دوشش گرفتی ÷ گهی این اندر آغوشش گرفتی ÷
چو پا بر دامن صحرا نهادند ÷ برو دست جفاکاری گشادند ÷ ز دوش مرحمت بازش فکندند ÷
میان خار و خارش فکندند ÷ پسران یعقوب چون از نظر پدر غایب شدند یوسف را بر زمین
افکندند و گفتند چند بار تو کشیم و شربت رشک تو بچشیم پیاده روان شو و در پیش ما میدو
یوسف در گریه آمد که ای برادران عزیز چه کرده‌ام که با من چنین میکنید و مرا پیاده میدوانید
گفتند ای صاحب رؤیای کاذب آفتاب و ماه که ترا سجده میکردند در خواه از ایشان تا بفریاد
تو رسند یوسف قدمی چند برفت مانده گشت و بند نعلینش بگسیخت از ترس اخوان پای
برهنه بر روی خار و خاره روان شد ÷ کف پائی که میبودش ز گل ننگ ÷ ز زخم خار و خاره گشت گلرنگ ÷
نزدیک هر برادری که دویدی طپانچه بر رخسار وی زدی و او را براندی در دامن هر برادر که آویختی
گریبانش گرفته دور افکندی ÷ ز پای هر که دامن کشیدی ÷ بزاری گریبانش دریدی ÷
بگریه هر که را در پا فتادی ÷ بخنده بر سر او پا نهادی ÷ بدینمنوال او را در صحرا میدوانیدند
تا وقتی که آفتاب ارتفاع گرفت و هوا چون سینهٔ یعقوب سوزناک گشت تشنگی بر یوسف
غلبه کرد روی بروبیل آورد و گفت ای برادر تو از همه بزرگتری مرا هم پسر خاله و هم برادری پدر مرا بتو
سپرد و مهمات مرا بعهدهٔ مکرمت تو کرد باری بزرگی کن و بر خردی من رحم نمای روبیل
بسخن وی التفات نکرد و طپانچهٔ بر رخسار نازکش چنان زد که برگ گلش مانند بنفشه
کبود شد نزد شمعون آمد که مشربهٔ آب مرا بده که از تشنگی جانم بلب رسیده تا دمی آب سرد کشم
و خود را از بادیهٔ عطش فراتر کشم و آن مشربه بود که یعقوب برای یوسف قدری آب و مقداری
شیر باهم آمیخته بود و در آنجا ریخته و بشمعون سپرده که هنوز از لب یوسف بوی شیر می‌آید
او را طاقت تشنگی نخواهد بود چون تشنه شود او را ازین مشربه شربتی بچشان چون یوسف
از شمعون آب طلبید شمعون هر آبی که در مشربه بود بر زمین ریخت و آن آب و شیر با خاک برآمیخت





آن شربت بخاک داد و بدان پاک نداد حسین بن علی را نیز واقعهٔ یوسف افتاده بود او جفای
بدکیشان میکشید و یوسف از خویشان این جماعت آب بخاک میریختند و بر او دریغ میداشتند
و آن جفاکاران بر لب آب فرات سگان را سیراب می‌ساختند و شیر بچگان امامت و کرامت را
بآتش تشنگی میسوختند ÷ سوز دل مبارک لب تشنگان مپرس ÷ زان ریگها که فرش بیابان کربلاست ÷
در خون نار غرقه لب تشنهٔ حسین ÷ لعلیست آبدار که در کان کربلاست ÷ او جان سپرده تشنه و ما را ز شوق او ÷
جان تشنهٔ محبت سلطان کربلاست ÷ القصه یوسف گفت ای شمعون این آب را چرا ریختی گفت ما
داعیه داریم که خون از حلق تو بریزیم چه جای آنست که آب در حلق تو ریزیم تو بآب تشنه و ما بخون تو
تشنه‌ایم یوسف چون حدیث کشتن شنید بر خود بلرزید و از بیم جان آب و نان فراموش کرد و در آن
محل یوسف را از تشنگی کام و زبان چون لالهٔ آبدار آتشبار شده بود و حدقهٔ چشم چون دیدهٔ
نرگس آب گرفته بی طاقت شد و از پای درافتاد و آغاز ناله کرد ÷ چو شد نومید از ایشان ناله برداشت ÷
ز خون دیده بر رخ لاله میکاشت ÷ گهی در خون و گه در خاک میخفت ÷ ز اندوه دل صد چاک می‌گفت ÷
کجائی ای پدر آخر کجائی ÷ ز حال من چنین غافل چرائی ÷ آیا یعقوب کجا بود تا فرزند خود را دیدی
پای از رفتن آبله کرده و روی از طپانچهٔ برادران کوفته گشته آیا مصطفی کجا بود تا جگر گوشهٔ خود را
بیند لب آبدار از تشنگی خشک شده و رخسار چون گلنارش بزخم شمشیر فجار غرقه بخون گشته
مخدرات حجرات عصمت از سوز حسرت او و کربت غربت او در خروش آمده و دریای فتنه و غوغا
برای استیصال آل عبا در جوش آمده ÷ یا رسول الله بر آ از روضه یکره سر ÷ تا ببینی آنچه واقع شد زمین کربلا ÷
یا رسول الله گذر فرما بدشت کربلا ÷ خود تو میدانی که خاک کربلا کرب و بلاست ÷ جعد مشکین حسین آغشته اندر خاک و خون ÷
این چه محنتهاست یا رب وین چه اندوه و عناست ÷ اما یوسف از قصد برادران متحیر شده روی
بقبلهٔ دعا آورد و گفت ای خداوندی که جد پدرم ابراهیم را از آتش نمرودی خلاصی دادی و پدر
پدرم را مژدهٔ وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ فرستادی بر بیچاره من رحمت کن و مرا از کشتن نجات ده

یهودا که این مناجات استماع کرد عِرق اخوّت در حرکت آمد عَرَق مروت بر جبین افتاد روی
بیوسف کرد که ای برادر دل فارغ دار که تا جان در بدن من بود نگذارم که کسی بجان تو قصد کند
ور رسد کار بجان از سر جان برخیزم ؛ برادران چون دیدند که یهودا یوسف را در زیر دامن حمایت
گرفته دست تعدی دراز کشیدند ادب کشیده از سر کشتن او در گذشتند وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ
فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ رای ایشان بران قرار گرفت که وی را در چاهی افکنند و در سه فرسنگی کنعان
چاهی بود عمیق و از طریق جاده دور افتاده او را بران چاه کشیدند یوسف چنگ در دامن
یک یک میزد و اینه میکرد که ای بزرگی پدر و گاه خوردی خود را شفیع می‌آورد سود نمیداشت از
ابر دیده آب حسرت می‌بارید اما از زمین همت برادران گیاه وفا نمی‌رست نسیم آه از گلشن دلش می
دمید ولی در روضهٔ شفقت اخوان غنچهٔ مهر نمی‌شکفت یوسف در پای ایشان می‌افتاد و بزبان حال
مضمون این مقال ادا مینمود : یاران غم خورید که بی‌یار مانده‌ام ؛ در خارزار هجر گرفتار مانده‌ام
یاری دهید کز در او دور گشته‌ام ؛ رحمی کنید کز غم آوار مانده‌ام ؛ یوسف چون دید که از سران
بیداد در نمیگذرند و بنظر رحمت در حال زار او نمی‌نگرند فرمود که مهلتم دهید تا دو رکعت نماز
گزارم گفتند تو نماز کردن چه دانی گفت آخر پیغمبرزاده‌ام و با پدر بسیار در محراب طاعت بر پای
ایستاده‌ام یهودا برادران را درخواست کرد تا یوسف را بگذاشتند و دو رکعت نماز گزارد و بعد از
نماز روی بر خاک نیاز نهاد و گفت بار خدایا خود را بتو سپردم و زمام مهام خود بقبضهٔ تقدیر تو
باز دادم ؛ ما بنده‌ایم و مصلحت ما رضای تست ؛ خواهی بدار و خواه بکش رای رای تست ؛
چون از مناجات فارغ شد برادران گفتند پیرهن بیرون کن گفت هیهات هیهات زنده را
عورت پوش می‌باید و مرده را بی کفن نمی‌شاید پیراهن بگذارید که اگر بمیرم بی کفن نباشم
و اگر بمانم ستر عورتی باشد گفتند البته پیرهن بیرون کن و غرض ایشان آن بود که پیرهن خون
آلود پیش پدر برند و گویند گرگ او را از هم بدرید و اینک پیراهن خون آلود گواه حالست یوسف





بدو دست گریبان خود گرفته ایشان بقوت دست وی دور کردند و پیراهن از سرش برکشیدند
و رسن در میان او بسته بچاه فرو گذاشتند ؛ میانش را که بودی موی مانند ؛ به ریسمانی گرو در بند ؛
کشیدند از بدن پیراهن او ؛ چو گل از غنچه بیرون شد تن او ؛ فرود آویختند آنگه بچاهش ؛
بچاه لذا خشد از بیم راهش ؛ همین که یوسف را بچاه فرو گذاشتند گفت ای برادران
هر چه بودنی بود کردید و هر چه خواستید از جفا بجای آوردید من شما را نصیحتی میکنم بگوش
حال بشنوید و از سخن من بیرون مروید گفتند چه نصیحت میکنی گفت پدر را نیکو دارید
و جانب او فرو مگذارید و چنان مسازید که او داند که شما با من چه کرده‌اید که بر شما خشم راند
و عقوبت کند اگر قوت شما را آن هست که با من جفا کنید مرا طاقت آن نیست که شما بعقوبت
پدر در مانید و پس از این سخن روی درهم کشید و کارد برد و رسن ببرید یوسف در نیمهٔ چاه بود
که رسن بریده شد یوسف گفت دریغ که دیدار پدر نادیده رشتهٔ امید از زندگی منقطع شد و
در تنگ چاه فنا افتادم دل از جان برداشت و خود را بکلی بحق باز گذاشت ندا رسید بجبرئیل
که أَدْرِكْ عَبْدِي دریاب بندهٔ مرا جبرئیل بیک پر زدن از سدرة المنتهی بمیان چاه رسید
و یوسف را در هوا بگرفت یوسف بیهوش شد آهسته آهسته او را بته چاه رسانید و بر بالای
سنگی خوابانید خطاب آمد که ای جبرئیل از جامهای بهشت ببر و در وی پوشان و شربتهای
جنت بدو نوشان و سر او را بردار و بر کنار خود نه و پر خود را در جراحتهای وی بمال
تا بهتر گردد و چون با هوش باز آید سلام ما بوی رسان و بگوی هیچ غم مخور که ما ترا برای تخت و جاه
آفریده‌ایم نه برای تخت چاه جبرئیل گفت الهی اجازه ده تا خود را بشکل یعقوب بدو نمایم تا زمانی
تسلی یابد فرمان خداوند در رسید که چنان کن جبرئیل بصورت یعقوب برآمد سر یوسف را
بر کنار خود نهاد یوسف هوش باز آمد سر خود را بر کنار پدر دید هر دو دست در گردن روح الامین
کرد و فریاد بر کشید که یا أَبَتَاهُ تو کجا بودی که برادران بر من جفا کردند و ترا نیز بفراق من مبتلا کردند

و مرا سر و پای برهنه در بیابان مهلک دوانیدند و آنچه از جفا و ستم ممکن بود بمن رسانیدند
آب و نان از من باز داشتند مرا گرسنه و تشنه بگذاشتند رخسارهٔ مرا بزخم طپانچه پر خون کردند
گیسوی مرا بخون من گلگون کردند پیراهنی که تو بدست خود بمن پوشانیده بودی از سر من بر
کشیدند رسن خواری بر میانم بستند لگد بی ادبی بر پشتم زدند سرنگونم بچاه در انداختند
ای پدر در روی من نگر و زخم طپانچه ببین و در پشت و پهلوی من اثر جراحت مشاهده کن
یوسف این میگفت و از دیوارها آواز ناله می آمد جبرئیل میخروشید ملائکه میگریستند آخر
جبرئیل بی طاقت شده گفت ای یوسف من یعقوب نیستم روح الامینم فرستادهٔ ربّ العالمین
پس سلام الهی بوی رسانید و مژدهٔ خلاص بگوش هوش او فرو خواند و خواست که بمقام خود رود
ندا از حضرت عزت در رسید که ای جبرئیل دو سه روزی در تک چاه قرار گیر و سر یوسف در کنار
گیر که غریب است و تنها از یار و دیار دور و دل بر کربت غربت نهاده و بر حرف فرقت ستاده :
نه او را مونسی نه غمگساری : نه غمخواری نه دلداری نه یاری : آورده اند که فرزندان یعقوب
آن شب بکنعان نرفتند و یعقوب همه روز در فراق یوسف در زیر شجرة الوداع نشسته
بود و با خواهر یوسف سخن از شوق خود در پیوسته نماز شام در آمد و اثر از آمدن فرزندان
پیدا نشد دود از نهاد یعقوب بر آمد : آمد نماز شام و نیامد نگار من : ای دیده پاس دار که خواب حرام شد
یعقوب گفت ای دینا برادرانت را چه شد که دیر آمدند و سبب چیست که ماه رخسار یوسف من
از مطلع جمال طالع نمیشود و شمع جمال شجر کلبهٔ فراق را بلوامع انوار خود روشنی نمی بخشد ای
دختر از تخیل مفارقت یوسف و تصور مهاجرت او آتش حسرت در التهاب است و سفینهٔ آرام و
قرار در گرداب اضطرار افتاد : یارب چه شد امروز که آن ماه نیامد : دینا پدر را تسلی میداد و انواع
سببها و عذرها ترتیب میکرد القصّه یعقوب شب هم لنجا بسر برد و بامداد بیامد و بر پشتهٔ بلند
که بر آن صحرا مشرف بود بنشست و دختر را بنشاند و دیده براه فرزندان نهاد : من منتظرم که یار از راه رسد

جان



جان مژده دهم که یار ناگاه رسد : اینجا فرزندان یعقوب شب در سر چاه بودند خواب بر ایشان
غلبه کرد یهودا در خواب نمی شد چون دید که برادران در خواب رفتند فرصت غنیمت یافت و تنها
بر سر چاه شتافت آواز داد که أَخِي يُوسُف ای برادر من یوسف أَحَيٌّ أَمْ مَيِّتٌ آیا تو زنده در این
چاه یا مرده یوسف گفت تو کیستی که از حال بیچارگان و غریبان و بی کسان می پرسی گفت من
برادر تو ام یهودا ای برادر با جان برابر حال تو چیست یوسف گریان شد که چون بود حال کسی
که از کنار پدر جدا بود و در تک چاه در صدد فوت و فنا بود تن برهنه لب تشنه شکم گرسنه
دل خسته نه یاری نه همدمی نه غمگساری نه محرمی نه در روی زمین از زندگان و نه در زیر زمین
از مردگان یهودا از درد دل یوسف اندر خروش آمد و بر خود ری و غریبی و تنهائی وی بسیار
بگریست یوسف از قعر چاه آواز داد که ای برادر وقت وصیت است نه هنگام تعزیت یهودا گفت
چه وصیت داری یوسف گفت وصیت من آنست که چون نماز شام بخانه روید از بی کسی من بر اندیشید
و بوقت طعام خوردن از گرسنگی من یاد آرید و چون بامداد سر از بالین بر داشته جامه پوشید از
برهنگی من فراموش مکنید و در وقت شادی و جمعیت که با هم گفت و گوی کنید تنهائی
و پریشانی مرا بر خاطر بگذرانید : چو در میان مراد آورید دست امید : ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید :
و چه شبیه است این وصیت بوصیت شهید کربلا که در نوبت آخر که بمیدان میرفت فرزند
ارجمند خود امام زین العابدین علیه السّلام را طلبیده در کنار گرفت و گفت ای عزیز پدر وای یتیم
پدر و ای غریب پدر بعد از من بصالحان امت و دوستاران پدر و مادرم بگوی که پدرم حسین
شما را سلام رسانیده و فرموده که ای یاران و هواداران هر کجا که ذکر غریبی گذرد از غریبی
و بی کسی من یاد آرید و هر وقتی که شهیدی را نام برید شهادت مرا بر خاطر آرید و چون شربت
آبی بنوشید از تشنگی جگر تفیده و خشکی لب و زبان من فراموش مکنید : چون آب خوش خورید بخاطر گذر کنید :
از سوز سینه و جگر خون چکان من : در جوی دیده چشمهٔ خونین روان کنید : از بهر آب دادن پژمرده جان من :

زد اسمان عمامهٔ خورشید بر زمین ÷ اندر کرهٔ غرقه دید بچون طیلسان من ÷ القصه یهودا از سوز
اندرون خروش بر کشید و او مرد بلند اواز بود اواز بگوش برادران رسید برجستند و بر اثر
اواز روان شدند دیدند که یهودا بر سر چاه نشسته و میگرید گفتند ای یهودا چرا میگریی گفت
بر حال این غریب تنها میگریم و چگونه ای برادران نگریم بیت ابم از دیده روانست و خیال قد او ÷
همچو سرویست که در لب اب روان بنشسته ÷ زلفش از دست بدادیم و ز دل خون بچکید ÷ کوئی از زلف رگی بود بجان پیوسته ÷
برادران یهودا را ملامت کردند و سنگی بر سر چاه نهاده روی بکنعان اوردند و پیراهن یوسف را
بخون گوسفندی الوده کرده با خود بردند نماز دیگری بود که بر حوالی ان بیشه رسیدند که یعقوب
بران بالا بود همه شب و روز انتظار برده و دیده ترصد براه نهاده که ناگاه گردی دران صحرا پیدا
شد یعقوب دختر را گفت این چه گرد است گفت عجب نه که برادران من می ایند گفت نیکو بنگر که ایشان
هستند یا نه دینا در نگریست و لرزه بر اعضای وی افتاد یعقوب پرسید که ای دختر ترا چه رسید
گفت ای پدر برادران من می ایند اما یوسف با ایشان نیست یعقوب از استماع این خبر اهی سرد
از دل پر درد بر کشید و گفت اینان را اواز ده که بالا ایند دینا اواز داد که ای ابنای یعقوب
بیائید که پدر بزرگوار شما اینجا در انتظار شماست فرزندان بدانستند که پدر ایشان اینجاست
از بطن وادی دست بر زدند و چون صبح کاذب گریبان چاک کردند و چون خروس سحری فریاد بر
اوردند که واحبیباه والخاه وا یوسفاه یعقوب گفت ای دختر این چه فریادست که می اید
این چه صیحه است که رگ خون از دیده میگشاید این چه سوزش است که تا شرار اتش حسرت در کانون
سینه مجاور و زد و این چه خروش است که از هیبت استماع ان اب حسرت از دیده فرو میریزد ÷
موج زن می بینم از هر دیده طوفان غمی ÷ میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی ÷ اهل عالم را نمیدانم چه حال افتاده است ÷
این قدر دانم که در هم رفته کار عالمی ÷ دینا گوش فرا داشت و از مضمون فریاد یعقوب را خبر داد
مقارن استماع این خبر پیر از پای در افتاد و بر رهگذر افتاد و از هوش برفت دینا نعره زد که ای برادران بشتابید

وپدر



وپدر خود را دریابید که حال او دگرگون شد و عنان از کف اختیار ما بیرون شد ایشان
شتاب کنان در رسیدند و پدر را بدان حال دیدند فریاد از نهاد ایشان بر امد روبیل بدوید
پدر را در کنار گرفت و دست بدهان مبارکش برد اثر نفسش ندید خروش بر کشید یهودا گفت
ای برادران این چه بود که با خود کردید پدر را ضایع ساختید برادر را در چاه انداختید زبان
ملامت خلق بر خود دراز کردید درهای تعرض اشنا و بیگانه بر خود باز کردید پیوندهای خود بریدید
رشتهٔ سوزنهٔ خویش بتیغ قطعیت بریدید پس نعره زنان و فریاد کنان پدر را برداشتند
و بخانه بردند یعقوب همچنان بیهوش بود تا صبح صادق بدمید نسیم مهب لطف الهی بوزید
یعقوب چشم باز کرد و گفت نور چشم من کو ایشان پیراهن خون الوده در دست گرفته حدیث
گرگ در میان اوردند باز یعقوب بیهوش شد دختر بر بالین پدر امد گریان دست بر فرق
مبارک پدر نهاد و نعره والویلاه وامصیبتاه بر کشید قطره از دیده او فرو بارید و بر روی اسرائیل
چکید دیده باز کرد و گفت این انا من کجایم گفتند در منزل کرامت و مقر سعادت عزت خود گفت
یوسف من اینجا هست گفتند نه فرزندان دیگر هستند گفت چه حاصل ÷ گل و بنفشه همه هست و یاسمن و سوسن ÷
بت شکر لب من در کنار نیست چه سود ÷ القصه یعقوب در فراق یوسف چندان گریه کرد که فرشتگان
بفریاد امدند و گفتند الهی یوسف را بدو باز ده یا یعقوب را خاموش گردان یا ما را اجازت ده تا
بدین نوحه و با یعقوب در اه و ناله موافقت کنیم هر بامداد یعقوب بصحرا بیرون امدی و بر حوالی کنعان
میگشتی و میگفتی یا بنی ای فرزند دلبند من یا قرة عینی ای نور دیدهٔ رمد دیدهٔ من یا
ثمرة فؤادی ای میوهٔ باغ دل پر داغ من یا فلذة کبدی ای جگر گوشهٔ خونشدهٔ من لیتنی
ای بئر طرحوك ایا ترا در کدام چاه انداخته اند بای سیف قتلوك ایا ترا بکدام تیغ هلاک
کرده اند فی ای بحر اغرقوك ایا ترا در کدام دریا غرقاب فنا افکنده اند بای ارض دفنوك
ایا در کدام بقعه از زمین برای تو قبر کنده اند سرگشته دران وادیها میگشت و اب حسرت از دیده

میبارید و بسوزی که آتش در گنبد افلاک زدی مینالید جبرئیل در رسید که ای یعقوب اَبْکَیْتَ
بِبُکَائِکَ الْمَلَائِکَةَ فرشتگان آسمان از گریهٔ خود بگریانیدی و مقدسان ملاء اعلی را بدین
ناله بنالیدن آوردی یعقوب جواب داد که ای جبرئیل چکنم که گریه نکنم ؛ جان غم فرسوده دارم چون نگریم زار زار
آه درد آلود دارم چون نگریم زار زار ؛ القصه یعقوب چندان اندر فراق یوسف بگریست که چشمش
سفید شد چنانکه خدای تعالی فرموده وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ در اخبار آمده که حضرت امام زین العابدین
علیه السلام بعد از واقعهٔ کربلا میگریست گفتند یا بن رسول الله بسیار میگریی و ما از بسیاری
گریه بر تلف تو میترسیم گفت ای یاران مرا معذور دارید یعقوب پیغمبر خدای بود و دوازده پسر
داشت یکی از آنها از نظر او غایب شد چندان بگریست که چشم او خلل پذیرفت مرا که در پیش
نظر من پدر بزرگوار با برادران من و اعمام و پسر عمان و خویشان و دوستان و متعلقان
شهید کرده باشند چگونه نگریم در فراق یکی اعتقاد اگر به واقع است در مفارقت هفتاد و دو
تن شهدا حال چگونه بود ؛ بی درد فراق در جهان کیست بگو ؛ بدتر ز فراق در جهان چیست بگو ؛
دیگر در ابتلای یوسف ذل بندگی بود آورده اند که چون یوسف از چاه خلاصی یافت برادران را
خبر شد بیامدند و در روی او بخندید که این بندهٔ خانه زادهٔ ماست و از ما گریخته بود او را اینجا
یافتید و از بعد گفت و گوی بسیار بهفده درم قلبش بفروختند بشرط آنکه غل بر گردنش نهند
و دست و پای او را در زنجیر کشند که گریز پاییست و او را گرسنه و تشنه دارند که غلام سرکش است
تا رام گردد یوسف در برادران میدید و سخنان غضب آمیز از ایشان می شنید و یارای سخن
گفتن نه و قوت راز نهفتن نه ؛ این طرفه که کلی نگر که ما را بگفت ؛ نه زبان توان بود و نه بوی نهفت ؛
مالک که یوسف را خریده بود بکسان خود گفت تا غل و زنجیر حاضر کردند یوسف را که چشم بغل افتاد
فغان برداشت مالک گفت اضطراب مکن بندگان گریز پای را از ذل غل و تشویر زنجیر چاره
نیست یوسف گفت که من از این غل و زنجیر بفغان نیامده ام از آن حالت یاد کردم که ملک تعالی

زبانه



زبانهٔ دوزخ را فرماید که بگیر این بندهٔ عاصی را و غل بر گردن او نهید که گردن از طوق خدمت
ما پیچیده است پایش در زنجیر کشید که قدم از دایرهٔ فرمان ما بیرون نهاده است مالک
ازین گفتار متحیر شد آهسته بدو گفت ای غلام من ترا در نظر خواجگان تو بند میکنم دلخوش دار
که چون از ایشان بگذریم بند از پای و غل از گردن تو برداریم پس در حضور برادران ؛
ز آهن بند بر پایش نهادند ؛ بگردن طوق تسلیمش نهادند ؛ پلاس کهنه اش پوشانیدند و انواع
وعید و تهدیدش شنوانیدند فرزندان یعقوب خاطر جمع کرده روی بکنعان نهادند یوسف
دیگر بار گریه آغاز کرد مالک گفت ای غلام چرا اضطراب مینمائی و در صبر و سکون بر خود میگشائی
گفت ای مالک تحمل فراق ندارم مرا دستوری ده تا بروم و فروشندگان خود را ببینم و ایشان را
بدرود کنم مالک گفت ای غلام من از ایشان اثر مهر و محبت بنسبت با تو مشاهده نکردم
جز نفرت و وحشت از تو چیزی دیگر از ایشان نیافتم تو چه رغبت که بدیشان مینمائی
گفت اگر ایشان را از من نفرت است مرا بدیشان رغبت است و اگر ایشان مرا دوست نمیدارند
من ایشان را دوست میدارم تو کرم نمای و ایشان را بگوی تا توقف کنند مالک آواز داد که
ای جوانان آهسته باشید که این غلام میگوید میخواهم که از شما بحلی طلبم و یوسف را دستوری
داد که برو خواجگان را وداع کن یوسف زنجیر کشان نزد برادران آمد و گفت ای عزیزان
هر چه کردنی بود کردید و تحمل کردم توقع دارم که در وقت گریه پدرم را تسلی دهید و بهر نوع که
توانید مراعات او بجای آرید و من غریب مبتلا را از یاد نگذارید یهودا بگریه در آمد و یوسف
را در کنار گرفت و گفت ای جان برادر مردانه باش و کار خود بخدا حواله کن پس شتر آوردند و
یوسف را با پلاس و غل و زنجیر بر بالای آن شتر افکندند و غلامی زشت روی درشت خوی را
برو موکل ساختند و کاروان بجانب مصر روان شد یوسف از عقب نگاه میکرد و میگفت
ای پدر بدرود باش و معذورم دار که برنج غریبی و ذل بندگی گرفتارم ای خواهر مرا فراموش مکن

که من شفقتها و دلسوزیهای ترا یاد دارم کاروانیان شب همه شب میراندند سحری بود که بمقابر
آل اسحق رسیدند یوسف در نگریست قبر مادر خود را دید بی اختیار خود را از بالای شتر بر مشهد
مادر افکند از تربت عهد خود یاد کرد و مهر و شفقت مادری بخاطر آورد و قطرات عبرات
چون باران نیسانی بر روی ارغوانی ریختن گرفت آواز داد که یا اُمّاهُ ای مادر مهربان اِرفَعی
رَأسَكِ سر خود را بردار و پردهٔ خاک از پیش نظر دور کن وَانظُرِی اِلَیَّ و نگاه کن بحال فرزند دلبند
خود اَنَا ابنُكِ المَغلُول منم پسر تو که غل بر گردنم نهاده اند و اسیروار پلاس پوشیده دست بر
زنجیر بسته بتهمت بندگی مرا فروخته اند و دل پدر پیر مرا باتش هجران سوخته اند از گور راحل
صیحه برآمد که یا وَلَداهُ و قُرَّةَ عَیناهُ ای فرزند پسندیده و نور هر دو دیده اَکثَرتَ هَمّی
بسیار گردانیدی غم مرا وَ زِدتَ حُزنی و افزون ساختی اندوه مرا ای فرزند نازپرور غمهان مرا بسیار
کردی و جان و دلم را مجروح و افگار کردی فَاصبِر پس از این صبر کن اِنَّ اللهَ مَعَ الصّابِرِین
بدرستی که یاری و مددکاری خدا با صابرانست در وقت ورود سهام بلا سپر صبر بر روی کش
تا علم ظفر در میدان مراد بر توانی افراشت بیت صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند
چونکه کنی صبر نوبت ظفر آید بگذرد این روزگار تلختر از زهر باز یکی روزگار چون شکر آید
اما چون روز روشن شد غلامی که موکل یوسف بود نگاه کرد او را ندید باز پس دوید او را یافت
بر سر قبری نشسته آن بی رحم جفاکار از روی قهر طپانچه بر روی عزیز یوسف زد که رخسارهٔ
نازکش از زخم طپانچه بشکافت روی مبارکش خراشیده و خون آلوده شد پس گفت ای
غلام خواجگانت راست میگفتند که تو گریز پای بوده یوسف هیچ نگفت اما چنان بدرد نالید
که غلغله اندر صوامع ملکوت و ولوله در جوامع جبروت افتاد فی الحال تندبادی پدید آمد
و گرد و غبار برخواست صاعقه بی ابر در هوا پیدا شد و سوز برق بی سحاب ظاهر گشت
کاروانیان گفتند ما خود از این زودی در خود گناهی تا نمی بینیم که موجب این عقوبت باشد

آن غلام سنگدل



آن غلام سنگین دل بیامد که این محنت بشومی معاملهٔ منست که این ساعت طپانچه بر روی این
غلام عبری زدم و او آب در دیده بگردانید و بدرد دل ناله کرد و مقارن آن حال این صورت واقع شد
مالک گفت ای غلام سبب چه بود گفتا او خود را از شتر انداخته بود و داعیهٔ گریختن داشت
مالک فرمود که این نامعقولست کسی با غل و زنجیر تواند گریخت پس نزد یوسف آمد و گفت ای جوان
قصد گریختن داری گفت ای مالک من سر ستیز و پای گریز ندارم بخاک مادر رسیده صبر و تحمل از من
رمیده شد رشتهٔ طاقتم بتیغ اضطراب بریده گشت مادرم اندیشه نکرده بود که من با غل و زنجیر
بر سر خاکش خواهم رسید یا داغ بندگی بر دل جگر گوشهٔ او خواهد رسید چون قبر مادر را دیدم بی
اختیار خود را از بالای مرکب در انداختم و غم دل با او میگفتم و قصهٔ پرغصهٔ خود بر وی میخواندم که این
غلام بیامد و بی جهتی طپانچه بر روی من زد من نفرین نکردم همین بود که آهی از دل پر درد بر آوردم
کاروانیان بگریه در آمده آغاز تضرع و زاری کردند که ای جوان عالیشان کرمی کن بر انگیختهٔ فروزان
یوسف هوا را نگریست و لب بجنبانید فی الحال باد بیارامید و هوا صافی شد مالک که این حال مشاهده
کرد در زمان بفرمود تا غل از گردن و بند از دست و پای یوسف برداشتند و جامهای نیکو در وی
پوشانیدند و بر راحلهٔ تیزرو سوار کردند یوسف قبر مادر دید تحمل نداشت و از گریه و زاری دقیقه
فرو نگذاشت آیا مخدرات حجرات رسالت و معظمات حجلهٔ ولایت در دشت کربلا سرهای بی تن
شهدا بر نیزه دیده باشند و تنهای بی سر ایشان بخاک و خون آغشته مشاهده کرده باشند
گریه و زاری و ناله و بیقراری چگونه بوده باشد آورده اند که بعد از شهادت امام حسین و اولاد وی
عمر سعد لعین گفت تا سرهای کشتگان بر سر نیزه کردند و تنهای ایشان در خاک میدان بگذاشتند
و حکم شد تا حرم امام حسین و خواهران و دختران او را بر اشتران بی کجاوه بنشانند چون خاتونان
تتق عصمت و پردگیان سرادق طهارت بمیدان حرب رسیدند و آن تنهای بی سر را دیدند بی اختیار
ناله برداشتند و لوای فغان بجانب قبهٔ خضرا رسانیدند زینب که خواهر امام حسین و دختر فاطمه

زهرا بود فریاد بر کشید که یا محمداه ای جد بزرگوار وای سید انام دارها هذا حسینك بالعراء این
حسین تست که در صحرا سر او را بریده اند و برده، نور دیده تست که بوقاحت دریده اند مزمل
بالدماء این نور دیده تست که بدن مبارکش که بر کنار تو پرورش یافته بود بخاك و خون فتاده
مقطع الاعضاء این ریحانه باغ نبوت تست که اعضای او را پاره پاره ساخته اند و راوی گوید که از
کفار زینب همه لشکریان میگریستند و سرشك خونین از دیده میباریدند ای عزیزان و دوستان
دشمنان از این حال بیهمند کو رنج آل عبا که بر می اید اگر دوستان و محبان در ماتم و مصیبت ایشان
بگریند هیچ عجب و غریب نیست ⁂ لایق بود درین دهر از ما گریستن ⁂ بر عترت نبی معلا گریستن ⁂
ای دوستان ز جان بکشید آه دردناك ⁂ کاندر میان نعره و شیدا گریستن ⁂ پیران با وقار و جوانان جمع را ⁂
لازم بود بران شه برنا گریستن ⁂ عین صفاست مقنعه داران عصر را ⁂ بر فرق نور دیده زهرا گریستن ⁂
حوران زهر فاطمه اغاز کرده اند ⁂ بر غرفهای جنت ماوا گریستن ⁂ مادر بنوحه جد و پدر نوحه ماعش ⁂
باید بجای ان همه ما را گریستن ⁂ ابتلای دیگر با وجود درد هجران و رنج زندان بود در وقتی که عزیز
مصر یوسف را بخرید و زلیخا پابسته عشق او شد هر چند حیله انگیخت نتوانست که یوسف را مقید
نفس و هوا گرداند و زنان و مردان مصر زبان ملامت بر زلیخا بگشادند چون عشق مجازی بود طاقت
ملامت نداشت با وجود ان همه دبدبه شوق و طنطنه عشق چون کار بتهمت رسید با انکه خود کنا
کار بود تهمت بیوسف حواله کرد و گفت از من عیبی ننموده و نبوده و عیب از جانب یوسف ظهور نموده
و بدین پسند نکرد و گفت تا در زندانش کنند تا حکایت تهمت و شکایت ملامت از من دفع شود
ایا نمیدانست که ملامت نمك خوان عاشقانست ⁂ این کوی ملامتست و میدان بلا ⁂ کر مرد ملامتی بدین کوی درا
القصه چون زبان مردم در عرض زلیخا دراز شد و از هر جانبی در ملامتی بروی او باز شد اهنگران را بخواند
و گفت بند گران بساز و سلسله محکم ترتیب داد و بر دست و پای یوسف نهاد زلیخا فرمود که او را
بند و سلسله بر ستوری نشانند و در بازار مصر بگردانند و منادی زنند که هر که در حرم عزیز خیانت

رواداره



رواداره سزای او اینست و خود جامه مهجور پوشیده بیامد و بر سر راه یوسف بایستاد تا او
چه خواهد فرمود پس یوسف را بر مرکب سوار کردند دست بر گردن بسته و بند گران بر پای
نهاده بنالید که الهی تو از سر حال اگاهی از غم پدر بناله و فغانم و از جفای برادران در غربت سر
گردانم و بسر باری گرفتار بند و زندانم جز استغاثه بحضرت تو چاره نمیدانم بیت
بزرگوار خدایا اسیر و حیرانم ⁂ شکسته حال و دل ازرده و پریشانم ⁂ تو یار باش که یاری ز کس نمیخواهم
تو چاره ساز که من چاره نمیدانم ⁂ ببارگاه تو اورده ام رخ امید ⁂ بفضل خویش که نومید و امکردانم ⁂
جبرئیل امد که ای یوسف از بند و زنجیر غم مخور ⁂ سلسله بند تست و شیر از ابکر دن زیور تست
زنهار که از تنگنای حبس اندیشه نکنی و از جفای قید اندوه نخوری که نزول در زوایای سجن
موجب طراوت ریاحین و ریاض دولت خواهد بود و گل احمر در تنگنای غنچه نکهت جان پرور کسب
میکند و مشك اذفر از تنگی نافه شمامه عطر گستر می یابد ⁂ تنگنای گوشه زندان ترا میفزاید سه عز و شرف
قیمت گوهر از ان باشد که او پرورش یابد بزندان صدف ⁂ اما ای یوسف زلیخا امده است
و بر سر راه گذار تو نشسته تا نظاره کند که تو چگونه جزع خواهی کرد و گرا برای خود شفیع
خواهی اورد زنهار ای یوسف تا روی ترش نکنی و گره بر ابرو نزنی و سر از پیش نداری و چپ و
راست و پس ننگری خندان باش و تبسم کنان و خود را بوان میار که ترا از گلستان بزندان
میبرند تا دامن ان زندان را برای تو چنان کنم که هزار گلستان بسلام استان خانه زندان اید
مخور غم که چون جا بزندان کنی ⁂ ز روی خود از گلستان کنی ⁂ چون یوسف را از در سرای عزیز
بجانب بازار بردند صد هزاران مرد و زن بنظاره بیرون امده بودند سنگ بر سینه میزدند و
زنان روی بناخن میخراشیدند خروش از اهل مصر بر امد یکی میگفت مظلومست و بیچاره
و یکی میگفت محرومست و اواره و یکی نعره میزد که اه از دست این غریب کنعانی یکی ناله میزد که اه
از این غریب زندانی ان فریاد میکرد که این چه بیچه محی و دل ازار یست از طعنه میزد که این چه بیداد و ستمکار است

کردنی که دست حوران زیبا روی برای حمایل او در حسرتست باطوق چکار دستی که کردن دلبران
مشکین موی در آرزوی او مقید قید حسرتست بند و زنجیر چه نسبت هر کرا نظر بر جمال یوسف
افتادی دیوانه و شیفته عشق او کشته دل از دست بدادی و بزبان حال بدین نغمه مترنم کشتی
بزنجیر از چه می بندی رقیبان سرو دلجو را ؛ مرا زنجیر می باید که من دیوانه ام او را ؛ راوی کوید که چون
یوسف برابر زلیخا رسید بر زبان منادی جاری شد که هذا غلام من کنعان این غلامیست
کنعانی عبری زبان والعزیز علیه غضبان و عزیز مصر برو غمناک و خشمناک کشت و از دنبال آن
جبرئیل باز آمد که ای یوسف جواب منادی باز ده و بکوی هذا خیر من غضب الرحمن این خواری
بهترست از غضب ربانی و معصیت الدیان و این نافرمانی خوشتر باشد از غضب سبحانی
و دخول النیران و رسیدن باتش سوزان و سرابیل القطران و پوشیدن لباس قطران تا ما بکمال
قدرت او از ترا بکوش او رسانیم و هیچ کس از اهل مصر نشنوند حضرت یوسف جواب داد زلیخا شنید
و بر خود بپیچید و برخاست و بخانه باز آمد و پیغام فرستاد بامیر زندان که این غلام را در جای
تنگ و تیره باز دار و آب و نان از و باز کیر یوسف را بزندان آوردند و هفت سال در زندان بماند
شب و روز میکریست تا بجدی که زندانیان به تنگ آمدند کفتند ای غلام روز کریه میکن و شب
خاموش می باش تا ما را آرامی و آرامشی باشد زلیخا را ازین حال اخبار نمودند بکفت تا در زندان
موضعی خالی کردند و دریچه بشارع عام ساختند و حکم کرد تا یوسف را در پیش آن روزنه بنشانند
تا بدین مردم مشغول شده کریه نکند و زندانیان را آرامی پدید آید قضا را روزنه بر شارع کنعان
واقع شده بود چون شب شدی یوسف در پیش آن روزنه بنشستی آغاز کریه کردی و هر بادی که از
طرف کنعان وزیدی بزبان حال از یعقوب پرسیدی و هر نسیمی که بطرف کنعان رفتی پیغام
درد خود فرستادی ؛ بیا نظاره کن ای یار حال زار مرا ؛ ز حال زار خبر ده رسا ز یار مرا ؛ شبی نشسته
بود و دیده براه انتظار نهاده ناکاه شبحی در راه پدید آمد و انچنان بود که اعرابی بر شتر سوار بود

دیمخواست



و میخواست که براه بادیه رود شتر از راه سر میکشید و بطرف زندان میرفت اعرابی او را میزد
و زمام را بر می پیچید و او تمکین نمیکرد القصه اعرابی بتنگ آمد و پیاده شد شتر دست از و رد
کشید و بسوی دیوار زندان رفت و در پیش روزنه که یوسف آنجا بود بایستاد و بزبان فصیح بر
یوسف سلام کرد و کفت ای سرو چمن خوبی و ای کل کلشن یعقوبی از کنعان بمصر آمده بودم و حالا از
مصر بکنعان میروم پدر آن پیر محنت زده هیچ پیغامی داری و از برای پدر فراق دیده الم کشیده
هیچ خبری میفرستی چون یوسف نام پدر شنید خروش و فریاد بر داشت ؛ باز باد صبح بوی کلستان می آورد
عندلیبان قفس را در فغان می آورد ؛ ناکاه اعرابی از پی شتر برسید با عصای کشیده خود و
خواست که بر شتر زند زمین او را بکرفت تا نیمه ساق اعرابی در ماند یوسف آواز داد که یا اخا
العرب زمانی باش تا با تو سخنی کویم اعرابی کفت من ایستاده ام و زمین خود نمیگذارد تو چه می
پرسی کفت من این تجی از کجا می آیی کفت از کنعان یوسف پرسید که شتر تو در کدام صحرا کاه
بوده کفت در مرغزار یعقوب چریده و آب از چشمه سار کنعان چشیده یوسف فرمود که بر
زمین کنعان هیچ درختی دانی که آنرا دوازده شاخ بود یکی از آن شاخها کسسته شد و
اکنون چند سالست تا بیخ آن درخت در فراق شاخ خود مینالد و اصل آن شجره در آرزوی
فرع خود روزکار میکذارد اعرابی کفت این که تو میکویی صورت حال یعقوب پیغمبر است که دوازده
پسر داشت یکی از آن دوازده غایب شد و مدتیست که در فراق او میکرید و بر سر چار راه خانه
ساخته و بیت الاحزان نام نهاده هر که از آن راهها میکذرد از همه حال میپرسد و از کم کشته
خود نشان میطلبد و کسی نام و نشان او نمیدهد ؛ ز حال کم شده خود نشان نمی یابم ؛
یوسف را از استماع این خبر درد بر درد می افزود کفت ای اعرابی از ینجا عزم کجا داری کفت بادیه
میروم که متاع مناسب آنجا بخرم و بعد از آن بکنعان روم یوسف کفت من یاقوتی بتو دهم
که به بیست هزار دینار ارزد هم از ینجا باز کرد و بکنعان رو و بکوی ای پیغمبر خدای من رسولم از زندان

و مهجوران و زندانیان در آن وقت که درد به غایت رسیده باشد و سوز فراق به نهایت
انجامیده دست تضرع بحضرت بی نیاز بردار و ما را به دعائی یاد آر و چنانچه ما از تو فراموش
نکرده ایم تو نیز ما را فراموش مکن اعرابی گفت تو چه نام داری گفت مرا دستور نام گفتن نیست
اما در روی من نگاه کن و صفت حلیه من برورق دل ثبت نمای و حرفی از صفت روی و موی
من بر صحیفه خاطر رقم زن و ازین علامت آن پیر صاحب کرامت را خبر نمای و اگر از خالی که بر
رخسار راست داشته ام پرسد بگوی آن مظلوم محروم گفت آن نقطه بر رهگذار آب دیده واقع
بود و از بس که در فراق تو ۞ خون جگرم زدیده بر رخ پالود ۞ آن خال محو شد بیت
حال من اینست و خواهد بود حالا اینچنین ۞ ای اعرابی سلام من غریب و پیغام من اسیر بدان
پیر برسان که ترا از شادی که بدل او رسد برکت بسیار خواهد بود ای اعرابی چون بخدمت کنعان
یعقوب برسی چندان صبر کن که پاسی از شب بگذرد و غوغای هنگامه دنیا فرو نشیند و
نفس حیوانی رخت حواس از بساط استیناس برچیند و یعقوب از ورد خود فارغ کردد تو بدر
کلبه او رو و بگوی السلام علیک ایها المغموم سلام بر تو باد ای خو گرفته غمهای دمادم
من الغریب المهموم از غریبی مبتلا و هم بگو آن مظلوم میگوید تا از خدمت تو محروم مانده ام
از گریه و ناله نیاسوده ام و تا جمال ترا نه بینم بر بساط راحت و فراش آسایش و فراغت ننشینم
ای اعرابی بیا و این یاقوت قیمتی از من بستان و از یعقوب هر دعائی که خواهی درخواه که دعای
آن پیر در درگاه خداوند مستجابست اعرابی گفت ای جوان چگونه پیش تو آیم که پای
مرا زمین گرفته است یوسف فرمود که اندیشه زدن شتر از دل بدرکن تا زمین ترا
رها کند و این شتر را مرنجان که او مرا از حال آن مکروب بیت الاحزان خبر داد و او مرا از
من بیخبر گردانید بیت گفتم خبر تو پرسم از باد صبا ۞ با بوی تو بود بیخبر کرد مرا ۞ اعرابی گفت
از شتر کند اینه فی الحال پایش از زمین برآمد نزد یوسف دوید و از شعاع رویش





نشانها که می بایست همه بدید و یاقوت از دست مبارکش گرفته راه کنعان برگرفت یوسف
از عقب او میگریست و زار زار میگریست و میگفت یا لیت الرحیل لم یلدنی کاشکی راحیل
مرا نزادی تا دل من در ورطه چنین غم نیفتادی ۞ چون بی تو خواست عمر اعمرکا شکی ۞
هرگز نبودمی و زمادر نزادمی ۞ پس اعرابی بکنعان آمد و صبر کرد تا مقداری از شب بگذشت
بدر بیت الاحزان آمد و گفت السلام علیک یا نبی الله یعقوب از آن ندا خبری بدل رسید
از خانه بیرون آمد و گفت علیک السلام یا عبد الله چه کسی و از کجا میآئی گفت پیغامی آورده ام
مرحبا قاصد فرخ پی فرخنده پیام ۞ خیر مقدم چه خبر با یکجا راه کدام ۞ رسول کیستی و
پیام که داری گفت من رسول غریبانم و پیک مهجورانم و قاصد زندانیانم از زمین مصر می
آیم و تمام قصه باز گفت یعقوب چون آن خبرها استماع کرد فرمود که ای وای و فریاد برآورد که اگر
تو رسول غریبانی من نیز در فراق غریبانم و اگر تو سفیر مهجورانی من نیز سوخته آتش هجرانم و اگر
تو فرستاده زندانیانی من نیز ساکن بیت الاحزانم ای اعرابی مژده دادی که از آن بوی وصال
بمشام میرسد و خبری آوردی که از آن گره حسرت از دل میگشاید فرزندگانی چه میخواهی گفت
یا نبی الله آنچه مقصود بود ازو یافته ام از تو دعائی توقع دارم یعقوب گفت الهی شکر آن مرا
برین بنده آسان گردان اشتر اعرابی بفریاد آمد که سبب این پیغام من بوده ام و اعرابی را من
راه نموده ام و در گزاردن این رسالت من نیز حقی دارم و دعائی طمع کرده ام یعقوب فرمود که
الهی این شتر را از ناقهای بهشت ساز اعرابی گفت ای برگزیده خدای آن غریب زندانی را نیز دعائی
کوی گفت اللهم اطلق عنه بار خدایا او را از آن بند خلاصی ده و صله باقاربه و او را
بخویشان پیوستگی کرامت فرمای ای عزیز پیوستن بخویشان پیرایه راحتست و جدا ماندن
از ایشان سرمایه حسرت یکی در حال شهید کربلا نظر کن که یک یک از اقربا و دوستانش در نظر
شریف وی شربت هلاک می چشیدند و رشته صحبت بتیغ مفارقت می بریدند تا وقتی که انحضرت

غریب و تنها در میان کربلا بماند از هر طرف که نگاه میکرد نه یاری میدید و نه غمکساری از یاران ارجمند و برادران دلبند و خویشان مهربان و فرزندان دلستان یاد میکرد و آه سوزناک از سینهٔ گرم بر می‌آورد و بر رفتن دوستان و غریبان و عزیزان و تنها ماندن خود حسرت میخورد

هزار حیف که یاران همنشین رفتند ∴ دریغ از آنکه محبان نازنین رفتند ∴
بباغ دهر شکفتند چند روز چو گل ∴ وزین چمن بدر و نهای آتشین رفتند ∴
زهی سعادت صاحبدلان که با غم و درد ∴ بزیستند و چو رفتند هم بدین رفتند ∴

آورده اند که چون حسین علیه السلام تنها ماند مناجات کرد که ∴ الهی حیرت مهموماً و فرداً قتیل الطف مغموماً وحیداً ∴ خدایا مانده‌ام تنها و هم حیران بکار خود ∴ بجبر تن کشته دور از یار و دیار خود اهل بیت رسالت و معظمات حجرات طهارت چون سخن شاهزاده شنیدند و او را تنها مانده دیدند دود محنت از دلهای ایشان بر آمد و آتش غم در جان آن پاکیزگان افتاد دختر حسین چهره بخون می‌آلود که وا ابتاه خواهرش جامهٔ حسرت بدست حیرت چاک میزد که وا اخواه حرم محترم مشرمی نالید که دریغا گل خساران گلبن گلشن ولایت که از شاخهای حیات فرو خواهد ریخت فرزند دلبند ارجمندش زین العابدین میزارید که افسوس که دست روزگار غدار غبار یتیمی بر فرق من خواهد ریخت زمانهٔ جفا پیشه را با وجود قساوت بر حال آن مظلومان رحم می‌آمد و جهان سخت دل را با آن همه بیرحمی بر آن محرومان دل میسوخت فلک بزبان حال میگفت ∴ بیت ∴
و لحسرتا که رشتهٔ دولت گسسته شد ∴ پشت امل ز بار مصیبت شکسته شد ∴ زمین از روی نیاز ناله میکرد
غوغا نگر که دهر ستمکار میکند ∴ بیداد بین که عالم غدار میکند ∴ حسین اهل بیت را تسلی میداد و بصبر میفرمود که کلید در نجات است ∴ ای که هستی از حوادث در حرج ∴ صبر کن الصبر مفتاح الفرج
اما سر گردانی موسی کلیم و گریختن او از فرعون لئیم و آوارها یافتن از قوم خویش و شنیدن سخنان نا ملایم از کم و بیش آشتهار تمام دارد و فرار شاهزاده حسین از جفای حکام شام و مهجور ماندن





بزیارة جد بزرگوار خود و سرگردانی در صحرای کربلا و مبتلا شدن از بیوفائی امت بانواع کرب و بلا بمحل خود درین کتاب رقم تحریر و سمت تسطیر خواهد یافت ∴ هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد و دیگر از پیغمبران بلیت ایوب علیه السلام مشهور است و صبر او در بلا در همه زبانها مذکور است ای لشکر نعمت که در رسد در کاه بیگانگان طلبد که فرود آید و طلیعهٔ سپاه محنت که بیاید زاویهٔ آشنایان جوید و در آنجا نزول فرماید ای دنیاداران شما را نعمت و سور در خور است ای دوستان و هواداران شما را زحمت و شور خوشتر است در یکی از کتب سماوی مسطور است که ای فرزند آدم بدانید که آسمان خزینهٔ فرشتگانست و بهشت خانهٔ حور و غلمانست و جاهها جایهای ابدار است و کوه معدن گوهرهای با قیمت و مقدار است سینهای احرار مخزن اسرار قدر است و دلهای دوستان من خزینه اندوه و غمست در بلا شکستگی است و من دل شکسته دوست میدارم که انا عند المنکسرة قلوبهم در محنت هجوم اندوه است و من اندوه گینان را بمقام محبت فرود آرم که ان الله یحب کل قلب حزین ∴ هر که دارد در راه درد و درد راه ∴
سوز او بر حال او باشد گواه ∴ گر دوای وصل او می بایدت ∴ درد خواه و درد خواه و درد خواه ∴
ایوب صبور علیه السلام پیش از محنت چهل سال در نعمت بسر برده بود و دوازده پسر داشت و چهار صد غلام شبان و ساربان در تصرف وی بودند هر یک با رمهٔ گوسفند و قطار شتر و چهل باغ و بوستان بودش همه با درختان میوه دار روزی جبرئیل آمد که ای ایوب مدتی شد که در نعمت میگذرانی حالا حکم شده است که حال تو منقلب گردد نعمت بمحنت مبدل شود توانگری بدرویشی تندرستی رخت بر بندد بیماری در ملک وجودت خیمه زند ایوب فرمود باکی نبود چون رضای دوست در اینست ما تن بقضا در دادیم هرچه آید از دوست چون مطلوب اوست نعایت زیبا و نیکوست ∴ پیکان ابدار که آید ز دست دوست ∴ بر عاشقان سوخته باران رحمت است ∴
ایوب علیه السلام مدتی منتظر بلا می بود که روزی نماز بامداد گزارده بود و نشسته بمحراب نبوت

باز نهاده و حاضران مجلس را موعظه میفرمود که ناکاه فریادی از در مسجد برامد و باقر شبان
از در درامد که ای ایوب سیلی از کوه درامد و تمام رمها را بدریا فرو آورد شبان درین حکایت
بود که یکی از ساربانان در رسید که یا نبی الله سمومی پیدا شد که اکر بر کوه زدی صحرا کشتی و اکر بر
خورشید زدی ثریا کردیدی بر شتران و زید و همه را هلاک کرد درین بودند که باغبان بیامد
که ای ایوب صاعقه پدید امد و تمام درختان را بسوخت ایوب این سخنان می شنید و ذکر حق
بر زبان میراند که ناکاه فرزندان درامد سنک بر سینه زنان و نوحه کنان که ای پیغمبر خدای
یازده پسرت در خانه برادر مهتر بمهمانی بودند سقف خانه فرود امد بعضی را لقمه در دهان و
بعضی را کیچه در دست فرو کرفت و همه را غبار ممات بر چهره حیاة فرو نشست حریف باله و کره
خواست که بر ایوب استیلا یابد ایوب خود را دریافت و بسجده درافتاد و کفت پاکی
بنود چون او را دارم همه را دارم ؛ اکر هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی چه تو دارم همه دارم دکر هیچ نباید
چون مال و منال و فرزندان رفتند انواع بیماری و بلا روی بوی اوردند در خبر امده که چهار
هزار کرم در بدن مبارك او جای کردند و اعضای شریف او را میخوردند دزدان بلا شبیخون
اورده رخنه در دیوار غالب وی افکندند و جز دل و زبان هیچ عضوی بسلامت نماند کرمان
اهنك دل و زبان وی کردند ایوب فریاد براورد که أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ بدرستی که مرا رنج میرسد تا
این لشکر طلسم جسم من می شکستند صبر میکردم و اکنون قصد خانه محبت و خزانه معرفت
تو دارند که دلست و میخواهند که او را تاراج کنند و زبان که دست افزار ثنا جانست داعیه
کرده اند که از کفت و کوی بطرف سازند رحمتی فرمای وانت ارحم الراحمین . و تو مهربان
ترین مهربانانی ؛ دل مخزن مهرست و زبان جای ثنا ؛ وین هردو ازان تست رحمی فرمای
حق سبحانه بر ایوب بخشید و انچه از وی کرفته بود باضعاف ان بوی ارزانی داشت ای عزیز
چهار هزار کرم در نهاد ایوب علیه السلام بود شاه کربلا را نیز دو هزار تیغ بران و نیزه جان ستان





وحربه جان شکاف و نیزه سینه کذار حواله وجود باجودش کرده بودند همان سپر صبر در
روی کشید و زره شکیبائی پوشیده ننالید و از هیچ کس استغاثه نکرد و پناه جز بحضرت
حق تعالی نبرد و مناجاة میکرد که رب احکم خدایا حکم کن بَيْنِي وَبَيْنَ قَوْمِي میان من و
میان قوم من فَكَذَّبُونِي وَخَذَلُونِي که ایشان یعنی کوفیان بر من دروغ کفتند که بیا
و من بسخن ایشان امدم پس مرا فرو کذاشتند و حرمت جدم مصطفی و پدرم مرتضی
و مادرم فاطمه زهرا نکاه نداشتند می بینم که سپر وقاحت و شوخ چشمی در پیش روی
اورده اند و شمشیر قطعیت و بیرحمی حواله سینه بی کینه ما کرده اند و از بیوفائی کوفیان
چندان قدح درد چشیدم که مپرس ؛ و از بیحیائی شومیان ؛ چندان الم و غصه کشیدم که مپرس
حالا بجز صبر چاره ندارم و کار خود را با خدا میکذارم ؛ من نکویم جز بحق حال دل افکار خود
کار از ان اوست با او میکذارم کار خود ؛ و از جمله انبیا ابتلای یحیی و زکریا اشتهار تمام
دارد اورده اند که چون زکریا علیه السلام با حق تعالی مناجاة کرد که الهی ضعف من قوت کرفت
و سستی پیری بر من مستولی شد فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا پس ببخش مرا از نزدیك خود
فرزندی که تو او را دوست داری و او ترا دوست دارد و خدای تعالی او را در کودکی علم و
حکمت ارزانی فرمود اورده اند که در وقتی که سه ساله بوده کودکان محله بدر خانه زکریا
رفتند که از خانه بیرون ای تا بازی کنیم هم از درون خانه اواز امد که مَا لِلَّعِبِ خُلِقْنَا
ما برای بازی افرین نشده ایم و بجهت لهو و لعب نیامده ایم و یحیی را رقت قلبی و دقت ذهنی
و خداترسی بود که چون از احوال قیامت چیزی چند استماع کردی فی الحال دلش مضطرب
شدی و مرغ روحش در اهتزاز امدی از لباسها بپلاسی قناعت نمودی و از طعامها بنان
خشك قانع بودی ؛ از پی شوق ذکر حق ما را ؛ در دو عالم دل و زبانی بس
وز طعام و لباس اهل جهان ؛ کهنه دلقی و نیم نانی بس ؛ در چهار سالکی تورات را حفظ

کرده بود و در ده سالکی بر جملهٔ احکام شرع وقوف یافته با چنین رتبت و چنان قدر
و منزلت چندان کریسته بود که کوشت و پوست از رخسارهٔ مبارکش فرو ریخته بود و همین
رك و پی استخوان مانده بود پس مادرش بیامدی و از سر شفقت دو پاره پشمینه بر محراب دیدهٔ
وی نهاده هر لحظه از ابر داشتی و فشردی و باز جای نهادی روزی زکریا کفت الهی فرزندی خواستم
که سر در سینهٔ من باشد و این فرزند از سینهٔ من سر و بیرون برد و دلبندی طلب کردم که دلم را
از و شادی بود این جکر کوشه داغ غبار بر جکرم نهاد دیکر تحمل کریهٔ او ندارم خطاب رسید که ای
از من فرزند ولی طلبیدی و صفت اولیا اینست که کریه و ناله کردن و بار محنت بردن از روز که بساط
محبت بکسترده‌اند و علم شوق در عالم عشق بر پای کرده‌اند همه مرادها و راحتها را آتش در زده‌اند و تخم حسرت
در زمین دل انبیا و اولیا و رهروان راه خدا بپاشیده‌اند و از آب اندوه و باران بلا پرورش
داده‌اند بنای راه محبت بر ضربت قهر است و غذای محبان و عاشقان شربت زهر است ای زکریا
هنوز کجائی باش تا پسرت را تیغ بر حلق نازنین نهند و ترا از فرق تا قدم با ارّهٔ ستم بدو نیم باز برند
میان همت در بند و بلا را بقدم رضا استقبال نمای و با درد ما ساخته دیکر نام درمان مبر ::
چون خدا دلخستکی و درد میخواهد تو : خسته را مرهم مساز و درد را درمان مکن ::
آتش او هر زمان دردی دکر بخشد ترا : با چنین آتش طلب چشمهٔ حیوان مکن :: القصه چون
یحیی بهشت ساله بود که در مجلسی که حاضر بودی زکریا از عقوبات الهی کلمهٔ نکفتی و بجز از آثار رحمت
نامتناهی شرح نکردی چه یحیی را قوت استماع آن خوف و وعید ربّانی نبود و اکر از آن باب
شمهٔ شنیدی از کریه بهلاکت نزدیک رسیدی روزی زکریا بالای منبر بر آمد و از چپ و
راست نکاه کرد یحیی را ندید و یحیی خود در پس ستونی نشسته بود و کلیمی بر خود پیچیده چون
یحیی را نظر وعظ در نیامد سخنی از وعید الهی در افکند و کفت در دوزخ کوهیست از آتش
نام او غضبان هیچکس از آنجا نکذرد جز بکریستن از خوف خدای تعالی یحیی که این کلمه شنید

برجست



برجست و کلیم از دوش بیفکند و قدم از مسجد بیرون نهاد و فریاد میکرد که الویل
لمن دخل غضبان وای بر آنکس که غضبان جای وی باشد و این کوه نفسان ملوای وی بود
نعره میزد و ناله میکرد تا از شهر بیرون رفت زکریا از منبر فرود آمد و بخانه رفت و مادر یحیی را کفت
من ندانستم که پسرت در مسجد است یک شمّه از وعید بیان کردم او سر و پای برهنه از مسجد
بیرون رفت و شنیدم که روی بصحرا نهاده است بیا تا از پی او برویم مبادا که از بیخودی در چاهی
افتد از عقب پسر روان شدند و سه شبانروز کوه و دشت و صحرا را بقدم طلب می‌پیمودند
و هیچ اثری از یحیی نمیدیدند و خبر از وی نمی‌شنیدند بیت ای کلبن حدیقهٔ جانها کجا شدی ::
پنهان ز چشم بلبل بیدل چرا شدی :: صباح روز چهارم چشمهاشان بخواب شبانی رسیدند و
پرسیدند که از یحیی هیچ خبری داری کفت نه او را چه افتاده است کفتند او از خوف خدای سر
و پای برهنه از شهر بیرون آمده و ما سه شبانروز است که او را میطلبیم و از وی هیچ خبری و
اثری نیافته‌ایم شبان کفت من هم او را ندیده‌ام اما سه شب است که ازین کوه نالهٔ زار بیرون می‌آید
که کوسفندان من بسبب آن ناله از چرا مانده‌اند و کوش بر آن ناله نهاده آب از دیده میبارند ::
ز سوز فرقت یار آنچنان بکریم زار : که هر که بشنود آن ناله در فغان آید :: زکریا کفت این نشان
نالهٔ یحیی است پدر و مادر روی بدان کوه نهادند مادر زودتر رسید یحیی را دید در کوشهٔ بسجده
در افتاده و چندان کریسته که خاک سجده کاه از آب چشمش کل شده مادر بنشست و سر یحیی را از
میان خاک و کل بر داشت و بر کنار نهاد یحیی دیده بر هم داشت خیال کرد که ملک الموت و
بقبض روح وی آمده کفت ای عزرائیل پدر و مادر پیر دارم چندان امانم ده که از ایشان بحلی
حاصل کنم و خشنودی از ایشان بدست آرم مادرش در خروش آمد که ای جان مادر عزرائیل نیست
مادر تست یحیی دیده باز کرد مادر را دید برجست و خواست که بکریزد مادرش پستان مبارک بر
دست کرفت و کفت ای مادر بحرمت شیری که ازین پستان خورده که با من بخانه آی درین حالت زکریا

نیز برسید وبمبالغه تمام یحیی را بخانه بردند وسه شبانروز بود که یحیی طعام نخورده بود قدری
آش عدس برپختند یحیی مقداری از ان تناول نمود ومیل خواب کرد در خواب دید که شخصی بیامد
وگفت ای یحیی مگر عصا نرا فراموش کردی که سیر بخوردی وبخفتی یحیی بیدار شد برجست وبازوی
بصحرا نهاد یحیی معصوم که در مدت عمر گناه نکرده بود واندیشه گناهی بخاطر در نیاورده وبا
وجود این حال از خوف ذو الجلال مصرع از مویه چو مویی بد از ناله چو نالی آورده اند که در روز
عرض اکبر دو بار منادی ندا کند چنانکه اهل محشر بشنوند اول منادی زند که ای اهل محشر
بشنوید ودیدها باز کشائید تا ببینید این بنده مارا که هرگز گناه نکرده است ونیندیشیده
مردمان نگاه کنند یحیی را ببینند که میکذرد گناه کاران همه از خجالت سر در پیش افکنند
دیگر بار ندا زنند که یا اهل المحشر غضوا ابصارکم ای اهل محشر دیدها فرو خوابانید همه مردان
وزنان که دختر رسول خدا میکذرد علما گفته اند حکمت درانکه زنان نیز چشم برهم نهند
نه آنست که ایشان نامحرم اند اما سبب آنست که فاطمه زهرا بر صفتی بعرصات در اید که هیچ کس
را طاقت دیدن آن نباشد دراعه زهرآلود حسن بر دوش راست وپیراهن خون آلوده
حسین بر دوش چپ وعمامه بخون علی در دست گرفته روی بعرش آورد وچنان بموید
بخروشد که ملائکه بناله در ایند انبیا از کرسیها در افتند حوران بهشت گریه آغاز کنند
فاطمه دست در قایمه از قوایم عرش زند وگوید الهی داد من بده وبفریاد من برس جبرئیل
خروش کنان نزد سید عالم اید که یا رسول الله فاطمه بزیر عرش امده با خرقه خون آلوده وجامه
زهرآلوده ودریای قهاری را نزدیکست که در موج در آرد اگر دریابی خطر عظیم است
سید عالم از منبر فرود اید وبزیر عرش در اید وگوید ای فاطمه ای نور دیده وای فرزند
پسندیده ای دوست پدر وای عزیز پدر امروز روز فریاد رسیدنست نه روز فریاد کشیدن
امروز روز نواختن است نه روز گداختن امروز روز برداشتن است نه روز فرو گذاشتن

من



من مظلومانرا شفاعت میکنم وتو ظالمانرا شفاعت میکن فاطمه گوید ای پدر چکنم
پیراهن خون آلود حسین می بینم جگرم میسوزد ودراعه زهرآلود حسن مینگرم دلم
کباب میشود سید گوید ای جان پدر پیراهن خون آلوده بردار وبگو خدایا بحق خون
بناحق ریخته حسین که هر که فرزندان مرا دوست داشته وتخم محبت ایشان در مزرعه جان
ودل کاشته واز واقعه ایشان ملول گشته ودر مصیبت ایشان گریسته گناه اورا بمن بخش
بیا جان پدر که نزدیک ترازو دویم هزار هزار درویش مفلس وعاصی بیکس دلها را در ما
بسته اند ودر انتظار ما نشسته انجا رویم تو جامه خون آلود در دست گیر تا من گیسوی
خاک آلود بر کف نهم تو با دل خسته ناله میکن تا من بدندان شکسته شفاعت میکنم تا
بود که ارحم الراحمین بیچارگان وگناه کاران امت من رحمت کند اگر کرم عذر گناه عاصیان خواهد بخش
هیچ امت را از پیشان عذر خواهی کس ندید اما قتل یحیی را سبب آن بود که ملک آن زمان
را زنی بود وان زن از شوهری دیگر دختری داشت بغایت جمیله وخود پیر شده بود میخواست
که دختر خود را بشوهر خود دهد ملک درین باب با یحیی مشورت کرد یحیی فرمود که آن
دختر بر تو حرامست ملک ترک این معنی گرفت وان زانیه فاجره ازین صورت برنجید
وصبر کرد تا روزی که ملک مست بود وبیخبر دختر را بیاراسته در نظر او بجلوه در آورد ملک
قصد دختر کرد زنش گفت این صورت میسر نشود تا یحیی را نکشی چه شیربهای دختر من
سر یحیی باشد ملک بکشتن یحیی اشارت کرد علمای وقت را خبر شد گفتند اگر قطره از
خون یحیی بر زمین ریزد دیگر گیاه نروید ملک امر کرد تا سرش را در طشت برند وان خون را
در چاهی ریزند پس کسانرا بطلب یحیی فرستادند کسی از مقربان ملک گفت که پدرش
مستجاب الدعوه است اول ورا بقتل باید رسانید تا بر کشتن فرزند خود دعای بد نکند
ملک گفت حکم کرد که برین موجب عمل کنید چاکران ملک بخانه زکریا در امدند پدر وپسر را

نماز بودند یحیی را از پهلوی وی بکشیدند و بربستند و قصد زکریا کردند و او از پیش
ایشان فرار نمود و جمعی در عقب او روان شدند و گروهی یحیی را بدر قصر ملک بردند اما انها
که در قفای زکریا کردند نزدیک بوی رسیدند زکریا بی طاقت شد در آن موضع درختی
بود اشارت بدان درخت کرد تا شکافته شد و زکریا بدرون وی درآمد ابلیس گوشه
ردای زکریا را گرفت و بیرون درخت بداشت درخت فراهم آمد و کفار در رسیدند و
ابلیس را بصورت پیری دیدند از وی پرسیدند که بدین صفت مردی پیش ما میرفت کجا شد ابلیس
ایشان را دلالت کرد و گفت آن مرد در درون درختست و گوشه ردا بدیشان نمود گفتند
ای پیر او را بچه تدبیر از میان درخت بیرون آوریم گفت چرا او را بیرون می‌آورید گفتند
برای آنکه هلاک کنیم ابلیس گفت اینجا نیز هلاک میتوان کرد تعلیم داد تا اره دو سر
بساختند و بر سر درخت نهادند و خواستند که بدو نیم کنند از سرادقات غیبی ندای
بزکریا رسید که هان تا نالی که نامت از زمره صابران محو کنیم دشمنانت از سرای وجود
بیرون کنند و ما در حجره شهود نگذاریم پس چون اره بر فرق زکریا رسید گفت خدایا
هزار شکر که خون من بر سر کوی محنت تو میریزند ❊ بجرم عشق تو ما را اگر کشند چه باک
هزار شکر که باری شهید عشق توام ❊ صبر کرد و آهی نزد در آن وقت که او را بدو نیم کردند
اگر کسی از تو سوال کردی که چه میخواهی از اجزا و ذرات وی نعره عشق برآمدی که آن میخواهم
که تا قیامت این اره را بر سر من میرانند و بدو پاره میکنند آری هر که لذت بلا دریافت از
هیچ محنت و مشقتی روی برنتابد ❊ در بلا لذتیست پنهانی ❊ تا چشیده کسی کجا داند
وانکه او لذت بلا یابد ❊ درد را بهتر از دوا داند ❊ اما جمعی که یحیی را نزدیک ملک بردند
چون بدر بارگاه رسیدند فرمان در رسید که هم در بیرون بقتل رسانند و سر او را بردارند
آن سنگین دلان جفاکار یحیی مظلوم معصوم را بیاوردند و سر مبارک او را در طشتی بریدند

وخونی که



وخونی که در طشت جمع شد در چاهی ریختند آن خون در آن چاه بجوش آمد و خدای تعالی
بخت النصر بابلی را یا طیطوس رومی را بر ایشان گماشت تا هفتاد هزار کس از گروه بنی اسرائیل را
بکشت تا خون یحیی از جوش فرو نشست در شواهد از امام زین العابدین علیه السلام نقل
کرده اند که در وقت توجه کوفه در هیچ منزلی نرسیدیم و کوچ نکردیم که امیر المؤمنین حسین
علیه السلام ذکر یحیی بن زکریا علیه السلام نکرده باشد یک روز فرمود که از خواری و بی اعتباری
دنیا آنست که سر یحیی بن زکریا را علیهما السلام نزد بغی نابکار از نابکاران بنی اسرائیل هدیه
فرستادند سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده است که وی گفت برسول وحی آمد که
بجهت قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را بکشتیم و برای فرزند تو دو بار هفتاد هزار کس را
بکشیم و بروایتی دیگر آمده که برای جگرگوشه رسول صلی الله علیه و آله هفتاد بار هفتاد هزار
کس را بکشیم و چنین بود آنچه مختار بن عبید ثقفی و مسیب بن قعقاع و ابرهیم بن اشتر
نخعی و هفتاد و سه تن که خروج کرده اند و هر یک چندان از شامی و کوفی را از یزیدیان
کشتند و در آخر صاحب الدعوة والدولة ابومسلم مروزی چندان مروانی را هلاک کرد و دود
استیصال از تخمه مروانیان برآورد و حضرت خاقانی صاحب قرانی قطب السلطنة و
الدنیا والدین تیمور گورکان که جد اعلا حضرت سلطنت پناهی مرشدیست بطریقه
انتقام با اهل شام صورتی را پیش برد که رقم آن بر صحیفه روزگار مسطور خواهد ماند چنانچه
از تاریخ آنحضرت مذکور است و این شاهزاده عالیمقدار نیز خلد دولته همت بلند دولت
ارجمند بر همان انتقام مسطور است و عنان عنایت بصوب دفع جمعی از بقیه و تتمه ظلمه معطوف است
میسر باد بر این دولت بالطاف خداوندی ❊ و در عیون الرضا خبر ایراد فرموده که مضمونش
مشعر است از آنکه مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله قتله حسین را بقتل خواهد رسانید
پس هنوز انتقام این خون باقیست تا خروج مهدی ای عزیز دلهای ما تا آن از خیال این

خون بنا حق ریخته دردی دارد که جز ناله از او مرهمی و شفائی نیست نظم این جز زخمیست که جز ناله ندارد مرهم
وین چه دردیست که جز گریه ندارد درمان ؛ عظّم الله اجورنا بمصائبنا بالحسین و روز
قیامت شفاعت جدّ محمّد اسیّد الکونین علیه و علی عترته ربّ الثقلین باب دوم در [illegible]
قریش و سایر کفار با حضرت سیّد ابرار و شهادت حمزه و جعفر طیّار
میفرماید که انّ اعظم الجزاء مع اعظم البلاء بدرستی که بزرگی جزا از بزرگی بلاست هر کرا
بلای او عظیمتر تحفه جزای او جسیمتر هر کرا جگر از غم ادیشتر مرهم راحت جراحتش از
دار الشفای عطا بیشتر یکی از نظران عواطف ربانی و فتوحات مواهب سبحانی از مطلع
یحبّهم بر دل یحیی غلغل وی انداز نشانه دوستی این بنده ابتلاست بصنوف بلیات و امتحان
بضروب محن و اردیات یحیی معاد رازی در مناجات خود میگفت الهی هر کرا از اهل دنیا
دوست داری و خواهی که با نواع بلا مبتلا سازی و باتش محنت و عنا بگدازی باران
مشقت بر و باران و غبار حسرت و ملال بر فرق او افشانی ها تفی اواز داد که تو ندانسته
که نصیب دوستان ما اتش جانسوز است و بهره محبان ما از کمان قضا ناوک دلدوز است
هر کرا دوست داریم عساکر نوایب و مصایب بر و گماریم تا روی توجه او از مخلوق برگردانند
بسوی خود اریم تا چون متوجّه حضرت ما شود محرم خلوتخانه کبریا شود و چون از ساغر
محبتش جرعه دهیم فی الحال نام ولایت بر و نهیم مثلا بر کسی عطا نکنیم تا که نامش ز اولیا نکنیم
این بلا کوهر خزانه ماست ؛ ما هر کس کهر عطا نکنیم پس بباید دانست که محنت این
دوی محض راحتست و نکبت بدین وجه عین دولت در مثنوی فرموده رنج گنج امد که رحمتها در وست
مغز تازه شد چو بخراشید پوست ؛ ظاهرا کار تو ویران میکند ؛ لیک خار برا گلستان میکند
پس ریاضت ها بجان شو مشتری ؛ بر بلاها دل بنه تا جان بری در بعضی از کتب سماوی
امده که ای ادمی چون راه بلا بر تو گشاده شود و اسباب رنج و محنت و عنا بر تو اماده گردد

فقر



فقر عینك پس روشن ساز چشم خود را و شادمان شو که ان طریقه انبیاست که از برای
تو میگشایند و چون محقق شد که سلوک بسبیل بلا صفت انبیا و حرفت اولیاست هر
چند بلا بزرگتر است عطا بیشتر است از این نکته تحقیق باید کرد که از جمله انبیا هیچ نبی ان
مقدار جفا نکشید که حضرت مصطفی کشید و از زمره اصفیا هیچ صفی را ان محنت و بلا
نرسید که پیغمبر ما را رسید اگر خرقه پوشید بران بخیه فقری بود و اگر لقمه می نوشید در ان
طعمه زهری بود زبان حال مصطفی اشارت ما اوذی نبیّ مثل ما اوذیت ندا میکرد ؛
کانچه ما دیدیم از جور و جفاها کس ندید ؛ وانچه ما خوردیم از زهر و بلاها کس نخورد ؛
ان نه بلا بود که زکریا را بار کردند و ان نه محنت بود که یحیی را بتیغ سر برداشتند بلا و
محنت اینست که بر ما بخیند ما را بر اهل اسمان و زمین مقدّم ساخته زمام مهمّات ایشان
بدست اهتمام ما باز دادند و معصیت امت را بر دامن شفاعت ما بستند ندا میرسد که و من
اللیل فتهجّد به شبها بر خیز و سخن مفلسان امت بعرض رسان بعوض خفتگان فراش
غفلت تو بیدار باش بجای غافلان عشرت خانه راحت تو اشك اندیده بار اکنون
کار گاهلان ما را می باید کرد و عذر مجرمان ما را میبایدخواست از یك طرف کار دوستان
میباید ساخت و از یك جانب ازار دشمنان میباید کشید گاه ما را بر سر قاب قوسین نشانند
و گاه با ستان بابو جهل فرستند گاه بشیر و نذیر و سراج و منیر لقب نهند و گاه شاعر و ساحر
و مجنون نام نهند گاه قلعه خیبر بدست یکی از ما کشایند و گاه دندان ما بسنگ ناگرویدگان
بر بایند این همه برای انست تا بر همه عالمیان روشن گردد که درین راه دریاهای بلا موج در
موجست و اتش غا در اشتعال است اگر کسی برگ این راه دارد در اید و اگر نه زحمت خود دور دارد
راه عشق او که اکنده بلاست ؛ درد بر درد و فنا اندر فناست ؛ فانی مطلق شود از خویشتن ؛
هر دلی کو طالب این کیمیاست ؛ اول تحفه که بران حضرت فرستادند ان بود که پدرش را از

پیش برداشتند تا نازیدنه بیند و برکنار مهر او ننشیند هنوز آنحضرت در شکم مادر بود که
پدرش وفات کرد و داغ یتیمی بر دل مبارکش نهادند در خبر آمده که در آن وقت که ملائکه او را
یتیم خواندند و بر گرد یتیمی او اشک از دیدها افشاندند بیت گر یتیمی چه شد که از تعظیم ؛
بیش باشد بهای دُرّ یتیم ؛ حق تعالی با ملائکه خطاب کرد که اگر چه حبیب من یتیم است اما من حافظ
و ولی و کارساز ویم شما بر وی صلوات فرستید و او را مبارک دانید و چون سید عالم بشش سالگی
رسید مادرش نیز وفات کرد و دوباره سمت یتیمی بر فرق آنحضرت کشیدند ؛ چون دُر اگر یتیم شد بیش نهد بهای او
زانکه خرد فزون نهند دُر یتیم را بها ؛ آورده اند که چون حضرت شش ساله شد مادرش او را بمدینه برد
بزیارت پدرش عبدالله که او در آنجا وفات یافته بود در وقت مراجعت بابواء رسید مادرش بیمار
شد روزی محمد بر بالین مادر نشسته بود و در روی مادر می‌نگریست و از تنهائی و غریبی و بیکسی خود
میگریست ؛ سخت دشوار است تنها ماندن از دلدار خود ؛ با که گویم حال تنها ماندن دشوار خود ؛
و آمنه خاتون بیهوش بود ناگاه هوش باز آمد و بر رسول نگریست دید اشک آلوده او را دید واه
درد آلود او را شنید بیتی چند برای تسلی فرزند دلبند خود برخواند و این ابیات از آن جمله است
تبارک الله فیک من غلام ؛ ان صح ما ابصرت فی المنام ؛ فانت مبعث الی الانام من عند ذو الجلال و الاکرام
یعنی خدا برکت دهد ترا ای پسر و اگر آنچه من در خواب دیده ام در باره تو و از هاتف غیبی شنیده راست
و درست است پس تو پیغمبری و برانگیخته بسوی آدمیان از نزدیک خداوند جهان بعد از آن گفت
ای پسر هر زنده میرنده است و هر نوی کهنگی پذیرنده است هر که از کتم عدم قدم بر بساط
وجود نهاد نهایت کار او آنست که حنجر امل او بخنجر اجل بریده شود هر که در محفل زندگانی
شربت با حلاوت حیاة چشید غایت مهمانی او آنست که مرارت زهر ممات بچشد بیت
درین سرای مصیبت که غیر ماتم نیست ؛ دلی کجاست که زیر شکنجه غم نیست ؛ لباس عمر نکو کسوتیست لیک چه سود
که آستین بقاش از دوام معلم نیست ؛ اما ای پسر اگر من بمیرم ذکر من جاوید زنده خواهد بود و نام





من از صحیفه روزگار محو نخواهد شد زیرا که چون تو پاکیزه نهادی زاده ام و مانند تو نیکوکاری
یادگار گذاشته ام ؛ زنده است کسی که از تبارش ؛ ماند خلفی بیادگارش ؛ مرویست که چون
آمنه خاتون وفات کرد آواز نوحه جنی می آمد که بر وی می گریستند و میگفتند بیت
ما همی گرییم بهر این زن نیکو شعار ؛ مادر پیغمبر پر نور صاحب وقار ؛ و چون آنحضرت هشت
ساله شد جدش عبدالمطلب که کافل وی بود وفات کرد و او را بعمش ابوطالب سپرد بعد از
بیست سالگی پنج سال شبانی میکرد و در بیست و پنج سالگی خدیجه خاتون را بخواست و در
چهل سالگی وحی بوی فرود آمد و در چهل و سه سالگی آغاز دعوت کرد و ده سال در مکه از اهل
کفر و ضلال انواع بی ادبی و سفاهت و اصناف ضرر و مشقت دید و کشید اول در میان دو
همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابولهب و یکی عقبة بن ابی معیط در زلال الصفا
آورده که در اول حال آنحضرت را دو جار جائر بود و دو خلیط ضایر دو خودبین خودکامه و دو بد
نام سیاه نامه روز در ایذای وی کوشیدندی و جوشن جفای وی پوشیدندی انواع ادناس و
الواث بیاوردندی و در رهگذر آن پاک پراکنده کردندی تا شاید که دامن پاک وی بدانها
آلوده گردد و در بعضی تفاسیر آمده که ام جمیل که زن ابولهب بود وقتها بشبها خار خشک
جمع کردی و بر سر راه آن سرور ریختی تا خاری در دامن او آویزد یا در پای مبارک آنحضرت خلد
آن شاه چون بنماز بیرون آمدی آنها را از سر راه بر گرفتی و بطریق ملایمت و ملاطفت گفتی این
چه همسایگیست که با من میکنید ؛ میبخشد در ره او خار و با همه ؛ چون گل شکفته بود رخ گلستان او
طارق بن عبدالله گوید در بدو اسلام بسوق مجاز رفتم در یکی از بازار و کوچهای عرب مردی را
دیدم حله سرخ پوشیده و بزبان فصیح و بیان ملیح میگفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا بگوئید
کلمه شهادت تا رستگاری یابید و یکی را دیدم در پی او میرفت و میگفت سخن او مشنوید که او
دروغ گوست و سنگ بروی می انداخت چنانکه پاشنه و کعب او را خون کرده بود من پرسیدم که اینها

چه کسانند یکی گفت این جوان که لباس سرخ دارد محمد قریشیست که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند و آنکه در عقب او سنگ می اندازد عم او ابولهبست و اکثر صنادید عرب با ابولهب درین قصه متفق بودند و هر کس که در موسم و غیر موسم بمکه آمدی او را از صحبت آنحضرت صلی الله علیه و اله تحذیر میکردند و از مکالمه با وی تنفر مینمودند و سخنان مختلف در باب آنحضرت میگفتند کاه وی را بسحر نسبت میدادند و کاه شاعر میگفتند و زمانی منسوب بکهانت میداشتند و وقتی نام مجنون بروی مینهادند و سید کونین صلی الله علیه و اله را ازین اقوال غبار ملال بر خاطر عاطر می نشست و حضرت ذو الجلال برای تسلی دل کامل او آیتها میفرستاد مضمونش آنکه هیچ پیغمبری بقومی نفرستادیم الا که مقلدان قوم او را ساحر و دیوانه گفتندی و آن پیغمبران بر جفای قوم تحمل میفرمودند و طریق مصابرت بقدم اجتهاد می پیمودند فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ تو هم شکیبائی ورز چنانکه رسل اولو العزم ورزیدند پس چندان که اضرار و آزار و ایذا از آن قوم دغا بآنحضرت میرسید ثبات قدم میورزید و بساط مصابرت بقدم اجتهاد در می نوردید انبات خودم این نکته خوش آمد که بجود ❊ بر سر کوی تو از پای طلب ننشستم ❊ در روضة الاحباب آورده که از عروة الذین عبد الله بن عمرو عاص پرسیدند که از آن ایذاها که تو دیدی که قریش به پیغمبر صلی الله رسانیدند کدام زیاده تر بود گفت روزی اشراف قریش در حجر جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن در میان آوردند و گفتند ندیدیم هرگز خود را که صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری که مینمائیم بر آنچه ازین مرد که محمد است بما میرسد عاقلان ما را سفیه شمرد و پدران ما را دشنام داد و ما را عیب گفت و جماعت ما را متفرق ساخت الهه ما را انکار نمود و ما با این همه وی را زنده گذاشته ایم و هیچ نمیگوئیم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه و اله بحرم محترم درآمد و استلام رکن بجای آورد و بطواف خانه مشغول شد و چون در اثنای طواف بر ایشان بگذشت وی را بلسان تعرض رسانیدند و سخن کفتند من اثر کراهت





رادر روی آنحضرت مشاهده کردم و در طواف دوم و سوم نیز مثل آن گفتند در نوبت سوم آن سرور بایستاد و فرمود که بشنوید و متابعت من بنمائید و الا همچو گوسفند تیغ بر گلوی شما خواهم نهاد و شما را خواهم کشت پندارید که از چنگ من رایگان بیرون خواهید شد چون حضرت این سخن بگفت گوئیا گلوی همه ایشان بگرفت و لرزه بر اعضای ایشان افتاد بعد از آن بتملق درآمدند و آنکس که پیش ازین بسب و طعن از همه زیادت بود وی را تسکین داد بهترین کلامی و نرمترین سخنی میگفت یا ابو القاسم بازگرد و براه خود برو بخدا که تو جهول نیستی یعنی در کار خود دانائی و هر چه میگوئی از روی دانش است پس رسول بازگشت و طواف خود تمام کرد روزی دیگر همان جماعت در همان محل جمع شدند و من با ایشان بودم بعضی با بعضی گفتند آن همه که دی روز نسبت محمد نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم چنانچه گوئی زبانهای ما گنگ شده بود این چه بود که ما کردیم اگر این نوبت وی را ببینیم دانیم که با وی چه می باید کرد درین سخن بودند که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد چون وی را دیدند از غایت غبن و غیظ که داشتند همه یکبار بر سر آنحضرت بجستند و گفتند توئی که در حق ما و بتان ما سخنان میگوئی فرمود که آری منم که آنها گفتم و میگویم مردی را دیدم که گوشه ردای وی را گرفت و در گردن آنحضرت بپیچید چنانکه راه نفس بروی تنگ شد یکی از اصحاب آنجا حاضر بود فریاد برآورد و گفت آیا می کشید این مرد را که میگوید که رسول خداست و معجزهای روشن بشما مینماید و او پیغمبر خداست آن قوم دست از آنحضرت بداشتند و روی بآن صحابی نهادند و محاسن وی را گرفته چندان بروی زدند که سرش بشکستند القصه حضرت رسالت این جفاها میدید و ازین نوع عناها می کشید و میدانست که بلا مرارتکاب شکیبائی را سبب کلیست و رنج و عنا مباشرت و مصابرت را موجبی اصلی و بولای حصص عصص را با قدام صبر پیمودن

منبع زواید فواید ثوابست ودر بوادی بلایا وزوایا ثبات قدم ورزیدن منبع عواید اقتراب بپیشگاه رب الارباب • ولله فی ضمن البلایا لطایف • بزیر غصه نهان ذوقها و شادیهاست

بسی مرادکه در ضمن نامرادیهاست • ابن عباس اورده که قریش اتفاق نمودند برانکه این بار که محمد صلی الله علیه واله را ببینیم اورا زنده نگذاریم وهیچ وجه دست ازو باز نداریم فاطمه را خبر شد بخدمت پدر امد وزار زار بگریست • بر چهره خویش اشک گلگون میریخت خون جگر ش زدیده بر رو میریخت • حضرت که فاطمه را گریان دید فرمود که ما یبکیک ای جان پدر ترا چه چیز بگریه در اورده است وموجب گریستن تو چه چیز شده است فاطمه گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار ان القوم عزموا ان یقتلوک بدرستی که قوم عزم جزم کرده اند که ترا بکشند وهر کس نصیبی از خون تو باخود تخمیر کرده اند حضرت صلی الله علیه واله فرمود که جان پدر هیچ باک مدار وقدری اب بیار تا بدان وضو سازم الوضوء سلاح المؤمن • در پوشد وزره عصمت نماز در بر افکند پس وضو بساخت وقدم در مسجد نهاد ان گروه از هیبت او چشم نگشادند بلکه از مهابت او دیده برهم نهادند خواجه عالم صلی الله علیه واله قبضه سنگ ریزه برداشت ودر روی ایشان انداخت وگفت شاهت الوجوه یعنی زشت باد رویهای شما بر هیچکس ازان سنگ ریزها نیامد الا که در روز بدر کشته شد وبنار الله الموقدة رفت ودر روز القاسیه ابو جهل وعتبه وشیبه وابی امیه وعماره را دعای بد کرد وهر که را دران روز در دعا نام برد در روز بدر بدست انصار دین هلاک کشتند وقصه محاربان کربلا نیز همچنین بود که ازان بیست ودو هزار کوفی وشامی که باحسین واصحاب او حرب کردند هیچکس نبود که دران سال ببلاءی مبتلا نشد وبعقوبتی گرفتار نگشت وچون سال بسر امد وروز عاشورا در امد ازان لشکر گران یک کس زنده نمانده بود چه انها که مقاتله نموده بودند وچه انها که سیاهی لشکر بودند وچگونه چنین نباشد که حسین نور دیده مصطفی وفرزند پسندیده مرتضی وجگر گوشه





بتول عذرا وبرادر باجان برادر حسن رضا بود در کنز الغرایب اورده اند که از ابو جعفر همدانی نقل است که او از ابو عبدالله قاضی بصره روایت میکند که گفت من اشنائی داشتم نابینا گفتم تو پیش ازین بینا بودی چشم ترا چه رسیده وسبب نابینائی تو چه چیز گشت گفت ایها القاضی من در لشکر یزید زیاد بودم بکربلا چون واقعه هایله واقع شد وبوطن خود باز گشتم شبی نماز خفتن بگزاردم خواب بر من غلبه کرد در واقعه دیدم که یکی بیامد وگفت اجابت کن رسول خدا را من در عقب او روان شدم تا بخدمت حضرت محمد صلی الله علیه واله رسیدم دیدم که بر در مسجد نشسته است ندانستم که مسجد انحضرتست یا مسجد دیگر وبر یمین ویسار او یاران کبار نشسته وبر حوالی ایشان کسیار ایستاده • وحسین را دیدم در پیش انحضرت برانو در امده جامه خون الود پوشیده واهسته باخود سخنی میگفت ویک یک از کشتگان حسین واولاد واخوان واصحاب وی را می اوردند وحضرت رسالت صلی الله علیه واله از روی غضب میفرماید که اضربوه بالسیف احرقوه بالنار اورا بزنید بشمشیر وباتش بسوزید پس شمشیر بنیان میزدند وچون شمشیر بر یکی زدندی اتش بجستی ودروی افتادی و بسوختی وباز زنده شدی وباز شمشیر بروی زدندی من چون ان حال مشاهده کردم بترسیدم واز جای خود بر جستم وبر حضرت رسالت صلی الله علیه واله دویدم وسلام کردم انحضرت نظری از روی هیبت بر من انداخت وجواب سلام من باز نداد پس گفت یا عدو الله حرمت فرو گذاشتی وادب من نگاه نداشتی وعترت مرا بکشتی واز رسالت من یاد نکردی واز غضب من نیندیشیدی گفتم یا رسول الله بخدای که من شمشیر بر هیچکس نکشیدم و تیر در لشکرگاه وی نینداختم همین بود که در لشکر خصم بودم ونظاره میکردم فرمود راست میگوئی شمشیر نزدی ونیزه نرسانیدی وتیر نیفکندی ولکن کثرت السواد ولیکن سیاهی لشکر بودی وتکثیر سواد عساکر خصمان می افزودی بیا نزدیک من اای چون

پیشتر رفتم طشتی را دیدم پر از خون پیش وی نهاده کفت این خون جکر کوشهٔ منست پس میلی از آن برداشت و در چشم من کشید از هول آن بیدار شدم نابینا بودم قاضی کفت ای ناکس این عقوبت دنیاست وکر داند که در قیامت با تو چه کند ٭ بروز واقعه ای ظالم خدا نا ترس بیا ببین که چها کرده بجای حسین ٭ خدا ست حاکم و دعوی کراست پیغمبر ٭ چکونه میدهی انصاف ماجرای حسین روا بود که بخاک و بخون کنی غرقه ٭ رخ منور و کیسوی مشکبار حسین ٭ آمدیم بتقیهٔ ابتلای حضرت رسالت صلی الله علیه واله اسیح آورده که کفار بسبب حمایت ابوطالب بر حضرت پیغمبر دست نداشتند و کبار صحابه نیز بحمایت قوم و قبیلهٔ ایشان ایشانرا ایذا نمیتوانستند کرد پس هر جا عاجزی فقیری که او را قبیله و عشیره نبود میدیدند بتعذیب وی اشتغال مینمودند بعضی را بکرسنکی و تشنکی عذاب کردندی که بیایید و از دین محمد بر کردید و از جمله بلال حبشی را هر روز ببطحای مکه بردندی و او را برهنه بر ریک کرم خوابانیدندی و سنک بافتاب کرم شده را بر سینهٔ وی نهادندی و کفتندی ای سیاه از دین محمد صلی الله علیه واله بر کرد و بلات و عزی ایمان آر بلال کفتی احدًا احدًا خدای یکتا را می پرستم و همچنین صهیب و خباب و عامر بن فهره و اشباه ایشانرا بانواع عقوبت تعذیب مینمودند و آن فارسان میدان دین و راه روان طریق یقین آن بلاها را بقدم رضا استقبال مینمودند و میکفتند بلا عطاست پس از عطا نالیدن خطاست مجاهدان صیقل آینه جانست و خرابی آب و کل سبب معموری جان و دل ٭ هر رنج که از حضرت جانان آید ٭ زنک غم از آینهٔ دل بزداید کر راه سلامتش ببندد لیکن ٭ صد در ز کرامت بر خش بکشاید ٭ القصه کار بدان کشید و مهم بدانجا انجامید که دست بقتل مؤمنان برکشادند و خرمن عمر عمار یاسر را بباد فنا بردادند بضرورت جمعی کثیر از اصحاب باشارهٔ سید احباب بجانب حبشه هجرت کردند و چون یاران رسول شکسته شدند کفار در آزار آنحضرت بیش از پیش سعی کردند و روزی سید عالم

صل



صلی الله علیه واله بجانب مقبره حجون میکذشت کذرش بر جمعی از صنادید عرب واقع شد چون ابوجهل و عدی بن حمرا و امثال ایشان که بر سر راه نشسته بودند چون خواجه را بدیدند بایذای او برخواستند و از سخنان تلخ خویش هیچ باقی نکذاشتند آنحضرت بحکم وَاِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا سر مبارک در پیش انداخته بی مجادله و مقاوله از ایشان بکذشت و در موضعی از کورستان ملول و محزون بنشست ابوجهل بیامد و چنانکه بقول قبیح آنحضرت را آزرده بود بفعل شنیع نیز مرتکب ایذا و آزار او شد چنانچه بسی از مرد و زن بران مطلع شدند و دران محل عم او حمزه در شکار بود قضارا سه روز در کوه و صحرا کشته بود و شکاری بدست نیاورده کرسنه و تشنه و خشم آلوده بدروازه مکه در آمد کنیزک عبدالله بن جدعان در وی نکریست و کفت ای حمزه ترا شکار بچه کار آید که با برادر زادهٔ تو کردند آنچه کردند حمزه ازین سخن متغیر شده مجال استفسار نداشت بخانه در آمد و طعام طلبید زنش سفره بینداخت و طعامی حاضر ساخت حمزه نکاه کرد زن خود را کریان دید کفت چرا میکریی جواب داد که ای ابا عماره چکونه نکریم که بر یتیم الله از یتیمان شما بلکه ضعیفی از ضعیفان شما روا ندارد آنچه با نور دیده و سرور سینهٔ عبد المطلب کردند حمزه کفت روشن تر بکوی کفت چکویم آنچه ابوجهل با برادر زادهٔ تو محمد کرد حمزه کفت چه حال عارض شد و چه صورت وقوع پذیرفت ام عماره کفت ای سید ابوجهل با جمعی از سفها او را کرفتند و چندان بزدند که از پیشانی مبارکش خون روان شد و ماه رخسارش را که آفتاب از رشک آن میسوزد بر زمین میمالیدند حمزه کفت واویلاه عمش ابوطالب کجا بود کفت بشعب خود رفته بود و کوسفندان را میچرانید و ازین حال خبر نداشت کفت ابوطلب کجا بود کفت آن سخت دل بیحاصل نشسته بود و میکفت بزنید و بکشید این ساحر کذاب را کفت عباس کجا بود کفت عباس همچو پروانه که کرد شمع کردد در حوالی

آنحضرت میکردید و فریاد میکرد که رحم کنید بر سید خود و کسی از آن بدبختان بسخن وی
التفات نمیکرد حمزه زار زار بگریست و با آنکه سه روز طعام و شراب نخورده بود از سر سفره
برخاست و گفت طعام و شراب نخورم تا غایتی که از آزارنده فرزند برادر خود انتقام بکشم
پس بطلب رسول روان شد در مسجد الحرام درامد آنحضرت را دید در پیش خانه کعبه نشسته و
سر بزانو نهاده حمزه نزدیک امد و گفت السلام علیک یا ابن اخی ای برادرزاده اینک عم تو
امد تا داد تو از دشمنان بستاند حضرت اشک از صدف دیده فرو ریخت و آه سرد از دل پر درد
براورد و گفت بگذارید بیکسی را که نه پدر دارد و نه مادر و نه عم دارد و نه پسر و برادر نه مونسی دارد
و نه دلداری نه محرمی دارد و نه غمگساری نه صاحبی و نه مددکاری ٭ آه کاندر زمانه محرم نیست
هیچکس را ز حال من غم نیست ٭ دردمندی و غصه بسیار است ٭ هیچ جز از بلا مرا کم نیست
حمزه گریان و غریوان شد و بلات و عزی سوگند یاد کرد که ای فرزند من برای نصرت تو امده ام
حضرت فرمود که بحق آن خدائی که مرا برسالت بخلقان فرستاده است که اگر بشمشیر ابدار دمار از
مشرکان خاکسار براری و برای حمایت من مقاتله نمائی تا خود را بچون بیلائی ترا از درگاه حق
سبحانه جز دوری نیفزاید و از محاربه کار را هیچ نگشاید مگر بوحدانیت حق و رسالت من
اقرار اری ای عم اگر میخواهی که مرا شربت لطفی دهی و مرهم راحت بر جراحت دل من نهی بگو لا اله الا الله
محمد رسول الله حمزه گفت ای جان عم اگر من این کلمه بگویم تو خوشدل میشوی گفت اری رضای
من و خشنودی خدای تعالی بدین کلمه است حمزه کلمه شهادت بر زبان راند و بعد از آن از مسجد
بیرون امد بانتقام ابوجهل روان شد وی نشسته بود و جمعی از اشراف عرب با وی نشسته بودند
کمانی در دست حمزه بود بی محابا بر سر ابوجهل زد چنانچه سرش بشکست و خون روان شد و
گفت تو محمد را دشنام میدهی و ایذا میکنی یکی از آن قوم برخاست که یا اباعماره خشم الوده
ساعتی صبر کن تا اخر پشیمان نشوی حمزه گفت چرا پشیمان شوم گواهی میدهم که خدای



من یکیست و محمد رسول اوست بحق و از این ملت باز نمیگردم و از این قول رو نمیگردانم ٭
گشاد خویش چو از راه عشق می‌یابم ٭ بهیچ حال از این راه روی نتابم ٭ قریش که این سخنان شنودند
در غم و ملال افزودند که دین اسلام روز بروز قوت میگیرد اما چون کفار دیدند که دین محمد
صلی الله علیه و آله هر روز قوت میگیرد و زیادت میشود بغض و حسد ایشان زیادت شد و
داعیه هلاک آنحضرت کردند و با ابوطالب مجادله بسیار کردند ابوطالب بنی هاشم و بنو
المطلب را جمع کرد و در محافظت آنحضرت اتفاق نمودند موحدان و غیر ایشان هر چه بودند
الا ابولهب که با ایشان متفق نشد و بعد ما که این قوم حریف قتال قریش نبودند بشعب
ابوطالب درامدند با کوچ و بنه خود و حضرت رسالت و قریش عهد کردند که با آن طایفه مخالطه
و مناکحه و مکالمه نکنند و هیچ بریشان نفروشند و از ایشان نخرند و اگر کسی از شعب
بجهت مهمی بیرون امدی او را بزدندی و ایذا کردندی و در موسم که گاه گاه بیرون امدندی او را
بزدندی و نگذاشتندی که کسی بریشان چیزی فروشد سه سال برین منوال در شعب
گرفتار بودند و بعد از هشت سال و بیست و یک روز ابوطالب وفات یافت و حضرت از
وفات او بسیار ملول و محزون گشت و بعد از آن به سه روز یا یکماه و پنج روز حدیقه
باغ خدیجه در گذشت بحجره طاهره درامد خدیجه از شدت مرض شکایت نمود خواجه
بگریست و او را دعای خیر گفت و فرمود که ای خدیجه مشتاق دیدار تست خدیجه گفت یا
رسول الله من از مرگ باک ندارم ولی بر مفارقت از صحبت تو حسرت میخورم بیت
ز مرگ بیم ندارم ولی از آن ترسم ٭ که من بمیرم و تو جان دیگران باشی ٭ یا رسول الله من از
دختران خود خاطر جمع کرده ام و هر کدام سامانی و خان و مانی دارند اما فاطمه من هنوز
سرانجامی ندارد او را بتو میسپارم و توقع میدارم که دست شفقت بر سر او باز نداری و مهم او را
بخود متکفل شوی بدیگری نگذاری حضرت بحضور وی فاطمه را طلبید و در بر گرفت و فرمود که

فاطمه پاره جگر منست اما چون فاطمه مادر بزرگوار را در سکرات دید فریاد برکشید و
روی در روی مادر میمالید و زار زار در مفارقت وی مینالید و چگونه کسی از مفارقت
ناله نکند و از سوز هجران نعره بیخودانه نزند چون مفارقت دوستان بنای صبر را بر می اندازد
و مهاجرت یاران روزگار باز ماند کار را بر تو میسازد ؛ روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق
آب چشمم تا بماهی آه تا ماه از فراق ؛ در منتخب کتاب کبیان از امام وقار رحمه الله مذکور است
که چون خدیجه خاتون را عمر بپایان رسید و دانست که وقت رحلتست سید عالم را فرمود
که یا رسول الله دمی پیش من بنشین تا دیدار آخرین تو ببینم و ذوق لقای تو را توشه آخرت
سازم و بزبان نیاز وداع آخرین عرضه کنم حضرت پیش وی بنشست خدیجه گفت یا رسول الله
عمر در خدمت بسر بردم نیک اجل آمده است و من میمیرم ملتمس من آنست که در قیامت
مرا باز جوئی و سخن من با حق سبحانه و تعالی بگوئی و مراد خواست کنی و حصه من از شفاعت راست
کنی و دیگر اگر از خدمت تقصیری در وجود آمده باشد عفو فرمائی و مرا بحل کنی و دیگر فاطمه
من در خورد است و بی مادر مانده وی را نکو داری آنگاه گفت کلمه بزرگست با تو نتوانم گفت
با فاطمه بگویم تا بعرض شما برساند سید گریان از سر بالین او بر خواست و فاطمه آمد و پیش
مادر بنشست خدیجه گفت ای دختر پدرت را بگوی که مادرم میگوید که من چون در گور روم
ردای مبارک خود را که بوقت نزول وحی بر فرق همایون می انداختی کفن من باشد شاید
که خدای به برکت آن بر من رحمت کند فاطمه بیامد و این سخن بعرض رسانید مهتر گریان شد
و ردا بفاطمه داد که برو بمادرت بنمای تا دل وی خوش شود فی الحال جبرئیل امین در رسید که یا
محمد خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید تو ردای خود نگهدار که خدیجه آنچه داشت
در راه ما فدا کرد کفن وی بکرم ماست ما او را از لباس کرم خود پوشیده گردانیم و از بهشت
پاکیزه ترینست کفن وی بفرستیم و چون این نقل بصحت پیوسته یکی از خصایص وی باشد

رضی الله



رضی الله عنها و بوفات او سید عالم صلی الله علیه و آله بغایت متألم شد بیت
جان در عنا بماند که آرام جان نماند ؛ دل از الم بسوخت که مطلوب جان برفت ؛
اکنون چه حاصل از قفص تنگ روزگار ؛ کان طوطی شکر شکن از بوستان برفت ؛
آورده اند که بعد از موت ابو طالب و فوت خدیجه قریش دست طغیان از آستین عدوان
بیرون کردند و هر چه از جفا می توانستند بنسبت سید عالم صلی الله علیه و آله بجا می آوردند و
مهم بدان رسید که آنحضرت در مکه نتوانست بودن بجانب طایف رفت و آنجا نیز از سفها
قوم آزارهای عظیم یافته باز بمکه آمد حاصل آنکه ده سال حبیب ملک جلیل در مکه جفای اهل
ضلال میکشید تا امر الهی در رسید که هجرت کن چون بمدینه تشریف فرمود آنجا نیز یهود اکثر
عداوت بر بستند و منافق در کمین حیله و کید نشستند و مشرکان و عبده اصنام در صدد
محاربه و مقاتله اهل اسلام در آمدند و حرب اول که محمد در آن حاضر بود غزوه بدر است
و در آن غزا از اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله پسر عم وی عبیده بن حارث عبد المطلب شربت
شهادت چشید و او مرد کهن سال بود و او را شیخ المهاجرین میگفتند و حضرت او را بسیار
دوست میداشت و اول کسی که رسول برای او لوا بر دست خود بربست او بود و صورت
شهادت او چنانست که هر دو لشکر بر سر چاه بدر صف کشیدند و علمها بپای کردند لشکر
کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی بودند و هفتصد شتر در میان ایشان بود و بیشتر ایشان سلاح
داشتند و لشکر اسلام سیصد و پنجاه نفر بودند در میان ایشان هفتاد شتر و دو اسب و
شش زره و هشت شمشیر بود و بعد از تسویه صفین سه کس از کفار بمیان میدان آمده
مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه و یکی دیگر شیبه بن ولید و سیوم ولید بن عتبه و از
لشکر اسلام سه جوان انصاری در برابر ایشان رفتند ایشان پرسیدند که شما چه کسانید
گفتند ما از انصاریم مبارزان قریش گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابنای اعمام خود را

میطلبیم ویکی از ایشان ندا کرد که ای محمد از کفو ما برای ما بیرون فرست حضرت فرمود که ای
عبیده ای حمزه ای علی شما بمیدان ایشان روید این سه مرد مردانه واین سه شجاع فرزانه در
میدان آن سه بی دین بیگانه درامدند عبیده مردی پیر بود در مقابله عتبه رفت که او هم
سال یافته بود حمزه میان سال بود غنیم شیبه شد وعلی که جوان بود در برابر ولید امد
که نوخاسته ونسیله بود علی وحمزه غنیم خودرا بقتل رسانیدند وعبیده وعتبه یکدیگر
را مجروح ساختند عتبه زخمی بر ساق عبیده زد که استخوانش بشکافت ومغز بیرون
امد وعبیده انپای درافتاد وحمزه وعلی که چنان دیدند روی بعتبه اورده وی را بتیغ
بکذرانیدند وعبیده را برداشته بنظر انور رسانیدند ومغز از ساق وی بیرون امده میریخت و
عبیده بیهوش بود چون دیده باز کرد چشمش بر جمال خواجه افتاد کفت یا رسول الله الست
شهیدا ایا من شهید نیستم حضرت کفت بلی تو از شهدائی وسر دفتر سعدائی
عبیده کفت اکر ابوطالب زنده بودی انصاف دادی که من احق ام باینچه او فرموده که ما در
سلامت پیغمبر ومحافظت او بکوشیم تا وقتی که هلاک کرده شویم بر کرد او کردیم وغافل شویم
وفراموش کنیم از زنان وفرزندان خود یعنی خودرا وهمه کسان خودرا فدای وی سازیم
اورده اند که حضرت اورا تصدیق کرد ودعاء خیر کفت واو بوقت مراجعت از بدر در منزل
روحا بدار القرب انتقال یافت وشهید دوم از اهل البیت حمزه بود که در حرب احد
مرتبه شهادت یافت وغزای احد بران وجه بود که مشرکان بعد از جنک بدر بکینه اهل
اسلام کمر بسته خواستند که جهت صنادید واشراف ایشان که کشته کشته بودند انتقام
کشند لشکری جمع کردند با سه هزار مرد که هفتصد از ایشان زره پوش بودند ودویست
اسب وسه هزار شتر در میانه ایشان بود بمدینه امده در احد لشکرکاه بزدند وحضرت
رسالت صلی الله علیه واله با هفتصد مرد در مقابله ایشان بایستاد بر وجهی که احد در قفا و

ازانفها

دربش



دربیش روی وکوه عینین بر یسار ایشان واقع شد وان کوه شکافی داشت که محل خطر بود
که دشمنان بر سر لشکر اهل اسلام ایند حضرت محمد صلی الله علیه واله عبد الله جبیر را بانجا
مردی تیرانداز فرو داشت ومقرر کرد که شکاف کوه را نکاه دارند ونکذارند که کسی از مشرکان
بدان راه درآید وفرمود که شما هیچ وجه از جای نجنبید وهرکز این راه از دست مدهید خواه
ما غالب شویم وخواه مغلوب وبعد از تسویه صفوف وبرافراشتن الویه علمدار قریش طلحه
بن ابی طلحه بمیدان امده مبارز خواست ومرتضی علی علیه السلام بمبارزت او بیرون رفته
تیغی بر فرق وی زد که بمغزش رسید وهلاک شد برادرش بمیدان امد وبر دست حمزه کشته
شد القصه علمدار قریش هلاک شد ومسلمانان غلبه کردند وکفار را از لشکرکاه بیرون کردند و
بغنیمت کرفتن مشغول شدند چون نکاهبانان شکاف عینین فرار کفار واخذ غنیمت دیدند
مرکز را کذاشته روی بلشکرکاه نهادند عبد الله جبیر مبالغه کرد که خلاف امر رسول مکنید و
ابن جبیر با معدودی چند انجا بایستاد وکفار چون مرکز را خالی دیدند روی بدان صوب نهاده
ابن جبیر را با یارانش هلاک کردند واز عقب لشکر اسلام درامده صف ایشان را از هم باشیدند
وبشامت مخالفت پیغمبر که ازان قوم واقع شده شکست بمسلمانان افتاد وبعضی کفار که
پشت داده بودند روی بمعرکه نهادند واهل اسلام را در میان کرفتند ودرین حال لشکر
اسلام را به سه قسم کردند قسمی هزیمت رفتند بحوالی مدینه تا بشهر درامدند وقسمی در ملازمت
انحضرت بودند چون مرتضی علی وسعد وقاص وطلحه وقسمی سراسیمه وحیران در میان
می کشتند وبرخی از ایشان بسعادت شهادت فایز شدند وبرخی اخر بخدمت خواجه صلی الله
علیه واله شتافتند در روضة الاحباب فرموده که منقولست که در روز احد چون مسلمانان
روی بهزیمت نهادند وحضرت محمد را تنها کذاشتند انحضرت خشمناک شد دران حال
بنکریست مرتضی علی علیه السلام را دید که بر پهلوی وی ایستاده کفت ای علی چونست که دیکران

ملحوق نشدی گفت یا رسول الله اِنَّ لی بِكَ اُسْوَةً بد سنی که ما را بتو اقتداست ما
اقتدا بتو داریم مقتدی از نزدیک مقتدا کجا رود ؛ جان دهد عاشق و از کوچهٔ جانان نرود
بلبل سوخته هرگز ز گلستان نرود ؛ صفت عاشق صادق بتحقیق اینست ؛ که گرش سر برود از سر جانان نرود
ناگاه جمعی متوجه حضرت گشتند فرمود که ای علی مرا ازین جمع نگاه دار علی فی الحال متوجه
ان قوم گشته دمار از روزگار ایشان براورده همه را متفرق گردانید و بعضی را بدوزخ
فرستاد جماعتی دیگر پیدا شدند بنی بولی اشارت کرده دران حال جبرئیل با پیغمبر گفت
این کمال مواساة و جوانمردیست که علی بجای میآرد حضرت فرمود که اِنَّهُ مِنّی وَاَنَا مِنْهُ بدرستی
که علی از منست و من ازویم جبرئیل گفت اَنَا مِنْكُما و من از شما هر دو ام و شنیدند که گوینده
غیبی میگفت لا فَتیٰ اِلّا عَلِی لا سَیْفَ اِلّا ذُو الْفِقار ؛ در درج الدرر روح الله مؤلفه درین
محل ذکر کرده که بایدی شبهه و شایبه تصور فرمائی و تصدیق نمائی که سلطان اولیا
علی مرتضی را کسب این دولت عظمی و درک این سعادت کبری و نزول درین مراتب سنی
و عروج برین مقصد اقصی برکت اقتدا با فضل اصفیا و بواسطهٔ انما بکمال اتقیا یعنی
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله حاصل شد کما قال الناظم ولقد جاده فیما افاده
اگر بسر مرتبهٔ لا فتی رسید ؛ از دولت متابعت مصطفی رسید ؛ ان بردلی که بر سر اعدا بذوالفقار
همچون کلیم بود با اژدها رسید ؛ با مهر او ز نقد دلها خلاص یافت ؛ زر گشت کار قلب چو با کیمیا رسید
آورده اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاهده کردند بر انکه رسول خدا را بقتل
ارند ابن شهاب و ابن قمیه و ابن حمید و ابن وقاص پس درین محل که اشرار غلبه کرده و ابرار
مغلوب شده هر یک بگوشهٔ افتاده بودند و حضرت محمد صلی الله علیه و آله با معدودی
چند در موضعی ایستاده ان سنگدلان بی وفا از جهت تالم و ازار دل ان بزرگوار دست
وقاحت از استین شقاوت بیرون اورده سنگها حوالهٔ ان معدن رسالت و جلالت





کردند ابن قمیه سنگی حوالهٔ انحضرت کرد یکی ازان بر ابینهٔ نورانی پیشانی انحضرت که
محراب قلوب متوجهان حرم صدق و صفا و طاق ابروی دلجوی ان کعبهٔ حلم و وفا امد
و بغایت مجروح شد چنانچه خون روان شد و قطرات بر محاسن وی فرود امد حضرة
از ابروای اطهر خویش پاک میکرد و نمیگذاشت که بر زمین چکد و میفرمود که اگر قطره
ازین خون بر زمین افتد هر اینه عذاب از اهل زمین نازل شود و ابن شهاب سنگی بر بازوی
انحضرت زد و او را مجروح ساخت و ابن وقاص سنگی بر لب و دندان مبارکش زد چنانچه
لب لطیفش بشکافت و هر اینه ان بی نوای خارستان حسد که بسنگ کینه رطب تازهٔ
نخل جویبار قدس را خسته گرداند و نهال عیش ان بیحیا در روز جزا بثمرهٔ اِنَّ شَجَرَةَ
الزَّقُّومِ طَعامُ الْاَثِیمِ بار خواهد داد بیت ان سنگدل که سنگ جفا بر لبت فکند
جز خار خار ازان رطبش نیست حاصلی ؛ و هم ازان سنگ دندان رباعیهٔ وی از
طرف شیب شکسته شد و یکی ازان گوهر شب چراغ که ماه را داغ سیاه از اتش
سودای صفای او در دلست ازان درج یاقوتی بیرون افتاد و از بیحیائی ان مردکه بر
تخته خاک درهیچ شماری نبود کسری بدان عقد صحیح راه یافت بیت
بود لعلش سهیل رخشنده ؛ سنگ را رنگ لعل بخشنده ؛ چون سهیلش رفیق سنگ امد
سنگ در دم عقیق رنگ امد ؛ درین محل که انحضرت را چندین جراحت رسید ابن قمیه
شمشیر حوالهٔ انحضرت کرد سید عالم از تیغ او احتراز نموده در مغاکی افتاد و رخسارهٔ
افتاب اثارش از نظر اشرار و ابرار پنهان شد روز روشن بدیدهٔ دوستان چون شب
مظلم تیره و چشم روزگار از مشاهدهٔ خشم اغیار خیره شد ؛ نالهٔ دلها بثریا رسید ؛
وز مژه ها سیل بدریا رسید ؛ ابن قمیهٔ ملعون پنداشت که خورشید شرع یقین
جامهٔ فنا غروب کرد و ماه اوج کمال بغروب فوت و زوال متواری شد قوم خود را مژده داد

که کار محمد بساختم ودل از مهم بپرداختم ابلیس از زبان وفراکرفته اواز انداخت که الا ان
محمدا قد قتل بدانید بدرستی که محمد کشته شد واواز ابلیس بمدینه رسید وبیک لحظه این
این خبر دلسوز میان دوست ودشمن انتشار یافت اهل شرک ازین خبر شادمان شدند بکرفتن غنیمت
مشغول بودند وسید عالم بعد از زمانی ازان مغاك بر امد وبجانب شعب توجه نمود وبرخی اصحاب
بوی پیوستند ودرین غزوه حمزه جرعه از جام شهادت چشید وبروضه زاین یرزقون فرحین
رسید وشهادت حمزه بران وجه بود که جبیر بن مطعم که مهتر زاده مکه ویکی از اشراف عرب بود
غلامی داشت حبشی که اورا وحشی کفتندی مردی مبارز بود پیوسته بزوبین جنك کردی
چون لشکر قریش عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید وکفت ای غلام دانسته که
مسلمانان در روز بدر عم من طعیمه بن عدیر را بچه خواری وزاری بکشتند ومن
یك عم داشتم وحالا محمد دو عم دارد حمزه وعباس خود در مکه است وحمزه در مدینه اکر درین
حرب حمزه را بقتل رسانیدی ترا ازاد سازم وبمال وافر دلشاد کنم وحشی اتمام ان کار
در عهده اهتمام کرفت وهند که زن ابوسفیان بود در قبایل عرب بحسن وجمال شهرتی
بکمال داشت پدر او عتبه در روز بدر بچاه هلاك افتاد وحشی را طلبید وکفت اکر تو
محمد را بزوبین جواب کشتن پدر من بازدهی کمانی که ترا باشد بحصول وصول یابد وتربیت
بقاعده کنم ومنقولست که دختر حارث بن عامر نیز با وحشی کفت که در بدر پدر من کشته
شد ودر لشکری که عزیمت محاربه با ایشان دارید جز سه کس را کفو پدر خود نمیدانم محمد
وعلی وحمزه اکر یکی ازین سه تن را مقتول سازی من ترا بشادی وازادی رسانم وحشی
جواب داد که من بقتل محمد قادر نیستم چو اصحاب او در محافظت او یکجهتند واما حمزه
بخدای کعبه که اکر اورا در خواب یابم از هیبت وصولت او ویرا نتوانم کشت اما چون علی
نورسیده است وکار زار نادیده وبمیدان حرب کم رسیده شاید که برو حربه توانم انداخت

پس



پس وحشی بشادی ازادی وبوعده هند وبخیال تربیت بنت حارث عزم کشتن این
سه شیر بیشه اسلام درست کرد وچون رو بکمینکاه ترصد درامد وتفحص تمام بجای
اورد دید که سرداران مهاجر وجانبازان انصار در ملازمت سید اخیار اند ازانجا نومید
شد بجست وجوی علی درامد دید که مبارز میدان لا فتی ومنبر ایوان هل اتی در حرب
مهارت تمام دارد واز جانب واطراف خود باخبر است دانست که برو دستی ندارد باز کشت
وبجانب حمزه روان شد دید که حمزه چون شیر مست بمیدان قوم درامد وصف لشکر
قریش را برهم میزد وبروایتی هست که دران روز حمزه بهر دستی شمشیری داشت وهر دو
حرب کنان از دقایق کارزار هیچ فرو نمیکذاشت وبصولت شجاعت دست بردی مینمود که
اکر سام نریمان زنده بودی بمشاهده او از پای درافتادی واکر رستم دستان ملاحظه پای
داری ودستکاری او نمودی بوسه بر نعل سمندش دادی * سالها العب نماید فلك چوکان قد
تا چنین شاه سواری سوی میدان ارد * از جرم هستی وچالاکی اکر قصد کند * بدمی کوی فلك در خم چوکان ارد
اتفاقا سباع بن عبد العزی رسید وبی تعلل اورا بمقر سقر فرستاد ودر جنکجویان مبارز طلبید از
جماعت قریش در برابر وی نیامد حمزه در غضب شد وبی تحاشی خود را درمیان جمعی انداخت
وبضرب شمشیر ابدار ایشان را متلاشی ومتفرق ساخت وکف بر لب اورده پروای حفظ اطراف
نداشت ووحشی در کمینکاه نشسته فرصت میطلبید که ناکاه مرکبش بسبزه درامد وبروایتی
انست که پیاده بود پایش بکشته بر امد وبپشت افتاد وشکمش برهنه شد ووحشی از کمین
زوبین را بسوی وی انداخت برعانه اش امد که از طرف دیکر بیرون شد حمزه برخاست
وبسوی کمینکاه توجه نمود تا بنکرد که این زخم را که زد نتوانست رفتن بروی درافتاد وپیشانی
مبارك بر زمین نهاده کلمه شهادت بر زبان راند وجان سید شهدا بعالم بالا رفت وحشی
صبر کرد تا مردم از نزدیك وی دور شدند بیامد وحربه که داشت برو زد وشکم وی را بشکافت

وجکرش بیرون اورد و بنزدیك هند برد که اینك جکر حمزه قاتل پدرت هند از او استاند و در دهان برد و بجاوید پس بینداخت و پیرایه و زیوری که در کردن داشت و در دست و پای وی بود بوحشی بخشید و کفت چون بمکه رسیم ده هزار دینار زر سرخ بدهم پس برسید که حمزه را کجا کشتی وحشی او را اورد تا بسر حمزه هند کارد بر کشید و کوش و بینی و بعضی دیکر از اعضای او ببرید و در رشته کشید و با خود ببرد و ان بزرکوار را مثله کرده در میان خاك و خون بکذاشت ❊ در خاك و خون فتاده روا کی بود تنی ❊ کو در غزا بدشمن دین کارزار کرد ❊ جانها فدای عم محمد که در احد ❊ جان را برای دین الهی نثار کرد ❊ اورده اند که اوازه قتل انحضرت بمدینه رسید هیچ زن هاشمیه و قرشیه نماند الا که میکریستند و مخدرات حجرات طهارت قصد احد کردند فاطمه بدر حجره رسید یکی از منهزمان لشکر میکذشت فاطمه خواست که با وی سخن کوید و حال پدر بزرکوار از وی پرسید باز شرم داشت و یکی از مردم محلتی از هزیمتی برسید که خبر چیست کفت چه می پرسی ❊ احوال درون خانه کفتن نتوان ❊ خون بر در استانه می بین و مپرس ❊ فاطمه را از مضمون این سخن دود از سینه بر امد بدماغ رسید و سیل اشك از دیده مبارکش روان شد در اندیشه که ناکاه کسی دیکر برسید و کفت ای مسلمانان خدا مزد دهد شمارا بشهادت پیغمبر شما فاطمه که این خبر استماع فرمود بیهوش شد جماعتی زنان انجا حاضر بودند اب بر روی مبارك وی زدند تا بهوش باز امد و فریاد بر کشید که چادر عصمت بیارید چادر اوردند بر سر افکند و از دروازه مدینه بیرون امد و صفیه و ام ایمن و جمعی دیکر از زنان اتفاق نمودند و روی بکوه احد نهادند و روان شدند راوی کوید که فاطمه اهی میزد که هیچ احدی را قوت استماع ان نبود و ناله میکرد که هیچکس طاقت شنیدن ان نداشت این چه اهیست که تا اوج ثریا برود ❊ کوه اگر بشنود این ناله اش از جا برود ❊ فاطمه هر دو قدم که میرفت می افتاد و قوت رفتن بدو نه بودی توقف ناکاه زنی از نجد دینا برسید و کفت





ای دختر خیر البشر کجا میروی باش تا من بروم و خبری از پدرت بیارم که اگر پدر بزرکوارت را بدین حال بینی تحمل نتوانی کرد فاطمه در سایه دیوار قرار کرفت اما دلش بیقرار بود و حالت این غم و شور اینچنین الم محنت زده داند که بدست هجران عزیزی کرفتار شده باشد بیت
انرا که غمی چون غم من نیست چه داند ❊ کز دست غمت دل بچه سان میکذارند ❊ پس فاطمه فرمود که ای زن چون چشمت بر جمال جهان ارای پدرم افتد سلام و نیاز من برسان و حال من بدین سان که مشاهده میکنی عرضه ده و بوقت فرصت بکو ❊ ای افتاب من که شدی غایب از نظر ❊ ایا شب فراق ترا کی بود سحر ❊ ای نور چشم عالم و چشم و چراغ دل ❊ بکشای چشم رحمت و در حال من نکر ❊ تا لم چو نی ز غصه و باد م بود بدست ❊ سوزم چو شمع در غم و دودم رود بسر ❊ ان زن برفت و فاطمه علیها السلام قطرات حسرات بر رخسار میبارید و بدهنمام میکفت ای پدر مرا بغربت اوردی و در غربت داغ یتیمی بر جکرم نهادی ای دریغا مادرم خدیجه زنده بودی تا درد بی کسی و یتیمی مرا دوا کردی و تنهایی و غریبی مرا مرهم راحت بر جراحت نهادی اینجا فاطمه در ناله و از انجانب زن دینا روی بلشکرگاه نهاده میدوید و هر کرا میدید خبر سید عالم می پرسید و او را پدر و برادر و پسر هر سه در ملازمت پیغمبر بلشکر رفته بودند و قضا را چون بلشکرگاه رسید افتاده را دید نکریست برادرش بود شهید کشته و از انجا بخاك و خون اغشته دیده بر هم نهاد و بکذشت و با خود میکفت حرامست بر من روی او تا روی پیغمبر را نبینم چون قدمی دیکر برفت پدر را دید جان داده و بر خاك افتاده از ان نیز در کذشت بعد از ان پسرش بنظر مادر امد هنوز رمقی از حیات داشت چون مادر را دید کفت ای مادر خوش امدی که ارزومند دیدار تو بودم در برم ارام کیر تا کفتار تو بشنوم و دیدار تو بنکرم ❊ دم جان دادنست و عاشق دیدار می باید ❊ اکرچه بر تو دشوارست باری بر من اسان کن ❊ زن کفت ای عزیز مادر وای شهید مادر مادر در فراق تو کریانست و بر اتش اشتیاق تو بریان

اما دختر رسول خدای جانی بنشانده ام و باستخبار پدرش امده ام و من هنوز از سید عالم
خبر ندارم و فاطمه انتظار میبرد معذورم دار که وقت نشستن ندارم پس او را نیز بگذاشت
و بیامد تا پای کوه احد در محلی رسید که سید عالم از شعب بیرون امده بود و در پای علم ایستاده
و صحابه گرد اگرد انحضرت صف کشیده زن پیش امد و در قدم رسول افتاد و کفت یا محمد پدر و
برادر و جد و قبیله و تمامی عشیره ام فدای تو باد سلام فاطمه اورده ام و حالت او بحضرت تو
عرض میکنم حضرت فرمود که تو او را کجا گذاشتی زن تمام قصه را شرح داد رسول کفت ای
زن باز کرد و بشارت من بوی رسان و بی انتظارش نزدیک من ار زن بازکشت و مژده
سلامت خواجه صلی الله علیه واله بفاطمه رسانید و کفت بخدای که پدرت را دیدم ایستاده و علم
بر سر او برداشته فاطمه کفت مرا بر پدر رسان و فرزدکانی را از من بستان زن او را پیش کرفت و
با حد اورد و چون حضرت سید فاطمه را دید پیش او باز رفت و او را در کنار کرفت و فاطمه بسیار
بکریست حضرت صلی الله علیه واله او را تسلی داد و بنواخت فاطمه کفت ای پدر من ازین زن
مژدکانی قبول کرده ام سید عالم ازان پرسید که از فاطمه چه توقع داری کفت یا رسول الله
چشم ان دارم که فردای قیامت مرا دست کیرد و از من فراموش نکند فاطمه کفت یا رسول الله
کواه باش که فردا پای او پای در بهشت ننهم ان زن از شادی بکریست و کفت یا رسول الله دستوری
فرمای که با سرکشتکان خود روم که بر کیسند حضرت صلی الله علیه واله او را اجازه داد پس روی
باصحاب کرد که ما فعل عمّی ایا چه کرده است عم من حمزه و حال او چکونه است چرا او را نمی
بینم حارث بن صمه از نزد سرور روان شد تا خبر حمزه بیاورد علی مرتضی علیه السلام از عقب
او برفت بحارث رسید در زمانی که بر بالین حمزه ایستاده بود چون علی حمزه را بدان حال دید
در کریه امد و بنزدیک پیغمبر صلی الله علیه واله امد و خبر داد ؛ اه ازین چه خبر بود که دلها همه خون شد ؛
جانها همه سوخت دیدها جیحون شد ؛ سید عالم صلی الله علیه واله بنفس نفیس خود برخاست

بیامد



و بیامد و ببالین حمزه بایستاد و عم بزرکوار خود را کشته و مثله کرده دید بسیار اندوهناک
شد و بکریه اندر امد که حمزه را بسیار دوست میداشت زیرا که هم عم بود و هم برادر رضاعی
درین محل صفیه که خواهر حمزه بود از دور پیدا شد پیغمبر با پسر زبیر کفت که برو و والده ات را
باز کردان تا اینجا نیاید و برادر خود را بدین حال نه بیند که شاید طاقت نیاورد و زیادت از
حد جزع کند پسر زبیر پیش مادر باز رفت و کفت کجا می ائی محمد صلی الله علیه واله چنان
میخواهد که تو باز کردی کفت ای پسر شنیده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثله ساخته
و میدانم که این بلا و محنت وی را بجهت رضای خدا پیش امده امده ام تا او را ببینم شاید که
خدای تعالی مرا نیز صبر دهد و بدولت رضای او برسم ابن زبیر این سخن را بعرض پیغمبر رسانید
حضرت وی را دستوری داد تا امد و برادر را دید استرجاع نمود و بجهت وی از حق تعالی
امرزش طلبید اما خود را از کریه نکاه نتوانست داشت رسول صلی الله علیه واله از کریه او بکریه
درامد فاطمه میکریست حضرت فرمود که ان اصاب بمثلك ابدا هرکز مصیبت زده مثل
تو نخواهم دید یعنی مصیبت هیچکس نزد من برابر تو نخواهد بود مقرر است که در مصیبت چنین
جزاه و ناله و کریه بظهور برسد ؛ هنکام چنین مصیبت ای دل ؛ کن ناله و واه و بی قراری ؛
ای دیده تو اشکهای خونین ؛ از بهر کدام روز داری ؛ پس یا فاطمه و صفیه کفت بشارت
باد شما را که جبرئیل امد و میکوید که حمزه را در میان اهل اسمان اسد الله و اسد
رسوله نوشتند و در بعضی روایة امده که رسول صلی الله علیه واله بر کشتهای احد نماز کزارده
و بعد الائمه خوارزمی اورده که حمزه شهید دوم بود از اهل البیت و حسین شهید اخر از
خاندان همانا که سید عالم خبر کرده بود که هفتاد کس را با حسین شهید کنند و کس نباشد که
برای شهیدان یکی نماز کزارد و حضرت صلی الله علیه واله هفتاد بار بر حمزه نماز کزارده یکی برای
وی و باقی برای شهدای کربلا یعنی تا حق سبحانه ثواب ان نماز را بارواح شهدا رساند

شهادت ایشان و ثواب شهیدان خود از حد و شمار بیرونست و از حیز حساب افزون
در خبر آمده که چون شهیدی از پای درافتد حور العین از کنار خود او را بالین آماده کرده باشند
وقت غزا تیغ زنان غیور ٭ جان که کنند از تن مردانه دور ٭ نی ز پی دخل زیادت کنند
کز پی اعلای شهادت کنند ٭ لاجرم آن تیغ که بر سر خورند ٭ شربت از چشمهٔ کوثر خورند ٭
راوی گوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که حمزه را همچنان با جامهٔ خونین دفن کردند و از احد باز
گشته روی بمدینه آوردند و از اکثر خانها آواز گریهٔ زنان می آمد الا از خانهٔ حمزه خواجه
فرمود اما حمزه فلا بواکی له منها حمزه را درین شهر زنی که بر وی گریه کند نیست یعنی او غریبست
غریبان را کسی که در غربت بر ایشان شفقت ورزد و در مصیبت ایشان بگرید کم می باشد
حال غریبان عجیب است و هر جا المیست نصیب غربت گفته اند دو وقت کس را موجب
حسرت اول بامداد یتیم را که از خواب برخیزد و جمال پدر نه بیند و نماز شام غریب را که از هر طرف که
نظر کند آشنائی بنظر او در نیاید ٭ نماز شام غریبان چو گریه آغازم ٭ بمویهای غریبانه قصه پردازم ٭
بیاد یار و دیار آنچنان بگریم زار ٭ که از جهان ره و رسم سفر براندازم ٭ آورده اند که یکی از پیغمبران
عزرائیل را پرسید که ای قابض ارواح چندین داغ بر جگر آدمیان می نهی و این همه شربت داغ
تلخ بعالمیان میدهی هرگز بکسی رحم میکنی عزرائیل گفت ای پیغمبر خدای رحم را از من نزع
کرده است مرا در قبض روح بر هیچکس رحم نیست الا بر آن غریب ممتحن جلا مانده از شهر و وطن آن
ساعت که خواهم که امانت روح از وی استرداد کنم و پنجهٔ مطالبت در دامن جانش زنم آن
بیچاره بداند که چه در پیش وی آمده از چپ و راست نظر کند نه زن بیند و نه فرزند نه خویش همدمی
نماید و نه پیوند بیند و مادری نه که با ایشان غم دل گوید برادر و خواهری نه که با ایشان ضمیر خود در
میان نهد یاری مشفقی نه که یتیم خود را بدو سفارش نماید دوستی مهربانی نه که وصیتی بجای آرد
در ساعت آب حسرت در دیدهٔ وی بگردد و قطرهٔ چند باران ندامت از سحاب چشم وی بچکد مرا

دین



دین حالت بر وی رحم آید و روح وی را بمدارا قبض کنم ٭ هر شب برود ز سینه آرام غریب
و ز شربت غم تلخ بود کام غریب ٭ گویند که از مرگ بتر نیست غمی ٭ شک نیست که آن بتر بود شام غریب
القصه چون انصار شنیدند که حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که حمزه درین شهر گریه کنان
ندارد بخانهای خویش رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانهٔ عم رسول الله حمزه روید و بر وی
بگریید بعد از آن بخانهٔ خویش باز آیید و بر کشتگان خود بگریید زنان انصار همه بخانهای حمزه
آمدند تا قریب نیم شب بر وی گریستند و سید عالم بخواب رفته بود چون بیدار شد و آواز
گریهٔ زنان از خانهٔ حمزه شنید پرسید که این چه آوازست گفتند زنان انصارند که بر عم تو میگریند
حضرت فرمود که خدای خشنود باد از شما و اولاد شما و اولاد اولاد شما ای عزیز قصهٔ کربلا را همین ملاحظه
کن که حسین و اولاد او غریب بودند در آن بادیه کسی نبود که با ایشان بگرید لاجرم آسمان بر ایشان
بگریست و گریهٔ او اطراف اوست و در تفسیر ثعلبی آورده که محمد سیرین رحمه الله فرمود که پیش
از قتل حسین حمرتی که حالا آن شفق مشهود میگردد نبود بعد از قتل حسین ظهور نموده
و درین باب گفته اند ٭ این سرخی شفق که برین چرخ بیوفاست ٭ هر شام عکس خون شهیدان کربلاست ٭
و در شواهد مذکورست که معمر و زهری در مجلس عبد الملک مروان بودند ولید پرسید
که کدام از شما داند که در روز قتل حسین حال سنگهای بیت المقدس چه بود زهری گفت بر
من چنین رسیده است که در آن روز هیچ سنگی در مسجد اقصی و حوالی آن بر نداشتند مگر
که در زیر آن خون یافتند و از دیگری می آرند که چون حسین شهید شد از آسمان خون بارید و
هر چیز که ما را بود پر خون شد و آسمان چند روز در چشم ما خون بسته مینمود و در عیون الرضا
در حدیث یا ابن شبیب مذکورست که سلطان علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا با او
گفت که یا ابن شبیب وقتی که جد مرا شهید کردند آسمان خون بارید و ترابی احمر از اطراف او
بجانب زمین رسید یا ابن شبیب بهشتی که چهار هزار فرشته برای نصرت او از محیط افلاک عزم خاک

آمدند و در جنگ دستوری نیافتند و بر سر روضهٔ او قرار گرفته با موی ژولیده و روی گرد
آلوده میگریند و نوحه میکنند و میباشند تا روز قیامت ؛ اندرین ماتم ملایک دم بدم بگریسته
جن و انس و علوی و سفلی زغم بگریسته ؛ کرسی از جا رفته و سدره در افتاده زپا ؛ عرش بالا زکنسته و لوح و قلم بگریسته
زین عزا بهر رضای خواجه رکن و مقام ؛ ناله کرده زمزم و بیت الحرم بگریسته ؛ مهر عالمتاب با سوز جگر نالیده زار
پیر گردون هر زمان بر پشت خم بگریسته ؛ حور عین بهر رضای فاطمه در باغ خلد ؛ بر شهید بادیه با صد الم بگریسته ؛
و شهید سیوم از شهدای اهل بیت جعفر بن ابی طالب بود برادر مرتضی علی علیه السلام و او در اول
حال با جماعتی از صحابه بحبشه هجرت کرد و نجاشی بدست او مسلمان شد و از حبشه بیرون
رفته در روز فتح خیبر بخدمت حضرت رسالت رسید و آنحضرت بغایت شادمان شد فرمود که نمیدانم که
بکدام امر شادمان تر میباید بودم جعفر یا فتح خیبر و حضرت صلی الله علیه و آله او را بسیار دوست داشتی
و در بارهٔ او فرمود اَشْبَهْتَ خَلْقِي وَخُلُقِي تو مشابه منی در صورت و این غایت شرفست در وصف
وی آورده اند که در سال هشتم از هجرت آنحضرت لشکری نامزد فرمود و بحرب شرحیل غسانی
فرستاد و جعفر نیز دران سریه بود چون بموته رسیدند ان موضعیست نزدیک بلقا از ولایت
شام با لشکر کفار رو برو افتادند سریهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سه هزار بودند و لشکر
شرحیل صد هزار سوار و پیاده بلکه ازین عدد نیز زیاده مبارزان معرکهٔ جهاد و پاک جهتان پاک
طینت پاک اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده دست اعتصام در دامن توکل استوار
داشتند و پای ثبات در رکاب وقار آوردند و عنان اختیار بقبضهٔ مشیت آفریدگار باز گذاشتند
در دست ما چو نیست عنان ارادتی بگذاشتیم تا کرم او چه میکند مردانه وار روی بکارزار کفار
آوردند و در اثنای قتال که زید بن حارث شهید شد و جعفر ابی طالب علم برداشت و از
مرکب پیاده شده اسب را پی کرد و اول اسبی که در اسلام پی کرده شد آن بود آنکه بمحاربه مشغول شد
ضربتی بر دست راستش زدند چنانکه از تن وی جدا شد علم را بدست چپ گرفت دست چپ او را





نیز بینداختند علم را ببازوی خود نگاه داشت مردی اند و میان او را زخمی بزد که از پای در
آمد و در صحاح اخبار وارد شده که حق سبحانه پیغمبر خویش را بر احوال اهل موته اطلاع داد و
زمین را مرتفع گردانید تا معرکهٔ محاربهٔ ایشان را دید و یاران را خبر داد از اهل موته و فرمود که
زید بن حارث علم برداشت و شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابی طالب رایت فرا گرفت
و بمرتبهٔ شهادت رسید و پس از و ابن رواحه لوا برداشته جرعهٔ فنا چشید این سخن
میفرمود و قطرات آب از دیدهٔ مبارکش میبارید و فرمود که جعفر بهشت در آمد و حق
تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او که انداخته بودند بوی ارزانی داشت
هر کجا میخواهد طیران مینماید و از مرتضی علی منقولست که رسول فرمود که جعفر را دیدم
در بهشت بر مثال ملکی که پرواز میکرد و آورده اند که وی را انجاب دیدند که در جنت با مرغان
بهشتی پرواز میکند هر جا که میخواهد از بهشت او را جعفر طیار گفتند و مرتضی علی علیه السلام
فرمود که جعفر که بامداد و شبانگاه با ملائکه طیران میکند برادر منست و در بعضی از قصص
آورده اند که جعفر را دران جنگ پنجاه زخم رسیده بود در طرف پیش او و همین که دران معرکه
بیفتاد هیچ کس از کافران بواسطهٔ هیبت و سطوتی که از و مشاهده میرفت گرد او نیارستند
گشت تا سر مبارک او را برید جمعی حمله کرده او را به نیزه از زمین در ربودند و درین محل سید
عالم در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده میکرد و همین که جعفر را
بنیزه از زمین برداشتند روی مبارک باسمان کرد و گفت الهی مرا رسوا مساز حق سبحانه
در همان ساعت او را دو بال بخشید تا از سر نیزه کافران پرواز نموده بروضهٔ فردوس رسید
و پرید و از پیست که او را جعفر طیار گویند و هر گاه صحابه تحیت پسر وی بجا آوردندی
گفتندی السلام علیك یا ابن ذی الجناحین منقولست که حضرت بعد از مشاهدهٔ
جعفر بخانهٔ وی آمد و اسماء بنت عمیس را که زن جعفر بود طلبید و پرسید که کودکان جعفر

کجا اند تو ایشانرا بنزد من آر ایشانرا بنزد من آر ایشانرا بنزد آنحضرت آوردند ببوسید و ببوئید
در بر ایشان گرفت و بر کنار خود نشاند و آب از دیده آنحضرت می چکید اسما گفت یا رسول الله
فرزندان جعفر را چنان مینوازی که یتیمان را نوازند و با ایشان آن معاملت میکنی که با بی
پدران کنند مگر از جعفر خبری آمده است و او را حالی افتاده حضرت فرمود که او را شهید
ساخته اند اسما فریاد کرد و زنان بروی جمع شدند و آغاز گریه و زاری کردند رسول صلی الله
علیه و آله ایشانرا تسلی داد و بصبر فرمود آورده اند که رسول از آنجا برخاست و با چشم پر آب
بمنزل فاطمه علیها السلام تشریف فرمود دید که فاطمه میگوید واعمّاه پیغمبر فرمود علی
مِثْلِ جَعْفَرٍ فَلْتَبْكِ الْبَاكِيَةُ اگر بنده بگرید بر مثل جعفر بگرید بیت
حیران شده ام که در غمت چون گریم ⁘ از ابر بهار باری افزون گریم ⁘ گریند ز هجر دیگران گر بر آب
هجر تو منِ خسته جگر خون گریم ⁘ و از عبد الله بن جعفر مرویست که گفت من یاد دارم که آن سرور
بخانه ما آمد و تعزیت پدرم رسانید و دست بر سر من و بر سر برادر من فرود آورد و بوسه
بر روی برادر من نهاد و اشک از چشمش روان بود بحیثیتی که محاسن مبارکش متقاطر
میشد فرمود که بار خدایا جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفه وی باش در ذریه وی
بهترین خلافتی که با یکی از بندگان بجای آری و بعد از سه روز باز بخانه ایشان رفت و
فرزندان جعفر را بنواخت و دلداری نموده حلاق را طلبید تا سر ایشانرا تراشید و فرمود
اما محمد بن جعفر بعم من ابی طالب شبیه است و اما عون بن جعفر در خَلق و خُلق به پدر خود
ماند و دعای خیر در شان عبد الله بتقدیم رسانید آورده اند که مادر ایشان میگریست و از
یتیمی ایشان یاد میکرد و از بیکسی ایشان مینالید حضرت فرمود اتخافين عليهم وانا وليهم
فی الدنیا والآخرة آیا میترسی بر فرزندان جعفر و حال آنکه یار و مددکار ایشان در دنیا و آخرت
منم و جعفر را هفت پسر بود و دو از ایشان که عون و محمد اصغر بود با پسر عم خود امام حسین

شربت



شربت شهادت نوش فرمودند چنانچه بعد از این در واقعه جانسوز غم اندوز کربلا که سبب بکا
و موجب اندوه و عناست مذکور خواهد شد بیت سوراخ میشود دل ما چون گل حسین
آنجا که ذکر واقعه کربلا بود ⁘ آخر روا بود که ز سنگین دلان شام ⁘ بر اهل بیت این همه جور و جفا بود
و در ابتدای آنحضرت بوفات فرزندش ابرهیم در مدینه بود بسال هشتم از هجرت در ذو الحجه
متولد شد از ماریه قبطیه و قابله او سلمی آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله بود شوهر
خود ابو رافع را خبر داد گویند که ماریه پسری آورد ابو رافع بشارت بحضرت رسالت صلی الله
علیه و آله رسانید و آنحضرت بمژدگانی این خبر بنده با ابو رافع بخشید و هم در آن شب ابرهیم نام
نهاد و جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابرهیم و حضرت بدین سبب شادمان گشت
و دایه برای وی مقرر فرمود ابرهیم قریب یکسال و نیم بزیست و در سال دهم از هجرت وفات کرد
و پیغمبر صلی الله علیه و آله از موت وی بسیار اندوهناک گشت و بصحت رسیده که چون خبر بنزد
آن سرور آوردند که ابرهیم در سکرات است سرور بنزد دایه آمد و عبد الرحمن عوف همراه پیغمبر بود
و ابرهیم در کنار ماریه بود حضرت وی را فرا گرفت و چون بدان حالتش بدید اشک از چشم مبارکش
روان شد عبد الرحمن بن عوف گفت یا رسول الله تو نیز میگریی نه نهی کرده بودی از گریه بر میت
حضرت فرمود ای پسر عوف نهی کرده ام از اندوی و موی کندن و جامه پاره کردن و طپانچه بر رخسار
زدن اما آب چشم اثر رحمتست و هر که رحم نکند بروی رحم نکنند آنگاه فرمود که ای ابرهیم اگر
نه آن بودی که موت امریست و وعده صدق و آخر ما عنقریب باول ملحق خواهد شد هر آینه
بر تو بیشتر از این حزین می شدم آنگه فرمود العین تدمع دیده اشک میبارد والقلب
یحزن و دل اندوهناک میشود ولا نقول الا ما یرضی و نمیگوییم سخنی مگر آنکه پسندد
پروردگار ما وانا بفراقك يا ابراهيم لمحزونون و ما بفراق تو ای ابرهیم هر آینه
اندوهناکیم و چگونه کسی در فراق جگرگوشه خود اندوهناک نبود چرا و حزو بت از

والدين ودر قطع جزو هر آينه كل را ملال وكلال رسد دل ز پيوند كسان بر داشتن آسان بود
ليك از پيوند جان خود بريدن مشكل است در شواهد النبوة مذكور است ودر ديگر
كتب نيز كه روزی پيغمبر صلی الله عليه وآله حسين را بر ران راست خود نشانده بود وپسر خود
ابرهيم را بر ران چپ جبرئيل عليه السلام آمد وگفت يا حبيب الله خدای تعالی اين هر دو را
برای تو جمع نخواهد كرد ويكی را از تو باز خواهد ستد اكنون تو اختيار كن هر كدام را كه خواهی
تا خدای با جوار رحمت خود برد رسول صلی الله عليه وآله فرمود كه اگر حسين وفات كند در فراق
وی هم جان من بسوزد وهم دل علی ملول شود وهم جگر فاطمه ريش گردد وهم برادرش حسن
را اندوه رسد واگر ابرهيم برود الم بر جان من باشد من الم خويش را اختيار كردم بر الم ايشان
بعد از سه روز ابرهيم وفات كرد وهرگاه كه حسين پيش پيغمبر آمدی وی را بوسه
دادی وگفتی مرحبا بكسی كه من فرزند خود ابرهيم را فدای وی كردم پس با چنين كس چنان
خونبها چگونه روا باشد در كنز الغرائب آورده كه روزی شاهزاده حسين عليه السلام
پيش حضرت رسول بود ميخواست كه بخانه رود باران ميباريد حضرت در حسين نگريست
او را ملول ديد گفت ای جان جد چرا ملولی گفت دلم بجانب برادر ومادر ميكشد وآرزوی
ديدار ايشان دارم وباران مرا از رفتن باز ميدارد حضرت دعا فرمود تا باران باز ايستاد
وحسين بخانه باز رفت آنحضرت صلی الله عليه وآله قطرات باران بر جگر گوشه روا نميداشت
تير باران زهر آلود بر وجود نازنين او چگونه روا باشد گلبرگ سينه وی از آسيب خار تير
مانند جيب غنچه شده چاك ای دريغ از خاك سر فراز بر آيد كشيده قد سرو قدش فرو شده در خاك ای دريغ
ديدند غرق خون رخ او را ملائكه گفتند در صوامع افلاك ای دريغ ای دريغ و درد كه تا
قيام قيامت درين ماتم زدگان امت را باقی خواهد بود وهر سال كه ماه عاشورا در آيد
مصيبت داران حسين را درد بر درد خواهد افزود حق سبحانه وتعالی غم دوستان را شادی

آخرت



آخرت گرداناد وروح مقدس شاهزاده وجميع شهدا از ما خشنود باد بيت
يا رب نظر لطف عطا كن ما را غم داريم دل خسته دوا كن ما را هر چند گنه كار وپريشان حاليم
در كار شهيد كربلا كن ما را

## باب [illegible] در وفات حضرت سيد المرسلين عليه افضل الصلوات المصلين

بر خواطر زاكيه عقلای عالم وضماير صافيه فضلای بنی آدم وضوحی تمام وظهوری لا
كلام دارد كه لباس حيات آدميان مستعار است واساس عمر ايشان بغايت ناپايدار از ليالی وايام
منازل مسافران راه دور ودراز عقبات وشهور واعوام مراحل گذارندگان باديه خونخوار وبنای
ساحت ربع مسكون منهل خداع است ومجدد عدد فلك نيلگون منزل وداع بساط بسيط
كشت وار امكاه فناست نه آرامگاه بقا مخادع غرور است نه مرابع سرور قنطره عبورست
نه منظره حبور مخاوف فرار است نه مواقف قرار مكمن بوار است نه اماكن مسار منزهات
بقاع او مراحل گذر است منتخبات رباع او منازل سفر است كنج امان نيست درين خاكدان
مغز وفا نيست درين استخوان آنچه درين مايده خرگهيست كاسه آلوده ودست تهيست
هر كه درو ديد دهانش بدوخت هر كه ازو گفت زبانش بسوخت ای عزيز گل اين جهان
رفيق خار است وملش قرين خمار گنجش برنج پيوسته عيشش بطيش باز بسته راحتش با زحمت
هم خانه محبتش با محنت در يك كاشانه فرحتش با كربت آميخته مسرتش با مضرت در آويخته
نوش لطفش با نيش قهر است اثر ترياقش ما حز زهر است وفاقش با نفاق همم وناقتش
تلاقش را با افتراق اتفاق عشرتش بی عسرت وجود نگيرد وفرحش بی ترح وقوع نپذيرد
جهان را هر گلی بر نوك خاريست خزانی از پی هر نو بهاريست وصال غنچه بی خار جفا نيست
چراغ لاله بی باد فنا نيست گر از وی لطف جويی قهر يابی وگر ترياك خواهی زهر يابی
نه سروی در چمن بينم نه شمشاد كه او از دهره دهر است آزاد كدام سرو سهی در چمن وجود سر
بالا كشيد كه باد فوات سر وشاخش را بر خاك هلاك نينداخت وكدام نهال تازه در گلشن

حیاة نشو ونما یافت که به تیشهٔ ممات بیخ او را منقطع نساخت؛ کدامین سرو را دادی بلندی
که بادش خم نکرد از زورمندی؛ هر که از صحرای وجود پای بیرون نهاد بی شبهه او را از رخنهٔ
فنا بیرون باید رفت و هر که رخت آمال و امانی بکشور زندگانی کشید بالضرورة متاع جان بی
بدل را بتمقاضی اجل باید سپرد؛ آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست؛ پنداشت که مهلتی و تاخیری هست
گو میخ مزن که خیمه می بایدکند؛ گو بار منه که رخت می باید بست؛ هرگاه منادیان کارگاه
قضا ندای جانگزای کُلُّ مَخْلُوقٍ سَیَمُوتُ بگوش هوش عالمیان فرو خواند و هر صبحدم بگوش
داعیان بارگاه قدر صدای مشفقت ایمای کُلُّ مَرْزُوقٍ سَیَفُوتُ باستماع جهانیان رسانند یعنی
هر آفریده شده زود باشد که بمیرد و هر روزی خورندهٔ اندک زمانی را سمت فوت و فنا
پذیرد پس ای خفتگان زمانه بیدار شوید که مرگ در کمین است و ای مستان زمانه هشیار باشید
که رجوع برب العالمین است ای مغروران کامران بسرور ایام زندگی گوش بخود دارید که هر کمالی را
زوالی در عقب است ای سرورکشان بنیل آمال و امانی هوش بتن آرید که ایام حیات از زمان
ممات در قفاست؛ که مینهد قدم اندر سرای کون و فساد که باز روی براه عدم نمی آرد؛
هیچ خانهٔ دیدهٔ که از دود زنیهٔ او دود مرگ بر نیامد هیچ ایوانی شنیدهٔ که شرفهٔ او بقهر اجل
از پای در نیامد هیچ مجلس وصلی بوده که ایۀ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ بر و نخواندند هیچ دوستی دیده
که آواز هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ بدو نرسانیده آن نیل رحیل کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ بر چهرهٔ اداني
و اقاصی کشیده الله و غبار کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ بر مفارق اسافل و اعالی فشانده اند همه را بار
فوات کشیدنیست و جمله را شربت فنا چشیدنی خاقان و امیر و سلطان و وزیر و منشی و
دبیر و عالم و جاهل و عاقل و غافل و ناقص و کامل و قائم و قاعد و رابط و صاعد و هابط
و خفته و بیدار و مست و هشیار و قوی و ضعیف و وضیع و شریف و موحد و ملحد و
مقر و جاحد و فاسق و زاهد و کامل و حامد همه در قبض این بلا و چنگال این عنا برابرند

دراکاه



دربارگاه حشر چه سلطان چه بی نوا؛ بر آستان مرگ چه دربان چه پادشا؛ اگر درین جهان
کسی را حیاة ابدی میسر و بقای سرمدی متصور بودی آن خلعت باقیت بر قد استقامت انبیا
و رسل که هادیان مسالک سبل اند لایق آمدی و اگر اجل کسی را مهلت دادی و باب بقا
بروی کسی گشادی بایستی که سید انبیا و سند اصفیا که منشور کرامت بیغایتش بطغرای
غرای أَنَا سَيِّدُ وَلَدِ آدَمَ موشح بود و نشان عالی شان مناقب بی نهایتش بتوقیع رفیع
وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ موقع و مرشح جام فراق ننوشیدی و جامهٔ ممات
نپوشیدی حق سبحانه و تعالی جهت تسلی این امت عالی همت رقم مودت موت بر صحیفهٔ
شریفهٔ حیاتش کشیده که إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ و بواسطهٔ دفع توهم بقا در ردنی دغا این
خطاب مستطاب بگوش هوش رسانیده که وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ یعنی ما از آدم و
مقرر نکردیم هیچ بشری را پیش از تو دولت جاوید بودن در دنیی تمام انبیا و ازکیا و اولیا و
اصفیا و غیر ایشان را که پیش از تو بوده اند شربت مرگ چشانیدیم و ندای قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ
مَلَكُ الْمَوْتِ بدیشان شنوانیدیم فَهُمْ أَفَإِنْ مِتَّ ایا اگر تو بمیری این دیگران که هستند باقی خواهند
ماند نی نی کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ هر نفسی چشندهٔ مرگ است؛ گرد فرا در حرم خاک غایب
هر نطفه که آمد از صلب آدم است؛ کاخ فلک پر است ز آواز کشتگان؛ لیکن کسی که گوش کند این صدا کم است
پس ارباب مصائب و زوایا و اصحاب نوایب و بلایا اگر در واقعهٔ هایلهٔ انتقال سید المرسلین
و حادثهٔ نازلهٔ فوت و ارتحال خاتم النبیین علیه افضل الصلوات المصلین بواجبی تامل
نمایند دل و جان دردمند و روح و روان مستمند ایشان با صبر و رضا قرین و با اطمینان
تسلی همنشین گردد و اندیشهٔ مرگ و خوف فنا بر ایشان شود و لو کان آسفا بدام بقاده
الممات خیر المرسلین محمد صلی الله علیه و آله؛ اندیشهٔ مرگ مصطفی باید کرد؛ شادی و طرب جمله رها باید کرد
چون سید هر دو کون جاوید نماند؛ ما را طمع خام چرا باید کرد؛ ای عزیزان چون ایام عمر انجام

أَفَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ

عاشورا که محل ماتم و بکاست در ایدا کرد و سه کلمهٔ از وفات حضرت سید کاینات بزبان
قلم بر صحیفهٔ بیان سمت تحریر یابد دور ننماید آورده اند که در سال دهم از هجرت که آنحضرت
حجة الوداع ادا فرمود این آیه فرود آمد که اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ امروز دین شما برای شما کامل
کردانیدم وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی و نعمتهای خود را بر شما تمام ساختم پیغمبر از این مضمون آیة
رایحهٔ انتقال بروضهٔ دار الوصال بمشام جان رسید هر چیز که رقم کمال بر و کشید شد انرا
زوال از عقب دارد ؛ چو آفتاب بنصف النهار یافت کمال ؛ مقرر است که رو مینهد بسوی زوال ؛
آورده اند که حضرت دران خطبه که میخواند فرمود که فرا گیرید از من مناسک خود را که شاید
شما را نبینم بعد ازین سال و منقولست که در خطبهٔ روز عرفه فرمود که شما از من پرسیده
خواهید شد یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد چگونه زندگانی کرد با شما
شما در جواب چه خواهید گفت گفتند که گواهی خواهیم داد که ادای رسالت و امامت کردی
و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بجای آوردی پس آنحضرت انگشت سبابهٔ خود را باسمان
برداشت و بروی فرود آورد و گفت اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ بارخدایا گواه باش و بعد از آنکه از
حج مراجعت فرمود در اثنای طریق بمنزلی فرود آمد که آنرا غدیر خم گفتندی و در نواحی
جحفه واقعست و آنجا نماز پیشین در اول وقت ادا فرمود بعد از ان روی بیاران کرد
و گفت اَلَسْتُ اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ آیا من نیستم سزاوارتر بمؤمنان از نفسهای ایشان
همه گفتند بلی یا رسول الله همچنین است که میفرمائی و تو اولی از ما بما ئی پس گفت مَنْ کُنْتُ
مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست و در روایتی آنست که فرمود
خدای تعالی مولای منست و من مولای جمیع مؤمنانم بعد از ان دست مرتضی علی بگرفت
و گفت هر که من مولای اویم پس این علی ابن ابی طالب مولای اوست پس از ان پنج دعا در
شان علی مرتضی بتقدیم رسانید و گفت اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ بارخدایا دوست دار هر که علی را

دوست



دوست دارد وَعادِ مَنْ عاداهُ و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ و فرو گذار
هر که علی را فرو گذارد وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ و یاری ده هر که علی را یاری دهد وَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ کانَ
و حق را با او دار درین محل این سه بیت از روضة الاحباب اینجا نقل افتاد بیت
روا ز برای سر دین خویش تاجی ساز ؛ ز خاک پای جوانمرد وال من والاه ؛ ز دل عداوت او دود آر تا نخوری ؛
ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه ؛ گواه پاکی اصلت ولای شاهی دان ؛ که بر کمال معالیش هل اتی است گواه
و بوقت نقل این حدیث از درج الدرر آورده که از فحوای این خبر معتبر معلوم میشود که دوستی
مهر سپهر لا فتی یعنی علی مرتضی در کمال ایمان دخلی تمام دارد و بغض او عیاذاً بالله در سلسلهٔ
هلاک مجاز ولعمرك ؛ هر کرا هست با علی کینه ؛ در سخن حاجت درازی نیست ؛
نیست در دستش استین بید ؛ دامن مادرش نمازی نیست ؛ و بروایتی آنست که همین وقت
در غدیر فرمود گوئیا مرا بعالم بقا خواندند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر
عظیم میگذارم و یکی از دیگری بزرگتر است قرآن و اهل البیت من بر بینید و احتیاط کنید
که بعد از من بدان دو امر چگونه سلوک خواهید کردن و رعایت حقوق آن بچه کیفیت بجای خواهید
آوردن و آن هر دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در حوض کوثر بمن رسند بزرگی فرموده که آن
حضرت امت را بحوض کوثر وعده میداده و بعضی از اشقیاء این امت جگر گوشگان او را
گرسنه و تشنه بزخم زهر و ضرب قهر هلاک گردانیدند بیت ای بجای تو من وفا کرده ؛
تو مکافات آن جفا کرده ؛ بوده بیگانه و ترا با حق ؛ به نصیحت من اشنا کرده ؛
من ترا چون بحشر تشنه شوی ؛ وعدهٔ شربت صفا کرده ؛ در مکافات تو حسین مرا ؛
بغم آب مبتلا کرده ؛ آن حسینی که جبرئیل او را ؛ هر کجا دید مرحبا کرده ؛ فاطمه از برای تربیتش هر سحرگاه زیبا کرده ؛
در مقتل نور الائمه آورده که وقتی حسین علیه السلام با کودکان در محله از محلات
مدینه بازی میکرد خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله از گوشه در آمد و قصد کرد تا حسین را

بگیرد حسین در میان کودکان میگریخت و خواجه از پی او میتاخت و او خود را بجوی دست
می انداخت فرمود که حسینا این چه گریز پائیست گفت شاها میگریزم تا بجست و جوی
مرا داری معشوق که از جوینده پرهیز میکند نه گریز میکند بلکه عاشق را در طلب
خود تیز میکند القصه خواجه عالم او را بگرفت و تنگش در کنار کشید و دست دعا برآورد
که اللّهمّ انّی احبّه فاحبّه بار خدایا دوست میدارم حسین را تو هم او را دوست دار
دران ساعت از عالم غیب پیغام رسید که ای حبیب من این جگر گوشه تو بر تابه گرم کربلا
بریان خواهد شد و آب ازین ریحانه گلشن نبوت باز خواهند گرفت بدرگاه ما لب تشنه
دوست دارند و در راه ما رخسار بخون آلوده طلبند مقربان درگاه ما سوختند برهای بریده
محبّان خورند لاجرم او با پدر و برادر با سعادت شهادت بارگاه ما خواهند آمد علی بجرحی
و حسن بزهری و حسین بضربتی؛ ازیکی اثر ضربت تیغ بلا بر فرق سر؛ و از دیگر اثر زهر عناد کام دل؛
دیگری با حلق تشنه خورده تیغ آبدار؛ خاک دشت کربلا از خون پاکش کشته گل؛
آورده اند که در ایام منی در حجّة الوداع سوره کریمه اذا جاء نصر الله فرود آمد حضرت صلی الله
علیه و آله با جبرئیل گفت ای برادر گوییا مرا خبر دار میگردانند که ازین عالم می باید رفت جبرئیل
گفت یا رسول الله وللآخرة خیر لک من الاولی مرا نیز علم بقا بهتر است از دار فنا الحضرة
بعد ازین سوره بیشتر از بیشتر در کار آخرت جد و جهد میفرمود و کلمات سبحانک اللّهمّ و
بحمدک اللّهمّ اغفر لی انک انت التواب الرحیم تکرار میفرمود گفتند یا رسول الله چون است که
این کلمات را بسیار میگویی فرمود که بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده اند و در گریه شد
گفتند ای سید سرور از موت میگریی و بتحقیق که آمرزیده است حق سبحانه و تعالی گذشته
و آینده ترا فرمود که کجاست هول اطلاع بر فوت و تنگی قبر و تاریکی لحد و احوال قیامت
یعنی این همه را می باید دید و می باید کشید و مقرر است که این سخن برای ارشاد و تنبیه سالکان

میفرمود



میفرمود والّا آنحضرت ازین خطرات ایمن و سالم بود و منقولست که سید عالم صلی الله
علیه و آله از فحوای سوره فتح و مضمون آیه الیوم اکملت لکم دینکم خبر انتقال ازین عالم بی
ثبات سریع الزّوال دریافت و شعشعه آفتاب شوق ربّ الارباب و ذوق مراجعت به
وطن اصلی و خیر المآب از مطلع ارجعی الی ربّک بر نفس مقدس او تافت بیکماه پیش از آنکه
وفات کند خواص اصحاب را بخانه طلبید و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد قطرات عبرات
از چشمه چشم مبارک بگشاد و همانا که آن از غایت رحم و شفقت آنحضرت بود بر یاران که
ایشان از تحمل بار هجران و طاقت داغ آن جان جهان نبود؛ وداع یار و دیار چو بگذرد بخیال؛
شود کنار من از آب دیده مالامال؛ میان آتش سوزنده ممکنست آرام؛ ولی در آتش هجران قرار صبر محال؛
پس از سر اهتمام بر جدّ و جهد جهت حضار مجلس بساط دعا بگسترانید و فرمود مرحبا
بکم فراخی عیش و دوام جمعیت و کمال نعمت بشما واصل باد و حیّاکم الله بالسّلام و تحیت
گوید خدای شمارا بسلام که دلیل سلامتست و وسیله کرامتست جمعکم الله جمع دارد
خدای شمارا و از تفرقه محفوظ سازد و رحمکم الله رحمت کند خدای مر شمارا و
مهربانی در باره شما پاینده دارد و حفظکم الله شمارا از آفات و عاهات و مخافات
نگه دارد خیرکم الله و شکستگیهای شمارا بدرستی مبدل کند نصرکم الله
در همه احوال خدا یاری و نصرت دهد شمارا رفعکم الله منزلت شمارا رفیع گرداند
وفقکم الله توفیق رفیق روزگار شما سازد تقبلکم الله شمارا بشرف قبول ارزانی
دارد هداکم الله شمارا براه هدایت بدارد ظلّلکم الله در کنف لطف و فضل خود جای
دهد وقاکم الله نگه دار و حمایت کننده باشد خدای سلّمکم الله از هرچه باشد
بسلامت دارد شمارا خدای رزقکم الله از خزانه فضل بی زوال شمارا روزی دهد
وصیت میکنم شمارا بتقوی و پرهیزکاری از حضرت باری و شمارا بخدای می سپارم

وحق تعالی را بر خود خلیفه میکردانم و میترسم و میترسانم شما را از عقاب رب الارباب
بدرستی که من از نذیر مبینم که طریق کبر و علو بر بندکان خدای ننمائید و در بلاد و فتنه
و عدوان بر بندکان نکشائید که حق تعالی فرموده که سرای اخرة یعنی اماده کرده ایم
برای کسانی که نخواهند تکبر و سربلندی در زمین و تباهی و طغیان نکنند و عاقبت
پسندیده مر متقیانراست اصحاب را ازین کلمات بابرکات چنان مفهوم شد که سید عالم
صلی الله علیه و اله باز انرا وداع میفرماید و این همه مبالغه بواسطه سفر قرب اخرة مینماید
کفتند یا رسول الله وقت رحلت تو کی خواهد بود و اجل مسمی کدام زمان روی خواهد
نمود فرمود که هنکام فراق نزدیکست و زمان بازکشتن بخدا و وصول بسدرة المنتهی
و جنة الماوی و رفیق اعلا کفتند یا رسول الله غسل تو که بجای اورد و بدان وظیفه
که قیام نماید فرمود که از مردان اهل البیت من انکس که بمن نزدیکتر است کفتند در چه
جامه ترا کفن کنیم فرمود که درین جامها که پوشیده ام اکر خواهید یا در جامهای مصری یا در
حلهای یمنی یا در جامهای سفید کفتند یا رسول الله که بر تو نماز کزارد و همه در کریه افتادند
حضرت صلی الله علیه و اله نیز بکریه درامد و کفت صبر کنید و جزع منمائید که رحمت خدای بر شما
باد و کناهان شما را بیامرزد و شما را از قبل پیغمبر شما جزای خیر دهد چون مرا بشوئید و کفن
کنید همچنان بر جنازه درین خانه بر کنار قبر بکذارید و همه بیرون روید و بدانید که اول کسی که
بر من نماز کزارد دوست من جبرئیل خواهد بود پس میکائیل انکه اسرافیل و بعد از ایشان
ملک الموت با کروهی انبوه از ملائکه پس از ایشان شما فوج فوج درائید و بر من نماز کنید
ابتدا نماز مردان اهل البیت کنند و بعد از ایشان زنان اهل البیت انکاه سایر شما
کفتند یا رسول الله که شما را در قبر درارد فرمود که اهل البیت طیبین با کروهی از ملائکه
مقربین که ایشان شما را ببینند و شما ایشانرا نبینید پس حاضرانرا خیرباد کرد و کفت سلام من

برسانید



برسانید بدان جماعت از یاران که غایبند و هر کس که پیروی دین من کند تا روز قیامت او را
از سلام من محظوظ سازید و بتحف تحیت همه را بنوازید ∴ روزی که ز تو سلام باشد ما را
ان روز فلک غلام باشد ما را ∴ بعد از تمهید قواعد وصیت سید عالم صلی الله علیه و اله
مترصد میبود که ایا کی باشد که ایام فانی این جهان بانجام رسد و نفس مطمئنه را از حضرت
جلال احدیت مژده فادخلی فی عبادی پیغام رسد که شب چهارشنبه بیست و هشتم
ماه صفر در سال یازدهم از هجرت بزیارت کورستان بقیع توجه فرمود و کویند ابو موهبه
دران شب ملازم انحضرة بود و او کوید که انحضرت از جهت اهل مقبره بقیع زمانی طویل
استغفار نمود و چندان دعای خیر کرد بر ایشان که ارزو بردم که کاش من از اهل ان کورستان
بودمی تا اثر ان دعا دریافتمی انکاه روی بمن کرد و کفت ای ابو موهبه اجزای دنیا را بر من
عرض کردند و مرا مخیر ساختند میان انکه در دنیا باقی باشم و بعد از ان بهشت روم و لقای
پروردکار خود کفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد اجزای این دنیا و بقای دران و بعد
از ان بهشت اختیار کردم و منقولست که رسول شبی مامور شد به بقیع رود و جهة اهل
مقبره استغفار کند حضرت چنان کرد و باز کشت و در خواب شد باز با وی کفتند که برو برای
اهل بقیع استغفار کن باز برفت و طلب امرزش نمود و باز امد و باستراحت مشغول کشت
باوی کفتند تو نیز برو و برای شهدای احد دعا کن حضرت چنان کرد و باز امد و در خواب
شد باز با وی کفتند که برود و بعد از هشت سال که از واقعه احد کذشته بود مراد انست
که ایشانرا دعای خیر کرد و امرزش طلبید و درین اوقات کوئی وداع احیا و اموات
مینمود روزی دیکر انحضرت را صداع طاری کشته سر خود را بعصابه بربست و ان روز
نوبت میمونه بود و چون مرض اشتداد یافت زوجات مطهرات همه انجا جمع شدند حضرة
فرمود که این انا غدا من فردا کجا خواهم بود و این سخن را مکرر میساخت فاطمه زهرا با

امهات مؤمنان گفت که پیغمبر صلی الله علیه واله را مشقت خواهد رسید هر یکی را از شما
نزدیک کند همه را بیک خانه راضی شوید ایشان بخانه صفیه راضی گشتند پس آنحضرت از
خانه میمونه بیرون آمد و دستی بدوش مرتضی علی و دستی دیگر بدوش فضل بن عباس نهاد
و پای مبارک در زمین میکشید تا بحجره صفیه آمد و در آنجا بستر مرض بینداخت و سایر
زوجات آن سرور بخدمت وی قیام نمودند و مرض آنحضرت روی بشدت و صعوبت نهاد
و تبی عظیم طاری شد عبد الله مسعود گوید در آمدم بنزدیک رسول در حالتی که تب
داشت دست بروی نهادم چنان گرم بود که دستم تحمل حرارت نکرد گفتم یا رسول الله
تبی بغایت گرم داری فرمود آری بدرستی که تب من چنانست که دو مرد را از شما گیرد گفتم پس
ترا دو اجر بود فرمود آری بخدای که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی بر روی زمین
نبود که ایذائی از مرض و غیر آن بدو رسد الا که خدای تعالی گناهان وی را بریزاند چنانکه
درخت برگهای خود را بریزاند و منقولست از ابو سعید خدری که گفت در آمدم نزد آنحضرة
صلی الله علیه واله قطیفه بر خود پوشیده و حرارت تب وی را از بالای قطیفه در می یافتم و دستم
تحمل آن نداشت که بی واسطه ببدن آن سرور رسانم از روی تعجب سبحان الله میگفتم فرمود
که هیچ احدی را بلای او سخت تر از انبیا نیست و جزای ایشان بمثل بلای ایشان مضاعفست
بعضی از ایشان از حق سبحانه و تعالی مبتلا ساختی بفقر و درویشی تا بحدی که از ملبوس قادر
نبودی بغیر یک قبا و شب و روز همان پوشیدی و فرح انبیا ببلا زیاده بودی از فرح شما
بعطا آری محبان راه و مقربان درگاه را زخمی که از دوست رسد عین مرهم است و المی که
برای دوست کشد عین عطا و کرم بیت المی کز برای دوست کشم * راحت جان مبتلای منست
زخم او مرهمیست بدل من * درد او شربت و دوای منست * دردی که مرا ز غم او حاصل شد
آن درد بصد هزار درمان ندهم * مادر بشر بن البرا گوید که بر رسول خدا در آمدم در مرض





الموت بود و تبی در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز بر هیچکس مثل این تب که
بر بدن تست نیافتم فرمود که برای آن چنین است که اجر ما مضاعفست ای ام البرا مردم
در باب مرض من چه میگویند گفتم میگویند مرض آنحضرت ذات الجنب است فرمود که سزاوار
لطف و کرم الهی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خود مسلط کند چه آن زحمت از همزات شیطانست
و شیطان را بر من استیلا نیست و لیکن این مرض من اثر آن گوشت زهر آلود است که با بشر
تو در خیبر خوردیم و هر چند وقت آن الم بر من نازل میشود این زمان وقت انقطاع حیاتست
و گویا که حکمت در آن بود که پیغمبر را از مرتبه شهادت نصیبی باشد در روح الارواح آورده
که عجب سریست که معدن فتوت با بضعه نبوت قرین شد و در شواهد آورده که
يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ هر یکی میراث پدر بر داشتند پدر بزرگوار حضرت مصطفی
صلی الله علیه واله باثر زهر از عالم رحلت فرمود پدر دیگر علی مرتضی بود بضرب تیغ توجه
آخرت نمود حسن هم فرزند بزرگتر بود باتفاق مصطفی شربت زهر چشید حسین فرزند
کهتر بود بموافقت مرتضی الم زهر تیغ کشید سالها گذشت و هنوز ضرر آن زهر هیچ وجه
تریاقی مندفع نگشته و سینهای مستمندان از شرر آن تیغ بریانست بیت
چون چراغ دیده زهرا کشتند از زهر * زهره را دل بر چراغ دیده زهرا بسوخت * چون روان کردند خون از قرة العین رسول
چشم عیسی خون ببارید و دل ترسا بسوخت * آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه واله ده
روز بیمار بود و در آن ایام قضایا که متحقق گشته از آنها از کتاب روضة الاحباب و غیر آن
اینجا آورده اول آنست که بصحت رسیده که هیچ احدی مانند تر برسول خدای از فاطمه زهرا
نبود اندر وی حسن سیرت و استقامت منظر و سکینه و وقار در قیام و قعود و چون فاطمه بر پیغمبر
صلی الله علیه واله در آمدی آن سرور بر خاستی و مستقبل وی شدی و او را ببوسیدی و بر جای خود
نشاندی و حضرت چون بخانه وی رفتی او نیز با پدر بزرگوار همان طریقه مرعی داشتی در آن خستگی

فرستاد و فاطمه علیها السلام را بخواند و چون بیامد فرمود که مرحبا بنتی و اورا بپهلوی خود
بنشاند و بعد از ترتیب قواعد تفقد و تهذیب روابط تعهد و تمهید قواعد معاد و تشیید
مبانی با او سخنی بطریق مساره فرمود فاطمه کریان شد باز باوی بر سبیل نجوی سخنی کفت
این نوبت فرحان کشت صفیه کوید که با فاطمه کفتم که ای دختر خیر البشر ندیدم هیچ حزن را
بدین فرح نزدیکتر مثل امروز و نشنیدم غمی را با شادمانی قرین تر از انچه از تو دیدم فاطمه
دران ساعت آن سر را باو نکفت اما بعد از ان کفته بود که نوبت اول که حضرت با من مساره
کرد مضمونش آن بود که بدان و آکاه باش که در سالی از سنوات سابقه جبرئیل امین جهت درس قران
مبین یک نوبت بعرصه زمین می‌آمد امسال دو نوبت برای ضبط آن مهم نازل شده کمان می
برم که اجل من نزدیک رسیده و شوق من نیز بعالم قدس بنهایت انجامیده و عنقریب ازین
منزل فانی بجوار رحمت سبحانی رحلت خواهم کرد صحبت مرا غنیمت شمار و تا میتوانی دست از
دامن وصل من باز مدار کاید روزی که خواهی و نتوانی ؛ از استماع این خبر موحش تالم
بسیار و توجع بیشمار بخاطر من رسید و قطرات عبرات بر صفحات وجنات من فرو دوید
چون پدر بزرکوار من مرا بدان حال دید دیکر مرا نزدیک خود طلبید و بطریق نجوی
کفت ای نور دیده و ای فرزند بر کزیده غم مخور که من ترا دو مژده ارزانی دارم و زنک الم بر
آینه خاطرت نکذارم یکی آنکه در روضه رضوان سیده زنان اهل ایمان خواهی بود و
دیکر آنکه پیشتر از سایر اهل بیت من با من ملاقات خواهی نمود من بمیان آن تریاق تجرع
زهر را بر مذاق وفاق خود شیرین ساختم و بشکرانه استماع آن خبر مسرت اثر بمباحث و تبسم
پرداختم و روایتی دیکر هست که حضرت صلی الله علیه و اله فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده
که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریه او اعظم باشد از ذریه تو پس باید که صبر تو از
باقی زنان کمتر نبود و درین سخن شادی بود فاطمه را با آنکه در مفارقت آن سرور باید که جزع ننماید

وصبر کند



وصبر کند چه بر خاطر عاطر آنحضرت واضح بود که شکیبائی از ملاقات و مصاحبت
آنحضرت بر فاطمه بغایت دشوار خواهد بود بیت روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود
چندانکه چشم کار کند اشک ما بود ؛ کفتی دلی که صابر و فارغ بود کراست ؛ در دوری دلی چه توانیم کرا بود
و یکی دیکر از قضایا آن بود که چون مرض آنحضرت اشتداد یافت فرمود که آب بر من ریزید از
هفت مشک سر ناکشوده که از هفت چاه پر کرده باشید تا شاید خفتی یابم و مردم را نصیحت
نمایم پس بدستوری که فرموده بود مرتب ساختند و ویرا در طشتی بزرک نشانیدند آب از ان
مشکها بروی ریختند تا وقتی که بدست مبارک اشارة فرمود بس انچه کفته بودم بجای
آوردید و ویرا خفتی حاصل شد بیرون رفت و با مردم نماز کزارد و خطبه خواند و بعد از
حمد و ثنای خداوند تعالی استغفار برای شهدای احد فرمود که انصار خاصه من و محل
سر منند با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند نیکان ایشانرا کرامی دارید و از بدان ایشان
در کذارید مکر در حدی از حدود الله و روایتی آنست که چون انصار دیدند که مرض حضرت
روز بروز زیادت میشود در خانهای خود آرام نداشتند و سراسیمه و حیران کرد مسجد
نبوی میکشتند عباس در آمد و حضرت را از حال انصار بعرض رسانید پس مرتضی علی
علیه السلام بیامد و مثل آن کلمه معروض کردانید حضرت صلی الله علیه و اله دست خود را
برداشت و فرمود که یاران آنحضرت را مدد دادند تا بنشست و فرمود که انصار چه میکویند
مرتضی علی علیه السلام کفت یا رسول الله میترسیم که پیغمبر از دنیا نقل فرماید و نمیدانیم که
بعد از وی حال ما چون شود پس سید عالم صلی الله علیه و اله برخاست دستی بدوش علی
و یکی بر دوش فضل انداخت و بمسجد آمد و بر پایه اول بر منبر نشست و عصابه بر سر مبارک
بسته بود مردم بر وجمع شدند خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای او فرمود که انصار و مهاجر را
بیکدیکر سفارش نمود و در باب قریش نیز سخنان کفت که ذکر آنها بطویل میکشد و روایت کرده‌اند

از فضل بن عباس که گفت رسول خدای صلی الله علیه واله در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از
خانه بیرون امد و بر منبر نشست و عصابه بر بسته بود بلال را بخواند و فرمود مردمان را ندا
کن که همه جمع شوند که میخواهم ایشان را وصیت کنم و بگو که این اخرین وصیت است مر شما را
بلال
پس بموجب فرموده عمل نمود و در بازارها و محلهای مدینه منادی کرد و تمام مردم از خرد
و بزرگ چون از منادی شنیدند روی بمسجد نهادند تا وصیت پیغمبر بشنوند پس انحضرت
بمسجد تشریف فرموده بمنبر بر امد و خطبهٔ بلیغ ادا نمود و گفت ای گروه مردمان
بدانید که اجل من نزدیک رسیده است و گوییا می بینم شما را که از من جدا شده اید و من
از شما جدا شده ام چون از من جدا شوید تنها جدا شوید بلها جدا مشوید ای مردمان
هیچ پیغمبری نبوده است که جاوید در دنیا بمانده است تا من بمانم و مرا اشتیاق بلقای الهی
دریافته است و در روایتی انست که گفت ای یاران من چگونه پیغمبری بوده ام شما را اجتهاد
کردم در میان شما و دندان مرا بشکستند و رخسار مرا خون الوده ساختند رنج و بلا
کشیدم و از جاهلان قوم سختیها دیدم و از گرسنگی سنگ بر شکم بستم گفتند یا رسول الله
بدرستی که تو در راه خدا صابر بودی و ما را بحق راه نمودی و از بدیها ما را باز داشتی خدای
تعالی ترا جزای خیر دهد فاضلترین جزای رسول صلی الله علیه واله فرمود که شما را نیز جزای
خیر دهد انگاه گفت پروردگار من حکم کرده و سوگند خورده که از ظلم هیچ ظالمی درنگذرد پس
بخدای بر شما سوگند میدهم که هر کس که من او را ازرده باشم برخیزد و مرا قصاص کند و
اگر ستمی نموده باشم مکافات ان از من طلب نماید و اگر مال وی برده باشم اینک بیاید و
حق خود باز ستاند و نگوید که من میترسم که اگر قصاص بستانم رسول با من عداوت پیدا
کند که عداوت از طبیعت من دور است و من از ان دورم و دوسترین شما انکس است که اگر
بر من حقی داشته باشد استیفای حق خود از من نماید یا مرا حلال کند تا بخداوند خود

طب



طیب النفس و پاک و اصل شوم و چنان گمان می برم که یک نوبت کافی نیست شما را یعنی این
معنی را مکرر خواهم ساخت تا هر کسی را که بر من حقی باشد استیفای حق خود نماید پس از منبر
فرود امد و نماز پیشین بگزارد و باز بر منبر شد و همان مقاله را اعاده نمود مردی برخواست و
گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درم است رسول فرمود که ما تکذیب نکنیم و سوگند نمیدهیم
ولیکن این سه درم از چه ممر است گفت یا رسول الله روزی درویشی مسکینی بر تو بگذشت
و سوال کرد مرا فرمودی که سه درم بوی ده من بوی دادم و عوض من ندادی رسول بوی
فضل بن عباس کرده گفت سه درم بوی ده در سیر امام شهید بن امام اسمعیل خوارزمی
و در روضة الاسلام قاضی سدید الدین مذکور است که در ان مسجد عکاشة بن اسدی
برخواست و گفت یا رسول الله اگر نه انست که مبالغه نمودی اگر نگویم عاصی شده باشم تو
در سفر تبوک تازیانه براوردی تا بر ناقه عضبا زنی بر کتف من امد و از ان بسیار بر من الم
رسید اکنون قصاص ان میطلبم حضرت فرمود جزاک الله خیرا عکاشه خدای جزای خیر
دهد شما را که این خصومت را با قیامت نگذاشتی و من قصاص کشیدن در دنیا دوستر میدارم
تا عقبی که انبیا و اصفیا و شهدا حاضر باشند و فرشتگان و مقربان درگاه کبریا ای عکاشه
دانستی که کدام تازیانه بود گفت اری چوب دستی است ممشوق از خزران بافته و در ادیم
گرفته حضرت فرمود که ای سلمان ان تازیانه در خانه فاطمه است برو و بستان سلمان
میرفت و ندا میکرد که ای مردمان کیست که انصاف از نفس خود بدهد پیش انکه در قیامت
از و بستانند انصاف ده امروز که فرصت داری به باشد از ان زمان که بستانند
چون بدر خانهٔ فاطمه رسید نعره زد که السلام علیک اهل بیت النبوة فاطمه اواز سلمان
بشناخت گفت ای سلمان کجا بودی گفت ای سیدة النسا پدرت تازیانه ممشوق میطلبد
فاطمه گفت ای سلمان پدرم بدین درجه سامان نشستن مرکب دارد سلمان گفت پدرت بر

منبر است و خلق را وداع میکند و ادای حقوق مینماید و میگوید هر کرا بر من حقیست باید
که طلب کند مگر روزی این تازیانه بر مرکبی میزده بر کتف کسی آمده است حالی آنکس از
حضرت قصاص میطلبد فاطمه خروش بر آورد و گفت ای سلمان بخدای بر تو که آنکس را
سوگند دهی که بر پدرم رحم کند که رنجور و ضعیف است سلمان باز گشت فاطمه فرمود
که حسن و حسین را بخوانند و گفت جانان مادر جدّ شما در مسجد است و یکی میخواهد که او را
تازیانه زند بروید تا بعوض جد شما هر یک از شما را صد تازیانه زند که آنحضرت بیمار است و او را
طاقت تازیانه نباشد ایشان روی بمسجد نهادند اما چون سلمان بیامد و تازیانه بمسجد در
آورد فریاد و فغان از اهل مسجد بر آمد حضرت فرمود که ای عکاشه برخیز و تازیانه بردار
و چنانچه من زده باشم بزن عکاشه تازیانه برداشت و هر یک از اکابر صحابه نزد
عکاشه می آمدند که بعوض آن تازیانه ده تازیانه بر ما زن که رسول در تب است مکن و اندوه
ما را زیادت مساز و غبار این ملال بر دل ما روا مدار حضرت عذر خواهی مینمود و میفرمود
که قصاص بر من واجبست تازیانه بر شما چه فایده رساند آخر حسن و حسین گریان و
خروشان بمسجد در آمدند بار دیگر از صحابه خروش بر آمد شاهزادگان گفتند ای
جدّ بزرگوار ما شنیدیم که مردی از تو قصاص میطلبد و آمده ایم تا هر یک بعوض یک تازیانه
صد تازیانه بخوریم حضرت فرمود که جانان جدّ تازیانه من زده باشم قصاص چگونه شما
کشید ای عکاشه برخیز و قصاص کن عکاشه گفت یا رسول الله آن روز کتف من برهنه بود
آن میخواهم که تو نیز کتف مبارک برهنه کنی حضرت دست کرد و دراعه مبارک از دوش
بر افکند خروش از ملائکه بر خواست فغان از صحابه بر آمد اما چون عکاشه را نظر بر کتف
آنحضرت افتاد و مهر نبوت بنظر وی در آمد در جست و آن خاتم مشکین را بوسه داد و روی
بمیان دوشانه آنحضرت نهاد و گفت یا رسول الله غرض من قصاص نبود مراد من آن بود که مهر نبوت

را ببینم



ببینم و بعضی اعضای مبارک ترا مس کنم که شما فرموده بودید که مَنْ مَسَّ جِلْدِي لَنْ
تَمَسَّهُ النَّارُ هر که پوست بدن مرا مس کند آتش دوزخ هرگز او را مس نکند بعد از آن سید
عالم صلّی الله علیه و آله از منبر فرود آمد و آخرین موعظه که گفت این بود دیگر آنکه بیماری آنحضرت
روی بازدیاد نهاد و صدای این معنی که **بیت** جانا بغریبستان تا چند بماند کس
باز آی که در غربت قدر تو نداند کس = از عالم قدس بسمع عالی آن نقطه دایره معالی رسید
روزی جبرئیل بفرمان ملک جلیل بیامد و گفت ای سید بدرستی و راستی که پروردگار تو سلام
فرستاده است بر تو و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض خلاصی بخشم و اگر خواهی
ترا بمیرانم و مستغرق دریای مغفرت گردانم حضرت در جواب فرمود که ای جبرئیل امر خود را بپروردگار
خود باز گذاشته ام تا هر چه خواهد بکند **بیت** اگرم خلاص جوئی و گرم هلاک خواهی
سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی = بکسی نمیتوانم که حکایت تو گفتن = همه جانب تو خواهد و توان کنی که خواهی
و یکی دیگر آن بود که هر روز بلال رسول الله را باوقات نماز اعلام نمودی و آنحضرت بیرون آمدی
نماز بگزاردی و در آخر سه روز بیرون نتوانست آمدن نماز خفتن بود که بلال بدر حجره رسول
صلّی الله علیه و آله آمد و گفت الصّلوة یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله ثقیل بود طاقت
بیرون رفتن نداشت فرمود که برسانیدی یا بلال خدایت مزد دهد بلال اندک زمانی
درنگ کرد و گفت الصّلوة یا رسول الله خواجه جامه از خود باز کرد و گفت برسانیدی یا بلال
خدای بر تو رحمت کند بلال زمانی دیگر توقف نمود و صدای الصّلوة در داد خواجه در غشی
بود جواب نداد بلال گریان روی بمسجد نهاد و گفت وَاغَوْثَاهُ وَانْقِطَاعَ رَجَاهُ وَانْكِسَارَ
ظَهْرَاهُ آه که بفریاد من رسد که رشته امید من بریده شد و پشت تمنای من شکسته گشت
چه بودی که مرا مادر نزادی و چون بزاد چه بودی که پیش ازین بمردمی و این حال را بر حبیب
ذو الجلال هرگز مشاهده نکردمی = یا من فلک این جفا نکردی چه شدی = و زیار خودم جدا نکردی چه شدی

جون اخر کار بلی تو ام باید زیست ٭ اول بتو اشنا نکردی چه شدی ٭ القصه شخصی نزد بلال امد که حکم نبوی چنین نفاد یافته که مرتضی علی امامت قوم بجای اورد بلال نزد علی علیه السلام امد و صورت حال بعرض رسانید مرتضی علی برخواست و چون نظرش بر محراب افتاد و ان محل را لا قبله اهل یقین خالی دید نتوانست خود را نکاه داشتن کریه بر و غلبه کرد و صحابه فریاد بر کشیدند ٭ زان روز که قد تو بمحراب ندیدیم ٭ بر چهره بجز اشك جو خوناب ندیدیم ٭ بی موی تو یك لحظه قراری نکرفتیم ٭ بی روی تو در دیده خود خواب ندیدیم ٭ درین محل حضرت رسالت صلی الله علیه واله باهوش امده بود از فاطمه پرسید که این چه فریاد است کفت ای پدر اصحاب تواند که از غم مفارقت تو میکریند و مینالند پس حضرت مرتضی علی علیه السلام و فضل بن عباس را طلبید و تکیه بر ایشان انداخته بیرون رفت و نماز کزارد دیکر انکه در بعضی از کتب اورده اند که روزی در ایام مرض ام سلمه بر بالین انحضرت بود و حضرت صلی الله علیه واله لب مبارك میجنبانید ام سلمه کوید کوش فرا داشتم تا چه میکوید با حق سبحانه مناجات میکرد و میکفت الهی امت مرا از اتش دوزخ نجات ده و حساب قیامت بر ایشان اسان کردان من کفتم یا رسول الله شما را چه حالتست فرمود که بد رود باش که اندك زمانی بکذرد که تو اواز من نشنوی ناکه مرتضی علی اندر در امد و کفت یا رسول الله واقعه دیدم که زره پوشیده بودم ناکاه ان زره از من جدا شد و من بی زره بماندم حضرت فرمود که یا علی ان زره که پناه تو بود من بودم حالا وقت انست که من در کذرم و تو تنها بمانی ای علی پس از من بسی امور مکروهه بتو خواهد رسید باید که تنك دل نشوی و طریق مصابرت پیش کیری و چون بینی که مردم دنیی اختیار کنند باید که تو اختیار اخرت کنی و بدانکه اول کسی که در لب حوض کوثر بمن خواهد رسید تو باشی ناکاه فاطمه در امد که یا رسول الله در خواب دیدم که ورق قران دارم و از انجا قران میخوانم ناکاه ان ورق قران از نظر من





غایب شد حضرت فرمود که ای فرزند دلبند ان ورق منم که از چشم تو غایب خواهم شد و تو از من دور خواهی ماند در اثنای این حال حسن و حسین علیهما السلام در امدند و کفتند ای جد بزرکوار هر یك از ما در خواب دیدیم که تختی در هوا میرفت و ما در زیر ان تخت سرها برهنه کرده میرفتیم حضرت فرمود که ای جانان جدان تخت تابوت منست که بردارند و شما در زیر ان با فرقهای برهنه و کیسوهای مشکین پراکنده میروید ام سلمه کوید که ازین واقعات و تعبیر سید کاینات صلی الله علیه واله خروش از اهل بیت بر امد و دیدها از اثر هجران کریان شد و از شرار حرمان بریان کشت ٭ جانها در اتش است که جانان همی رود سیلاب خون زدیده کریان همی رود ٭ یعقوب را ز یوسف خود دور میکنند ٭ خاتم نکر ز دست سلیمان همی رود ٭ ادم وداع سایه طوبی همیکند ٭ خضر از کنار چشمه حیوان همی رود ٭ دردا که کوهریست که اینك صحبتش دشوار دست داده و اسان همی رود ٭ دیکر مرویست که قبل از فوت انحضرت صلی الله علیه واله بسه روز جبرئیل امین بیامد و کفت پروردکار ترا سلام میرساند و مرا بتو فرستاده از جهت اکرام و افضال تو و خبری از تو می پرسد که وی داناتر است ان می پرسد که خود را چکونه می یابی فرمود که ای امین الله خود را مکروب و مغموم و دردناك می یابم روز دیکر جبرئیل امد و همین پرسش نمود و همان جواب شنود روز سیوم نیز برهمین منوال واقع شد اورده اند که روز سیوم ملك الموت بیامد و ملکی دیکر اسمعیل نام که بر صد هزار حاکم است که هر یك از ایشان بر صد هزار ملك حاکمند با وی همراه بود جبرئیل کفت یا رسول الله این ملك الموتست بر در خانه ایستاده و دستوری میطلبد و هرکز از هیچ ادمی پیش از تو بقبض روح وی اذن نطلبیده حضرت فرمود که ای جبرئیل دستوری ده تا در اید ملك الموت بعد از انکه دستوری یافت در امد و سلام کرد و کفت یا رسول الله حق تعالی مرا بتو فرستاده و امر فرموده که اکر فرمان دهی فرمان بجای اورم و روح ترا قبض کنم و بعالم بالا برم و اکر کوئی باز

کرده حضرت صلی الله علیه واله بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت ای سید بدانستی که
حق تعالی مشتاق لقای تست پس حضرت فرمود که ای ملک الموت بکاری که داری مشغول
شو که من نیز شوق لقای حق سبحانه دارم گوییا از سرادقات غیبی هاتف عالم لاریبی به
گوش آنحضرت فرو میخواند ؛ تو باز دوره نازی مقیم پرده رازی ؛ قرارگاه چه سازی بدین نشیمن فانی
نوعروس عالم قدسی حریف مجلس انسی ؛ دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی و از ابن عباس منقولست
که در روز وفات آنحضرت حق سبحانه امر فرمود ملک الموت را که بر زمین رو و نزد حبیب من
محمد مصطفی صلی الله علیه واله و بپرهیز از آنکه بی اذن وی بروی درائی و از آنکه بی دستوری
وی قبض روح وی نمائی ملک الموت با هزار ملک از اعوان خود همه براسبان ابلق سوار
جامهای منسوج بدر و یاقوت پوشیده بدر خانه آنحضرت آمدند و در دست عزرائیل نامه
بود از پروردگار عالمیان پس از بیرون خانه بصورت اعرابی بایستاد و گفت السلام علیکم
یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة دستوری دهید مرا که از راه
دور آمده ام تا بحجره درآیم فاطمه بر بالین رسول بود جواب داد که حالا ملاقات میسر
نیست که پیغمبر بحال خود مشغول است باری دیگر اذن طلبید و همان جواب شنید
نوبت سیوم دستوری خواست باواز بلند چنانکه هر کس دران خانه بود از هیبت آن بلرزید
حضرت بهوش باز آمد و دیدهای مبارک بگشاد که شما را چه میشود فاطمه گفت یا رسول الله
مردی غریب با صوتی مهیب و صولتی عجیب بیرون ایستاده اذن میطلبید سه نوبت عذر
خواهی کردم نمیشود حضرت فرمود که دانستی که آن کیست فاطمه گفت خدا و رسول او داناترند
پیغمبر فرمود که این شکننده لذاتست و قطع کننده آرزوها و مرادات جدا کننده
جماعاتست یتیم کننده فرزندانست بیوه کننده زنانست حریفیست که بی کلید در گشاید
و بی حربه جان رباید اگر در بندند از دیوار درآید هر خانه که درآید دود از آن برآید





این ملک الموتست و بقبض روح پدر تو آمده است حرمت آستانه ما نگاه میدارد
و اگرنه اجازت خواستن و رخصت طلبیدن عادت او نیست درش بگشای فاطمه که این
سخن استماع نمود فرمود وامدنیاه خربت المدینة ای دریغ مدینه خراب شد که صاحب
سکینه از اینجا عزم سفر دارد حضرت دست فاطمه را بگرفت و بر سینه بی کینه
خود ضم کرد و زمانی نیک چشم مبارک خود برهم نهاد چنانچه گفتند مگر روح مقدس
وی از جسد مطهر مفارقت کرد فاطمه سر پیش برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید
گریان گریان گفت ای پدر جان من فدای تو باد بمن نگاهی کن و یک سخن با من بگوی حضرت
دیده بگشاد و گفت ای دختر من مگری که حمله عرش از گریه تو میگریند و بدست مبارک
اشک از دیده او پاک میکرد و او را بشارتها میداد و دلداریها میفرمود و میگفت بار خدایا
او را در مفارقت من صبری کرامت فرمای پس گفت ای فاطمه چون روح مرا قبض کنند
بگوی انا لله و انا الیه راجعون بدرستی که هر دشواری را از هر مصیبتی عوضی هست
فاطمه گفت یا رسول الله از کدام کس و چه چیز شما را عوض تواند بود و بعد از ان چشم برهم
نهاد فاطمه گفت واکرباه حضرت صلی الله علیه واله فرمود که بعد از امروز هیچ کرب و
اندوه بر تو نخواهد بود یعنی کرب و اندوه دنیا بواسطه علایق جسمانی می باشد
و بجهت تعلقات که لازم طبیعت بشری است کنون چه قطع علایق خواهد بود و اتصال
بعالم الوصل ملک متعال دست خواهد داد حسرت و ملال و اندوه چرا باشد بیت
مرگ است که دوست را رساند بر دوست ؛ آن کیست که او بمرگ شادان نبود ؛ آورده اند که
درین محل امهات مؤمنان حاضر شدند ایشانرا بتقوی و طاعت وصیت فرمود آنگاه با
فاطمه گفت که برادرانت را پیش آر فاطمه کس را بطلب حسن و حسین فرستاد بتعجیل بیامدند
و گفتند وا ویلاه هرگز ما را بدین شتاب نطلبیده اند تا سبب این طلب چیست شاهزادگان

بتعجیل روان شدند وبسرعتی تمام بیامدند چنانچه عمامه از سر ایشان بیفتاد وهر که از
زن ومرد ایشان را بدان صفت میدید خروش وفغان برمیکشید وایشان چون بنزدیک
آن سرور رسیدند سلام کردند ودر برابر جد بزرگوار نشستند وچون حضرت را بدان حال
دیدند گریه آغاز کردند وچنان زار زار بگریستند که از گریه ایشان هر که در آن خانه بود بگریست
وجای آنست که اهل زمین وآسمان وجنیان بر مصیبت سید آخر الزمان می زاریدند و
در وداع آن محبوب جان اشک از دیدها میباریدند آیا کدام دلست که تحمل این فراق
تواند داشت وکدام گوش را قوت استماع این وداع تواند بود بیت
دوستان روز وداعست فغان در گیرید ٭ دل بیکبارگی از جان وجهان برگیرید ٭
شمع خورشید باه سحری بنشانید ٭ وز تف جان جگر بارد گردد گیرید ٭ آورده اند که حسن
روی خود را بر روی مبارک آنحضرت نهاد وحسین سر بر سینه آنحضرت نهاد باسکینه
وآن سرور دیده مبارک گشوده در ایشان نگاه میفرمود واز راه لطف وشفقت بدیشان
مینگریست وایشان را میبوسید ومیبوئید ودر باب تعظیم واحترام نمودن ایشان می
فرمود در مقتل نور الائمه هست که آنحضرت آهسته میگفت دریغ از این رویهای شما
که غبار یتیمی بران می نشیند وافسوس از این مویهای شما که بگرد غریبی آلوده میگردند ندانم تا
جفاکاران امت با شما چه خواهند کرد وبعد از من حال شما بکجا خواهد رسید شاهزادگان
میگفتند ای جد بزرگوار بسا بوسه که بروی ما دادی وبسا سینه ما را بسینه خود باز
نهادی پس از تو پناه ما که باشد غمگساری ودلداری ما کند فاطمه گفت ای پدر اگر
مرا غمی باشد با که گویم واگر حسن وحسین را آرزوئی باید از که طلبند ای مونس غریبان وای
نوازنده یتیمان وای ملجای بیکسان وای دستگیر بیچارگان ما بفراق تو چگونه صبر توانیم
کرد وبی پرتو دیدار مبارکت چه سان توانیم بود بیت در غم آباد جهان بی یار بودن مشکلست

غم



غم ز حد بگذشت بی غمخوار بودن مشکلست ٭ رفت دلدار ودل خون گشته ما را برد ٭ ای عزیزان بیدل ودلدار بودن مشکلست
راوی گوید که بعضی از خواص اصحاب که بر در حجره آنحضرت بودند از گریه حسن وحسین بگریستند
چنانچه آواز گریه ایشان بگوش آن سرور رسید وی نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله
نه گناهان گذشته وآینده تو مغفور گشته موجب گریه چیست فرمود انما بکیت رحمة
لامتی یعنی گریه من نیست مگر از برای رحم وشفقت بر امت خود که آیا بعد از من حال ایشان
بکجا رسد آنگاه فرمود بخوانید برای من برادر من علی را علی علیه السلام بیامد وبر بالین
وی بنشست حضرت صلی الله علیه وآله سر خود را از بستر برداشت امیر در زیر بغل وی در آمد
وسر مبارکش بر زانوی خود نهاد وآن سرور وصیتها که داشت بوی فرمود واز مرتضی علی علیه السلام
نقل کرده اند که گفت حضرت هزار باب علم بمن آموخت که از هر باب هزار باب دیگر بر من مفتوح شد
آورده اند که چون ملک الموت آمد ودستوری طلبید وحضرت وقوف یافت اهل بیت را خبردار
گردانید که اوست وفرمود که بگوئید در آید پس عزرائیل علیه السلام در آمد وگفت السلام
علیک یا ایها النبی بدرستی که خدای تعالی ترا سلام میرساند ومرا فرموده که قبض
روح تو کنم باذن تو آن سرور فرمود که ای ملک الموت مرا با تو حاجتست عزرائیل گفت
آن چه حاجتست فرمود که آن میخواهم که روح مرا قبض نکنی تا زمانی که جبرئیل بیاید ملک
الموت گفت فرمانبردارم پس حق تعالی امر فرمود بمالک دوزخ که روح مطهر حبیب من
محمد را خواهند آورد باسمان آتش دوزخ را فرونشان وبمیران ووحی کرد برضوان که
برای روح صفی من بهشت را آرایش ده وپیغام رسید بحور العین که خود را بیارائید که روح
دوست من میرسد وملائکه ملکوت وسکان صوامع جبروت را خطاب آمد
که برخیزید وصف صف بایستید که روح محمد صلی الله علیه وآله می آید وجبرئیل فرمان
رسید که برو بنزدیک حبیب من محمد ومندیل از سندس بهشت برای وی بر جبرئیل گریان

کریان نزد پیغمبر آمد آنسرور فرمود که ای دوست من درین حال مرا تنها میگذاری جبرئیل
گفت بمهم تو مشغول بودم و خبرها دارم که محبوب و مرضی تست فرمود که آن کدام بشارتست
جبرئیل گفت إنَّ النِّیران قد أُخمِدَت بدرستی که آتش دوزخ را فرونشانده اند وَالجِنانَ
قَد زُخرِفَت و بهشت پاکیزه سرشته را بیاراسته اند وَالحُورُ العِین قد تَزَیَّنَت و حور عین
بزیب و زیور محلّی شده اند وَالمَلائِکَة قد صُفِّفَت و فرشتگان صفها بر کشیده اند
لِقُدومِ رُوحِکَ از برای رسیدن روح تو بیت حملهٔ عرش برای تو بیاراسته اند
خوش خرامان گذری کن بتماشا کر راز ۞ قدمی بر نه و قصر فلک را بفروز ۞ برقع از رخ فکن و حمله ملک را بنواز
حضرت صلّی الله علیه و آله فرمود که ای برادر این بشارتها همه نیکست و لیکن مرا خبری گوی که چشم
من بدان روشن شود و دل من بدان شاد گردد جبرئیل گفت بهشت حرامست بر جمیع انبیا و امم
ایشان تا زمانی که تو و امت تو در آنجا در آئی حضرت فرمود که مرا مژدهٔ این وافی تر و خبری زین
عالی تر رسان گفت یا رسول الله مقرر گشته که فردای قیامت در عرصه گاه حسرت و ندامت
اوّل کسی که تاج شفاعت بر فرق مبارک وی نهند و اول شفیع که منشور وافی بسرور قبول
بدست وی دهند تو باشی حضرت فرمود که ای سفیر وحی و ای مبلغ امر و نهی بشارتی عز
رسان که گره ملال از دل بگشاید و حرف اختلال از لوح ضمیر بزداید جبرئیل گفت ای مقتدای
انبیا و رسل و پیشوای مناهج سبل بیان کن که در غم چیستی و در فکر کیستی که این همه مژدهٔ فرح
افزای را آندوه از دلت بر نمیدارد جواب داد که ای برادر همیشه غم و اندیشهٔ من بجهت امت
بوده و اکنون بیشتر از پیشتر برای ایشان مغموم و مهمومم که در دنیا بعد از من طالبان درمعانی
در استخراج جواهر زواهر حقایق از انجاز اسرار قرآنی بکه رجوع نمایند و روزه داران ماه
رمضان بی من چگونه روزه گشایند حاجیان بیت الحرام بی من چه سان بمنا بر آیند
و در عقبی سرانجام مهام و عاقبت کار ایشان بکجا رسد جبرئیل گفت ای سیّد و ای سرور خوشدل

وشادمان



وشادمان باش که حق سبحانه و تعالی امروز امتان ترا در پناه خود خواهد داشت و فردای
قیامت چندان از امت بتو خواهد بخشید که تو راضی شوی حضرت فرمود که این زمان
خوشدل شدم و چشم من روشن شد ای ملک الموت پیش آی و بآنچه مأمور شده قیام
نمای ملک الموت بقبض روح اطهر آنسرور مشغول شد و آنحضرت دران حالت در سقف
خانه میدید و دست خود بر میداشت و میگفت بِالرَّفیقِ الأَعلَی که ناگاه دست مبارکش
مایل شد و بعالم وصال ارتحال فرمود بیت رفت آن طاوس عرشی سوی عرش
چون رسید اندر مشامش بوی عرش ۞ شاهباز این قفص درهم شکست ۞ رفت و خوش بر ساعد سلطان نشست
و در روایتی آنست که ملک الموت در حضور جبرئیل روح مطهر آنحضرت قبض کرد و با علی علیین
برد و میگفت وامحمّداه یا رسول ربّ العالمین و از علی ابن ابی طالب منقولست که گفت من
از جانب آسمان میشنودم وامحمّداه و بصحت رسیده که چون آن سرور صلی الله علیه و آله ازین عالم
انتقال نمود فاطمه زهرا فریاد و زاری کرد و گفت یا أبَتاه ای پدر بزرگوار أجابَ رَبّاً دَعاهُ
اجابت کرده پروردگاری را که خود را بحضرت خود خواند یا أبَتاه ای پدر مهربان مَن جَنَّةُ
الفِردَوسِ مَأواهُ آنکس که جنة الماوی قرارگاه اوست یا أبَتاه ای پدر عزیز إلی جبرئیل
نَنعاهُ خبر تعزیت او با جبرئیل گوئیم و اجر صبر بر مصیبت او از ملک جلیل جوئیم و گویند
بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله دهر کسی فاطمه را خندان ندید تا وقتی که وفات فرمود
بلکه شب و روز گریان بود و دمی از گریه نمی آسود بیت کار او فتادی تو مرا با گریستن
عیبست در غم تو مرا نا گریستن ۞ شب تا بروز کار من و روز تا بشب ۞ نالیدنست در غم تو یا گریستن
و ذکر مرثیاتی که فاطمه زهرا و بعضی ازواج طاهرات و جمعی از کبار اصحاب در تعزیت آن
حضرت گفته اند زیاده ازین اوراق مجال نمی طلبد و مضمون آن همه دریغ و افسوس و
حسرت و سوز و ناله و اندوه و حیرتست ۞ شعلهٔ آتش هجران تو جان میسوزد ۞ و ز فراق تو دل پیر و جوان میسوزد ۞

این چه دردیست کز و خون جگر میریزد ❊ وین چه سوزیست کز و جان جهان میسوزد
یکی از اکابر دین فرموده که هر چشمی که بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بگرید با آتش دوزخ
نرسد و این مخصوص باهل زمان آنحضرت نبوده بلکه جمیع امت تا قیام قیامت چون از
وفات آنحضرت متأثر و متحیر شوند و از درد فراق وی بگریند درین حکم داخلند زیرا که
فوت آنحضرت مصیبت همهٔ امتست و همه را درین مصیبت گریه لازم باشد و اندوه حکم
متحتم بلکه جن و ملک و زمین و فلک و ثابت و سیار و جبال و احجار و نبات و
اشجار و وحوش و هوام و سباع و سوام و مرغان هوا و ماهیان دریا همه درین
تعزیت مشارک و مساهم اند و از گریه و ناله محزون و متألم ❊ ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته
سینه و دل خون شده روح روان بگریسته ❊ کن فکون چون قالبند و تو چه جانی لاجرم
در عزای تو تمام کن فکان بگریسته ❊ نه همین ما خاکیان بهر تو ماتم داشتیم
بلکه رضوان نیز در باغ جنان بگریسته ❊ خون گری ای دیده بهر سیدی کز ماتمش
جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته ❊ آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی همه
در عزای سید آخر زمان بگریسته ❊ اهل بیت آن دم که گریان گشته از بهر رسول
سنگ خارا بر دل پر دردشان بگریسته ❊ عظّم الله اجورنا بمصابنا بحضرة رسول الله
صلی الله علیه و آله و رزقنا شفاعته و ادخلنا تحت لوائه الاعظم

## باب چهارم در بعضی از احوال فاطمه از وقت ولادتش تا زمان وفات

باید دانست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را از خدیجه کبری صلوات الله علیها دو پسر و چهار دختر
بود از پسران یکی قاسم بود که آنحضرت را بدو کنیت کرده ابو القاسم گفتندی و دیگر
عبدالله که طیب و طاهر لقب اوست در زمان اسلام متولد شده بود اما از دختران زینب
بود و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و خوردتر بقول اشهر فاطمه است و گویند هم فرزندان





در زمان آنحضرت وفات یافتند الا فاطمه و در ولادت او اختلاف بسیار است و بعضی
بر آنند که او در سال سی و پنجم بوده بعد از واقعهٔ فیل به پنج سال و بقولی در سال
چهل و یکم واقع شده و شیخ ابو محمد ابن الخشاب در کتاب موالید از امام محمد باقر
علیه السلام نقل کرده که ولادت فاطمه بعد از بعثت بوده به پنج سال و شیخ مفید در
روضة الواعظین آورده که چون خدیجه بفاطمه علیها السلام حامله شد حضرت فرمود
که ای خدیجه جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند دختریست فاطمه نام که وی را نسل باشد
پاک و پاکیزه و با برکت و خجسته اما چون ولادتش نزدیک رسید خدیجه کس را
باقربای خود فرستاد که بیائید و از من کفایت کنید آنکه زنان یکدیگر را کفایت میکنند
ایشان جواب باز دادند که ای خدیجه تو در ما عاصی شدی و درویشی بر توانگری اختیار کردی
ما نمی آئیم و شغل تو کفایت نمیکنیم خدیجه ازین سخنان ملول شد که ناگاه چهار زن
بر وی ظاهر شدند گندم گون دراز بالا گفتی زنان بنی هاشمند خدیجه چون ایشانرا
بدید بترسید یکی از ایشان گفت اندوه مدار ای خدیجه و ترس بخود راه مده که خدای
تعالی ما را بتو فرستاده است و ما خواهران توایم من ساره ام و این دیگر مریم بنت عمران
و سیوم کلثوم خواهر موسی و چهارم آسیه زن فرعون و اینها رفیق تو خواهند
بود در بهشت پس یکی از راست وی نشست و دیگری از جانب چپ و در عقب دیگری و
فاطمه علیها السلام متولد شد طاهره و مطهره چون بر زمین آمد نوری روشن گردید
بر آسمان رسالت هلالی از نو تافت ❊ بوستان نبوت گلی ز نو بشکفت چمن دولت
احمدی نهال بر آمد و گلشن سعادت محمدی بر غنچهٔ دلپسند آراسته شد و ریاحین
ریاض عصمت در بساتین قدس و طهارت بنسیم جمال و شمیم کمال بهار آراسته گشت
تبارک الله زین اختر خجسته که گشت ❊ ز نور طلعت او برج فضل نورانی ❊ مرویست که

حق سبحانه حورا از بهشت بحجرهٔ طاهر حضرت رسالت صلی الله علیه واله فرستاد و باهر یکی
طشتی وابریقی دران اباریق اب کوثر بود پس ازان زن که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را
گرفت وبدان اب بشست وخرقهٔ سفیدی بیرون اورد بغایت خوشبوی وی را دران
خرقه پیچید ورقعهٔ دیگر پاکیزه روایحهٔ طیّبه بطریق مقنعه بر سر وی افکند وگفت
بگیرای خدیجه وی را پاك وپاکیزه که برکت کند خدای بر وی و بر نسل وی زنی دیگر
وزنان دیگر نیز تهنیت گفتند خدیجه وی را فرا ستدند و خندان حضرت رسالت در امد
خدیجه فاطمه را بر کنار پدر نهاد و حضرت او را فاطمه نام کرد وکنیتش ام محمد است و
لقبش راضیه ومرضیه وزکیّه وبتول وزهرا وی را فضایل بسیار ومناقب بیشمار است
ودر روضة الاحباب امده که از صفیه پرسیدند که از زنان که دوستر بود نزد رسول الله
صلی الله علیه واله گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر وی وبصحت رسیده که روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه واله در مجمع صحابه فرمود که زنان را چه بهتر یاران ندانستند که چه
گویند مرتضی علی علیه السلام بخانه امد وانچه در مجلس گذشته بود با فاطمه باز گفت فاطمه
فرمود که چرا نگفتی که زنان را ان بهتر باشد که مرد ازان نبیند علی بمسجد امد وبا حضرت ملاقات
نمود این جواب را باز نمود بگفت فرمود که از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه حضرت فرمود که
بِضْعَةٌ مِنّي او پاره ایست از من وبصحت پیوسته که خدای تعالی خشم گیرد بخشم فاطمه
وخشنود شود بخشنودی او وایا فاطمه از کشتن فرزندان وازکشندگان فرزندان
خود خشمناك خواهد بود یا خشنود ان خود محال است که بتول عذرا از قاتلان فرزندان
خود خشنود باشد وبی شك بر ایشان غضب خواهد داشت وغضب فاطمه سبب غضب
خداوند است پس ان ظالمان بخشم خدای گرفتار خواهند بود وعذری که درین باب
گویند عز قبول نخواهد یافت بیت قل ولا ذنبی اكناه عنه بی شك ان عذیست بتر از گناه





دراخبار امده است که روزی سید عالم بغزائی رفته بود ومرتضی علی با خود برده بود
حسن وحسین طفل بودند مگر حسین از خانه بیرون امد بنخلستان مدینه افتاد
وهر طرف میگشت ودر ختان را تفرج میفرمود ناگاه یهودی که او را صالح بن رقعه گفتندی
انجا بگذشت ونظرش بر امام حسین علیه السلام افتاد فی الحال او را بگرفت وبخانهٔ خود برد
جائی پنهان ساخت روز بنماز دیگر رسید حسین پیدا نشد دل خاتون قیامت بجوش
امد وزبان مبارکش در خروش راوی گوید که هفتاد بار سیّدة النسا بر پس در حجره امده بود
وباز گشته وکسی پیدا نشد که او را بطلب حسین فرستد اخر رو بحسن کرد وگفت ای جان مادر
برخیز وطلب برادر کن که دل مجروح من در فراق او میسوزد وهر دم شعلهٔ اندوه در
کانون سینهٔ بی کینهٔ من برمی افروزد حسن برخاست واز مدینه بیرون امد گرد خرما
استانها می گشت ومیگفت یا حسین بن علی یا قرة العین یعنی اَیْنَ اَنْتَ تو کجائی وچرا
دیدار عزیز برادر خود نمینمائی شد دل ما تمام بردی رخ مه نمینمائی بکجات جویم ای جان که ز سمت کجائی
حسن نعره میزد وجواب نمی امد ناگاه اهوئی پیدا شد وفی الحال بر زبان حسن جاری گشت
که یا ظَبْيُ هَلْ رَأَيْتَ اَخِي حُسَيْنًا ای اهو برادرم حسین را دیدی اهو بفرمان حضرت اله
وببرکت میمنت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه واله بسخن در امد وگفت ای نور دیده
پیغمبر وسرور سینهٔ زهرا او حیدر اَخَذَهُ صَالِحُ ابْنُ رَقْعَةَ الْيَهُودِيُّ او را صالح بن رقعه یهودی
گرفته است وَاَخْفَاهُ فِي بَيْتِهِ ودر خانهٔ خود پنهان کرده این گنج را در ویرانهٔ وی جوی
واین جوهر را در خزانهٔ او طلب کن شاهزاده حسن خرامان خرامان بدر خانهٔ صالح امد
واواز داد صالح بیرون امد حسن گفت ای صالح برادرم حسین را از خانه بیرون ار ورنه
بسیار واگر نه مادرم را بگویم تا بیك یا رب سحرگاهی از حضرت الهی در خواهد تا یك یهودی
بر روی زمین زنده نماند وپدرم را بگویم تا بزخم تیغ ابدار دمار از یهودی نابکار بر اورد و

از جدم درخواست کنم تا تیر دعا از جعبهٔ اخلاص برکشیده در کمان یقین پیوندد و بهدف
قاب قوسین اندازد تا حق سبحانه و تعالی اجابت نموده تمام یهودیان بیجان شوند صالح از آن
گفت و گوی متحیر و در آن جست و جوی متعجب فرو ماند گفت ای پسر مادر تو کیست گفت مادر
من زهرهٔ زهرا و روضهٔ خضرا صفوت خانوادهٔ رسالت واسطهٔ قلادهٔ عزت و جلالت
درّ صدف عصمت غرّهٔ چهرهٔ علم و حکمت نقطهٔ دایرهٔ مناقب و مفاخر لمعهٔ ناصیهٔ محامد
وجود مبارکش از بهشت سرشته و در قالب آزادی عاصیان نوشته مادر سادات مجمع سعادات
چشم بر هم نهاده از بهرا و اهل عرصات بتول عذرا فاطمهٔ زهرا صالح گفت مادرت را دانستم
پدرت کیست گفت پدرم شیر یزدان و شاه مردان و بدو شمشیر حرب کرده در میدان و بدو نیزه
طعنه زنند بر اهل انکار و عدوان بدو قبله با مصطفی ادای نماز کرده و شب غار جان خود
را برای سید انس و جان فدا کرده جبرئیل بجوانمردی او از آسمان ندا کرده خدایش علی نام
کرده و رسول در تعظیمش احترام کرده سید عالم سند غالب محور فلک مواهب علی ابن ابی طالب
علیه السلام صالح گفت پدرت را هم دانستم جدت کیست گفت دریست از صدف شرف
خلیل میوه‌ایست از درخت نخل اسمعیل نوریست فروزان از قندیل تجلیل او بخته
اندر معرض نماز و تر قیام نموده حق سبحانه بر وی سلام فرموده از عرش مجیدش برگزیده
و بمقام قاب قوسینش رسانیده رسول ثقلین امام عالمین سید کونین نظام دارین
مقتدای حرمین پیشوای اهل مشرقین و مغربین جد السبطین حسن منم و برادرم حسین
شاهزاده این مناقب ادا نمود و صیقل کلامش غبار کفر از آینهٔ دل صالح با هفتاد تن از
قوم خود مسلمان شد بدر خانهٔ فاطمه آمد و آواز برکشید و محاسن سفید در آستانهٔ
خانهٔ زهرا مالید و بسوز سینه و بیان تمام منالید و میگفت ای دختر مصطفی بد کردم
که فرزند ترا بیازردم و از آن حرکت پشیمان شدم از سر گناه من درگذر فاطمه بوی پیغام

فرستاد



فرستاد که من از حصهٔ خود درگذشتم و بنصیب خود عفو کردم اما ایشان فرزندان
مرتضی اند علیه باید خواست صالح عذر را از علی بخواست و امیر المؤمنین فرمود که
ای صالح خشنود گشتم و از سر گناه تو درگذشتم اما ایشان ریحان باغ رسالت اند
و نهال حدیقهٔ جلالت اند و جگر گوشهٔ سید عالم اند و نور دیدگان خواجهٔ اولاد آدم اند
برو بنزدیک آنحضرت و از و عذر خواه صالح گریان بنزد رسول خدای آمد و گفت یا سید
المرسلین و رحمة للعالمین خطا کردم و با جگر گوشهٔ تو جفا کردم که او را بی اجازت
مادر و پدر و برادر بخانه بردم و چون واقف شدم فی الحال ببرادرش سپردم اکنون
اسلام قبول کرده ام توبه و انابت پیش آورده ام و بدانچه کرده بودم حسرت خوردم هیچ
روی آن دارد که بر من رحم آری و از من گناه درگذاری حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که ای
صالح از جرم خود درگذشتم اما ایشان برگزیدگان خدا اند اگر وی از تو خشنود گردد
زیانهای تو همه سود گردد صالح سجاده روی بصحرا نهاد و تضرع و زاری میکرد که خدایا
گناه کرده ام و حال خود را تباه کرده ام و نامهٔ عمل خود را بدین بی ادبی سیاه کرده ام
بیت
یارب بدر تو عذر خواه آمده ام ❊ بگریخته بوده ام براه آمده ام ❊ اکنون زپی عذر گناه آمده ام
بپذیر که با روی سیاه آمده ام ❊ هفت شبانروز میگریست و در صحرا میگشت و نالهٔ
وی شبها از منازل ثریا میگذشت روز هجدهم جبرئیل امین از حضرت رب العالمین
در رسید که ای سید خلایق سلام میرساند و میفرماید که آن پیر مجروح را باز خوان
که ما توبهٔ وی قبول کردیم و گناهان وی را قلم عفو در کشیدیم و نامهٔ او را در جریدهٔ
دوستان ثبت نمودیم عزیز من درین معنی نظر کن که کافری اینمقدار که حسین را
بخانه برد و پنهان ساخت نه او را طپانچه زد و نه در روی او سخنی گفت که سخت
باشد و بعد از آن از کرده پشیمان شد و کفر را بگذاشت و مسلمان شد این همه تضرع

بایستی کرد که تا حق سبحانه وتعالی از وی خشنود گردد وآن ستمکاران که جگرگوشهٔ
مصطفی ونور دیدهٔ زهرا بر هر قبر هفتاد پاره ساختند وفرزند پسندیدهٔ مرتضی را
بتیغ بی دریغ با هفتاد ودو تن در بوتهٔ کرب وبلا بگداختند چگونه خواهد بود ای
ای کربسته بخونریزی فرزند رسول هیچت آخر ز خداوند جهان شرم نبود هیچ اندیشه نکردی که رسول ثقلین
لنبی حرمت ایشان چه وصیت فرموده آه از آن دم که کند فاطمه از جور تو داد
مصطفی بر تو غضبناک وعلی خشم آلود آمدیم باذکر بعضی از مناقب فاطمه علیها السلام
در اخبار وارد شده که حذیفة بن الیمانی رضی الله عنه گفت مادرم مرا پرسید که چند
گاه است که مصطفی صلی الله علیه واله را ندیدهٔ گفتم چندین وقت مرا خواری کرد ودشنام
داد گفتم رخصت ده تا بروم وبا آن حضرت نماز شام بگزارم واز برای تو وخود التماس
کنم که طلب آمرزش نماید دستوری یافتم رفتم وبا آنحضرت نماز شام وخفتن بگزاردم
چون از نماز فارغ شد برخاست ومتوجه حجرهٔ طاهره شد من هم از عقب وی روان
گشتم دیدم که در راه شخصی پیش آمد وبطریق مسارت با وی سخن گفت وغایب شد باز
آن سرور روان شد ومن از پی آن میرفتم آواز پای مرا شنود گفت این کیست حذیفه است
گفتم آری پرسید که حاجت تو چیست گفتم آنکه برای من ومادر من آمرزش طلبی
فرمود غفر الله لكَ ولامّكَ پس فرمود که این شخص که مرا در پیش آمد دیدی
گفتم آری فرمود که ملکی بود که هرگز پیش از این بزمین نیامده بود از پروردگار
دستوری خواسته بر من سلام کند وبشارت دهد مرا که فاطمه سیدهٔ زنان
اهل بهشتست وحسن وحسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود ودر
حدیث انس بن مالک آمده که آنحضرت صلی الله علیه واله فرمود که از زنان عالمیان
یعنی از آنها که بسمت مناقب ومعالی آراسته اند مریم بنت عمران وخدیجه بنت

خویلد



خویلد وفاطمهٔ بنت محمد وآسیه زن فرعون بنت مزاحم وابو خاتویه در کتابی از کتاب
آل از امام حسن عسکری نقل میکنند که حق سبحانه وتعالی آدم وحوا را در بهشت متمکن
گردانید ایشان در روضهٔ فردوس میخرامیدند حوا خود را در غایت عزت واحتشام دید
آدم وقتی گفت ای حوا خدای از تو نیکوتری نیافریده است وبر لوح وجود هیچکس رقمی
زیباتر از تو نزده حق تعالی وحی کرد بجبرئیل که ایشان را بفردوس اعلا بر وچون آدم وحوا
بفردوس اعلی در آمدند نگاه کردند دختری را دیدند بر بساط ظریف از بساطهای بهشت
نشسته تاجی از نور بر سرش نهاده ودو گوشواره از نور در گوش وساحت بهشت از نور او
درخشان گشته ع نور رخ نمودی وعالم تمام نور گرفت آدم گفت ای جبرئیل ای دوست
من این دختر چه کس است بدین زیبائی که ریاض جنان از نور روی او درخشان ونورانی
گشته جبرئیل گفت این فاطمه است دختر محمد از فرزندان تو که پیغمبر آخر الزمانست گفت
آن تاج چیست بر سر وی گفت زوج وی علی است گفت آن دو گوشوارها چیست گفت
فرزندان وی حسن وحسین اند آدم گفت ای جبرئیل ایشان پیش از من آفریده شده اند
جبرئیل گفت ای آدم ایشان موجود بودند در غامض علم الهی پیش از آنکه تو آفریده شوی به
چهار هزار سال بیت آندم که خانه بر سر کوی تو ساختیم آدم هنوز محرم خلد برین نبود
آندم که ما با او بابانت در آمدیم جبرئیل بر خزانهٔ رحمت امین نبود وبصحت رسیده که پیغمبر
صلی الله علیه واله بیرون رفت وبر روی کسائی بود از پشم حسن پیش آمد وی را بزیر آن
کسا در آورد حسین در آمد او را نیز جای داد علی وفاطمه نیز در آمدند ایشان را نیز در آن
کسا در آورد پس گفت اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ
تَطْهِیرًا یعنی جز این نیست که خدای میخواهد که ببرد از شما رجس را ای اهل بیت وپاکیزه
گرداند شما را پاکیزه گردانیدنی ودر شان این چهار کس فرمود اَنَا حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَکُمْ وَسِلْمٌ

لمن سالمکم. ملخص این معنی آنست که من حرب کنم با کسی که با ایشان حرب کند و صلح
دارم با کسی که با ایشان صلح دارد و حضرت فاطمه هشت سال ملازم پدر بود و از آنحضرت
کرامات بسیار منقولست یکی در بعضی کتب منقولست و آورده اند که روزی حضرت سید
عالم در مسجد الحرام نشسته بود و پشت بر دیوار کعبه باز نهاده جماعتی از خواتین قریش
خرامان در لباس ناز و عشرت شادان در مقام مفاخرت و طیش نزد آنحضرت آمدند
و گفتند ای محمد اگر چه بملت از تو بیگانه ایم اما در نسبت قرابت یگانه و در یک شهر و همخانه ایم
نمیخواهیم که بکلی سررشتهٔ رحم از تو بریده گردانیم امروز ترتیب عروسی داریم و کار زفافی
میسازیم و فلان را که خویش تست بفلان کس میدهیم دختر خود را فاطمه بفرست تا عروسی
ما را تماشا کند و رسم خویشاوندی بجای آورد و بقدم خود منزل ما را رونقی بخشد و محفل
ما را زیب و زینتی ارزانی فرماید خواجه تامل فرمود آنگه سر بر آورد و گفت که نیکو باشد شما
بروید تا من فاطمه را بفرستم ایشان برفتند حضرت پیش فاطمه آمد و گفت ای جان پدر
ما را فرموده اند که با خلق خلق ورزیم و جفا و آزار دشمنان تحمل کنیم زهر نفاق ایشان را
بشکر شکر مقابل سازیم ¤ جنگ باید کرد و پنداری صلح ¤ زهر باید خورد و پنداری قند ¤
امروز خاتونان عرب نزد پدرت آمده بودند و درخواست کرده که بخانهٔ ایشان روی و در
عقد و زفاف ایشان حاضر گردی و من قبول کرده ام که ترا بفرستم تو چه میگوئی فاطمه
فرمود که حکم مر خدا و رسول او راست من بندهٔ فرمانم و از حکم تو سر پیچیدن نمیتوانم بیت
مرا تو جان عزیزی و شاه محترمی ¤ هر چه حکم کنی بر وجود من حکمی ¤ ای پدر بمجلس ایشان بفرمان
تو میروم اما متحیرم که کدام جامه بپوشم و بچه لباس ملبس گردم ایشان جامهای زیبا
پوشیده اند و خود را بألبسهٔ قیمتی بیاراسته مبادا که چون مرا بجامهٔ خلقان و چادر کهنه
بینند طعنه و طنز پیش آرند و با تهزا و افسوس در من نگرند زن عتبه و دختر شیبه و





خواهر ابوجهل با رعنایان فضول پیشه و بی ادبان کج اندیشه آنجا حاضر ای پدر تو لاف
و دختران عرب را نیکو شناسی حمالة الحطب که خار در راه تو می اندازد و هند زن ابوسفیان
که از غیبت شما هیچ کار دیگر نمی پردازد در آن مجلس انداید پدر بر ضمیر منیر شما روشن است
که اینها همه با ستین آستانهٔ خانه مادرم خدیجه رفته اند و برسم ملازمت دایم بدر خانهٔ
او ایشان میرفته اند امروز جمله با دیبای رومی و خرقهٔ مصری و برد یمانی و حلهٔ عراقی
نشسته باشند زیورهای بتکلف بر بسته تاجهای مکلل بجواهر بر سر نهاده و بر بالشهای
زربفت تکیه زده من با چادری چند از لیف خرما بند برنهاده ام و با پشمینه که چندین
جا رقعه بر آستین و گریبان دوخته ام بدان مجلس در آیم چون مرا ببینند نیکو بیند که این
دختر را چه افتاده عقد مادرش که روز عقد در گردن داشت خراج مملکتی بود اکنون
جامهٔ پلاس میپوشد بسبب چیست ای پدر بزرگوار ایشان از دیدهٔ معنی گشاده نیست تا
دانند که درختی که از بوستان نبوت رسته است و نهالی که از جویبار رسالت سر بالا
کرده بجامهٔ دیبا بلکه بتمامی متاع دنیا فریفته و شگفته نشود ایشان همه نظر بر صورت
دارند و دیدهٔ بصیرت بر جانب معنی نمیگمارند ¤ وه که آن صورت پرست از حال ما آگاه نیست ¤
آری آری اهل صورت را بمعنی راه نیست ¤ ای پدر چه بودی که مادرم خدیجه زنده بودی
تا ایشان را این داعیه پیدا نشدی و این خیال از خاطر سر بر نزدی اکنون بجوار رحمت پیوسته
و من در خزان فراقش چون عندلیب به بوی گلزار میزارم و از خار خار خاتونان عرب که بر
حضور انفعال منند در هجران مادر زار زار مینالم بیت هر گه که دلم از غم دلدار بنالد ¤
از نالهٔ زارم در و دیوار بنالد ¤ عیبم مکن ای دوست اگر زار بنالم ¤ کان را که فراقیست چنین زار بنالد ¤
فاطمه این بگفت و قطرات حسرات از دیده فرو بارید حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز بگریه در آمد
و گفت ای جان پدر ملول مشو و اندوهناک مباش که جامهای فاخر و زیورهای مکلل نزد ما

قدری وقیمتی ندارد هدهد تاج بر سر دارد کو مید از رایحهٔ کرامت او مشام را بهجه دارد
طاوس لباس ملمّع می پوشد کو می پوش پای سیاه او را رسوا میسازد امروز اکر کفار لباس
زرد و سرخ پوشیده اند و در چمن مکر جلوه میکنند فردا مانند خار بی قیمت هیمهٔ آتش
دوزخ خواهند بود خواهر ابوجهل بر جهل اکر امروز طوق زر در کردن دارد فردا غل آتشین
بر کردن خواهد داشت دختر عتبه اکر در دنیا بر متکاء عنبر تکیه میزند در آخرت بر عتبهٔ
عذابش باز خواهند داشت ای فاطمه ما را فخر بکلیم فقر است چون موسی کلیم با کلیم
در ذروهٔ طور مقرب نمیشد ❊ ما و کلیم فقر که تاری از و بهر است ❊ از خلعهٔ معانی و دیبای ششتری
ما و پلاس فقر که در دین خرد ❊ زیباتر از پلاس خضرت و عبقری ❊ ایشان درین سخن بودند که
جبرئیل از ملک جلیل در رسید که یا رسول الله خدای تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
که فاطمه را بکوی تا در آن عروسی حاضر شود که آنجا بعد ما او امروز رمزی عجیب و حالی غریب
ظاهر شد و بعضی از آن زنان صیدوی خواهند کشت و برکت قدومش از قید کفر خلاصی
خواهند یافت پس خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله کفت ای جکر کوشهٔ من اینک ازدم وحی
و رسانندهٔ قواعد امر و نهی طاووس ملائکه از آشیانهٔ سدرة المنتهی رسید و فرمان
حضرت میرساند که فاطمه را بکوی تا در آن محفل رود فاطمه فرمود که ای پدر و ای سید
بشر و ای شفیع محشر من نافرمانی نمیکردم این اندیشه پیش مرا امده بود که دنیا سرای
ماتم است در سرای ماتم تماشای عروسی عجب مینماید این زمان که حکم خداوند در رسید
توقف را مجال نماند پس حضرت بتول عذرا مقنعهٔ فقر بر سر افکند و چادر عصمت بپوشید
از خانهٔ پدر چون خورشید انور تنهایی خادمه و حاجبه روان شد بیت
چه غم خورشید تابان را اگر تنها رود در ره ❊ چه غم سرو خرامان را اگر یکتا برون آید ❊ اورده اند
که حضرت عزت بحفظ عصمت دامن خلعتان او را از نظر خلقان پوشیده میداشت حاضران

قریش



قریش همه چشم نهاده و خواتین عرب مجموع کوش کشاده که همین ساعت که دختر محمد صلی الله علیه و آله
در آید با خرقهٔ کهنه و مقنعهٔ پشمینه چون حله و حلل ما بیند و لباس و پیرایهٔ ما بنظر وی در آید
هر آینه از رشک آن آب اندوه از دیدهٔ او روان شود و از حسرت آتش غم در دلش علم زند ایشان
درین اندیشه بودند که آواز بر آمد که اینک فاطمهٔ محمد در آمد همین که زهرا علیها السلام قدم در
آستانهٔ خانه نهاد چهار دیوار خانه از شعشعهٔ جمالش چون چشمهٔ خورشید درخشنده کشت
نه برسم جاهلیت بلکه بطریق اسلام بر اهل مجلس سلام کرد کردی سلام و زود و سلام ابتدا که سید
حاضران آن مجلس را از حیرت مجال جواب نبود اما دیدند که دختر خیر البشر خرامان خرامان می آمد
و دامن حله که چشم روزکار چنان جامه ندیده در پا میکشید تاج مرصع بدرّ شاهوار و یاقوت
آبدار و لعل درفشنده و فیروزهٔ درخشنده و زمرد تابنده که دیده از مشاهدهٔ جواهر آن خیره
کشت بر کستاو بخز از زری که کسی در کان دنیا چنان زر خالص ندیده و دست تصرف هیچ زرکری
چنان نساخته در دسته رشتهای مروارید از اطراف جامه اش در آویخته زیبائی حله و حلیهٔ
او بر وی همه پیرایه ها ریخته حوران بهشت و کنیزکان پاکیزه سرشت در خدمتش روان کشته
یکی شقهٔ چادر مطهرش بدست ادب برداشته تا از غبار زمین آلوده نکردد دیکی دامن مقنعهٔ
پاکیزه اش بطریق احترام بر کرفته او را باد میکرد دیکی مجمرهٔ عود به پیش آورده تا رایحه آن مشام
عالمیان را معطر سازد دیکی جهت چشم زخم اعدا سپند میسوخت دیکری برای سلامتی حال دوستانش
دعا میکرد بدین عظمت و رایت و کوکبه فاطمه علیها السلام بدان خانه در آمد و زبان زنان
بدین کلمات مترنم شد ❊ تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و زیبائی ❊ دری باشد که از جنت بروی خلق بکشائی ❊
بزیورها بیارایند وقتی خوبرویانرا ❊ تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی ❊ مدامم کوی بیحاصل ترنج از دست نشناسد ❊
در آنساعت که چون یوسف جمال از پرده بنمائی ❊ چشم خاتونان عرب که بدان کوهر حلقه وادب افتاد
دیدهٔ همه شان خیره و آئینهٔ فهم و عقلشان تیره کشت از جای خود بر جسته میکفتند ای دختر

کدام سلطانست و حرم محترم کدام خاقانست ∴ این کیست این این کیست که چو ماه ناگاه آمد ∴ این نور الهیست این از نزد الله آمده
این کدام خاتونست که نور چهره او آفتاب و ماه را غلبه میکند و این جامها از کجاست که در خزاین
ملوك عرب چنین لباس نباشد مگر این جامها را چرب دستان مصر و اسکندریه بافته اند
و پود و تارش هنرمندان روم و فرنگ تافته اند ایشان ندانستند که آن البسه از جامه
خانه غیب بود یا جامهای فاطمه در نظر ایشان اطلس دیبا نمود و چون دانستند که فاطمه است
لرزه بر اعضای ایشان افتاد پیشگاه با فاطمه بگذاشتند و هر یك سر انفعال در پیش انداختند
هر نازنین که بر رمه و خور حسن میفروخت ∴ چون تو درآمدی پی کار دگر گرفت ∴ جمعی کافران
که مدد توفیق از ایشان منقطع بود از آن مجلس فرار نموده آن صورت را بر سحر آنحضرت صلی الله
علیه و آله حمل کردند و جماعت دیگر که آنجا قرار داشتند زبان بعذر خواهی گشادند و گفتند ای
دختر مصطفی ما ترا تکلیف کردیم مباد که غباری بر خاطرت نشسته باشد اکنون حکم فرمای هر چه
میخواهی تا ما بدان قیام نمائیم و سبب خشنودی تو گردد از طعامها چه پیش تو آریم و از
شربتها کدام مهیا سازیم فاطمه گفت خشنودی من طعام و شراب نیست گرسنگی صفت من
و پدر منست که فرموده اَجُوعُ یَومَینِ دو روز گرسنه می باشم وَاَشبَعُ یَوماً و یکروز سیر میشوم
اگر خشنودی من و پدر من بلکه رضای حضرت ذوالمنن میخواهید قدم از ظلمت خانه کفر
بیرون نهاده بفضای روشنائی فزای ایمان آئید و با یگانگی خدا آشنا شده از بیگانگی
شرك بگذرید جمعی از آنها که سخن فاطمه شنیدند و آنچنان کراماتی معاینه دیدند
جامها چاك زده مقنعها از سر درکشیدند و کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
بر زبان راندند از برکت قدوم مبارك زهرا علیها السلام بدان دولت و سعادت رسیدند
آرام دل و زندگی جان زدم اوست ∴ هر جا که نهد پای صفا در قدم اوست ∴ و در شواهد
النبوة وقوع این صورت در مدینه نقل میکند با همین حکایه که یك راوی آنجا دانسته

دیگری



دیگری اینجا یا خود کرامتی دیگر بود مر فاطمه را علیها السلام ∴ در خبرست که چون از هجرت حضرة
رسالت صلی الله علیه و آله یك سال بر آمد فاطمه علیها السلام بروایتی نه ساله شد و بقولی
چارده ساله و بروایتی بیست ساله و غیر ازین نیز گفته اند و بر هر تقدیر از ماه رجب سال دوم
از هجرت یا در ماه صفر از همان سال یا در ماه رمضان وی را بعلی علیه السلام داد و در باب
تزویج فاطمه و علی روایت بسیار است و اینجا بنقل اشهر از کتب معتبر ایراد کرده میشود مرویست
که هر که از اکابر صحابه فاطمه را خواستگاری میکرد سید عالم صلی الله علیه و آله میفرمود که در باب
تزویج فاطمه انتظار وحی میکشم در کتاب مناقب ابو المؤید خوارزمی مذکور است که خبر کرد
مرا حافظ ابو العلای همدانی باسناد خود از حسین بن علی که روزی رسول در خانه ام سلمه
بود که فرود آمد بروی ملکی که او را بیست سر بود و بر هر سری هزار زبان داشت و هر زبانش
بلغتی تسبیح و تقدیس میگفت مر حق تعالی را که بلغت دیگر نمی مانست و کف او گشاده تر
بود از هفت آسمان و هفت زمین حضرت رسالت پنداشت که جبرئیل است گفت ای برادر
تو بدین صورت هرگز نزدیك من نیامدی آن فرشته فرمود که یا رسول الله من جبرئیل
نیستم مرا حرحائیل گویند حضرت حق سبحانه مرا بحضرت تو فرستاده جهت تزویج نور بنور
حضرت فرمود که ای حرحائیل که را بکه می باید دادن گفت فاطمه را بعلی پس حضرت فاطمه را
بحضور وی بعلی داد بگواهی جبرئیل و میکائیل و شیخ زرندی در کتاب سمطین روایت
میکند از انس مالك که گفت من نزدیك رسول خدای صلی الله علیه و آله نشسته بودم که
آثار وحی در بشره مبارك وی ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود که ای انس هیچ
میدانی که جبرئیل علیه السلام برای من از نزد خدای چه پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد چه پیغام آورده بود فرمود که پیغام مثل اینست اِنَّ اللهَ یَأمُرُكَ اَنْ
تُزَوِّجَ فاطِمَةَ بِعَلِیٍّ بدرستی که حق تعالی فرموده که فاطمه را بزنی بعلی دهم ای انس اشراف

مهاجر را چون طلحه و زبیر و جماعت اکابر انصار چون سعد معاذ و سعد عباده و اسید بن
خضیر را بگوی که رسول خدای شما را میخواند من بموجب فرموده آنحضرت رفتم و آن گروه را
بخواندم و علی علیه السلام نیز حاضر شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خطبه بلیغ بخواند
مشتمل بر حمد و ثنای حضرت حق تعالی جل جلاله و ترغیب بنکاح آنگاه فرمود که حق تعالی
مرا فرموده که فاطمه را بزنی بعلی دهم بر مهر چهارصد مثقال نقره راضی شدی ای علی گفت
راضی شدم یا رسول الله و بروایتی آنکه امیر را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت دعای خیر در
شان علی و فاطمه بتقدیم رسانید و گفت جَمَعَ اللهُ شَمْلَکُمَا جمع کند خدای
پراکندگیهای شما را وَاَسْعَدَ جَدَّکُمَا و بسعادت قرین سازد بخت شما را وَبَارَکَ عَلَیْکُمَا
و برکت دهد شما را وَاَخْرَجَ مِنْکُمَا کَثِیْرًا و از شما هر دو بیرون آورد ذریه بیشمار
و اولاد بسیار همه پاک و پاکیزه نوذکار در کتاب مناقب خوارزمی درین باب حدیثی طویل
واقع شده خلاصه آنکه جبرئیل علیه السلام بنزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد و قدری
از سنبل و قرنفل بهشت بیاورد و حضرة آنرا فرا استد و ببوئید و گفت ای جبرئیل سنبل
و قرنفل آوردن سبب چه بود جبرئیل حضرت را خبر داد که حضرت حق سبحانه وحی کرد به بهشت
که خود را بیاراید بهشت آراسته شد و فرمود درخت طوبی را که بار بردار از حلی و حلل و حکم
شد که حور عینا خود را بیاراستند و ملائکه را فرمان رسید تا در حوالی بیت المعمور جمع شدند
و آنجا منبریست از نور که آدم علیه السلام برو خطبه خواند در روز عرض اسما بر ملائکه و امر
الهی براحیل که یکی از ملائکه حجاب بارگاه ربوبیت است رسید که بران منبر بالا رود و خطبه
خواند و در میان همه ملائکه شیرین کلامتر ازو نیست پس راحیل بران منبر برآمد و حق
تعالی را بانواع محامد ستایش فرمود چنانکه اهل آسمانها فرحان و مسرور گشتند پس وحی
آمد بوی که عقد کن فاطمه دختر حبیب مرا بعلی ای راحیل پس او عقد کرد و ملائکه گواه شدند





وکاتبان دیوان قضا این مهم را بر همین جمله ثبت نمودند آنگاه جبرئیل قطعه حریر بحضرة
رسالت صلی الله علیه و آله نمود که این صورت درین وصله حریر نوشته بفرمان خدا بر تو عرض
کردم و من این را بختام مشک مهر خواهم کرد و برضوان خادم بهشت خواهم سپرد چون مهم عقد
باتمام رسید اشجار فردوس سنبل و قرنفل نثار کردند و من بتحفه قدری برای شما آوردم
آنکه حکم کرد درخت طوبی را که آنچه برداشته بود نثار کرد و حور العین برداشتند و بدان
مفاخرت میکنند تا قیام قیامت و نقلی دیگر آنست که درخت طوبی رقعها نثار کرد بعدد
دوستان اهل بیت از زمان آنحضرت تا قیامت و در هر رقعه نام یکی از دوستان اهل بیت
نوشته از مردان و زنان و هر ملکی که حاضر بود از آن رقعه یکی برداشته و نگاه میدارد
تا قیامت آن رقعه را بدو دهد که نام او در آنجا مذکور است و مضمون رقعه این باشد که
فلان یا فلانه از آتش دوزخ آزادند و این از برکت فاطمه و میمنت علیست بیت
دوستانرا رسد براة نجات ؛ دشمنان خوار مانده در درکات ؛ دوست شو تا بموجب دلخواه ؛
فیض یابی ز وال من والاه ؛ بگذر از دشمنی که تا ناگاه ؛ نخوری زخم عاد من عاداه ؛
پس جبرئیل فرمود که حق تعالی میفرماید تزویج کن تو هم فاطمه را در زمین بعلی چنانچه
در آسمان تزویج واقع شد پس سید عالم صلی الله علیه و آله فاطمه را بعلی داد ام سلیم را
گفت دخترم را بخانه علی برو بدو سپار و با او بگوی تا تعجیل نکند تا من بیایم و ایشانرا با
یکدیگر ببینم و چون نماز خفتن بگزارد کوزه آب برداشت و نزد ایشان آمد و آب
دهن مبارک در آنجا انداخت و معوذتین و دیگر ادعیه برو خواند آنگاه فرمود که
یا علی این آب بیاشام و وضو ساز و بروایتی آنکه مقداری از آن آب بر سر فاطمه و میان
هر دو پستان او پاشید و گفت اللهم انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم
بار خدایا به پناه تو در می آرم او را و فرزندان او را از شر دیو رانده یعنی شیطان آنگاه مقداری

ازان اب بر سر علی و میان هر دو شانهٔ وی پاشید و همان دعا گفت در بارهٔ وی انگاه فرمود
که اللهم انهما منی بار خدایا این هر دو از منند و انا منهما و من از ایشانم اللهم
کما اذهبت عنی الرجس ای بار خدایا چنانچه تو رجس را از من بردی و طهرتنی و مرا پاک و
پاکیزه گردانیدی فطهرهما پس ایشان هر دو را پاک ساز انگاه فرمود برخیزید و بجامهٔ
خواب خود روید که خدای تعالی میان شما الفت دهد و در نسل شما برکت کند و خود بر
خاست تا از خانه بیرون رود فاطمه در گریه افتاد حضرت فرمود ای دختر من ترا چه چیز در گریه
می آرد و بتحقیق که من ترا بکسی داده ام که اسلام وی از همه بیش و حلم وی از همه بیش و خلق
وی از همه بهتر و عرفان وی بخداوند تعالی از همه زیادتر است و روایتی انست که چون
رسول صلی الله علیه و اله بکا فاطمه را مشاهده نمود فرمود که ای جان پدر در حق تو تقصیر
نکرده ام و کسی را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل بیت منست و سوگند میخورم بخدائی
که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که ترا بکسی دادم که سید است در دنیا و اخرت
و مقرر است که گریهٔ فاطمه ان بوده که از خدمت پدر دور می افتد چنانچه جمعی خیال
بندند که گریهٔ او از ان بود که علی علیه السلام مال و متاعی نداشت چون فاطمه دامن همت
از دنیا در کشیده بود و از پدر هم مراسم و قواعد فقر دیده و شنیده و میدانست که پدر بزرگوار
او را فخر و مباهات بفقر است ؛ مژدهٔ الفقر فخری در طریق معرفت ؛ هست از بهر تسلی دل ارباب فقر ؛
میوهٔ مقصود بار ارد ز گلزار مراد ؛ هر نهالی را که دارد تا زکی از اب فقر ؛ و در اخبار
امده است که جهاز حضرت فاطمه از ثیاب و متاع و اساس البیت دو جامهٔ برد بود و دو
بازوبند نقره و قطیفهٔ که تمام بدن را همی پوشیده و قدحی و دیگ اسیا دست و ارد
بیزی و دو سبو و مشک ابی و دو نهالی از کتان که حشو یکی از لیف خرما و دیگری
از تراشهٔ سنجیان بود و چهار عدد بالش که دو تا از پشم بافته بودند و دوی دیگر





از لیف خرما پر کرده بودند امام سیف النظر طوسی در کتاب ستین جامع اللطایف البساتین
اورده که یکی از منافقان مرتضی علی را ملامت کرد در خواستن فاطمه و گفت ای علی تو
معدن فضل و ادبی و شجاع ترین مبارزان عرب چرا نمی بخواستی که چاشتش بشام
نمیرسد اگر دختر مرا بخواستی من چنان ساختمی که از در خانهٔ من تا در خانهٔ تو شتر
در شتر بودی پر از جهاز دختر من علی فرمود که این کار بتقدیر است نه بتدبیر
الحکم لله العلی الکبیر ما را نظر بر مال و متاع دنیا نیست و مقصود ما جز رضای پروردگار
ما نیست تفاخر ما با عمالست نه باموال و مباهات ما بکردار است نه بدرم و دینار ؛ بیت
همت ما را نظر بر درهم و دینار نیست ؛ مقصد و مقصود ما جز پرتو دیدار نیست چون مرتضی
علی علیه السلام رضای خدا را بحکم قضا ظاهر نیست در سر شب ندا کردند که ای علی سر بردار
تا قدرت خدا و جهاز دختر مصطفی به بینی سر مبارک خود را بالا کرد از بالای سر خود تا عرش
عظیم حجابها دید در نوردیده و در زیر عرش میدان وسیع در نظرش امد تمام ان
میدان پر از ناقهای بهشت بار ایشان در و گوهر و مشک و عنبر بر سر هر شتری کنیزی چون
افتاب تابان و زمام هر شتری در دست غلامی چون سرو خرامان ندا میکردند که هذا جهاز
فاطمة بنت محمد این جهاز فاطمه دختر محمد است مرتضی علی از مشاهدهٔ ان حال خوشوقت
شد روی از منافق بگردانید و بحجره امد که فاطمه را خبر دهد پیش از ان فاطمه را خبر داده
بودند چون امیر بخانه در امد فاطمه گفت یا علی تو میگوئی یا من بگویم علی گفت تو بگوی
فاطمه گفت اگر سرزنش منافق شنیدی اما جهاز ما بعین عیان دیدی ؛ بیت ؛ ما نمکین
ما اگر چشم از نعیم این جهان بر دوختیم ؛ دولت باقی و ملک جاودانی از ماست ؛ سیم و سامان مبین ما را که در کونین
هر سر و سامان که بینی از سر و سامان ماست ؛ در معراج اورده که روزی حضرت سید عالم
صلی الله علیه و اله میفرمود که سلیمان پیغمبر برای دختر خود جهازی ترتیب کرده بود بسیار نیکو و را

داماد تاجی ساخته بود هفتصد گوهر مکلل و مرصّع گردانیده مرتضی علی این خبر از
سید البشر شنیده بخانه آمد و پیش فاطمه تقریر کرد فاطمه را در خاطر عاطر گذشت
که شاید علی را در ضمیر منیر گذرد که سلیمان پیغمبر بزرگوار بود و پیغمبر ما صلی الله علیه و اله
بزرگوارتر و عالی‌مقدارتر است دختران پیغمبران همه جهاز و دختر این پیغمبر چنین
نداشت و پیغمبران داماد را تاج بدان مثابه و این داماد را احتیاج بدین مرتبه
تا اندرین قضیه خدا را چه حکمتست فاطمه این سر را در دل مبارک نگاه میداشت و
با کسی آشکارا نمیکرد تا وقتی که در گذشت شبی مرتضی علی علیه السلام او را در واقعه
دید در صد بهشت بر تختی مکلّل از جواهر نشسته و حور العین بر حوالی تخت او برای
خدمت کمر بسته و دختری در غایت حسن و جمال و نهایت غنج و دلال بر بودهای شایسته
و پیرایه‌های بایسته و دو طبق بهجت نثار در دست گرفته و در پیش سریر ایستاده منتظر آنکه
فاطمه در روی نظر کند علی پرسید که ای فاطمه این دختر کیست گفت دختر سلیمان پیغمبر است
که حق تعالی او را بخدمت من باز داشته امروز که حکایت جهاز او از زبان پدرم نقل کردی
اندیشه آن در خاطر من خطور کرد امروز او را در پایه خدمت من باز داشته‌اند و برای اعزاز
و حرمت من تعیین کرده‌اند و عوض تاجی که سلیمان برای داماد خود تعیین داده بود و ترتیب
نموده لوای الحمد برای تو مقرر شده و لوای الحمد علمیست که خاصه حضرت رسالتست و
ارتفاع آن لوا مقدار هزار ساله راه است قبضه آن قبضه بیضاست و سنان آن
از یاقوت احمر و دو حران از زمرد اخضر و از او سه زبانه است یکی در مشرق و یکی در
مغرب و سیوم در مکه و بر هر یکی سطری نوشته بر یکی لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله و بر دیگری الحمد لله رب العالمین و بر سیوم بسم الله الرحمن الرحیم
این لوا را که در فضای عرصات حاضر گردانند و منادی ندا کند که کجاست نبی امی و رسول





حرمی سید عربی خواجه هاشمی رهنمای تمامی حرمین محمد بن عبدالله سید المرسلین و
خاتم النبیین خواجه صلی الله علیه و اله پیش آید و آن لوای مبارک بر دست گیرد بعد از آن
تمام انبیا از آدم تا عیسی با سایر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافه اهل عرفان و ایقان
در زیر آن لوا جمع شوند چنانچه فرموده آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة پس تاجی از نور
بیارند و بر فرق سلطان جن و انس نهند و لباس حریر و اخضر در بدن مبارکش بپوشانند
و براق حاضر سازند تا شهسوار میدان اسری بعبده سوار شود و برای هر یک از انبیا
نیز براق و حله و تاج بیاورند و آن گروه سواره روی ببهشت نهند و چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و اله سوار گردد علم بدست مرتضی علی دهد و او پیش پیش میرود و گفته‌اند آن
لوا بهیات تاجی باشد بر سر علی علیه السلام و بر سر او ندا کنند که ای علی این تاج بهتر یا
تاج داماد سلیمان که بحضور فاطمه از روی تعجب تقریر میکردی ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
و مولانا نجم الدین در تفسیر فاتحه خویش روایت میکند که روزی پیغمبر صلی الله علیه و اله بخانه
فاطمه در آمد دید که فاطمه ملول و محزون نشسته و میگرید از و پرسید که چرا میگریی
و بچه جهت اندوهناکی گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت نه بطریق شکایت میگویم
سه روز است که در منزل ما طعام نیست و حسن و حسین بی طاقت شده از غایت
جوع میگریستند مرا از گریه ایشان گریه آمد و علی هم میگریست و ما از شما پنهان
میداشتیم اما امروز از حسن و حسین سخنی شنودم که طاقت من طاق شده میگفتند
آیا هیچ کودکی چنین گرسنه باشد که ما هستیم جهان بر چشم ما تاریک گردید ای پدر چه
گویی اگر بنده خواهد که با خداوند خود در مناجات گستاخی نماید عیبی باشد سید
عالم صلی الله علیه و اله فرمود که ای فرزند خداوند تعالی گستاخی بندگان را دوست میدارد
فاطمه بخانه درون رفت و دو رکعت نماز گزارد و چون از نماز فارغ شد دستها برداشته

بزبان نیاز مناجات اغاز کرد وکفت خداوندا تو میدانی که زنان از بعد از پیغمبران فوق نیست
اکر حضرت ترا بابد پدر سرّی هست که بقوت أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي تحمل کرسنکی
باشد مرا طاقت آن نیست ازین راحت بخش این بکفت وبیهوش شد جبرئیل امد که یا رسول الله
برخیز حضرت فرمود که چه بود کفت ناله فاطمه فرشتکان را در خروش اورده اورا دریاب خواجه
صلی الله علیه واله درامد فاطمه را بیهوش افتاده دید بنشست وسر مبارک ویرا از زمین برداشته
درکنار کرفت ورایحه کیسوی مشکبار انحضرت بمشام وی رسید بهوش باز امد برخاست
وسر در پیش افکنده بایستاد حضرت دست بر سینه وی نهاد وکفت خدایا ویرا از
کرسنکی ایمن کردان فاطمه فرمود که بعد ازین دعا تا من بودم هرکز دیکر کرسنه نشدم ای عزیز
نپنداری که اکر ایشانرا دنیا بایستی بدیشان ندادی اما ایشان باختیار خود طریق ریاضت
مسلوک میداشتند والا دعای انحضرت واهل بیتش بر درکاه الهی مستجاب بود ودر معراج
اورده که روزی حضرت بخانهٔ فاطمه درامد وپرسید که ای دختر چکونه میکذرانی کفت
من واولادمن یا فرزندان وپدر ایشان سه روز است که طعام ندیده اند بلکه بوی
از مطعومات نشنیده حضرت رسالت دست مبارک براورد ودعا فرمود که اَللّٰهُمَّ
أَنْزِلْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ كَمَا أَنْزَلْتَ عَلَى مَرْيَمَ بِنْتِ عِمْرَانَ خدایا روزی فرست بر محمد واهل
بیت محمد چنانچه فرو میفرستادی بر مریم دختر عمران بعد ازان فرمود که ای فاطمه در خانه
مخدوع خود درای ونکاه کن که چه می بینی فاطمه روان شد وحسن وحسین از عقب
مادر دویدند کاسه دیدند مکلّل بجواهر ودران کاسه ثرید وقطعهٔ کوشت پخته
بر بالای ان نهاده وازان بوی میدمید بمثال بوی مشک فاطمه کاسه را بیرون اورد
وپیش پدر بزرکوار خود بنهاد حضرت فرمود که کُلُوا بِاسْمِ اللّٰهِ مُحَمَّدٍ بخورید بنام خدای
محمد پس نبی وداماد ودختر وهر دو سبط پیغمبر ازان طعام تناول فرمودند ودر روایتی امده که

هفت



هفت شبانروز ان طعام بران منوال دران خانه نهاده بود بدین ایام اهل بیت سید انام
علیه السلام چاشت وشام ازان مینوشیدند وذرّهٔ کم نمی شد روزی شاهزاده حسین از
خانه بیرون امد ولقمهٔ ازان کوشت در دست داشت زنی یهودیه انرا بدید پس کفت ای
اهل البیت شما را این کوشت از کجا رسید حسین فرمود که این را از عالم غیب بما حواله
کرده اند یهودیه درخواست کرد که ازین نواله حوالهٔ من کن از انجا که کرم جبلّی شاهزاده
بود دست دراز کرد تا ان لقمه را بوی دهد انرا از دست وی در ربودند وکاسه را نیز از
خانه بالا بردند حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود که اکر اظهار این معنی نمیشد تا
مدت حیات این طعام انقطاع نمی یافت ودر تفسیر امده که روزی حضرت رسول صلی الله
علیه واله بخانه فاطمه امد فرمود که از خوردنی هیچ در خانه هست که پدرت سه
روز است که طعام نخورده است ودر حجرات طاهرات هم هیچ نبود فاطمه فرمود که ای
پدر بزرکوار ما را نیز همین صورت واقع است حضرت صلی الله علیه واله از انجا بیرون امد
فاطمه اغاز دعا کرد که الهی از غیب طعامی برسان ودل ما را از بند اندوه پدرم باز رهان
مقارن دعای فاطمه کسی بر در زد خادمه فاطمه بیرون رفت کسی را دید که هرکز ندیده
بود دو تا نان ومقداری کوشت بوی داد که این هدیه ایست بنزدیک فاطمه رسان
چون خادمه ان خفیه را نزدیک فاطمه اورد بتول عذرا اسباب مهمانی مهیا دید ان
خفیه را بنهاد وسر بپوشید وحسن را بطلب پدر روان کرد اید ودر روایتی انست که
خفیه خالی نزدیک فاطمه نهاده بود چون دعا کرد دید که بجای ان خفیه بر می امد
نیک نظر کرد انرا مملوّ دید از طعام سر انرا بپوشید وحسن را بطلب انحضرت فرستاد
شاهزاده حسن از عقب سید عالم صلی الله علیه واله روان شد واندک زمانی خواجه
کونین بحجرهٔ مادر سبطین رابنور حضور وافر بسرور ارایش تمام داد دم صبح سعادت که یا بازامد

چه غم چه باك كه آن غمگسار باز آمد ✱ وچون پیغمبر صلی الله علیه وآله بر مسند حشمت قرار گرفت
فاطمه خفیه طعام پیش آورد وبرسم خدمت بایستاد وهمین که انگشت ماه شکاف
آن آفتاب بدر مصاف سرپوش ازروی خفیه برداشت ظرفی بود پر از نانهای ظریف
ومملو از گوشتهای لذیذ فاطمه از مشاهده آن حال متحیر شد دانست که وقوع آن
صورت جز ببرکت الهی ومیمنت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله نیست وظایف حمد
احد جلّ ذکره وعمّ برّه ومراسم درود احمد صلی الله علیه وآله بتقدیم رسانید خواجه
عالم بدین عبارت زیبا پرسید که أنّی لكِ هذا ای فاطمه این از کجا بتو رسیده است
عندلیب زبان زهراء بتول علی الفور بر شاخسار قبول بترنم این جواب ملهم شد که هو
من عند الله این از نزدیك خداوند است إنّ الله یرزق من یشاء بغیر حساب یعنی
که خدای روزی میدهد هر کرا میخواهد از خزانه غیب شمار را از جهت کثرت بعد از
استماع این کلام گل رخسار سیّد انام از شادی برافروخت فرمود که سپاس مر خدای را که
اندراه فضیلت ترا سیّده زنان وبهترین زنان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند
گردانید هرگاه حضرت الله اورا روزی فرستادی زکریا اورا پرسیدی که این از کجاست
همین جواب دادی که هو من عند الله پس رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود که علی و
حسن وحسین را حاضر گردانید ومجموع از آن مائده مبارك تناول نموده سیر شدند و
برای هریك از ازواج طاهرات نیز فرستادند راوی گوید که تمام اهل البیت ومتعلقان
ازان خوردنی بحظوظ کامله محظوظ شده بودند وخفیه هنوز از آن طعام مملو بود
پس فاطمه همسایگان را نیز باقسام وافیه بهره مند گردانید وفایده آن طعام باغلب
خاص وعام رسید از مقدم مبارك سلطان کاینات ✱ اضعاف اینچنین برکتها غریب نیست
در منزل مبارك زهراء مرتضی ✱ این صورت را وقوع بدید عجیب نیست ✱ وچون فضایل

بتول زهرا



بتول عذراء ✱ محیطی است که پایان وکناری دارد ✱ بتقریر وتحریر شمه از وفات آن حضرت
اشتغال کنیم وازان قصه مشتمل دو سه کلمه بیاریم راویان صادق الروایه ومخبران
ظاهر الدرایه آورده اند که هیچ کس را الم مفارقت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله چنان درد
نیافته بود که فاطمه را در آن زمان که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله درگذشت فزعی در مدینه
افتاد آسمان بگریه وزمین بلرزه درآمد ناله گریان بگوش آدمیان رسید فغان ملائکه از
ذروه عرش مجید درگذشت اهل مدینه را از زنان ومردان جگر از این غصّه چاك شد و
دل از وقوع این قصّه غرقه خوناب گشت الم مفارقت سیّد عالم صلی الله علیه وآله اساس
طرب از دل برانداخت ومشرب صافی اهل بیت بخس وخاشاك اندوه وتعب مکدّر ساخت
آن سرو خوش خرام چو از چمن نماند ✱ بر طرف باغ زیب گل ویاسمن نماند ✱ یعقوب وار دیده نرگس سفید شد
از درد آنکه یوسف گل پیرهن نماند ✱ درین محل حضرت مرتضی نزدیك فاطمه زهرا نشسته گفت ای دختر
خیر البشر امروز در مدینه قیامتست اگر خواهی که من از تو خشنود باشم آواز خود را بکسی
مشنوان گفت چگونه کنم گفت صبر کن تا شب اندر آید آنگاه بسر تربت آنحضرت رو وزیارت
کن فاطمه چنان کرد چون شب درآمد ومردمان بیارامیدند ومسجد خالی شد علی بجانب آمد
فاطمه را بیهوش دید افتاده زمانی صبر کرد تا بهوش آمد وچون چشمش بر علی افتاد گفت یا
اباالحسن از شب چه وقتست گفت ثلثی یا بیشتر گذشته گفت اکنون دستوری هست تا
بیرون آیم علی فرمود بیرون آی اما باواز بلند گریه مکن فاطمه خواست که بر پای خیزد بیفتاد
علی دستش گرفت وبر روضه مقدسه آورد فاطمه را چون نظر بر آن مشهد منور افتاد
بنالید وگفت ما لكَ والتراب ای گوهر پاك ترا با حفره خاك چکار ✱ بیت
در خسوف دل خلق آن رخ چون ماه دریغ ✱ آفتابی بزوال آمده ناگاه دریغ ✱ پس خود را
بر تربت پدر افکند وروی در خاك میمالید وزبان حالش بدین مقال مترنم می بود ✱ بیت

زین مصیبت بی غم دل در جهان یکجان کجاست ٭ در همه روی زمین یکدیده بی طوفان کجاست ٭
عالمی همچون سکندر در سیاهی مانده اند ٭ ای خضر بنمای رهٔ کان چشمهٔ حیوان کجاست ٭
علی فرمود که ای فاطمه چندین مگری فاطمه گفت ای پسر عم ملامت مکن که درد فراق
صعبست خصوصا درد چنین پدری و از قصیدهٔ که فاطمه در مرثیه پدر گفت یک بیت اینست
صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ اَنَّهَا ٭ صُبَّتْ عَلَى الْاَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا ٭ یعنی بر من ریخته اند چندان
مصیبت که اگر آنها بر روزها ریختندی همه از اندوه چون شب تیره شدندی و نقلی است
که فاطمه چون بزیارت پدر بزرگوار آمد قبضهٔ از خاک آنحضرت برداشت و بر چشمان
مبارک خود نهاد و گریه آغاز کرد ٭ نوبهار من کجا شد آن گل بی خار کو ٭ میتوان دیدن بخواب آن روی دلخوار کو ٭
گر بگریم و در نخندم هیچ عیب من مکن ٭ گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب کو ٭
و بصحت رسید که فاطمه را کسی بعد از وفات پدر خندان ندید بلکه شب و روز گریه
کردی و بسوز دل نالیدی و گریه او بمرتبه رسید که اهل مدینه از آن تنگ آمدند
و گفتند ای دختر مصطفی بروز بگری و بشب بیارام تا ما را هم آرامشی باشد یا بشب گریه
کن و روز خاموش باش تا ما را آسایشی باشد بعد از آن فاطمه بمقابر شهدا رفتی و
چندانچه خواستی بگریستی و از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده اند که گریندگان
در عالم پنج تن بوده اند که از ایشان زیاده ترکسی نگریسته سه تن از پیغمبران بوده اند
و دو تن از اهل بیت اما از انبیا اول آدم در فراق بهشت چندان بگریست که دو رود
در رخسارهٔ وی پیدا شد دوم یعقوب که در فراق یوسف چندان گریه کرد که چشمش
سفید شد سیوم یوسف که در زندان شب و روز بگریستی که همه اهل آن زندان
تنگ آمدندی و بزلیخا پیغام فرستادند زلیخا فرمود که غرفهٔ علیحده برای وی ترتیب
کردند تا آنجا میرفت و میگریست و آواز بزندانیان نمیرسید اما از اهل بیت یکی فاطمه





بود که در فراق پدر چندان بگریست که اهل مدینه بوی پیغام دادند که ای فاطمه لَقَدْ
اَذَیْتِنَا بِبُكَائِكِ بدرستی که ما را رنج میرسانی بر بسیاری گریه خود حضرت بتول
بمقابر شهدا میرفت و میگریست دوم امام زین العابدین علی ابن الحسین علیهما السلام
بود بعد از واقعهٔ کربلا چهل سال بزیست و هیچ بار طعام پیش وی نیاوردندی مگر که
چندان بگریستی که آن طعام در آب چشم مبارکش غرق شدی و آنحضرت را غلامی بود
مفلح نام روزی با وی گفت یا ابن رسول الله چند میگریی میترسم که از بسیاری گریه هلاک
شوی فرمود که ای مفلح چه کنم هر گاه بر اندیشم از صحرای کربلا که پدرم و برادرانم و عمانم و
جماعتی از خویشان و گروهی از دوستان در حضور من شهید کردند نمیتوانم که خود را از
گریه نگاه دارم اگر بقدر اندوهی که در دل منست بگریم هیچ احدی را طاقت مشاهده آن
نباشد بیت گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی ٭ مرغ و ماهی از غم من تن بتن بگریستی ٭
صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا ٭ تا هر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی ٭ دیدهای بخت من بیدار بایستی کنون ٭
تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی ٭ آنچه از من کم شد گر از سلیمان کم شدی ٭ بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی ٭
آورده اند که چون دو ماه و بقولی سه ماه و پنج روز و بروایتی شش ماه از وفات سید کائنات
علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات بگذشت فاطمه را هیچ رنجی نبود جز غم فراق پدر
روزی مرتضی علی علیه السلام بحجره در آمد فاطمه را دید که قدری آرد خمیر کرده بود تا نان
پزد و مقداری گل تر میساخت تا سر فرزندان بشوید و ساز شستن جامهای اولاد
امجاد بزرگوار میکرد علی از آن حال متعجب شد از وی بحیر گفت ای مخدومهٔ دو جهان
وای معصومهٔ آخر الزمان ای زهرای مرضیه وای حورای انسیه ای مادر دو مظلوم
وای دختر پاک معصوم ای عروس کم جهاز وای خاتون حجلهٔ راز وای بستان قبول وای
بستان جلوه گاه رسول ای بضعهٔ احمد وای بضاعت محمد ٭ یا زهرة الزهراء و فی افق العلی

اللّدرة البيضاء في صدف المنتهى ای تو درّ درج نبوت کوهر عالم فروز وای تو در برج ولایت زهره روشن جبین

ای برفعت مریم ثانی که مهد عفتت از ترفع جای دارد بر سر چرخ برین ای نهال روضهٔ عصمت که هست از روی قدر

سایهٔ جاهت پناه قاصرات الطرف عین ریشه از مجر عصمت شعار آمده حور باین کلشن فردوس الحبل المتین

ای چراغ اهل بیت مصطفی ای فاطمه مادر سبطین و نور چشم خیر المرسلین

در بیمدت هرکز از تو مشاهده نکردم که در یک روز دو کار دینی پیش کرفته باشی امروز می بینم

بسه کار اشتغال مینمائی درین چه حکمتست فاطمه که این سخن استماع نمود قطرات حسرات از دیده

بارید و کفت ای تاج دار سورهٔ هل اتی وای شهسوار عرصهٔ لافتی ای خطیب منبر سلونی وای

وارث مرتبهٔ هرونی ای طراز صفهٔ صفا وای راز دار اسرار مصطفی ای شیر بیشهٔ شریعت وای

کشتی بحر طریقت ای شکوفهٔ باغ ابوطالب وای نواختهٔ لقب اسد الله الغالب بیت

ای ولی ساز من والاه والی وی عدو ساز عاد من عاداه کاتب نقش نامهٔ تنزیل خازن کنج نامهٔ تاویل

مهتر و بهتر زمین و زمن معدن جوهر حسین و حسن هذا فراق بيني وبينك دولت

وصال بسر آمد و نوبت فراق در آمد روز مواصلت بآخر رسید شب مهاجرت روی نمود

هنکام وداع و افتراقست امروز با درد و فراق اتفاقست امروز ای دیده جمال وصل دیدی بچکند

خونبار که نوبت فراقست امروز ای علی دوش پدرم را بخواب دیدم بر سر بالای ایستاده و هر

طرف مینکرد چنانچه کوئی منتظر کسی است فریاد بر کشیدم که یا ابتاه تو کجائی که از فراق

تو دلم سوخته و تنم کداخته شد کفت ای فاطمه من اینجا ام و انتظار میبرم کفتم یا رسول الله

انتظار که میبری کفت انتظار تو ای فاطمه زمان فراق از حد کذشت و مرا از شوق

طاقت برسید وقتست که قفص تن درهم شکنی و دل از علایق بدنی بر کنی و خیمه از

مضایق سفلی بفضای عالم علوی زنی و روی از زندان محنت اباد دنیی ببوستان عشرت

افزای عقبی آری ای فاطمه بیا که تا نمی ائی من غمیرم کفتم ای پدر من نیز آرزومند لقای





توام و همواره متمنای من آن بود که بدولت دیدار تو برسم حضرت فرمود که پس شتاب ای

فاطمه تا فردا شب نزد من باشی من از خواب در آمدم و اشتیاق آن عالم بمن غلبه کرد میدانم

که در آخر این روز یا در اول شب آدینه رحلت خواهم کرد نان از برای آن می پزم که فردا که

تو بمصیبت من مشغول باشی فرزندان من کرسنه نباشند جامهٔ فرزندان بجهت آن میشویم

که میدانم که بعد از من جامهٔ فرزندان من که شوید و رضای دل فرزندان من که جوید می

خواهم که سر ایشان شانه کنم که معلوم نیست که پس از من غباری از موی ایشان که بنشاند

فاطمه از غباری که بر موی ایشان نشیند اندوهناک بود آیا اکر بدیدی مویهای دلاویز

عنبر بیز ایشان بخاک آلوده و رویهای دلکش آفتاب وش ایشان در خون آغشته چکونه

تحمل کردی و چه سان طاقت مشاهدهٔ آن داشتی بیت روی کرد آلوده و رخسار پر خون حسین

کر بدیدی فاطمه در عرصه کاه کربلا انچنان بکریستی کز کریهای زار او ساکنان آسمان بکریستندی بر ملا

اما چون امیر از فاطمه سخن فراق شنید آب حسرت در چشم بکردانید و فرو ریخت و کفت ای

فاطمه هنوز از داغ مصیبت پیغمبر نیاسوده ام و از جراحت رحلت آنحضرت نفرسوده ام اینک

نوبت تو هم رسید و داغ دیکر بر بالای آن داغ بدید آمد بیت هر دم زمانه داغ غمم بر جکر نهد

یک داغ به نکشته داغ دکر نهد هر داغ کاو مقدری و بیهنری از داغ را کذارد و داغ دکر نهد

فاطمه فرمود که ای علی در آن مصیبت صبر کردی درین تعزیت نیز شکیبائی پیش آر و زمانی

غایب مشو که نفسم بشمار افتاده است و وعدهٔ دیدار دار القرار ان میکفت و جامهٔ شاهزادکان

تر میکرد و در رخسارهٔ مبارک ایشان نظر میکرد و آه حسرت از دل بر میکشید و آب اندوه

از دیده میبارید و میکفت کاشکی بدانمی که بعد از من بشما چه خواهد رفت و سر انجام کار

شما بکجا خواهد رسید حسن و حسین از سخن مادر بکریه در آمدند فاطمه فرمود که ای

فرزندان زمانی ببقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان برفتند فاطمه بر بستر

تکیه کرد و علی را گفت که وقت وداع است علی گفت آه واحسرتا بیت
دلها کباب میشود از آتش وداع یارب که بر فتد ز جهان رسم انقطاع آری وداع یاران در موت
احمر در مقام مواسات و با ذبح اکبر در مرتبه موازات پس مرتضی علی بنشست و فاطمه
اسماء بنت عمیس را طلبید و گفت طعامی مهیا ساز که چون فرزندان بیایند تناول نمایند
و چون بخانه درآیند ایشان را دران موضع بنشان و طعام پیش ایشان بر تا بخورند و
مگذار که پیش من آیند و مرا درین حال مشاهده فرمایند چون زمانی برآمد شاهزادگان
بیامدند اسما پیش ایشان آمد و درآن موضع که فاطمه فرموده بود ایشان را بنشاند و طعام
حاضر کرد شاهزادها گفتند که ای اسما هرگز دیدی که ما بی ما در طعام خورده‌ایم این چه معنی دارد
که ما را از هم جدا میسازی اسما گفت که مادر شما اندک ملالی دارد طعام تناول کنید گفتند
ای اسما ما را بی مادر طعام روا نیست برخاستند و بحجره درآمدند وی را دیدند تکیه فرموده
و مرتضی علی بر زبر سر او نشسته چون مادر ایشان را دید گفت ای علی بگو ایشان را ابر روضهٔ
پدرم فرست تا با خدای خود راز گویند و نیاز عرض دارند مرتضی علی فرمود که ای جانان پدر
لحظهٔ بزیارت جد خویش روید که مادر شما رنجور است تا دمی بیاساید ایشان بیرون
رفتند فاطمه فرمود که ای علی ساعتی قرار گیر و سر مرا در کنار گیر که از عمر من چندانی نمانده
بیمار غمت را نفس باز پس است این باش نفسش دار که آخر نفس است این مرتضی علی فرمود که
ای فاطمه مرا قوت شنیدن این مقال و طاقت دیدن این حال نیست فاطمه گفت ای علی
راهی پیش آمده که بضرورت می باید رفت و غمی در دل جوش زده که بهر حال میباید گفت
دمی بنشین و سخن مرا گوش کن و شربت فراقم را بناکام نوش کن بنشین که مگر از دلم غمی برداری
یا از سر آتشم دمی برداری جانم ز فراق با عدم خواهد شد هان تا بوداعش قدمی برداری
علی بنشست و سر فاطمه را در کنار گرفت فاطمه دیدهٔ مبارک فراز کرد ناگاه از باران غم و





سیلاب دیدهٔ مرتضی امیر قطرها بر رخسار فاطمه بارید گریه فاطمه دیده باز کرد علی را گریان
دید گفت ای علی وقت وصیت نه هنگام تعزیت علی گفت یا سیدة النساء چه وصیت داری
فرمود که ای علی چهار وصیت دارم اول آنکه اگر از من بنسبت تو صورتی صادر شده که غبار
ملالی بر خاطر عاطر تو نشسته باشد از آن عفو فرمائی و مرا بحل کنی علی گفت حاشا درین
مدت هرگز بقول و فعل از تو واقع نشده که موجب آزار دل من باشد تو همیشه دلدار
من بوده نه دل آزار من و غمگسار من بوده نه آفت روزگار من و ترا وفادار یافته‌ام نه جفاکار
و بر صفت گل دیده‌ام نه بر شوکت خار وصیتی دیگر بفرمای گفت وصیت دوم آنست که
فرزندان مرا عزیز داری و جانب جگرگوشگان مرا فرو نگذاری دست شفقت از سر ایشان بر
نگیری و عذر گستاخی اگر از ایشان صادر شود در پذیری سیوم آنکه مرا بشب دفن کنی تا چنانچه
در زمان حیاة هیچ بیگانه را نظر بر قد و بالای من نیفتاده در حین مرگ نیز چشم کسی بر جنازهٔ
من نیفتد چهارم آنکه پای از زیارت من باز نگیری که با تو انس دوام داشته‌ام و مونس اوقات
صبح و شام من بوده و حالا من ناکام از تو دور میمانم بیت ای ناکام مرا از رخ تو مهجوری
من دانم که بکام از تو گزینم دوری مرتضی علی علیه السلام که این سخنان شنید فریاد از
نهادش برآمد و بلسان حال مضمون این مقال بادا رسانید بیت دلدار ز ما کرانه میطلبد
در کوی فراق خانه میطلبد تیری ز کمان هجر می اندازد وز سینهٔ ما نشانه میطلبد
آنگه علی گفت که قبول کردم که بوصایای تو قیام نمایم اما تو هم کرم فرمای و وصیتهای مرا
گوش کن گفت یا علی چه وصیت است گفت اول آنکه اگر در خدمت تقصیری واقع شده باشد
عفو فرمائی دوم چون بروضهٔ پدرت رسی سلام من فراق دیدهٔ هجران کشیده بوی رسانی
سیوم از من بالحضرت شکایتی نفرمائی فاطمه گفت حقا که در مدت مواصلت از تو
چیزی ندیده‌ام و سخنی نشنیده‌ام که موجب شکایت باشد بلکه همه مردی و مروت و جوانمردی

وفتوت و حسن مقال و لطف فعال مشاهده کرده ام ؛ ای زسر تا پا چو چشم خویش عین مردمی
چون تواند بود چندین لطف در یک آدمی ؛ ایشان درین سخن بودند که ناکاه خروش واویلاه
وناله وامصیبتاه از در حجره برامد حسن وحسین میکفتند ای پدر و در مدینه رسول خدای در
حجره بروی ما بکشای و ما را بارده تا دیدار باز پسین مادر خود به بینیم علی خود برخاست
و در حجره باز کرد و فرزندانرا در بر کرفته و نوازش بسیار نمود و کفت ای جانان پدر شما چه
دانستید که مادر شما درین وقت از دنیا بخواهد رفت کفتند ای پدر مهربان فرمودی که
بروضهٔ جد خویش روید همین که بنزدیک روضه رسیدیم خروشی بکوش ما رسید و آوازی
شنیدیم که اینک ابرهیم خلیل میکوید که یتیمان فاطمه زهرا امدند اینک اسمعیل ذبیح
میکوید که شفیعان فردا امدند اینک محمد حبیب میکوید که جکر کوشکان ما امدند چون بروضه
درامدیم و سلام کردیم از مرقد حضرت صلی الله علیه واله آواز برامد که ای فرزندان من وای نور
دیدکان من باز کردید تا دیدار باز پسین والدهٔ خود را دریابید که ما باستقبال مادر شما
امده ایم و جمعی انبیا همراه اند ما باز کشتیم و بیامدیم پس خود را دران خانه افکندند که حضرت
فاطمه علیها السلام تکیه داشت و در دست و پای وی افتادند و در زمین می غلطیدند
و بزاری تمام مینالیدند و میکفتند ای مادر چشم باز کن و با ما سخن آغاز کن یتیمان خود را
بیک نظر بنواز از کفتار شکربار خود بهره حوالهٔ ایشان ساز ؛ نظری کن که فراق دل ما را خون ساخت
سخنی کو که زهجران جکر ما بکداخت ؛ چون آواز ایشان بکوش فاطمه رسید دیده باز کرد و دست
بکشاد و ایشانرا در بر کرفت و کفت ای جانان مادر وای مظلومان مادر ندانم که بعد از من
حال شما بکجا خواهید رسید و از دشمنان بشما چه جفاها خواهید کشید پس دختران را
طلبید و برادران سپرد و همه را دیکر بار بمرتضی علی سفارش کرد و در روایتی انست که حسن
وحسین را فرمود که بار دیکر بروضه پدرم روید ایشان برفتند و فاطمه ام سلیمی را طلبید و





کفت برای من آبی مهیا ساز ام سلیمی کوید اب را ترتیب دادم فاطمه غسلی فرمود که هرکز من
ندیده بودم که کسی بدان خوبی غسل کند پس کفت جامهای پاک مرا بیاور بیاوردم در پوشید
انکه فرمود فراش مرا در میان خانه بنه آنچنان کردم آنحضرت بیامد و بران فراش تکیه فرمود
و بر پهلوی راست خسبید روی بقبله و دست مبارک بر رخسارهٔ راست نهاد پس اسماء
بنت عمیس را طلبید و کفت ای اسما روزی جبرئیل علیه السلام نزدیک پدرم امد و وقتی
که مریض بود و قدری کافور بهشت بجهت حنوط وی بیاورد و پدرم آنرا سه بخش کرد یک بخش
خود برداشت و دو بخش بمن داد و کفت یک قسم از تست و یکی از آن علی علیه السلام ای
اسما ان کافور در فلان موضع نهاده است بر دار چهل مثقالست بیست مثقال که بخش
منست مرا بدان حنوط ساز و باقی که قسم علیست مضبوط بدار اسما بموجب فرمودهٔ انحضرت
عمل کرد دیکر باره فاطمه فرمود که ای اسما بیرون رو و مرا تنها بکذار تا اندک زمانی من
بخدای خود راز کویم و امیدی که در دل دارم بحضرت قاضی الحاجات باز کویم اسما بیرون امد
و ساعتی انتظار برد آواز کریه فاطمه شنید بخانه درامد دید که فاطمه میکرید و با حق سبحانه
وتعالی مناجات میکند اسما کوید کوش فرا داشتم میکفت خداوندا بحرمت پدرم مصطفی
و بشوقی که بدیدار من دارد و بدرد دل مرتضی که در مفارقت من مینالد و بسوز دل حسن و حسین
که در مصیبت من خواهند داشت و بتفزع دختران تا رسیدهٔ من که در ماتم من دقیقهٔ باقی
نخواهند کذاشت که بر کناه کاران امت پدرم رحمت کن و از سر جرم بیچارکان عاصیان
امت پدرم در کذر درین محل کریه بر اسما غلبه کرد فاطمه باز نکریست اسما را دید کفت ترا نه
کفتم که مرا تنها بکذاری برو به بیرون و منتظر باش و بعد از یکساعت مرا بخوان اگر اجابت
کردم فبها و الا بدانکه من نزدیک پروردکار خود رفتم و به پدر بزرکوار خود ملحق کشتم پس اسما
از خانه بیرون امد زمانی انتظار برد انکه آواز داد که یا قرة العین رسول خدای هیچ جواب نیامد

یکبار دکر کفت یا سیدة النساء یا بنت المصطفی ندای اجابت نشنید درامد و جامه از
روی مبارکش درکشید دید که از کلبهٔ عنا و حجرهٔ فنا بحجلهٔ بقا و روضهٔ لقا انتقال کرده و
وجه توجه ازین مضیق با وحشت و کلال بنزهت اباد قرب و وصال اورده اسما از پای
درافتاد و روی بر کف پای مبارکش نهاده میکفت ای بتول عذرا چون بروضهٔ پدرت
رسی از من سلام برسان درین محل حسن و حسین از در درامدند و کفتند ای اسما مادر ما
چون نشست اسما را تحمل نماند دست کرد و مقنعه از سر کشید شاهزادکان از صورت حال
وقوف یافتند کریان کریان روی بمسجد نهادند علی با اشراف صحابه انجا بودند چون
اواز کریهٔ سبطین بکوش مرتضی علی رسید دانست که برفوت مادر میکریند مرتضی علی
بیهوش شد صحابه حیران شدند بیامدند و اب بر روی علی افشاندند تا باهوش امد پس حسن و
حسین باز امدند که ای مخدوم زادکان شما را چه میشود و چرا میکریید کفتند چکونه
نکرییم و برای چه نالیم ؛ دل ببلا از دست دوستان بچه جوییم ؛ مطلق فرو بست حال خود بکه کوییم ؛
درین وقت جان عزیز زهرهٔ زهرا و بتول عذرا از مهمانخانهٔ قالب بشریت میل دعوت
سرای والله یدعوا الی دار السلام فرموده و هودج روح بزرکوارش بجانب ارجعی الی
ربک از شاه راه کل نفس ذائقة الموت بمعمورهٔ ساکنان صوامع قدس برین و مقصورهٔ
متوطنان جوامع اعلی علیین بخدمت حضرت سید المرسلین دوست بدوست رفت و یار بیار رسید
اصحاب بزرکوار از صورت حال وقوف یافته مراسم کریه و زاری بجای اوردند و مصیبت
حضرت رسالت صلی الله علیه و اله تازه شد و مرتضی علی را در مرثیهٔ انحضرت ابیاتست از جمله
لکل اجتماع من خلیلین فرقة یعنی هر اجتماعی را میان دو دوست افتراقی در پی است
و هر کل وصلی خار هجری با وی و کل الذین دون الفراق قلیل و هر بلائی که باشد بغیر
بلای فراق اندکست و نیست شدهٔ مفارقت از هزار یکی وان افتقادی فاطما بعد احمد و





و بدستی که کم کردن من فاطمه را بعد از هجران حضرت رسالت دلیل علی ان لا یدوم خلیل
دلیلی ظاهر و علامتی باهر است بدانکه دوست دایم در عالم نیست و هیچ قاعدهٔ صحبت
تا قیام قیامت نی بلکه عادت روزکار غدار و سیرت زمانهٔ ناپایدار انست که پیوسته
بتیغ مفارقت رشتهٔ مصاحبت جمعی انقطاع دهد و داغ فراق بر دل دوستان
قدیمی و مصاحبان دیرینه نهد ؛ فلک را غیر ازین خود نیست کاری ؛ که یاری را جدا سازد زیاری ؛
هر جا دوستان بیند هم اواز ؛ همانند نغمهٔ دوری کند ساز ؛ و بروایت اهل البیت
وفات انحضرت شب سه شنبه بوده سیوم ماه مبارک رمضان سنه احد عشر من الهجرة و اندر روضه مدفونست

## باب پنجم در طریق احباء مرتضی علی از زمان ولادت تا زمان معصوم تا هنکام شهادت

در شواهد اورده که امیر المومنین علی علیه السلام امام اول است از ائمه اثنی عشر و فضایل
وی از ان بیشتر است که زبان تقریر و تحریر استقصای ان توان کرد و امام احمد فرموده است که
از هیچ یک از صحابهٔ کرام ان قدر فضایل بما نرسیده که از امیر المومنین علی رسیده است
ولادت وی در مکه است بعد از عام الفیل بسه سال روز جمعه سیزدهم ماه رجب و
شیخ مفید اورده است که در یمن مردی بود روی توجه بمحراب عبادت اورده و بمدد
تقوی و زهادت پشت بر دنیای دنی و متاع فانی کرده ؛ بکوهی رفته و کنجی کرفته ؛
ز چشم خلق چون کنجی نهفته ؛ نام وی مثرم بن وعیب الشقبام و بزاهدین مشهور
صد و نود سال از عمر وی کذشته و در مدت از طاعت و عبادت نفور و ملول نکشته
وقتی در مناجات خود کفت الهی از بزرکان حرم محترم خود کسی را بمن نمای تیر دعای بی ریای
وی باجابت رسید و ابو طالب که بسفر یمن رفته بود بزیارت وی توجه فرمود
مثرم چون وی را دید تعظیم کرد و برسید و در پهلوی خود بنشاند انکه استفسار کرد
که تو کیستی و از کجائی کفت مردی ام از تهامه مثرم کفت از کدام تهامه کفت از مکه دیکر

پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ هاشم بن عبد مناف زاهد دیگر بار برخاست و
سر و روی ابوطالب ببوسید و گفت الحمد لله که حق سبحانه و تعالی دعای مرا قبول کرد پس گفت
نام تو چیست گفت ابوطالب گفت نام پدر تو چه بود گفت عبد المطلب زاهد فرمود که خوانده ام که عبد
المطلب را دو نبیره باشد یکی نبی خدا و پدر او عبد الله باشد و دیگری ولی خدا و پدر او ابوطالب بود
چون نبی خدا سی ساله شود ولی خدا متولد شود ای ابوطالب آن نبی بوجود آمده است گفت
آری محمد متولد شده است و بیست و نه سال از عمر وی گذشته گفت ای ابی طالب بشارت
باد ترا که امسال فرزندی از صلب تو بیرون آید که امام متقیان و پیشوای مؤمنان باشد
ای ابوطالب چون بمکه باز روی برادرزادهٔ خود را بگوی که مثرم ترا نیازمندی میرساند و
گواهی میدهد که خدا یکیست و بجز وی خدائی نیست و تو که محمدی رسول وی بحق و چون
پسرت متولد شود او را از من سلام برسان و بگو که آن پیر که دوست و هوادار تو بود خبر
گفته است که وحی پیغمبری بتو تمام گردد و بتو ولایت آشکارا شود و او خاتم نبوت باشد و تو
فاتح ولایت ابوطالب گفت ای شیخ من حقیقت آنچه میگوئی بچه دریابم مگر برهان روشن
و دلیلی هویدا بمن نمائی مثرم گفت چه خواهی که از خدای درخواهم تا اجابت فرماید و ترا در
همین موضع راستی سخن من روی نماید ابوطالب گرد نگاه کرد درخت انار را دید بر در آن غار
خشک شده گفت خواهم که ازین درخت انار تازه دهی زاهد دست بدعا برداشت و گفت
الهی اگر آنچه از سر نبی و ولی تو گفتم راست گفتم ما را ازین درخت انار ده فی الحال بقدرت
حضرت ذو الجلال آن درخت سبز شد و برگ بیاورد و کنار از کلنار بلعو پیدا شد و دو تا
انار لطیف ببست و هم در دم پخته گشت زاهد انارها باز کرده پیش ابوطالب نهاد چون
بشکافتند دلهای او مانند لعل رمانی سرخ بود ابوطالب دانه چند از آن تناول نمود و رنگ
آن نطفه سرایت کرد و سرخ روی امیر از آن بود القصه ابوطالب شاد و خندان از مجلس زاهد





بیرون آمد و چون بمکه رسید نطفهٔ علی از صلب وی برحم فاطمه بنت اسد منتقل شد
و چون مدت حمل بگذشت فاطمه روایت میکند که در طواف خانهٔ کعبه بودم که اثر مخاض
بر من ظاهر گشت در شوط چهارم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرا بدید گفت ای
مادر ترا چه بوده است که رنگ تو متغیر شده است صورت حال بعرض رسانیدم گفت ای
فاطمه طواف تمام کردی گفتم نه گفت طواف تمام کن اگر آنست که درد تو زیادت گردد
در خانهٔ کعبه رو که ستر خداست در کتاب بشائر المصطفی از یزید بن قعنب نقل میکند که من
با عباس عبد المطلب و جمعی از بنی عبد العزی بزیارت آمده بر در بیت الحرام نشسته بودیم که
فاطمه بنت اسد بمسجد درآمد و حال آنکه حامله بود بعلی و از حمل او نه ماه گذشته بود
بطواف اشتغال نمود ناگاه اثر طلق و علامت زادن بروی ظاهر شد و مجال بیرون رفتن
از مسجد نماند گفت ای خداوند خانه بحرمت بانی این خانه که این ولادت را بر من تو آسان
گردان راوی گوید فی الحال دیدیم که دیوار گشاده شد و فاطمه بخانهٔ کعبه درون رفت و از
چشم غایب گشت و ما خواستیم که بخانه درآئیم میسر نشد روز چهارم بیرون آمد علی علیه السلام
را بر دست گرفته و امام ابو داود بناکتی آورده که پیش از علی و بعد از علی هیچکس را این شرف نبود
که وی در خانهٔ کعبه متولد شده باشد و درین معنی گفته اند : گوهر چو پاک بود و صدف نیز پاک بود
آمد میانه حرم کعبه در وجود : کعبش ز فیض کعبه صفا داشت لاجرم : بر دوش سید دو جهان جلوه ها نمود
فاطمه چون با علی از خانه بیرون آمد وی را بخانه آورد و در مهد نهاد و ابوطالب را بشارت
داد ابوطالب دلیرانه بیامد بر پیش مهد تا رخسار علی ببیند علی دست از بند بیرون کشید
و دست پدر را بگرفت و گفته اند روی وی را بخراشید و روایتی آنست که مادرش خواست
که پستان در دهن وی نهد نگذاشت و روی مادر را نیز خراشیده ساخت ابوطالب گفت ای
فاطمه این پسر را چه نام نهاده پنجه او راست به پنجه شیر میماند گفت بنام پدر خود اسد

تسمیه کرده ام ابو طالب گفت من اورا زید نام کرده ام بنام فضل که جامع قبایل قریش بود
فاطمه دستا و فرو بست و بمهمی مشغول شد چون باز نگریست دید که بندهای گهواره
گسیخته و دستها بیرون کرده اما چون خبر ولادت علی بحضرت رسول رسید پرسید که
وی را چه نام نهاده اند بعرض رسانیدند که پدرش زید نام نهاده و مادرش اسد حضرت
صلّی الله علیه و آله فرمود که نام خوشش علی عالی همت می باید نهاد فاطمه این سخن
شنید گفت بخدا که من از هاتفی شنیدم که گفت نام او را علی نه اما پنهان میکردم و
روایتی هست که پدر و مادر او را در تسمیه نام وی مجادله میرفت باتفاق شبی بحرم آمدند
فاطمه روی باسمان کرد و رجزی آغاز کرد که یک بیتش اینست ✤ بَیِّنْ لَنا بِحُكْمِكَ الْمَرْضِیِّ ✤
ماذا تَرىٰ مِنْ اِسْمِ ذَا الصَّبِیِّ ✤ یعنی الهی حکم کن آنچه خواهی درباره این کودک از بام خانه
رجزی شنیدند که کسی میخواند در جواب ایشان که یک بیتش اینست ✤ فَاسْمُهُ مِنْ شامِخٍ عَلِیٍّ
عَلِیٌّ اُشْتُقَّ مِنَ الْعُلیٰ پس بدین نام قرار دادند بیت کام دهن و زیب باذست این نام
آرام دل و راحت جانست این نام آورده اند که رسول صلی الله علیه و آله بخانه ابو طالب
آمد نزدیک مهد شد تا علی را بیند فاطمه بنت اسد گفت ای فرزند دلیر و از نزدیک
گهواره مرو که این فرزند شیر خصلتست روی پدر و چهره مرا بخراشید مبادا که نسبت بشما
نیز جرأتی کند سید عالم گفت ای مادر علی با من هرگز این شیوه نورزد آنگاه فرا پیش مهد شد
و در روی علی نگریست علی در خواب بود چون رایحه گیسوی مشک بوی آنحضرت
بمشام علی رسید دیده باز کرد و بزبان حال مضمون این مقال ادا مینمود بیت
بوی جان می آید از باد صبا این بوچه بوست ✤ مشک را این جلوه نباشد نکهت گیسوی اوست ✤
و چون نظر علی بجمال با کمال سید کاینات افتاد بر روی مبارک آنحضرت بخندید بیت
اندرین ساعت که دیدم نازنین خویش را ✤ یافتم خرم دل اندوهگین خویش را ✤ آنحضرت ورا

از گهواره



از گهواره بیرون آورد و بر کنار گرفته روی بر روی وی نهاد و زبان در دهان وی کرد علی
مدّتی زبان آنحضرت را میمکید و از سحاب لعل آن دهن که از سرچشمه اسرار وَمَا یَنْطِقُ
عَنِ الْهَوىٰ بود شربت میچشید که اللّعاب رسول الله فی فمی و گفته اند که نکته در آنکه
ابو طالب را نگذاشت که وی را بردارد آن بود که اول دستمردی بوی رسد حضرت
رسالت باشد و آنکه شیر مادر نگرفت بجهت آن بود که در مبدا حال آب حیاة از سید
دو جهان نوشید ✤ مفرحی بجگر گوشگان خسته رسان ✤ ز کیمیای سعادت که در دهن داری ✤
پس رسول صلّی الله علیه و آله طشت و آفتابه طلبید و علی را در طشت نهاد و بدست
مبارک خود وی را می شست چون جانب راست وی شسته گشت علی بر طشت برگردید
بی آنکه کسی وی را بگرداند حضرت صلی الله علیه و آله این حال مشاهده فرمود بگریست فاطمه
گفت سیّدا سبب این گریه چیست خواجه فرمود که گوئیا می بینم که این پسر مرا غسل
میدهد و من پیش وی میگردم بی آنکه مرا کسی بگرداند در روز اول من علی را شستم
در روز آخر او مرا خواهد شست و چنان بود که در آن محل که آن سرور از دار الغرور بسرای
سرور انتقال فرمود علی مباشر غسل آن سرور بود و چنان مینمود که آنحضرة صلّی الله علیه و آله
اندستی بهستی میگردید و در بشائر آورده که آنحضرت تربیت علی میفرمود و پیوسته
او را خبر میگرفت و او در بغل و کنار رسول پرورش می یافت و چون قریب به پنج سالگی
رسید در آن وقت تنگی و بی برگی در قریش پدید آمده بود و بجهت خشک سالی بعسرت تمام
میگذرانیدند و ابو طالب عیالمند بود روزی حضرت رسالت با عم خود عباس که توانگری
بود گفت ابو طالب فقیر است و عیال بسیار دارد و مردم به بلای قحط در مانده اند مصرع
بیش ای و رحم کن که محل ترحّم است ✤ بیا تا برویم و هر یک یکی از فرزندان او برداریم تا
سبکبار شود در مؤنت او تخفیفی یابد عباس قبول فرمود و با آنحضرت بخانه ابو طالب

امدند وصورت حال باز کفتند جواب داد که عقیل را از پسران بامن کذارید وباقی شما دانید پس
حضرت صلی الله علیه واله علی را قبول کرد وعباس جعفر را بپذیرفت وعلی در کفالت حضرت
رسالت می بود تا وقتی که انحضرت مبعوث شد بوی ایمان اورد وهمچنان بملازمت انحضرت
قیام نمود تا ان هنکام که فاطمه زهرا را بوی داد وحجره بجهت ایشان تعیین فرمود اما
کنیت علی ابو تراب بود واین کنیت اورا خوشتر امدی ودر سبب کنیت علی بدین لفظ چند
خبر واقع شده در شواهد اورده که روزی حضرت رسول بخانه فاطمه درامد وپرسید که
پسر عم من کجاست کفت یا رسول الله میان من ووی چیزی واقع شد خشم کرده بیرون رفت
ونزد من قیلوله نفرمود رسول فرمود که ببین که وی کجاست انکس امد وکفت یا رسول الله
در مسجد بخوابست رسول انجا رفت دید خفته وردا از دوش او افتاده ودوش مبارکش
خاک الوده شده رسول ان خاک را بدست مبارک خود از وی دور میکرد ومیکفت
قم یا ابا تراب قم یا ابا تراب در روضة الاحباب فرموده که در سال دوم از هجرت
غزوه ذو العشیره واقع شد پیغمبر علی مرتضی را ابا بوتراب کنیت نهاد وعمار بن یاسر کوید
در غزوه ذو العشیره من وعلی در خواب بودیم در پای درخت خرمائی در زمین ریکستان
حضرت صلی الله علیه واله در بالین ما امد ومارا بیدار کرد وبا علی کفت قم یا ابا تراب
بعد از ان فرمود که ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی کفت یا رسول الله
اری فرمود که بدبخت ترین مردمان دو کس اند یکی انکه ناقه صالح را پی کرد ودیکری انکه
روی ترا بمحاسن رنک کند وترا زخم شمشیر زند این میکفت ودست حق پرست بر سر
وروی وی میکشید وکنیتی دیکر مر اورا ابو الریحانین است در مناقب ابن مردویه از
جابر انصاری نقل میکند که شنودم از حضرت رسالت صلی الله علیه واله بسه روز پیش از
وفات که علی را کفت یا ابا الریحانین وصیت میکنم ترا بنکاه داشت ریحانه من حسن

وصيت



وحسین بودند بدستی که نزدیک شد که دو رکن درهم شکنند وچون حضرت وفات کرد امیر
فرموده هذا احد رکنی یک رکن این بود که برجای نماند وبعد از وفات فاطمه کفت هذا
رکن الثانی این رکن دوم بود که درهم شکست در اخبار امده است که مرتضی علی کفته که من
محنت بسیار دیدم ومشقت بیشمار کشیده سختترین بلاهای من سه بود یکی وفات سید
کاینات که هادی راه ودستگیر وپناه من بود چون انحضرت در کذشت دل من بر اتش حیرت
بریان ودیده ام از غایت حسرت کریان کشت وزبان حال من بدین مقال تکلم نمود بیت
ای همنفسان اه که بی یار بماندم ❊ در دست غم هجر کرفتار بماندم ❊ ان بحر رسالت چو نهان از دیده من رود
من با صدف چشم کهربار بماندم ❊ دوم وفات حلیله من یعنی فاطمه زهرا که سلوت دل پر غم
ومونس روزکار ویار وفادار غمکسار من بود وبفوت وی جراحت مصیبت مصطفی تازه شد
زنهار ز دست فلک بی بنیاد ❊ هرکز کره کار کسی را نکشاد ❊ هرجا که دلی دید که داغی دارد ❊
داغی دکرش بر سر ان داغ نهاد ❊ سیوم خبر شهادت جکر کوشه من حسین که رسول صلی الله
علیه واله مرا از ان خبر داد در شواهد اورده که روزی مرتضی علی در بعضی از سفرهای خود بصحرای
کربلا رسید کریان کریان از انجا بکذشت پس کفت والله اینست محل خوابیدن شتران ایشان
وموضع مردن ایشان اصحاب کفتند یا امیر المؤمنین این چه موضعی است فرمود کربلاست
اینجا قومی را بکشند که بحساب ببهشت درایند بعد از ان برفت وهیچکس تاویل سخن وی
ندانست تا انروز که واقعه امیر المؤمنین حسین واقع شد والحق از سبب ان مصیبت
نیز قلوب اهل ایمان شمع وار در لکن صحرت سوخته وقد حیرت در کانون سینه های امت
سید انام اتش ملال واضطرار برافروخته بیت شد بساط خرمی طی در جهان زین واقعه ❊
زیر وبالا شد زمین واسمان زین واقعه ❊ نیست شبها بر کنار اسمان رنک شفق ❊ خون همی ابد بچشم ساکنان زین واقعه
اما القاب مرتضی بسیار است چون امیر النحل ویعضة البدو ویعسوب الدین وکرار غیر فرار

واسد الله الغالب وامثال این حضرت محمد صلی الله علیه وآله او را بسیار دوست میداشت
ودر جزء سابع از مسند احمد حنبل نقل کرده اند که حضرت رسالت دست حسن وحسین بگرفت
وفرمود که هر که مرا دوست دارد واین هر دو را ومادر وپدر ایشانرا با من باشند روز قیامت
در درجهٔ من ودر فردوس الاخبار از معاذ بن جبل نقل کرده که دوستی علی حسنه ایست که
بان سیئه ضرر نکند ودشمنی علی سیئه ایست که با ان حسنه نرسد ودر خبر امده است که
روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نشسته بود علی بیامد حضرت او را در بر گرفت ومیان دو
چشم او را بوسه داد عباس عبد المطلب حاضر بود گفت یا رسول الله این کس را دوست میداری
گفت ای عم نعم او را دوست میدارم ونمیدانم که کسی او را بیشتر از من دوست دارد بدرستی
که حق تعالی ذریه هر پیغمبری در صلب وی نهاد وذریهٔ مرا در صلب علی ودیعت فرمود
ترمذی در سنن خود اورده که سلمان را گفتند چه بسیار علی را دوست داری گفت من از
حضرت رسول شنیدم که هر که علی را دوست دارد بدرستی که مرا دوست دارد وهر که علی را
دشمن دارد مرا دشمن داشته باشد حضرت در بارهٔ او دعا فرموده که خدایا دوست دار
هر که علی را دوست دارد ودشمن دار هر که علی را دشمن دارد واندر حدیقه مذکور است بیت
دوستی علی بحق خدای ؛ دستگیر تر بهر دو سرای ؛ هر او گفته مصطفی با اله ؛ که ای خداوند وال من والاه ؛
بغض او موجب زیان کاریست ؛ سبب خواری وزیان کاریست ؛ دشمنی وی افکند در چاه ؛ هم بر هان عاد من عاداه ؛
در شواهد از دلایل مستغفری نقل کرده که یکی از صالحان این امت گفت شبی قیامت را اندر خواب
دیدم که قایم شده است وهمه خلق را در حسابگاه حاضر کرده اند بصراط نزدیک رسیدم و
از انجا در گذشتم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وآله بر کنار حوض کوثر است وحسن وحسین
مردمانرا اب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا اب دهید مرا اب ندادند پیش حضرت رسالت
امدم گفتم یا رسول الله ایشانرا بگوی تا مرا اب دهند رسول فرمود که ترا اب نخواهند داد

گفتم چرا



گفتم چرا یا رسول الله گفت از ان سبب که در همسایگی تو شخصی هست که علی را مذمت میکند وبد
میگوید وتو وی را منع نمیکنی گفتم من میترسم یا رسول الله که قصد هلاک من کند ومرا
استطاعت ان نیست که منع وی توانم کرد رسول صلی الله علیه وآله کاردی برهنه بمن داد که برو و
وی را بکش من در خواب وی را بکشتم پس باز گشتم وپیش رسول امدم وگفتم یا رسول الله انچه
فرمودی کردم پس رسول فرمود که ای حسن وی را اب ده مرا اب داد وکاسه از دست مبارک وی
گرفتم ونمیدانم که خوردم یا نه بعد از ان از خواب بیدار شدم برخاستم وضو ساختم و
بنماز مشغول گشتم تا ان زمان که صبح بدید امد ناگاه اواز مردم بر امد که فلانکس را در جامهٔ
خواب وی کشته اند گماشتگان حاکم امدند وهمسایگان بیگناه را گرفتند من با خود گفتم سبحان الله
این چه خوابیست که من دیده ام وخدای تعالی انرا راست ساخته است برخاستم وگفتم این
کاریست که من کرده ام ومردم ازان بیگناه اند حاکم گفت ای مرد بر تو این چیست که میگویی
گفتم این خوابیست که من دیده ام وخدای عز وجل انرا راست گردانیده وخواب را با وی حکایت کردم
گفت قم جزاک الله خیرا برخیز وبرو که تو بی گناهی وقوم نیز بیگناهند ولیکن حاکم راست
گفت که گناه انکس را بود که با ابن عم مصطفی ناسزا وناحق میگفت ناسزا هر که گفت وهر که شنید
بسزا وجزای خویش رسید ؛ ومهم در شواهد از حسین بن علی بن حسین علیهم التحیة و
الرضوان اورده اند که وی فرمود که ابرهیم بن هشام المخزومی والی مدینه بود هر روز جمعه ما را
بنزدیک منبر جمع میکرد وخود بمنبر بر امده در پی امیر المؤمنین می افتاد وناسزا میگفت در یکی
از جمعها ان مقام از مردم پر امده من بپهلوی منبر افتادم در خواب شدم دیدم که قبر مبارک
حضرت صلی الله علیه وآله بشکافت واز انجا مردی بیرون امد جامهٔ سفید پوشیده مرا گفت ای
ابو عبد الله ترا اندوهگین میسازد انچه این شخص میگوید گفتم بلی یا رسول الله گفت چشمان
خود بگشای وببین که خدای تعالی با وی چه میکند چون چشم بگشادم وی مذمت مرتضی علی

میکرد از بالای منبر در افتاد و هلاك شد بیت تا کسی کز جام بغض مرتضی یکجرعه خورد ٭
دست ساقی فنا زهر هلاکش می دهند ٭ حال او امروز این نوعست و فردا روز حشر من نمیدانم که از خشم الهی چون رهد ٭
وچنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه واله اورا دوست میداشت حق سبحانه وتعالی اورا دوست میداشت
چنانچه در غزوه خیبر منقولست که حضرت صلی الله علیه واله فرمود که من فردا رایت بکسی دهم یحب الله و
رسوله دوست دارد خدا و رسول اورا و مرتبه قرب امیر المؤمنین علی علیه السلام بر درگاه الهی جل
عظمته و علت کلمته ازین حدیث معلوم توان کرد در روضة الاحباب از جابر رضی الله عنه روایت
کرده اند که رسول صلی الله علیه واله در حین محاصره طایف علی ابن ابی طالب را طلبید و با او بطریق
راز در خفیه سخنان گفت و زمانی نجوی می با علی امتداد یافت و مردمان گفتند عجب رازی دور و
دراز با پسر عم خویش گفت رسول فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی نجوی راز نمیکنم
الله تعالی با وی نجوی مینمود و این حدیث در صحیح بخاری مذکور است و ترمذی آورده و ذکر
کرده که خدای با وی نجوی میفرمود یعنی امر کرده بود که مرا با وی راز گویم و محرمیت راز الهی نشانه
حضرت پادشاهیست بیت محرم او بود کعبه جان را ٭ محرم او کشته سر یزدان را ٭
کاتب نقش نامه تاویل ٭ خازن گنج نامه تاویل ٭ هم نبی را وصی و هم داماد ٭ جان پیغمبر از جمالش شاد ٭
اما صفات حمیده و سمات پسندیده آنحضرت انفاس فهم افزون و از حیز ادراك و وهم
بیرونست و شمه از حقیقت حال و حال حقیقتش بر ضمایر صافیه عقلا و خواطر زاکیه عرفا
و فضلا لایح و پیدا و واضح و هویداست بیت در شرح حسن او چه تصرف کند کسی ٭
مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است ٭ فضایل ذات ساطعة اللوامع و مفاخر صفات
لامعة السواطع آنحضرت در همه افکار و اذهان کضوء النهار و نور الاسفار قرار یافته پس ایراد
و اثبات آن از مقوله تحصیل حاصل مینماید بیت قدم نهاد قلم تا بقدر شرح دهد ٭
ز وصف صفوه مدحش نکات معنی را ٭ خرد گرفت عنانش که این سخن بگذار ٭ بماهتاب چه حاجت شب تجلی را ٭

بحکم



اما بحکم لابدك کلمه تبرك دو سه کلمه از هر جا آورده میشود از جمله شرف نسب عالیش از
خبر معتبر علی منی و انا منه معلوم است و حسب وافیش از کلام میمنت انجام انت منی
بمنزلة هرون من موسی محقق و مفهوم اما علم او بر همه عالم روشن شده و کیفیت دانش
او از یکنکته کامله انا مدینة العلم و علی بابها معین گشته حکیم سنائی فرماید بیت
خازن در دین و ملك مختارش ٭ هم در علم و هم علم دارش ٭ در شرح تعرف آورده که علی ابن ابی
طالب را سخنانست که پیش از وی کسی نگفته و بعد از وی نیز کسی مثل آن نیاورده تا بدانجا
که روزی بمنبر برآمد و گفت سلونی عما دون العرش بپرسید از من ورای عرش پس بدستی
که در میان دو پهلوی من علمها بسیار است این لعاب رسول خداست در دهان من و آن خبریست
که نفته کرده است یعنی بخشاینده است مرا حضرت رسول بخدائی که جان در قبضه قدرت او است
که اگر فرمان رسد مرا توریة و انجیل را سخن گویم هر آینه و ساده وضع کنم و بدان نوشته خبر
دهم بدانچه در آن هر دو کتابست و آن هر دو کتاب مرا تصدیق نمایند نیست که این علوم در مکتب
ادب ادیبست و علمه ما لم یکن تعلم در آموخته بود چنانچه فرمود که رسول صلی الله
علیه واله هزار باب علم مرا در آموخت و از هر بابی هزار باب دیگر بر من کشف شد شیخ عطار فرمود
بلی در گوش او یك علم در داد ٭ وز آن اندر دلش صد علم بگشاد ٭ چو شهر علم دین پیغمبر آمد ٭
در آن شهر بیك حیدر آمد ٭ از آن آب حیاتی را که جان یافت ٭ ز دست ساقی کوثر توان یافت ٭
اما عبادتش مرتبه بود که شبی از خلوتها هزار تکبیر احرام می شنیدند و ورای تکبیرات فریضه و
سنن اما حلم او را بدین وجه نقل کرده اند که غلام وی در پس دیوار ایستاده بود و امیر او را هفتبار
نعره زد و جواب نداد بار آخر امیر در عقب دیوار نگاه کرد او را دید گفت ای غلام آواز مرا نشنیدی
گفت آری فرمود که چرا جواب ندادی گفت میخواستم که ترا بخشم آرم گفت من آن کس را بخشم آرم
که وی ترا بدان میداشت یعنی شیطان پس گفت برو که ترا آزاد کردم در راه خدای و تا زنده باشم

مؤنت تو بر منت و این از غایت بردباری و نهایت نیکوکاریست آراسته بود جانش از زیور علم
بر فرق سر مبارکش افسر علم ❁ و از تواضعش حکایت کرده اند که در زمان خلافت از تعرقبه مغرب تا
سرحد سمرقند در تصرف وی بود پیاده در بازار کوفه میگذشت و مردم بمعاملت خود
مشغول شده از مرور وی خبر نداشتند و بر ممر وی انبوهی میکردند وی میفرمود که راه
دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش می شنودند راه بروی خالی میکردند و روایتی هست که
روزی بعضی از حوایج خانه خریده بود و خود برداشته یکی از خادم عتبه پیش آمد که یا امیر
المؤمنین این بار بمن ده تا نگه دارم فرمود که ابو العیال احق ان یحمل یعنی عیالداران سزاوارترند
بر برداشتن بار ایشان خادم گفت تو خلیفه زمانی و امام مؤمنانی این صورت با جلال تو نسبتی
ندارد جواب داد که لا ینقص الرجال من کماله ما یحمل الی عیاله از کمال مرد هیچ کم نکند باری که بهر عیال میکشد
اما سخاوتش در مرتبه بود که بر مجموع صغار و کبار مخفی نماند و بر همه چون روز روشنست
و واحدی در نزول آورده که مرکز دایره ابو الحسن علی ابن ابی طالب علیه السلام از متاع دنیی
چهار درهم داشت دو را از خرج لابد خود باز گرفته در راه خدا صرف نمود بر درویشان یکی
بظاهر و یکی بستر یکی در روز نورانی و یکی در شب ظلمانی حق تعالی این آیه فرستاد که الذین
ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة علی را بتشریف خلعت تعریف کرد و
حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله پرسید که ای علی ترا چه بر این داشت که بدین نوع تصدق
فرمودی جواب داد که صدقه بیرون از چهار نبود بر جهت رضای ربانی جمع آن طرق را التزام
نمودم و تمنا آنکه یکی از اینها شرف قبول یافته بموضع رضا رسد و مقصود منت آنچه که
خشنودی معبود منست حاصل آید حضرت رسالت فرمود که یا ابن ابی طالب الآن ذلک
لک ای پسر ابو طالب آنچه مقصود تو بود یافتی و بدانچه می جستی واصل شدی و قصه دو دینار
اهل بیت وی که طعام خود را میدادند در مضمون آیه و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و



ویتیما و اسیرا بر همه عالمیان واضح است اما زهادت مرتضی علی در ترک دنیا و ترتیب اسباب
امور عقبی و توجه بانوار مشاهده صفات مولی در درجه قصوی داشت چنانچه جابر انصاری فرمود
که ندیدم در دینی زاهدتر از علی بن ابی طالب علیه السلام که مطلقا دیده همت از متاع فانی دنیا فرو
بسته بود و بمرصد ریاضت مترصد شهود بجوع رکبی نشسته در اخبار آمده است که روزی گفت
مدتهای مدید سه روز متوالی از نان جو سیر نخورده بود و میگفت که حسبی من الطعام تقیم
ظهری پس استاز طعام مرا آن مقدار که پشت مرا راست دارد و از عبادت پروردگار من مانع نیاید
آورده اند که در زمان خلافت روزی به بیت المال در آمد و در انجا زر و سیم بسیار جمع آمده بود
بدانها نگاه کرد و زمانی نیک تامل فرمود انگاه گفت یا صفراء یا بیضاء غروا غیری ای زر زرد
رخسار و ای نقره سفید غدار غیر مرا غرور دهید و جز مرا بفریبید که من فریفته جلوه دلفریب
و شیفته شیوه شیرین شما نمیشوم بدرستی که من شما را طلاق داده ام که رجعت در ان محالست
و دست تصرف بدامن شما رسانیدن بزه و وبال ❁ چگونه عشوه دنیی مرا فریب دهد ❁ چو من بدیده همت درو نمینگرم ❁
چو کرد خرمن من خوشه چین بود پروین ❁ سزد که مزرع دنیی بنیم جو نخرم ❁ اما کرامات وی علیه السلام
از حد حصر بیرونست در شواهد آورده که بروایات صحیحه ثابت شده است که چون پای مبارک
برکاب می نهاد افتتاح تلاوت قران میکرد و چون پای دیگرش برکاب میرسید و بروایتی
بر بالای مرکب راست می ایستاد ختم تمام میفرمود و هم در شواهد نقل فرموده که اسماء بنت عمیس
از فاطمه روایت کند که شبی که علی با من زفاف کرد من بترسیدم زیرا که شنیدم که زمین باوی
سخن میگفت بامداد آن بحضرت رسول حکایت کردم سجده دراز کرد پس سر بر آورد و گفت بشارت باد
ترا ای فاطمه بپاکیزگی نسل بدرستی که خدای تعالی فضیلت نهاد شوهر ترا بر سایر خلایق و زمین
را فرمود که با وی بگوید اخبار خود را و آنچه در زمین خواهد گذشت از مشرق تا مغرب و هم در ان
کتاب مذکور است که در وقت توجه بصفین اصحاب وی باب محتاج شدند و هر چند از چپ و

راست شتافتند آب نیافتند حضرت امیر ایشان را اندك از جاده بگردانید دیری ظاهر شد
در میان بیابان جمعی رفتند و از ساکن دیر سوال کردند از آب گفت از اینجا تا آب دو فرسنگست
اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین اجازت ده تا برویم و آب آوریم فرمود که حاجت بآن نیست و
عنان بغلهٔ خود را بجانب قبله تافت و بجائی اشارت کرد این را بکاوید چون مقداری
خاك برداشتند سنگی بزرگ پیدا آمد که هیچ آلتی بران کار نمیکرد امیر فرمود که سنگ بر
بالای آبست جهد کنید و آنرا بر کنید هر چند اصحاب جمع شدند و جهد کردند نتوانستند
که آنرا از جای بجنبانند چون حضرت امیر آنرا بدید از مرکب فرود آمد و آستین از ساعد بالا
نوردید و انگشتان مبارك بزیر آن سنگ درآورد و آن سنگ را از بالای چشمه در انداخت
آبی ظاهر شد بغایت صافی و شیرین و خنك که دران سفر ازان آب بهتر نخورده بودند همه
اصحاب آب خوردند و آنمقدار که خواستند برداشتند پس حضرت امیر آن سنگ را برداشت
و بالای چشمه نهاد و فرمود که از خاك بپاشید و چون راهب دیر آن حال را مشاهده کرد از
دیر فرود آمد و پیش حضرت امیر بایستاد پرسید که تو پیغمبر مرسلی گفت نه پس گفت تو فرشتهٔ
مقربی گفت نی پس گفت تو چه کسی گفت من وصی پیغمبر مرسلم گفت دست بیار تا مسلمان
شوم مرتضی علی دست را بوی داد پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً
رسول الله و اشهد انك وصی رسول الله بعد ازان امیر از وی پرسید که سبب چه بود
که بعد از انکه مدتی تو بر دین خود بودی امروز ایمان آوردی گفت ای امیر المؤمنین بنای این
دیر برای کنندهٔ این سنگست و پیش از من بسیار کس درین دیر بوده اند و ما در کتب خود
دیده ایم و از علمای خود شنوده ایم که درین موضع چشمهٔ آبست و بر بالای آن سنگیست
که از اندانند کندن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر پس من چون دیدم که تو آن کار کردی بآرزوی
خود رسیدم و آنچه انتظار میبردم یافتم چون حضرت امیر آنرا بشنید چندان بگریست که





محاسن مبارك وی از آب دیده تر شد گفت سپاس مر خدای را که من نزدیك وی منسی
نبوده‌ام و اندر کتب او مذکور شده‌ام پس راهب ملازم امیر شد و در پیش او با اهل شام مقاتله
کرد چندانکه شهید شد و امیر بروی نماز گزارد و وی را دفن کرد و از خدا آمرزش طلبید و
غیر ازین کرامتهای ایشان از دایرهٔ شرح و بیان بیرونست و اما از جملهٔ جراتش بر هیچ بینائی
مخفی و شجاعتش از هیچ دانائی مخفی نیست آنچه در غزوهٔ بدر و احد بتوفیق حضرت ملك احد
او را میسر شد از معاونت سید مختار و مقاتلت با زمرهٔ کفار دران باب همین نکته کافیست که
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار در حرب خندق عمرو عبدود را بیك حمله بر خاك تیره انداخت
و مرحب یهودی را در جنگ خیبر بیك ضرب شمشیر دو نیمه ساخت و بر کندن در خیبر اثریست از
ولایت حیدر که تا قیامت بر دلهای آدمیان مسطور است و بر زبان کافهٔ عالمیان مذکور بیت
ای جان سخن ز دست و دل بو تراب کن ❊ آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن ❊
با هر که ار جناب گرفت انس انس گیر ❊ و ز هر که اجتناب نمود اجتناب کن ❊ و هلم جرا در باقی اوصاف
چنین خواهد آمد و چون مطاوی این اوراق گنجایش صفات مرتضوی ندارد و مقصد اصلی
از تالیف این کتاب ذکر احوال شهدای اهل بیت است بدین قدر اختصار افتاد بیت
هر چه گفتیم در اوصاف کمالات او ❊ همچنان هیچ نگفتیم که صد چندان است ❊ و حال شهادت
آنحضرت بران وجه بود که چون بر سریر خلافت متمکن شد و واقعهٔ جمل و صفین که تفاصیل
آن در تواریخ رقم یافته و قصهٔ حکمین وجود گرفت چهار هزار مرد از زهاد و عباد کوفه از
لشکر امیر المؤمنین بیرون رفتند و گفتند لا حکم الا لله و هشت هزار دیگر بدیشان پیوستند
و ابن کوا را بر خود امیر ساختند و این طایفه را خوارج میگویند مرتضی علی علیه السلام ابن
عباس را نزد ایشان فرستاد تا ایشان را نصیحت نموده باز آرد و هیچ وجه سخن او را قبول
نکردند و گفتند که علی بحکمین راضی شد ما از وی برگشتیم ابن عباس باز آمد و علی خود سوار شده

نزد ایشان رفت و آغاز سخن نمود عمرو بن یربوع و حرقوص بن زهیر گفتند یا علی گناه بسیار
کرده توبه کن و سپاهی ترتیب کن تا بحرب شامیان رویم امیر گفت من حکمین نمیکردم شما
مبالغه کردید که ترك حرب کن و اکنون خود آمده اید و اعتراض میکنید یکی از خوارج گفت
ما با تو حرب خواهیم کرد علی گفت تا با من حرب نکنید من با شما حرب نکنم القصه ایشان
بهر شهری فرستادند و مدد طلب کردند و نهروانرا موعد ساختند و امیر خبر ایشان می شنید
و التفات نمیفرمود و لشکری ترتیب مینمود که بشام رود و باخر خبر رسید که خوارج فساد
میکنند و بقتل و غارت مسلمانان اقدام مینمایند و میگویند که چون علی بشام رود ما
برویم و کوفه را غارت کنیم سپاه امیر گفتند یا امیر المؤمنین مارا نخست کار خوارج باید ساخت
که اگر متوجه شام شویم مبادا که ایشان خان و مان مارا غارت کنند و فرزند مارا باسیری
ببرند مرتضی علی علیه السلام لشکر ظفر پیکر بجانب ایشان کشید دیگر بار عبد الله عباس را
نزد ایشان فرستاد بجائی نرسید امیر خود دیگر نزد ایشان رفت و ایشانرا پند داد و از عذاب
خدای تخویف نمود و هشت هزار کس روی با میر نهاده التوبه التوبه میگفتند و بزاری و نیاز
میگریستند تا بلشکر اسلام پیوستند و ابن کوا که امیر خوارج بود او نیز با ده کس از خواص
خود از مدد خوارج رجوع کرده نزدیك مرتضی علی آمد و خوارج عبد الله وهب و حرقوص
بن زهیر را که ذو الثدیه گفتندی امیر ساخته روی بنهروان نهادند و امیر در عقب ایشان
روان شد و رسول صلی الله علیه و آله ازین حرب علی را خبر داده بود و ایشانرا مارقین خوانده
در شواهد آورده که رسول علی را خبر کرده بود که محاربه خواهی کرد با جماعت مارقین از دین
یعنی خوارج که در میان ایشان شخصی باشد که بجای یك دست وی پاره گوشت باشد و بر سر
دوش وی چون پستان زنان و بران گوشت موئی چند باشد چون دم یربوع و او ذو الثدیه
بود مهتر خوارج و شریك ابن وهب بود در امارت ابو الفتح اصفهانی در دلایل خود روایت

کرده



کرده است باسناد درست از ابو سعید خدری که گفت نزدیك رسول خدای شدم و او چیزی
قسمت میکرد مردی از بنی تمیم که اورا ذو الخویصره گفتندی بیامد و گفت یا رسول الله عدل کن
حضرت گفت که ویحك کیست که عدل کند اگر من عدل نکنم یکی از صحابه گفت یا رسول الله مرا
دستوری ده تا گردن وی را بزنم حضرت فرمود که بگذار اورا که او و هر یك شمارا حقیر شمارد و نماز
خود را با نماز ایشان و روزه خود را با روزه ایشان قران خوانند و از چنبر گردن ایشان تجاوز
ننماید بیرون روند از دین بیشتر و ایشان مردی باشد سیاه یکی از دو بازوی وی مثل پستان
زنان و بیرون آیند بر بهترین فرقه از آدمیان حرب کنند ابو سعید خدری گوید گواهی
میدهم که من شنودم این سخن را از رسول خدای و گواهی میدهم که امیر المؤمنین کارزار
کرد با این گروه و من با وی بودم پس فرمود که آن مرد که پیشتر و ایشان بود بجویید چنان کردند
چون حاضر شد نظر کردم بر همان صورت بود که رسول فرموده بود : زبان مصطفی معجز نشان بود
خبر از هر چه میداد اینچنان بود آورده اند که لشکر امیر در راه بر دیری رسیدند پیر ترسائی
بر بالای دیر بود نعره زد که ای لشکر اسلام پیشوای خود را بگویید که نزدیك من آید خبر امیر
رسانیدند عنان مرکب بدان طرف مصروف گردانید چون بدیر نزدیك رسید پیر دیرانی گفت
ای سرور لشکر کجا میروی گفت بحرب دشمنان میروم پیر گفت همچنان توقف کن و لشکر خود را
فرود آر و متوجه حرب مخالفان مشو که این ستاره مسلمانان در هبوط است و طالع اهل
ملت ضعیف چند روزی صبر پیش آر و شکیبائی پیش گیر تا آن کواکب هابط روی بصعود
نهد و طالع شما قوتی یابد علی گفت که تو دعوی علم آسمانی میکنی مرا از سیر فلان ستاره خبر ده
پیر گفت حقا که من هرگز نام این ستاره نشنوده ام سؤال دیگر کرد پیر جواب آن ندانست مرتضی
علی فرمود که در احوال آسمان وقوفی چندان نداری از حال ارضی خبری دانم و پرسم اینجا که
تو ایستاده میدانی که در زیر قدم تو چه چیز مدفون است گفت نمیدانم امیر گفت که ظرفیست

دو چند عدد مسکوکه و نقش سکه او بر نیمنوال است پس گفت تو این سخن از کجا میگوئی
گفت رسول خدای مرا خبر داده و دیگر فرموده که تو با این قوم حرب کنی و از لشکر تو کم از ده
کس کشته گردند و از لشکر ایشان کم از ده کس زنده نگریزند پس ازین سخنان متحیر شد بفرمود
تا زیر قدم وی را بکاویدند ازان ظرف بیرون امد و دینارهای وی بهمان عدد که امیر گفته
بود پس فی الحال از دیر بیرون امد و بر دست امیر مسلمان شد و امیر روی بنهروان آورد با
سطوتی تمام و شوکتی لا کلام تائید بر یمین وی و فتح بر یسار اقبال در رکاب وی و بخت همعنان
در شواهد آورده که جندب عبد الله الازدی گوید که در حرب جمل و صفین با علی بودم و مرا
هیچ شك نبود در آنکه حق بجانب ویست اما چون بنهروان در آمدیم شکی در خاطر من افتاد
که این جماعت که با ایشان حرب باید کرد همه زاهد و نیك مردانند کشتن ایشان کار عظیم است
بامداد از میان لشکرگاه بیرون آمدم و با خود مطهره آب داشتم جائی نیزه خود را بزمین
فرو بردم و سپر خود را بان باز نهادم و در سایه ان بنشستم ناگاه مرتضی علی بدانجا رسید پرسید
که هیچ اب داری مطهره که داشتم پیش آوردم بستد و چندان دور رفت که از نظر من پنهان
شد بعد ازان بیامد و وضو ساخت و در سایه سپر بنشست ناگاه دیدم که سواری از حال
وی می پرسید گفتم یا امیر المؤمنین این سوار تراچه میگوید گفت وی را بخوان بخواندم گفت
یا امیر المؤمنین مخالفان از نهروان بگذشتند و اب را ببریدند امیر گفت کلا که ایشان گذشته
باشند باز ان سوار گفت والله که ایشان گذشتند امیر گفت کلا ایشان نگذشتند درین سخن
بودند که دیگری امد که مخالفان گذشتند حضرت امیر گفت نگذشتند ان شخص گفت لله
نیامدم تا ندیدم رایت ایشان ازان جانب اب امیر فرمود که والله ایشان نگذشتند و چون
گذرند که محل افتادن و جای خون ریختن ایشان انجاست بعد ازان برخاست من نیز
برخاستم و با خود گفتم الحمد لله که میزانی بدست من افتاد که حال این مرد را بشناسم یا آنست





کرا او مدعی است دلیر هر گونه سخن میگوید یا او را رتبه هست از خدای تعالی در کار خود یا از
رسول خدای خبری شنیده است پس گفت بار خدایا با تو عهد کردم که اگر ببینم که مخالفان
از نهروان گذشته اند اول کسی که با این مرد محاربه کند من باشم و اگر نگذشته باشند
همچنان بر محاربه و مقاتله اهل خلاف ثبات ورزم چون از صفوف بگذشتم دیدم که
رایت ایشان همچنان بجای ایستاده است و یك کس از اب نگذشته ناگاه امیر پس پشت مرا
بگرفت و بجنبانید و گفت ای جندب حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم بلی یا امیر المؤمنین
فرمود که بکار خود مشغول باش یکی از ایشان بکشتم و دیگری را هم کشتم با دیگری در آویختم
من وی را زخم زدم و وی نیز مرا زخمی زد هر دو بیفتادیم اصحاب من مرا برداشتند و ببردند
و با خود نیامدم جز ان وقت که محاربه باخر رسیده بود راوی گوید که چون سپاه شاه مردان
که بوقت طعن و ضرب در سرافرازی روی از شمشیر آبدار نتافتندی و بر هنگام قتال و حرب از
روی ارادت بمیدان محاربه و مضمار مبارزت شتافتندی با لشکر ابتر خوارج که از راه
ضلالت خویش را در بادیه طغیان و هاویه عصیان انداخته بودند و از غایت ادبار مورد
صافی انقیاد و اطاعت را بشوایب هر گونه مکدر ساخته بودند بیت با سری پر خس ز هر سودای خام
با دماغی پر بخار از انتقام در مقابله امدند و راه مقاتله گشودند چو ابر و هوا در هم آمیختند
چو باران همه تن فرو ریختند مخالفان هر مقدمه که ترتیب کرده بودند نقیض مطلوب
نتیجه داد و قضیه که تصور نموده بودند منعکس گشت بر داشتند دل ز امیدی که داشتند
بر بر نداشتند تخمی که کاشتند لشکر امیر از مهب والله یؤید بنصره من یشاء نسیم
عنایت بوزید و گل مراد از گلشن فقد جاءکم الفتح بدید امد صبح ظفر از مشرق امید برامد
و اصحاب غرض را شب سودا برامد ازان چهار هزار کس سه هزار و هفتصد و نود و یك
تن عرصه تلف گشتند و نه کس گریخته جان ازان ورطه خونخوار بیرون بردند و از لشکر

مرتضی علی نه کس شربت شهادت چشیدند و باقی رخت زندگانی از آن دریای خون بساحل
سلامت کشیدند امیر فرمود که ذو الثدیه را که پیغمبر از و نشان داده بجویید بیکبار بجستند
نیافتند جمعی گفتند که شاید کشته نشده باشد و از معرکهٔ حرب فرار نموده حضرت
امیر فرمود والله من دروغ نمیگویم و با من دروغ نگفته اند او را کشته می باید دیگر بار
متعاقب بجستند در زیر چهل تن از کشتگان یافتند بهمان صورت که ولی از نبی روایت کرده
بود پس مرتضی علی گفت که کیست که خبر فتح ما بکوفه رساند ابن ملجم مرادی پیش آمد که
یا امیر المؤمنین من بروم و این مژده باهل کوفه رسانم امیر گفت برو که کار خود خواهی
ساخت اهل تاریخ بر آنند که اصل ابن ملجم از مصر بود بکوفه افتاده بود و در لشکرگاه
مرتضی علی بود و روایتی آنست که امیر در وقت توجه بحرب خوارج از هر جا مردم مدد
طلبیده بودند از یمن چند مرد آمده بودند و ابن ملجم با ایشان بود مردی بغایت زشت صورت
با هیکلی مهیب بیت ازین ناشسته روی هیزم رائی ✿ دژی بدطلعتی ناخوش لقائی ✿ و هر یک از
ایشان تحفه و ترکی به پیش امیر می آوردند قبول میفرمود ابن ملجم شمشیری داشت بغایت قیمتی
پیش امیر آورد مرتضی علی از وی رد گردانید و تحفهٔ او در معرض قبول نیفتاد عاقبت ابن ملجم
بخلوت نزد امیر آمد و گفت یا امیر المؤمنین چگونه است که از یاران و همراهان من هدیه
قبول میکنی و دست رد بر پیشانی من می نهی و این چنین شمشیر قیمتی که شاید در عرب ده شمشیر
دیگر مانند این نبود از من نمیستانی امیر فرمود که چگونه این شمشیر از تو بستانم و حال آنکه مراد
تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم در زمین افتاد و جزع بسیار کرد و گفت
یا علی هیهات هیهات هرگز مبادا اگر در خیال من گذرد یا این فکر محال در خاطر من خطور
کند و من بعشق ملازمت تو ترک وطن و مسکن گرفته ام و دل از اصحاب و احباب بر
داشته و محبت این حضرت عالی رتبت نقش دوستی ماسوی از لوح دلم فرو شسته است

وسلطان



و سلطان مودت ملازمان این جناب مستطاب در صدر دلم متمکن نشسته بیت
حاشا که دلم از تو جدا تاند شد ✿ یا با کس دیگر آشنا تاند شد ✿ از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست
و ز کوی تو بگذرد کجا تاند شد ✿ امیر گفت این صورتیست واقع شدنی و درین خلافی متصور
نیست و امریست بودنی و از انجا تجاوز ممکن نه و تو غبار وحشت بر آیینهٔ الفت خواهی بیخت
و از مقام وفاق ببادیهٔ نفاق خواهی گریخت بیت آیین مهر و رسم وفا عادت تو نیست
هر چند شرط و عهد کنی باز بشکنی ✿ ابن ملجم گفت ای امیر اینک در پیش تو ایستاده ام بفرمای
تا هر دو دستم ببرند و اگر تحقیق فرموده که این صورت از من واقع شود حکم کن تا بقصاصم
برسانند امیر فرمود که چون ترا قصاص کنم که از تو امری صادر نشده است که مستحق قصاص
شوی اما مخبر صادق مرا خبر داده است و میدانم که قول او راست و سخن او حقست و قولی
آنست که ابن ملجم از خوارج بوده بوقت توجه آن قوم از نهروان آمده و مجال بیرون رفتن
نیافته و در لشکر امیر مانده و بهر تقدیری چون امیر از حرب خوارج فارغ شده متوجه
کوفه گشت ابن ملجم اجازت طلبید که از پیش برود و مژدهٔ فتح و نصرت امیر بکوفه رساند
اما چون بکوفه رسید گرد بازار و محلات میگشت و باواز بلند خبر میداد و فتح امیر بمردم
کوفه میگفت و مضمون آن کلام بمسامع خاص و عام میرسانید که خورشید ظفر از افق فتح بر آمد
و ز پرتو وی نوبت ظلمت بسر آمد ✿ در آیینهٔ تیغ شهنشاه ولایت ✿ رخسار دلارای ظفر جلوه گر آمد
ناگاه در محله بدر سرای رسید آواز نی و دف شنید که از خانه بیرون می آید بر در آن خانه
بایستاد و با خود گفت ساکنان این خانه را ازین منکر نهی کنم و بعذاب الهی و عقوبت پادشاهی
تخویف نمایم پس نعره زد و اهل خانه را از غنا و سرود منع کرد عجب حالتی که اول کارش نهی
بود از زمر و آخر عملش شربت بود از خمر و سبب آن اختیار کرد صعبترین کاری و زشت
ترین امری و منشور احوال خود بتوقیع شقاوت ابدی و خسران سرمدی موشح گردانید

زنفس نابکار و طبع منحوس * بزندان شقاوت مانده محبوس ؛ القصه جمعی عوران دیدکه
از خانه بیرون می امدند با جامهای ملون و پیرایهای کوناکون و در میان ایشان زنی بود بسیار
جمیله نام او قطام و در عرب بحسن و جمال وی نبودند چون چشم ابن ملجم بران زن افتاد شعله
عشقش در کانون سینه پر کینه اش بر افروخت ؛ لشکر کشید عشق و دلم ترک جان کرفت
صبر کریزپای سر اندر جهان کرفت ؛ اخر بدست وقاحت پردهٔ حیا از پیش برداشته نزد قطام
امد و کفت ای دلارام نازنین از کدام قبیله جواب داد که از تیم الرباب و ان قبیله خوارج
بودند و حضرت امیر در نهروان جمعی از ایشان بقتل رسانیده بود پدر و برادر قطام و دو تن
دیکر از خویشان او از جمله ان قتلی بودند القصه ابن ملجم کفت ای قطام بیوه یا شوهر داری
کفت شوهر ندارم کفت رغبت میکنی بشوهری که هیچکس ترا بدان ملامت نکند و از
فتنه او ایمن باشی قطام کفت دیرکاه است که بچنین شوهری محتاجم و عیب نایم ابن ملجم
کفت یافتی اجابت کن از انجا که نسبت جنسیت بود دل قطام بجانب وی مایل شد بیت
ذره کاندر همه ارض و سماست ؛ جنس خود را همچو کاه و کهرباست ؛ کفت هم اکنون
بیا تا با اولیای خود مشورت کنم ان ملعون با ان ملعونه برفت تا بدر سرای وی رسید قطام
بمنزل خود درامد و فرمود که در سرای وی در بستند و جامهای بتکلف بپوشید و پیرایها
بر خود بست ؛ تو بی پیرایه دلها میربودی از کسان وین دم ؛ که این پیرایه بستی قصد جان بیدلان داری
پس جلوه کنان بالای غرفه برامد و بکرشمه حسن و جمال و شیوه غنج و دلال ابن ملجم را
بیکبارکی کرفتار خود کردانید و چون دید که تیر عشق بر نشانه امد اغاز ناز کرد و کفت اولیاء
من رغبت نمیکنند که در عقد نکاح تو درایم الا بمهر کرانمایه و مشکل که تو از عهده ان بیرون
توانی امد ابن ملجم کفت تعیین مهر نمای تا دران باب تاملی کنم قطام کفت که مهر من سه
چیز است یکی انکه سه هزار درم نقد ادا کنی دوم کنیزکی جمیله مغنیه ساز کنی سیوم قتل

علی بن ابی



علی بن ابی طالب اختیار نمائی ابن ملجم کفت قصه درم و کنیزک را قبول دارم اما کشتن
علی کاریست بغایت صعب و یحک ای قطام که قادر تواند بود بر کشتن علی که شهسوار
مشرق و مغرب و شکننده کردنکشان عربست بیت چو او بر کشد ذوالفقار از غلاف ؛
زهیبت فتد لرزه بر کوه قاف ؛ چو در دست او نیزه کردان شود ؛ بلای دلیران و کردان شود ؛
قطام کفت من مال و کنیزک بتو بخشیدم اما از سر قتل علی در نمیکذرم و تا کینه پدر و برادر
از و نمیخواهم ارام ندارم این زمان کاوین من کشتن علی است اکر وصال من میخواهی این
کار قبول کن و اکرنه بندار که هرکز مرا نه بینی ابن ملجم ملعون که این شنید اتش نفاق او شعله
کشید و دیک حمیت جاهلیتش بجوش امده کفت والله که سخن علی راستست الانخبر مرا
میکفت اینک اثر ان پیدا شد و کوئیا که من بدین شهر نیامدم الا بکشتن علی پس کفت
ای قطام بدین عزیمت بایستادم و کمر بر قتل او بر بستم و اکر بیک ضربت که بروزنم از من
راضی شوی زود این مهم را کفایت کنم قطام کفت روا باشد و من نیز جماعتی را
طلب کنم که درین کار با تو مددکار شوند و من بدین مقدار راضی شدم اکنون
شمشیر خود بدین سخن نزدیک من بنه تا از سر شرط من نکذری و زود باز ائی ابن ملجم
شمشیر خود را بدو داد و روی بخدمت امیر نهاد و دران محل اهل کوفه باستقبال وی
رفته بودند مردمان تهنیت و مبارک باد میکردند و میکفتند ؛ لله الحمد که مقصود ز در باز امد
مردم چشم جهان پس ز سفر باز امد ؛ لله الحمد که از وصل مسیحا نفسی ؛ تن خسته دلان جان دکر باز امد
اما امیر میراند تا بدر مسجد کوفه رسید عنان مرکب باز کشید و پای از رکاب بیرون کرده پیاده
شد و قدم مبارک در مسجد نهاد و دو رکعت نماز تحیت مسجد ادا فرمود و فرزندان
امیر و محبان و اشراف و اعیان کوفه انجا حاضر بودند مرتضی علی علیه السلام بر بالای منبر
برامد و خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بخواند و مردمان را از

عقوبت ربانی برساند و بمثوبات جاودانی امیدوار گرداند پس بر جانب راست منبر نگاه
کرد امیرالمؤمنین حسن را دید نشسته گفت یا بنی کم مضی من شهرنا هذا از این ماه چند
روز گذشته است و آن ماه رمضان بود شاهزاده فرمود که سیزده روز یا امیرالمؤمنین
پس بجانب چپ منبر نگریست امیرالمؤمنین حسین را دید فرمود یا بنی کم بقی من شهرنا هذا
از این ماه چند روز مانده است گفت هفده روز یا امیرالمؤمنین پس علی دست مبارک
بمحاسن فرود آورد و گفت درین ماه محاسن مرا از خون سر من خضاب کند بدبخت
ترین امت و بیتی چند که گفت مضمونش اینست که قتل من میخواهد نامردی از قبیله مراد
و من بوی نیکوئی خواهم کرد آورده اند که این سخن بسمع ابن ملجم رسید هیبتی عظیم بوی غلبه
کرد بیامد و در پیش امیر بایستاد و گفت پناه میبرم بخدا ای امیرالمؤمنین از آنچه بر من گمان
میبری از تو درخواست میکنم بفرمائی تا دستهای مرا قطع کنند یا مرا بدترین وجهی
قتل کنند امیر فرمود ناکشته را قصاص نتوان کرد ولیکن رسول خدای مرا خبر داده است
که کشنده تو از قبیله مراد باشد و ترا از برای مراد خود ضربتی زند و او مراد خود بود پس ابن
ملجم ملعون همچنان استبعاد میکرد و استغاثه مینمود امیر گفت من ترا از سری خبر
دهم که تو بدان مطلع باشی و دایه تو و هیچکس دیگر از آن وقوف ندارد بخدای بر تو سوگند
که تربیت کننده تو در طفولیت زنی جهودی بود گفتا آری امیر فرمود که روزی آن جهود دیر
از تو در غضب شد گفت ای بدبختتر از آن کسی که ناقه صالح را پی کرده همچنین بود گفت آری
و سر در پیش افکند امیر بگریست گریستنی که محاسن مبارکش تر شد و حضار مجلس
نیز بگریستند پس گفت ای قوم مپندارید که من از مرگ میترسم نی نی همیشه آرزومند
مرگ بوده ام و انتظار شهادت خود برده ام زیرا که بیت مرگ ما را زندگی دیگر است
زهر مرگ از شهد شیرین خوشتر است · مرگ سازد مغز را صافی ز پوست · تا رساند دوست را نزدیک دوست

اماگریه



اما گریه من برای فرزندان مظلوم و جگر گوشگان محزون منست که حالا بدرد غریبی
مبتلا اند و بعد از من بسوز یتیمی نیز گرفتار خواهند شد پس فرمود که ای حاضران
بغایبان برسانید که چون فرزندان مرا شهید کنند و خبر آن بشما رسد بآه در مصیبت ایشان
بگریید و از حسرت ایشان بنالید که گریه شما بر اولاد من ضایع نخواهد شد پس ای
عزیزان درین ایام غم انجام جهد کنید تا قطره چند از آب دیده بباریدکه آب دیده
بند آتش غضب ربانی فرونشاند هر که درین روزها از مجلس لذت نفس برخیزد و بماتم
فرزندان رسول بنشیند گل اندوه در باغ سینه بشکفاند و مرغ ندامت را بر شاخسار
ملامت نغمه در آرد امید هست که فردا در ریاض پاکیزه سرشت ریاحین مرادش از بساتین
امید شکفته شود و رخساره جانش بحظ نجات و حال رفیع درجات زیب و بها پذیرد
هر که امروز از برای آن شهیدان محزون باشد · از اندازه برون شادی فردای او · ای عزیزان گریه از یاد حسن یاد او
کشته تلخ از زهر دشمن لعل شکرخای او · پس بر اندیشید از قتل حسین بن علی · وز غم اولاد پاک و عترت والای او
تشنه لب مجروح کشته خسته تن بر عرصه دل · در میان خاک و خون پنهان رخ زیبای او
القصه امیر از منبر فرود آمد و شبی در خانه حسن افطار کردی و شبی در منزل حسین و زیاده
از سه لقمه تناول نمیفرمود گفتند یا امیر چرا زیاده طعام نمی نوشید و فرمود که نزدیک
رسید که بدرگاه حق باز روم میخواهم که چون امر حق در رسد گرسنه باشم پس ابن ملجم هم در آن
شب بخانه قطام رفت و قطام ملعونه وردان تیمی را پیدا کرده بود از قبیله خود و ابن ملجم
با شبیب ابن بجره اشجعی و وردان سخن گفته بود و او را بمعاونت خود بر قتل علی راضی
ساخته پس هر سه خوارج در آن شب بحضور قطام بر قتل امیر بیعت کردند و ابن ملجم
گفت تا شمشیر او را بزهر آب دادند و منتظر فرصت میبود تا شب نوزدهم رمضان
درآمد امیر همه شب بطاعت مشغول بود و مطلقا خواب نکرد هر ساعت بمیان سرای

درامدی ودر اسمان نکرسیتی وکفنی صدق رسول الله والله که هرکز رسول خدای دروغ
نکفت پس چه چیز باز میدارد کشنده مرا از کشتن وبرهمین منوال میکذرانید تا وقت ان
امد که بمسجد رود ووضو تازه کرد ومیان دربست ودر حال میان دربستن فرمود اشدد
حیازیمك للموت فان الموت لاقیکا میانرا سخت دربند وبرای مرك اماده باش که مرك
باتو ملاقات خواهد کرد ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا وجزع مکن از مرك چون
بوادی تو فرود اید که رقم خلود برصحیفه حال هیچ مخلوقی نکشیده اند وشربت حیاة جاودانی
هیچ احدی را از موجودات نچشانیده اند بیت اری اساس خانه عمر استوار نیست
دار فنا محل ثبات وقرار نیست چون امیر عزیمت بیرون امدن فرمود بمیان سرای
رسید مرغانی چند که دران خانه بودند پیش امدند وفریاد درکرفته دامان انحضرت
راکرفته نمیکذاشتند که بیرون رود دختران امیر خواستند که ایشانرا دور کنند
امیر کفت دست از ایشان بدارید که ایشان نوحه کنندکانند برمن ودر روایتی انست که فرمود
حالا اینها فریاد کنندکانند درفراق من وبعد از ان نوحه کنندکان از پی درخواهند
امد برای مصیبت من از شب امیر درخانه حسین افطار کرده بود چون امیر این کلمه بکفت
شاه زاده فرمود که یا ابتاه این چه فالیست که میزنی واین چه حدیثست که میکوئی
که دلهای درماندن وجانهای مستمندما بسوخت کفت ای فرزندان این فال نیست
اما دلم کواهی میدهد که درین ماه از جمله کشتکان خواهم بود پس یك یك فرزندانرا
برسبیل وداع کلمه میکفت وکوئیا از در ودیوار اواز الفراق الفراق استماع می افتاد
رخت بربستیم ودل برداشتیم ... صحبت دیرینه را بکذاشتیم ... وقت شد کز غصه وغم وارهیم
برغم وشادی عالم پا نهیم ... تا بکی بار دل دونان کشیم ... تا بکی خونابه زین وان چشیم
صد رجب بهر ما اراسته ... ما درین زندان بمحنت کاسته ... پس امیر روی بمسجد اورد ومیکفت





خلّوا سبیل المؤمن المجاهد فی الله لا یعبد غیر الواحد یعنی راه دهید مؤمن جهاد کننده را
وچون بدر مسجد رسید بانك نماز کفت ومردمانرا برای نماز اواز داد وقدم در مسجد
نهاده بنماز ایستاد اما ان سه ملعون شب همه شب درخانه قطامه شراب خورده
بودند ودران وقت مست افتاده چون قطامه اواز بانك نماز امیر بشنید ابن ملجم
علیه اللعنه را بیدار کرد وکفت برخیز که وقت رسید واینك علی علیه السلام بمسجد امد
ودم بدمست که مردم روی بمسجد خواهند نهاد برو وحاجت من روا کن وبزودی
بازای وبدرد فراق مرا شربت وصال دوا کن ابن ملجم ملعون برخاست وتیغ زهرالود
خود را برکرفت وکفت بروم بتن هلاك وبدبخت باز ایم ببینم انچه نتوان دید من دی
روز از علی شنیدم که کفت رسول خدای فرمود که بدبخت ترین پیشینان قدار بن سالف
بود که ناقه صالح را پی کرد وبدبخت ترین پسینیان کشنده علی ابن ابی طالب بود این
بکفت وروی بمسجد نهاد وخود را درمیان خفتکان انداخت اما چون علی مرتضی از
ادای تحیت مسجد فارغ شد برخاست وکرد مسجد برامد وخفتکانرا برای نماز بیدار
میکرد وابن ملجم بروی خفته بود امیر سرپای بروزد وکفت قم وصلّ یعنی بیدار شو
ونماز کزار وازو درکذشت وباز پیش محراب امد وبنماز ایستاد وابن ملجم برخاست
ودست یار خود را کرفت وکفت برخیز که فرصت فوت میشود ودر تاریخ طبری وبعضی
کتب معتبر مذکورست که امیر هنوز بانك نماز میکفت که ان سه خارجی بدر مسجد
امدند شبیب ووردان هردو بدر مسجد نشستند هریکی از طرفی وکفتند هردو شمشیر
بزنیم اکر یکی خطا شود دیکری بجا رسد وابن ملجم را کفتند تو بدرون مسجد رو واکران
ما کاری برنیاید تو کار خود بکن اما چون امیر از اذان فارغ شد وقدم در مسجد نهاد
شبیب ملعون شمشیر بزد برطاق در مسجد امد وبشکست ووردان لعین نیز تیغ

فرود اورد بر دیوار امد ایشان هر دو بجستند ابن ملجم گفت وافضیحتاه همین زمان
مردم در رسند ومرا بگیرند شمشیر برکشید ودر پیش محراب امد وامیر المومنین در نماز
بود صبر کرد تا او سجده اول بجای اورد وهمین که سر از سجده برداشت ان شقی بی
دین شمشیر فرود اورد قضا را بران موضع امد که در روز حرب خندق عمرو بن عبدود
زخم زده بود چون این ضربت بر محل ان ضربت رسید تا مغز سر مبارکش شکافته
شد اوازی از امیر برامد که فزت ورب الکعبة یعنی باز رستم وفیروزی یافتم
بحق خدای کعبه ابن ملجم که این صدا شنید از مسجد بیرون گریخت واوازه در افتاد
که قتل امیر المؤمنین اهل کوفه یکبار روی بمسجد نهادند وحسن وحسین که این
خبر شنیدند جامه صبر چاک کرده وعمامه شکیبائی از سر برداشته بمسجد امدند پدر
بزرگوار خود را دیدند در پیش محراب افتاده در قدم پدر افتادند وکف پای مبارک وی
بر دیده روشن می نهادند وامیر بدست مبارک خون سر خویش را فرا میگرفت ودر
روی محاسن میمالید ومیگفت بدین حالت رسول خدای را ببینم بدین صفت با
فاطمه ملاقات کنم بدین هیات عم سید الشهدا را مشاهده نمایم بدین صورت
برادرم جعفر طیار را بنظر درارم حسن وحسین میگریستند واعیان واعاظم کوفه
واویلاه وامصیبتاه میکشند افغان که راحت دل وارام جان برفت شاه زمان قدوه خلق جهان برفت
غم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف کان مرکز محیط کرم از میان برفت یکی گفت یا امیر
المؤمنین که با تو این معامله کرد فرمود که صبر کنید که همین ساعت اندر در ایند بدین
بودند که شبیب که اول قصد کرده بود سراسیمه وسرگردان اندر مسجد در امد وی را گفتند
مگر تو ضربت زده خواست که گوید نی بی اختیار گفت اری مردمان وی را در روی افکندند
ولکد بروی میزدند تا هلاک شد وابن ملجم گریخته بسرای ابن عم خود شد وسلاح از





تن باز میکرد که پسر عمش در امد ویرا مشوش دید گفت مگر قاتل علی توئی خواست که گوید
نه زبانش برفت که نعم پسر عم گریبانش گرفت وکشان کشان بمسجد در اورد وقولی
انست که شبیب را پسر عمش بمسجد اورد وابن ملجم از مسجد بیرون جسته میرفت یکی از قبیله
همدان بدو رسید دید که شمشیر کشیده میرود وان مرد قطیفه در دست داشت بر
روی ابن ملجم انداخت واو را فرا گرفت ومردم مدد کردند ودست وگردنش بسته بمسجد
اوردند امیر المومنین فرزند خود حسن را فرمود که با مردم نماز بامداد بگزارد اما چون
ابن ملجم را بمسجد اوردند وامیر را چشم بروی افتاد گفت یا اخا المراد مگر من بد امیری
بودم شما را گفت معاذ الله یا امیر المومنین گفت پس ترا چه برین داشت که فرزندانم را
یتیم ساختی ورخنه در کار خان ومانم انداختی نه با تو نیکوئی کردم گفت بلی اما واقع
شد انچه واقع شد وکان امر الله قدرا مقدورا امیر فرمود که وی را بزندان برید
وتا من زنده ام از مطعومات ومشروبات هرچه من میخورم ویرا همان بدهید وخورش
اذوی باز مگیرید پس اگر من بزیم هرچه رای من درباب وی تقاضا کند بجای ارم واگر
درگذرم او را یک ضربت بیش مزنید که مرا یک ضربت زده است پس امیر را بر گلیمی
خوابانیدند ویک سر گلیم حسن بر دوش گرفت ویک سر دیگر حسین چون از مسجد
بیرون اوردند صبح دمیده بود وجهان روشن شده امیر فرمود که مرا روی بجانب مشرق
بردارید چنان کردند فرمود که والصبح اذا تنفس ای صبح بدان خدای که بفرمان او برامدی
وبحکم او نفس زدی که روز قیامت از تو گواهی درخواهم خواست وباید که تو صادق
براستی گواهی دهی که از ان روز باز که با رسول نماز گزاردم در اول جوانی تا امروز هرگز
مرا خفته نیافتی ومن ترا نا امده یافتم انگه سجده کرد وگفت بار خدایا گواه باش وکفی
بالله شهیدا که فردا روز قیامت که صد وبیست وچهار هزار پیغمبر حاضر باشند وملائکه

وصدیقان وشهیدان بعرش ناظر باشند کواهی بدهی که ازان ساعت که بدست حبیب تو
وصفی تو ایمان اورده ام هرچه فرموده بجان قبول کرده ام وهرچه ازان نهی کرده مباشر ان
نکشته ام وخلاف سخن تو وسخن پیغمبر تو نه اندیشیده ام ودر خاطر نکذرانیده ام بزرکان
کوفه که حاضر بودند خروش براوردند وافغان از کافه کوفیان برامد بیت
دلها تمام ز اتش حسرت کباب شد ✿ جانها اسیر سلسله اضطراب شد ✿ لب تشنکان بادیه اشتیاق را ✿
دریای صبر وبحر سلامت سراب شد ✿ اما چون امیر را بخانه دراوردند خروش از دختران فاطمه
زهرا وسایر فرزندان برامد ونالهٔ واأبتاه واعلیّاه از روی زمین ببالای چرخ برین رسید
شاید ار شور در جهان فکنم ✿ غلغلی در جهانیان فکنم ✿ رستخیزی زجان برانکیزم ✿
کریه در پیر ودر جوان فکنم یک یک از فرزندان امیر می امدند ودر دست وپای پدر
می افتادند وبوسه بر قدم مبارك او میدادند ومیکفتند ای پدر این چه حالتست که ما
مشاهده میکنیم ای کاشکی مادر ما فاطمه زهرا زنده بودی تا ما را درین محنت تسلی
دادی کاش ما در مدینه بر سر تربت جد خود میبودیم تا درد دل خود بسر روضه شرح
باز میکفتیم این چه حالتست که ما را افتاده غریبی ویتیمی ما همه جمع شده راوی کوید که از
کریه وزاری فرزندان امیر اتش حسرتی برافروخته شد که دلهای حاضران بسوخت وهر که
نالهٔ ایشان می شنید خون از دیده میبارید بیت هر که را بینم ازین سوز والم میکرید ✿
هر که را یابم ازین اتش غم میسوزد ✿ امیر یك یك از ایشان را در بر کرفت وبوسه بر سر ایشان
مینهاد ومیکفت صبر کنید که بنزدیك جد شما مصطفی ونزدیك مادر شما فاطمه زهرا میروم
ومن درین شب حضرت مصطفی صلی الله علیه واله در خواب دیدم که باستین مبارك غبار
از روی من پاك میکرد ومیکفت یا علی انچه بر تو بود بجای اوردی این خواب دلالت بران
میکند که نقاب جسم از پیش چهره روح من برخواهند داشت تا جلوه کنان بمنظر قدس براید ✿





حجاب جسم جان میشود غبار تنم ✿ خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم ✿ زمانی برامد
عمرو بن نعمان جراح را از در حجره دراوردند چون دیده جراح بر جراحت امیر افتاد عمامه از
سر برکرفت وجامه بر تن خود چاك زد وکفت واویلاه این شمشیر را بزهر اب داده اند و
این جراحت مرهم پذیر نیست دریغ چون تو مقتدائی دریغ چون تو پیشوائی دریغ چون
تو عالمی دریغ چون تو حاکمی ✿ دریغ چون تو امیری دریغ چون تو امامی ✿ برای شرع شریعت برای ملك نظامی ✿
دیکر باره فریاد از خاندان امیر برامد وروایتی امده که پیش از امدن جراح ام کلثوم بدان در خانه
رفت که ابن ملجم محبوس بود وکفت ای شقی تو در دام افتادی وامیر ازان زخم هیچ باك ندارد
ابن ملجم کفت ای دختر برو وکریه را ساز کن که من ان شمشیر را بهزار دینار خریده ام وهزار
درهم زهر صرف ان کرده ام واکر فرضا این زخم بر همه کوفه واقع شدی یك تن جان نبردندی
اخر یك کس با چنین زخمی چه کند واین صورت در شب ادینه نوزدهم ماه رمضان واقع شد
وامیر در شب یکشنبه بیست ویکم درکذشت ودران دو روز وصیت نامه نوشت و
فرزندان را وداع فرمود چون شب یکشنبه رسید بکفت تا ویرا بحجره خاص بردند وام کلثوم
را کفت ای دختر من در را بر روی من فراز کن ام کلثوم از خانه بیرون امد وحسن وحسین
در بیرون بنشستند ناکاه اوازهاتفی امد که افمن یلقی فی النار خیر امّن یاتی امنا یوم القیمة
وشنودند که هاتفی دیکر اورا جواب داد که بل یاتی امنا یوم القیمة راوی کوید که چون امیر را
دران حجره بردند ودر فراز کردند ناکاه لا اله الا الله شنیدند شاهزادکان را طاقت برسید بدان
حجره درامدند امیر بجوار رحمت ملك کبیر پیوسته بود در شواهد اورده که امیر المومنین حسن
روایت کرده که چون حضرت امیر وفات یافت قایلی میکوید بیرون روید واین بنده خدا را
با ما کذارید از درخانه اوازی امد که محمد درکذشت ووصی او شهید شد نکاه بانی امت
که تواند کرد دیکری کفت هر که سیرت ایشان ورزد وپیروی ایشان کند چون اواز ساکن

شد درآمدم وی را دیدم غسل کرده و کفن پیچیده بروی نماز گزارده‌ایم و روایتی هست که
امیر فرمود که چون بروم از دو زخانه لوحی پدید آید مرا در آنجا خوابانید و بشوئید و از
آستان خانه کفن و حنوط پدید آید مرا کفن کنید و در تابوت نهید و تابوت در میان
خانه وضع کنید و فرزندان مرا بیاورید تا پدر خود را وداع کنند و یکبار حسن بر من
نماز گزارد و یکبار حسین و چون پیش تابوت از زمین برخیزد شما پس تابوت را بر
دارید و هر جا که سر تابوت بر زمین آید مرا آنجا دفن کنید و در شواهد مذکور است
که امیر المؤمنین حسن و حسین را وصیت کرده بود که چون درگذرم مرا بر سریری نهید
و بیرون برید و به عراپین برسانید که آنجا سنگی سفید خواهید یافت که از نور درخشان
باشد آنرا بکنید که از آنجا کنده‌ای خواهید یافت مرا در آنجا دفن کنید پس بحکم وصیت
امیر را بشب در همین موضع که حالی بنجف مشهور است دفن کردند و قبر مبارک مستور ساخته
با زمین هموار ساختند و کسی بران اطلاع نداشت مگر جمعی از اهل البیت و همچنان
پوشیده بود تا در زمان خلفاء بنی عباس روزی هرون الرشید شکارکنان بساحت
غریین رسید آنجا پشته بود آهوان پناه بدان پشته بردند و هر چند چرخ را بر ایشان
انداختند و سگان بر ایشان سر دادند باز گشتند و نزدیک آهوان نرفتند هارون
از آن صورت متعجب شد بفرمود تا پیری را از مردمان دیار از سر آن معنی پرسیدند
گفت از پدران بما چنین رسیده است که قبر امیر المؤمنین علی علیه السلام اینجاست
هارون ترک شکار گرفته آن موضع را زیارت کرد و تا زنده بود هر سال بزیارت آن مقام لازم
الاحترام آمدی القصه چون شاهزادگان امیر را برداشته از کوفه بیرون بردند و در
موضعی که وصیت کرده بود دفن کرده باز گشتند جمعی از محبان و موالیان خبر یافته
از عقب میرفتند چون دیدند که حسن و حسین می‌آیند سرها را برهنه کرده در پای ایشان

افتادند



افتادند و گفتند ای مخدومزادگان امیر المؤمنین را چه کردید امام المتقین را کجا
گذاشتید صاحب ذوالفقار کو شاه دلدل سوار کو ٭ شهر بستیر ز حسرت و غم شهریار کو
کاریست پس خراب خداوندگار کو ٭ هفت اختر و چهار گهر در مصیبت‌اند ٭ واحسرتا خلاصهٔ هشت و چهار کو
او در زکار دولت و روز امید بود ٭ آن روز خوش کجا شد و آن روزگار کو ٭ پس آن جماعت
بسیاری تأسف خوردند و هر چند در آن صحرا بگشتند از تربت امیر نشان نیافتند
راوی گوید که در آن وقت که حسن و حسین از دفن پدر بزرگوار باز گشتند و بدر شهر
کوفه رسیدند از میانهٔ ویرانه آواز ناله شنیدند و بر اثر ناله برفتند غریبی ضعیفی
نحیفی را دیدند در آن ویرانه تنها بر خاک افتاده و خشتی زیر سر نهاده می‌نالد و می‌زارد
و اشک حسرت از دیده میبارد گفتند چه کسی که چنین زار مینالی گفت مردی غریبم
و مهجور و عاجز و رنجور هر کاری درمانده و از همه کس بازمانده نه مادر دارم و نه پدر
نه خویشی و نه غمخواری و نه برادری و نه پیوندی گفتندش تیمار تو که میکند گفت
یکسالست که من درین شهرم هر روز مردی بیامدی و بر بالین من نشستی و چون پدر
مشفق مرا تیمار داشتی و چون برادر مهربان مرا غمخوارگی میکردی گفتند نام آنکس
میدانی گفت نمیدانم گفتند هیچ بار نام را از وی نپرسیدی گفت ازوی پرسیدم گفت ترا
با نام من چه کار است من تعهد حال تو از بهر خدا میکنم نه از بهر شهرت و ریا گفتند ای
برادر رنگ و روی و هیئات او چگونه بود گفت نابینا ام از آن نشان نتوانم داد اما سه روز است
که نزدیک من نیامده و تعهد حال من نکرده ندانم تا وی را چه افتاده است گفتند ای
برادر هیچ نشانی از گفتار و کردار او میدانی گفت نشان او آنست که پیوسته تسبیح و
تهلیل کردی و چون آواز تسبیح برداشتی گوئیا درهای آسمان برداشتندی و بگشادندی
و چون نزدیک من نشستی گفتی مِسکینٌ جالسٌ مِسکیناً درویشی است با درویش همنشین

میشود غریب جالس غریبا غریبی است که با غریبی مجالست میکند پس گفت که انحضرت
را چه شد که سه روز است که پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زد و از دار
غرور بسرای سرور انتقال فرمود و ما حالا از دفن وی می ائیم پیر بعد از استماع این
واقعه نعره کشید و خود را بر زمین میزد و میگفت مرا چه محل انکه امیر المؤمنین علی
تعهد حال من کند حسن و حسین ان پیر را تسلی میدادند اضطراب بسیار میکرد و میگفت بیت
نمیدانم چه کار افتاد ما را ٭ که ان دلدار ما را زار بگذاشت ٭ دریغ و درد انرا این پیر حزین را
غریب و عاجز و بی یار بگذاشت ٭ پس گفت ای مخدوم زادکان بحق جد بزرکوار شما و بروح
مقدس پدر شما سوکند که مرا بسر قبر پدر خود برید تا زیارت وی کنم حسن برخواست
و دست راست ان پیر بگرفت و حسین دست چپ او را و بیاوردند تا بسر قبر مقدس امیر
ان پیر بروی قبر در افتاد و زاری بسیار کرد و گفت خداوندا بحق صاحب این روضه که جانم
بستان که من طاقت فراق وی ندارم دعای پیر موافق حکم قضا افتاد و فی الحال بر سر
روضه امیر النحل جان شیرین بداد ٭ ذره بود بخورشید رسید ٭ قطره بود بدریا پیوست ٭
حسن و حسین بسیار بروی بگریستند و بتجهیز او قیام نموده در حوالی ان روضه اثر
دفن کردند و اشهر روایات انست که امیر دران وقت شصت ساله بود و ازین کم و زیاده
نیز گفته اند اما روز دیگر حسن و حسین در مسجد کوفه امدند و حسن بمنبر برامد و خطبه
ادا فرمود و گفت ای مردمان هر که مرا داند داند و هر که نداند سمعنا و اطعنا منم پسر پیغمبر
بشارت دهنده و بیم کننده یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و من فرزند علی مرتضا ام
و مادر م فاطمه زهراست جد م شما را براه راست دعوت میکرد و پدر م شما را بدین راست
میخواند و من نیز شما را بهمان میخوانم پس عبد الله بن عباس برخاست و گفت ای مردمان این فرزند
پیغمبر شما و فرزند امام و راهبر شماست با وی بیعت کنید و با مامت وی اقرار دهید

معهد



وعهد کنید که از وی نکردید مردمان همه گفتند سمعنا و اطعنا شنودیم و فرمان بردیم
پس دست بدادند و بر امیر المؤمنین حسن علیه السلام بیعت کردند انکه فرستادند و ابن
ملجم ملعون را از زندان بیاوردند و در پیش منبر بداشتند انکه گفت ای بدبخت
ترین امت این چه بود که کردی و رخنه در دین افکندی ابن ملجم سر براورد که ای حسن
رفتنی رفت و اکنون ناله و واه و فغان چه سود مرا مکش تا حاکم شام که دشمن پدر تو بود
و حالا دشمن تست بکشم امام حسن او را سخن نگذاشت و شمشیر بکشید و نوک
شمشیر بسینه او فرو برد و فرا پشت خودش کشید و ضربتی بر گردن وی زد که سرش
ده قدم دور افتاد پس مردمان وی را از مسجد بیرون برده در میان بوریا پیچیدند و
اتش در وی زدند تا بسوخت و شاهزادگان بتعزیت مشغول گشتند و مردمان
می امدند و اهل بیت را تعزیت میگفتند بیت زین مصیبت جای ان دارد که چشم افتاب
دامن کردون زاشک کرم الاید چون ٭ لیک با حکم قضا جان را چو می باید رجوع ٭ مرجع ما نیست جز انا الیه راجعون ٭

باب ششم در بیان فضایل امام حسن و بعضی از احوال وی از ولادت تا شهادت

در شواهد اورده که وی امام دوم است از ائمه اثنی عشر و کنیت او ابو محمد است و لقبش
تقی و سید و ولادت وی در مدینه بود و نیمه ماه رمضان سنه ثلاث من الهجره و جبرئیل
نام وی را هدیه پیش رسول صلی الله علیه و اله اورد بر قطعه از حریر بهشت نوشته و در صحیفه
مذکور است که اسماء بنت عمیس حدیث کرده که من قابله فاطمه بودم بحسن در وقتی که
اختر تابنده وجود حسن از برج ولایت طلوع نمود و گوهر درخشنده ذات صافی صفاتش
از درج عصمت و طهارت ظهور فرمود بیت مهی کشت از افق طاهر که پیش طالع سعدش
کمر چون تو امان بستت خورشید جهان ارا ٭ ملک تا مهد اطفال فلک را مید هد جنبش
نخوابانید زین ماهی درین گهوارهٔ مینا ٭ خبر بحضرت رسالت رسید فی الحال بیامد و گفت

ای اسما بیار فرزند مرا پس شاهزاده را در خرقهٔ زرد پیچیده بیاوردم و در کنار آنحضرت
نهادم آنحضرت خرقهٔ زرد را دور افکند و فرمود که نه با شما عهد کرده‌ام که فرزندان در خرقهٔ
زرد نه پیچید برفتم و خرقهٔ سفید بیاوردم و حسن را در آن پیچیده و بر کنار حضرت
نهادم سید عالم بانگ نماز در گوش او گفت و از علی پرسید که وی را چه نام نهادهٔ علی
گفت یا رسول الله من نبودم که پیش گیرم بر شما بتسمیهٔ فرزند امّا در خاطر خود میگذرانم
که اگر اجازه دهید او را حرب نام کنم و روایتی آنست که او را باسم عمّ خود حمزه مسمّی
کرده‌ام حضرت صلی الله علیه واله فرمود که من هم نباشم که سبقت کنم بر خدای خود بنام نهادن
او درین محل جبرئیل امد که یا محمّد حضرت خداوند ترا سلام میرساند که علی از تو بمنزلهٔ هرون است
بموسی الّا بدانکه بعد از تو پیغمبر نخواهد بود پس این پسر بنام پسر هرون گردان پیغمبر از
جبرئیل پرسید که نام پسر هارون چه بوده گفت شبّر حضرت فرمود که ای جبرئیل زبان من
عربیست و این لغت عبریست گفت معنی شبّر بعربی حسن است پس او را حسن نام نهاد
و در روز هفتم عقیقه کرد کبش املح که گوسفند نر سفید باشد که اندک مایهٔ سیاهی
بدان امیخته باشد نه سبزی بغایت که بسفیدی زند و کبش املح اینست و ران کبش بقابله
او داد و سر او را بتراشید و بوزن آن نقره تصدّق فرمود و امام حسن شبیه ترین مردمان
بود برسول صلی الله علیه واله تا بفرق سر او و از انس منقولست که گفت نبود کسی برسول خدا
شبیه‌تر از حسن بن علی علیه السلام و مرویست که در مرض الموت آنحضرت دست حسن و
حسین گرفته فرمود که هذان ابناك ایشان فرزندان تواند نورثهما شیئا پس ایشانرا میراث
ده چیزی حضرت صلی الله علیه واله گفت حسن را هیبت و سیادت منست و نصیب حسین
جود و شجاعت منست و در صحیحین مذکور است از مرفع بن غادب که گفت دیدم حضرت رسالت
را صلی الله علیه واله که حضرت حسن بن علی بر دوش او بود آنحضرت میفرمود اللّهمّ انّی احبّه





فاحبّه بارخدایا من او را دوست میدارم تو نیز او را دوست دار و روایتی آنست که او را
دوست میدارم و کسی که وی را دوست میدارد من او را دوست میدارم از ابو هریره منقولست
که هرگز حسن بن علی را ندیدم الا که از شادی لقای او آب از چشم من ریزان شد بجهت آنکه
روزی با حضرت صلی الله علیه واله در سوق قینقاع رفته بودیم و بعد از مراجعت بمسجد در آمدیم
حضرت فرمود لکع را بخوانید زمانی برامد حسن در رسید و خود را در کنار آنحضرت افکند
و دست بدرون محاسن آنحضرت در می‌آورد و میگفت اللّهمّ انّی احبّه فاحبّه
شیخ عطار در کتاب گل و هرمز آورده: امامی کو امامت را حسن بود: حسن آمد که جمله حسن ظن بود
همه حسن و همه خلق و همه علم: همه لطف و همه جود و همه حلم: شب از موی سیاهش تیره مانده:
ز رویش ماه روشن خیره مانده: لبش قایم مقام حوض کوثر: که بودی چشمهٔ نوشش پیمبر:
جهان نوشی بزهر آلوده کردند: دلش خون و جگر پالوده کردند: ز زهرش چون جگر شد پاره پاره:
ز غصه گشت خونین سنگ خاره: و هم در سنن ترمذی مرفوع با بن عباس مرویست که رسول
صلی الله علیه واله حسن را بر دوش خود نشانده بود مردی گفت نعم المرکب رکبت یا غلام نیکو
مرکبیست که سوار شدهٔ ای پسر حضرت صلی الله علیه واله فرمود و نعم الرّاکب هو و او نیز
نیکو سواریست در شواهد آورده که روزی رسول صلی الله علیه واله بمنبر برامد حسن با وی
بود گاهی بمردمان نظر میکرد و گاهی بسوی وی و میگفت این پسر من سیدست و زود
باشد که خدای تعالی اصلاح کند بواسطهٔ وی میان دو گروه از مسلمانان و احادیث
صحیحه در مناقب حسن و حسین بسیار است و همین یک نکته که هما ریحانتی من
الدّنیا مستبصر مثال را کافیست و خبر الحسن والحسین سیّدا شباب اهل الجنّة
دلیلی وضلی وافر وافی و ابو علی الفضل بن حسن الطبرسی در کتاب اعلام الوری آورده
منقول از ابن عباس که ما نزدیک رسول خدای بودیم که فاطمه بیامد گریان حضرت فرمود که

چه خبر از میکریاند کفت یا رسول الله حسن وحسین از حجره بیرون رفته اند وتا این
وقت باز نیامده وعلی اینجا نیست ومن کسی ندارم که بطلب ایشان فرستم ونمیدانم که ایشان
کجا باشند حضرت فرمود که مکری ای فاطمه که خدای ایشانرا افریده وبدیشان مهربان ترست
پس انحضرت دست بدعا برداشت وکفت بار خدایا اکر در بیابانند ایشانرا نکاه دار واکر در دریا اند
بسلامت بکذار فی الحال جبرئیل امد که ای سید هیچ غم مخور که ایشان فاضلانند در دنیا
وبزرکانند در اخرت وپدر ایشان بهتر است از ایشان وایشان حالا در حظیرهٔ بنی النجار اند
وحق سبحانه دو فرشته بدیشان موکل ساخته تا نکاهبانی ایشان میکند ابن عباس کوید
انحضرت برخاست وما با او برخاستیم تا بدانجا رسیدیم حسن وحسین را دیدیم دست
در کردن یکدیکر کرده وفرشته یکبال خود را فراش ایشان کرده وبدیکر بال ایشانرا پوشیده
رسول خدای حسن را برداشت وان فرشته حسین را ومردم چنان میدیدند که رسول
هر دو را برداشته است ابو ایوب انصاری پیش امد که یا رسول الله یکی ازین هر دو را بمن
ده تا سبکبار شوی کفت بکذار که ایشان بزرکانند در دنیا واخرت وپدر ایشان
بهتر است از ایشان وهر اینه امروز مشرف سازم ایشانرا بدان چیزی که خدای شرف ارزانی
داشته ایشانرا پس خطبه ادا فرمود وکفت ایها الناس خبر دهم شما را بهترین مردمان
جهت مادر وپدر کفتند بلی یا رسول الله کفت که حسن وحسین اند که پدر ایشان علی ابن ابی
طالبست ومادر ایشان فاطمه بنت محمد ای مردمان شما را بهترین مردمان خبر دهم جهت
خال وخاله کفتند بلی یا رسول الله کفت حسن وحسین اند که خال ایشان قاسم بن رسولست
وخالهٔ ایشان زینب بنت رسول الله ایا خبر دهم شما را بهترین مردمان از جهت عم وعمه
کفتند اری یا رسول الله کفت حسن وحسین اند که عم ایشان جعفر ابی طالبست شعر
کجاست در همه عالم بدین شرف نسبی ؛ وچه نیکو کفته اند ؛ هست اهل ملک ودین مشعوف ؛

صفت



صفت حضرة حسین وحسن ؛ این یکی اختریست تابنده ؛ وان دکر کوهریست رخشنده ؛
این یکی نور دیدهٔ نبوی ؛ وان دکر شمع جان مرتضوی ؛ روی او صاف ز لمعهٔ بدر ؛
کیسوی این نمونهٔ شب قدر ؛ این یکی ماه اسمان کمال ؛ وان دکر سرو بوستان جمال ؛
امیر المومنین حسن را مناقب بسیار است وفضایل بیشمار است از جمله انکه روزی با یکی
از اولاد زبیر در سفری همراه بودند ودر نخلستانی که درختان ان خشک شده بود نزول
فرمودند خادمان از برای امام حسن در پای نخلهٔ دیکر فرود امد نزدیک با امام حسن
وکفت کاش این نخلهٔ خرما تر بودی تا تناول کردمی حسن کفت که خرماء تر میخواهی کفت
اری شاهزاده دست بدعا برداشت ودر زیر لب چیزی کفت که کسی ندانست فی الحال
ان نخله سبز شد وبرک براورد وخرماء تر بار اورد شتربان که همراه ایشان بود کفت
والله که این سحر است حسن علی کفت این سحر نیست لیکن دعائیست مستجاب که از فرزند
پیغمبر واقع شده پس بان نخله بالا رفتند وانچه بار اورده بود بریدند همه را کفایت کرده
در مناقب وی از علم وعبادت وکرم وجود وغیرها از مکارم اخلاق در کتب اکابر
مذکور است وبصحت رسیده نه بر وجهیست که استقصای ان توان کرد لاجرم در تفاصیل
ان خوض ننمود بچند باب که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده اختصار نموده می اید بیت
اکر عمری بیارایم سخن را ؛ سزای وصف واخلاق حسن نیست ؛ سخن کوهر که جز در عدن نیست ؛
نشاید نظم در نعت حسن را ؛ سخن کو بکذرد از چرخ اخضر ؛ هنوز از فضل او باشد فروتر ؛
کمالش کرچه نزد ماست ظاهر ؛ زبان ما ز مدح اوست قاصر ؛ دو کیتی را چو دید از زیب و زینت ؛
نظر او اکر کوئی حسین است ؛ اما راوی کوید که چون مرتضی علی بجوار رحمت ایزد انتقال
فرمود حسن علی بمنبر بر امد وخطبه در غایت فصاحت وبلاغت ادا کرد وکفت ای
مردمان امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمان مثل او ندیده اند

ومتاخران مانند او نخواهند دید و در شبی متوجه حضرت عزت و قاصد بارگاه صمدیت
شد که موسی بن عمران در ان شب وفات یافته و عیسی بن مریم را عروج بر آسمان رفته
بوده و این امت را بدین خدا دعوت میکرد و هم بدین هدی میخواند القصه مردم بدان
حضرت بیعت کردند و اول کسی که دست مبایعت در دامن اعتصام وی زد و قدم
اخلاص در راه متابعت او نهاد قیس بن سعد عباده انصاری بود و بعد از وی دیگران
نیز بیعت کردند و چهل هزار کس بدولت بیعت وی رسیدند و چون خبر شهادت امیر المؤمنین
بان ملعون حاکم شام رسید با شصت هزار مرد بر عزم تسخیر ممالک عراق روان شد و
امام حسن ازین حال اطلاع یافته با چهل هزار مرد از کوفه بیرون آمد و بدیر عبد الرحمن
نزول فرمود و قیس بن سعد با دوازده هزار مرد نامدار مقدمهٔ لشکر تعیین فرمود
و چون بساط مداین رسیدند دران موضع توقفی واقع شد تا چهارپایان آسوده
کردند و از توقف شاهزاده جمعی از لشکریان چنان فهم کردند که او داعیهٔ حرب ندارد
و بارها می فرمود که مرا با کسی منازعتی نیست و امن و جمعیت و فراغت مسلمانان و
اصلاح ذات البین نزد من دوستر است از تفرقه و پریشانی و بدین سبب سپاه بروی
بشوریدند و بسراپردهٔ وی در آمده هرچه یافتند غارت کردند حتی بساطی که بران
نشسته بود از زیر وی کشیدند و ردای وی را از گردنش بیرون کرده بردند آنحضرت سوار
شد روی بدان میدان نهاد و در اثنای راه جراح بن قبیصهٔ اسدی علیه اللعنه که در
کمینگاه نشسته بود بیکبار بیرون تاخت و خنجری بران مبارک آنحضرت زد که تا به
استخوان رسید و عبید بن فضل طائی با یک مرد دیگر خنجر از دست جراح بیرون کرده اورا
پاره پاره ساختند و آنحضرت رنجور و نالان شد و در قصر ابیض مداین نزول فرمود
و جراحان بمعالجهٔ زخم وی اشتغال نمودند تا شفا یافت و امام حسن چون دید





که کوفیان با پدرش چه کرده بودند و با وی چه کردند دلش از ایشان سرد شد و با معاویه
بشرطی چند که تفاصیل آن طولی دارد صلح فرمود و هرچند از اطراف و جوانب طرح
فتنه انگیزی کردند بجائی نرسید و از ملامت مردم وهمه ناشنیده انگاشته با خواص
خدام و حشم خود روی بمدینه نهاد و در خبر است که روزی در مدینه علی بن بشیر همدانی با
وی گفت یا ابن رسول الله با والی شام صلح نمی بایست کرد امام حسن فرمود خاموش باش
ما خازنان گنجهای خدا ایم نه بزر و سیم ولیکن بر اسرار علم او ما دانائیم آنچه غیر ما آنرا
نداند و من مصالحه که کردم غرض من آن بود که خون دوستان من ریخته نگردد زیرا که اهمال
و تهاون ایشان در قتال دیدم و یقین دانستم که اگر صلح نکنم جمعی شیعهٔ من در معرض
تلف آیند و ترا معلوم است که اهل کوفه لشکر من بودند پدر مرا کشتند و بارگاه مرا
غارت کردند و مرا بزخم خنجر مجروح گردانیدند و بخدای سوگند که اگر جدم با تمام جبال
و اشجار بجنگ او میرفت این امر را باو تفویض نمیکرد و نمی بایست کرد چنانچه خواب
حضرت بران دلالت میکند در شواهد آورده که امام حسن فرمود که خدای تعالی ملک
بنی امیه را برسول صلی الله علیه و اله نمود دید ایشان را که بمنبر بالا میروند یکی بعد از دیگری
این معنی دشوار آمد رسول را خدای تعالی سورهٔ انا اعطیناک الکوثر بوی فرستاد یعنی
تا جوئی عطا کردیم در بهشت که آنرا کوثر گویند و دیگر سورهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر
نازل گردانید و فرمود که لیلة القدر بهتر است از هزار ماه و مراد بالف شهر ملک بنی امیه است
و راوی گوید که مدت ملک ایشان حساب کردم هزار ماه بود اما چون از زمان مصالحه
روزی چند منقضی شد والی شام صلاح وقت دران دید که امام حسن از سر منزل حیاة
قدم در بادیهٔ فوات نهد تهیهٔ اسباب او اشتغال نمودند و اول جمعی را از لوند و لوانید
بصره برانگیخت تا بر طایفه از ملازمان امام حسن که دران بلده بودند شبیخون آورده

سی وهشت تن را از ایشان بقتل رسانیدند وگروهی که باقی ماندند گریخته بشاهزاده
التجا کردند ورایحهٔ نقض عهد از اهل شام استشمام نموده با عبدالله عباس متوجه دمشق
شد وهرجا که میرسید مردم استبشار نموده طریق خدمت مرعی میداشتند تا بشهر موصل
نزول اجلال واقع شد ورئیس موصل عم مختار بود واو را اسعد موصلی گفتندی فی
الحال که از قدوم امام حسن خبر یافت با نزول وعلوفه بسیار بملازمت شتافت ودر پای
آنحضرت افتاده نیاز بعرض رسانید وگفت یا این چه سعادتست که مساعد شد بیت
شد بخت نکو مساعد این بیدل ؛ کو گشت بموصل وصالت واصل ؛ گفتم که بوصل با تو بسیارم دل ؛
اینک من ... دل ولیک موصل ؛ وبعد از چند روز متوجه دمشق شده با حاکم آنجا ملاقات
فرمود وشکوه که از سرهنگان وعیاران بصره داشت باز نمود وجوابهای شافی که مرضی خاطر
مبارکش بود استماع کرده وباز بمدینه متوجه شد گذرش بر موصل افتاد واو را در موصل
دوستی بود که دعوی یکجهتی وهواداری کردی ولاف فرمانبری ویاری زدی امام حسن
در خانهٔ وی نزول کرد وقبل از وصول آنحضرت او را بمال دنیی فریب داده بودند وشیشهٔ
زهر قاتل بوی فرستاده تا بوقت فرصت در طعامی یا مشروبی بخورد حسن دهد وآن بی
سعادت برای حطام دنیا نظر از نعیم باقی بردوخته ودین درست را در بازار غرور بنادرستی
چند بی ثبات بی اعتبار فروخته آن کار را قبول کرده بود چون امام حسن بخانهٔ وی نزول
کرد میان خدمتکاری بربسته سه بار از آن زهر بوی داد وکارگر نیامد شاهزاده هر بار
زهر بخوردی ورنجور شدی چیزها در خاطر مبارکش میگذشت وبر بیوفائی میزبان
دلایل روشن مشاهده مینمود وبزبان حال مضمون این مقال ادا میفرمود بیت
از کس وفا مجو که بعالم وفا نماند ؛ بنشین غریب وار که یک آشنا نماند ؛ حرمت کرانه کرد وفا از میان برفت ؛
زین هر دو دل ببر که در ایام ما نماند ؛ چندانکه بنگری بجهان گر او کار ؛ جز رنج ودرد ومحنت وجور وجفا نماند ؛

القصه



القصه هر بار که شاهزاده رنجور شدی دعا فرمودی خدای تعالی شفا ارزانی فرمودی
میزبان درماند بباعث آن قضیه نامه نوشت که من سه بار زهر را بوی دادم وکارگر نیامد
جواب نامه نوشت ومقداری زهر هلاهل با نامه فرستاد وذکر کرده که سعی نمای تا ازین
زهر قدری بوی چشانی که اگر قطرهٔ ازین در دریای محیط افتد همه جانوران بی جان شوند
قضا را آورندهٔ نامه بپای درختی رسید از اشتر فرود آمد وطعامی تناول کرده درد شکم بر او
مستولی شد بیخود گردید درین محل گرگی سیاه گرسنه از بیابان درآمد واو را هلاک کرد
شتر خواست که بگریزد مهارش بر درختی بپیچید وهم آنجا بماند مقارن آن حال ملازم امام
حسن از جائی می آمد بدین موضع رسید واین حال مشاهده نمود شتر را از درخت باز کرد
ومتاع صاحبش را جستجوی میفرمود این نامه وشیشهٔ زهر بیرون آمد فی الحال
برداشته بموصل آمد ونامه وشیشه را نزد شاهزاده نهاد وآن جناب نامه را مطالعه
کرد تا کسی بر آن مطلع نگردد وموجب خجالت میزبان شود ودر زیر مصلی نهاد وسکون نمود
اما رنگ مبارکش برافروخته بود وتغیری عظیم در روی پدید آمد هر چند حضار مجلس
استفسار نمودند که این چه نامه بود واین شیشه چیست امام حسن جواب ایشان
باز نداد وحدیثی از جد بزرگوار خود نقل میکرد ومردم را بدان مشغول میداشت وخود
هم بدان مشغول شده بود که سعد موصلی آهسته دست در زیر آن مصلی مخدوم کرد ونامه را
بیرون آورد وبعد از مطالعه برخود بپیچید واز جای برجست ودست وپای امام حسن را
ببوسید وگفت یا ابن رسول الله مارا دستوری ده تا ازین میزبان بپرسیم که صورت این
واقعه چگونه است امام حسن فرمود که من این عمل نمی پسندم جهت آنکه سبب خجالت وانفعال
وی میشود ومن نمیخواهم که بعد از چندین خدمت که از او واقع شده شرمندگی از جهت من بدو
رسد سعد درین باب مبالغه از حد گذرانید وبی اجازهٔ امام حسن علیه السلام او را طلبید

وگفت یا فلان از تو سوالی دارم مرا جواب ده گفت بگوی تا چه می پرسی سعد پرسید که حضرت
مصطفی هرگز با تو جفا کرده است انکس گفت من بخدمت انحضرت نرسیده ام وحاشا که
از وی جفا بمن رسیده باشد گفت حضرت امیر المومنین علی را دیده از وی چه رنج کشیده و در
بارهٔ تو از وی چه صادر شد گفت مدتی ملازم وی بودم و هرگز غبار ملالی از وی بر خاطر من
ننشست سعد گفت پس چرا با فرزند و جگر گوشهٔ مصطفی و مرتضی اینچنین عداوت می کنی
و مانند این قضیه های اندیشی اینک خط تو که بنام من نوشته که سه بار ویرا زهر دادم
و کارگر نیامد و اینک جواب خط تو و شیشهٔ زهر هلاهل که فرستاده اند انشخص انکار کرد
و گفت معاذ الله من ازین خبر ندارم فی الحال ملازمان سعد اورا بگرفتند و میزدند تا هلاک
شد و امام حسن رنجور از موصل بیرون امده بمدینه رفت و والی مدینه دران وقت مروان
بود و او بسیار امام حسن را حرمت داشتی و بظاهر دقیقهٔ از دقایق خدمتکاری فرو نگذاشتی
اما ضمنا در مقام دفع وی بود و هم در هلاک وی میکوشید و تدبیرهای اندیشید تا روزی
کنیزکی ایسونیه که در مدینه دلالی کردی و بخانها امد شد نمودی بمنزل مروان در امد ویرا
پرسید که بخانهٔ حسن بن علی امد و شد میکنی و با زن او جعده بنت اشعث علیه اللعنه
اشنائی داری گفت اری و این جعده در مدینه باسما مشهور بود مروان گفت با تو رازی
در میان خواهم نهاد و اگر سر مرا نگاه داری و راز مرا اشکار نکنی هزار دینارت بدهم و پنجاه
دو مصری برای تو بستانم و اینک بعانه صد دینار زر ایسونیه چون زر دید و وعدهٔ جامه
شنید سوگند غلاظ شداد خورد که افشای سر مروان نکند و هر مهمی که وی را فرماید در
اتمام ان بجان بکوشد پس مروان گفت میخواهم که دل اسما را از حسن بگردانی و گوئی که اوازهٔ
حسن و جمال و طنطنهٔ غنج و دلال تو بشام رسیده است و یزید لعین که پسر حاکم شام است
بر تو عاشق گشته و از غم تو بهلاکت نزدیک رسیده بیت نادیده ترا کسی که نام تو شنید

دل نام زد



دل نامزد تو کرد و مهر تو گزید ۞ با نقد غمت صبر و خرد در بفروخت ۞ جان و دل خود بداد و مهر تو خرید ۞
پس او را بگوی که اگر زن یزید شوی عراق و شام در تحت تصرف تو در اید و ملکهٔ عالم باشی
اگر بینی که اسما سر بدین کار در می اورد مرا خبر ده تا درین باب فکری کنم ایسونیه گفت
منت دارم پس از انجا بیرون امده روی بخانه شاه زاده نهاد قضارا امام حسن با برادران
بمنزل عقیق رفته بودند و جعده تنها در خانه خود نشسته ایسونیه در امد و از هر جا
سخنی در میان اورد از انجا که مکر زنان و تدبیرات فریبندهٔ ایشان بود سخن بسر حد مطلوب
کشید ۞ زنان از فسون و وز افسانهٔ خویش ۞ فرو ریزند نوش صافی از نیش ۞
که مردم ربائی از دم گرم ۞ همی سازند سنگ خاره را نرم ۞ ز نیرنگ سخن رنگی بسازند ۞
بیک دا و دغل صد نقش بازند ۞ وفاداری مجوی از خوی ایشان ۞ وفا اینست در کوی ایشان ۞
یکی از اکابر علما فرموده که مکر شیطان رجیم در کتاب کریم بصفت ضعف مذکور است
که ان کید الشیطان کان ضعیفا و کید زنان بی دین در کلام مبین بسمت عظمت
مسطور که ان کیدکن عظیم بیت شیطان زند از عصیان هر لحظه ره ایمان ۞
در مکر و حیل اما شاگرد زنان باشد ۞ از مکر زنان دون بسیار کسی بینی ۞ کین جامه دران کرده وان نعره زنان باشد
القصه ایسونیه بمقدمهٔ افسون اتش فریب برافروخت و برشتهٔ دمدمه وصلهٔ دل اسما
را بر جامهٔ محبت یزید پلید دوخت و قصهٔ عشق یزید و وعدهٔ مملکت و تصرف در خزاین
بگوش هوش اسما فرو خواند اسما بسودای ملک و مال جام دوستی یزید نوش کرده حق
صحبت دیرینهٔ امام حسن علیه السلام فراموش کرد بیت مبادا کس که از زن بهره جوید ۞
که از شوره بیابان گل نروید ۞ ایسونیه چون دید که اسما در دام مکر او گرفتار است از انجا
بیرون امد و صورت حال بمروان لعین باز گفت مروان دیگرباره پیغام فرستاد که تا امام
حسن علی در حیاتست این مهم متمشی نمیتواند شد اسما گفت من طریق دفع او نمیدانم و

مجاهرت برین صورت اقدام نمودن نمیتوانم القصه قدری زهر بدو فرستادند که او عزیمت
قتل جگر گوشهٔ مصطفی با خود تصمیم داد و از آن زهر قدری با عسل آمیخته بوی خورانید
و مضمون این سخن بر منصهٔ ظهور بجلوه آمد بیت ای دل قدح زهر دمادم میکش
گر بیش رسد بلا و گر کم میکش چون نیست شکر جام هلاهل مینوش چون دست نمیدهد فرح غم میکش
پس حسن از خوردن عسل رنجور شد و شب همه شب قی میفرمود و درد شکم میکشید چون
صبح پدید آمد بسر روضهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله که دار الشفاء دردمندانست توجه
نمود و خود را بعتبهٔ علیه مالید شفای کلی یافت و بمنزل باز آمد و در حق جعده بدگمان شد
دیگر در خانهٔ او چیزی نمیخورد و از خانهٔ مادر قاسم یا از خانهٔ امام حسین چاشت و شام وی
می آوردند تا روزی بخانهٔ اسما در آمد اسما گفت ای سید از خرما ستان حوالی مدینه
قدری رطب آورده اند اگر میل داری بیارم و شاه زاده بخرماهای تازه میلی تمام داشت
فرمود که بیار اسما برفت و طبقی رطب آورد و بعضی را بزهر آلوده علامتی که خود میدانست
بران کرده و بعضی را همچنان بر حال خود بگذاشته چون رطب حاضر شد حسن فرمود که ای
اسما تو هم در خوردن موافقت کن اسما خرماهای بزهر نا آلوده میخورد و شاه زاده ملاحظه
نانموده از هر دو نوع تناول نمود تا هفت خرمای زهر آلوده نوش فرمود دل مبارکش بهم
بر آمد و دست از آن باز کشید و بخانهٔ برادر آمد و باز آن شب تا بروز فریاد میکرد چون
روز روشن شد دیگر باره بسر روضهٔ مطهره رفت بیت پادشا درگهت دار الشفاء رحمتست
دردمندانیم اینجا بهر درمان آمدیم دیگر باره ببرکت روحانیت جد بزرگوار خود صلی الله
علیه و آله شفا یافت باز گشت و بخانهٔ اسما آمد و گفت ای جعده دی روز که در خانهٔ تو
رطب خورده ام حالهای عجب مشاهده میکنم اسما بهم بر آمد و گفت ای سید من
سر طبق پوشیده بودم و با شما نیز در خوردن مشارکت مینمودم ندانم تا حال چیست

امام حسن



امام حسن خشم آلود برخاست و از خانه بیرون آمد و بلسان حال میگفت بیت
بس ناخوش و تیره روزگاری دارم بس درهم و بسته کار و باری دارم غرق شده ام میان گرداب بلا
با آنکه من از جهان کناری دارم پس برادران را بطلبید و گفت ای عزیزان دو سالست تا
من درین شهر یک روز تن درست نبوده ام حالا میخواهم که دو سه روزی بموصل
روم و هوا را تبدیل کنم باشد که صحتی روی نماید و چند وقتی دلم از کید اعدا باز
رسته بیاساید پس با ابن عباس و جمعی از خواص خدام خود روی بموصل نهاد اما چون
اهل شام خبر وصول آنجناب شنیدند اولیا مبتهج و نازان و اعدا محزون و گدازان
گشتند و در دمشق نابینائی بود بغایت دشمن اهل البیت چون شنید که امام
حسن آمده با خود گفت این دشمن و دشمن زادهٔ منست و من جز بقتل وی راضی
نیستم و کسی بمن گمان فتنه نمیبرد هیچ به از آن نیست که بموصل روم و طرح دوستی
افکنم و در وقت فرصت کاری که مقدور باشد بکنم پس سنان عصائی که داشت
بفرمود تا بزهر آب دادند و برداشته روی بموصل نهاد و چون برسید بمسجدی آمد
که امام حسن علیه السلام نماز میگزارد اظهار خلوص عقیدت کرد هر روز آمدی و در
عقب امام حسن علیه السلام نماز گزاردی و حدیث وی استماع نمودی و بهای های
بگریستی و پیوسته درین فکر بود که آیا کی باشد که من این سنان بعضوی از اعضای
امام حسن رسانم و آن زهر در بدن وی نفوذ کرده باشد که اگر هزار جان داشته
باشد ببرد روزی شاه زاده نماز دیگر گزارده از مسجد بیرون آمد و در دکانچه در
مسجد نشسته پای راست بر بالای چپ نهاد و با یاران بسخن مشغول شده که آن کور بی
بصیرت از مسجد بیرون آمده حسن را دعا میگفت و سر عصا را بر زمین می نهاد قضا را
سر آن سنان بر پشت پای حسن رسید کور دریافت که سر عصا بر پشت پای

اوست بقوتی هرچه تمامتر آن سنان زا بپای او فرو برد حسن آهی زد و بیفتاد فی الحال
پای مبارکش ورم کرد و خون از سر زخم روان شد عبدالله عباس و یاران کور را بگرفتند
تا بخوابانند امام فرمود که دست ازوی بدارید که همچنان که بچشم ظاهر کور است بدیده
باطن نیز نابینا ست و روز قیامت نیز بکوری مبعوث خواهد شد اما کور را بگذاشتند
کور دشنابه فتن گرفت و از چشم مردم غایب شد شاه زاده از درد پای آغاز فریاد کرد
و گفت خواستم که دو سه روزی از محنت و بلا و مشقت و عنا و کید اعدا و جور اهل
جفا خلاصی یابم هرجا که میروم محنت قرین است و رنج و بلا همنشین و این میفرمود: بیت
غم می نزند بی قدم من قدمی ؛ سبحان الله زهی وفادار غمی ؛ امروز ز جور خسته میطلبم ؛
تا هر دو بدرد دل بنالیم دمی ؛ پس جراح آوردند چون چشمش بران زخم افتاد گفت این
آهن را بزهر آب داده اند و صاحبش بقصد زده ؛ سعد گفت یا ابن رسول الله بگذاشتید
کز آن کور را بسزای او برسانیم امام حسن گفت او خود مکافات عمل خود خواهد یافت
وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ ؛ هرکس را بکردگار بسپار ؛ تا از و انتقام بستاند ؛
القصه جراح مردی دانا بود بمعالجه مشغول شد و آن زهر را از عروق شاه زاده باز کشید و یاران
در طلب آن نابینا بودند و او جایی پنهان شده بود تا چهارده روز بگذشت بصبح
پانزدهم بیرون آمد براه دمشق میرفت قضارا عباس علی در آن محل متوجه شهر موصل بود
دید که آن کور همان عصا را در دست گرفته میرود چون چشم عباس بروی افتاد از خشم
بلرزه درآمد و عصا را از دست وی بستد و بر سر و روی او میزد تا پاره پاره گشت پس غلامان
را گفت تا سرش باز بریدند و آوازه قتل آن شقی در موصل افتاد سعد با برادرزاده خود
مختار بیامدند و مقداری هیمه بیاوردند و آن کور دلرا بسوختند و شاه زاده باز متوجه
مدینه شد و در روایتی آنست که بشام رفت و با والی آنجا سخنان گفت و بروی حجتها ثابت

کرده



کرده باز گشت و بمدینه آمد و همچنان رنجور بود بخانه اسما آمد و شد میکرد بار دیگر
ابسونیه مقداری الماس سوده و قدری عقد جواهر از پیش مروان بنزد اسما آورد
و آتش او را تیزتر کرد و گفت یزید از غم تو رنجور است که نوایر آرزومندی بر وجهی اشتعال
یافته که جز بزلال وصال منطفی نشود و مواد شوق بنوعی انجامیده که جز بشربت ملاقات
تسکین نیابد ؛ شبها که در هجر توای ماه میکشم ؛ تا روز ناله میکنم و آه میکشم ؛
زودتر مهمی بساز و از کار حسن باز پرداز تا نسیم راحت از گلشن عشرت در وزیدن
آید و صبح مراد از افق آرزو دمیدن دولت ملاقات و سعادت دست دهد بیت
ادراک وصال تو که مطلوب منست ؛ بر وفق مراد دل محصل گردد ؛ ای اسما جهدی کن از این
الماس در آب یا در جلاب بوی دهی که بی شک از دغدغه او باز رهی اسما چون درج جواهر
دید و این کلمات مهر انگیز شوق آمیز شنید در کار خود فریفته تر گشت بتدبیر قتل آن
امیر کبیر مشغول گردید اما هرچند میکوشید و حیله می اندیشید فرصت نمی یافت
و مجال نمیدید زیرا که جهت وی منظری ساخته بودند و شب و روز آنجا بودی تا یکبار
شب بیست و هفتم صفر اسما قدری الماس برگرفت و روی بدان منظر نهاد و با خود گفت
اگر کسی مرا بیند و پرسد که کجا بوده گویم مرا پیش ازین طاقت هجران نمانده بود بخدمت
وی آمده ام و اگر کسی مرا نبیند کار خود را بسازم و باز گردم پس بالای آن منظر برآمد
و نگاه کرد دید که شاه زاده تکیه گرفته است و در خواب رفته و دختران و خواهرانش
پیرامن وی و کنیزکان پایان پای ایشان خفته اند و همه در خواب رفته پس جعده
ملعونه آهسته بیامد و کوزه آب که بر بالین سر امام حسن بود برگرفت دید که
سر کوزه را برکوئی بسته اند و مهر کرده آن الماس را بران رکو بیخت و بانگشت بمالید
تا بر کوزه فرو شد و مهر را هیچ خللی نرسید آنگه از منظر فرود آمد بمنزل خود رفت و کسی

اورا نديد اما اندك زمانى امام حسن از خواب در امد و خواهر خود زينب را آواز داد كه
يا اختاه حالى جدم مصطفى و پدرم مرتضى و مادرم فاطمهٔ زهرا را در خواب ديدم قدرى
اب بيار تا وضو سازم و خود دست فراز كرد و آن كوزهٔ اب كه بر سر بالين وى بود بر گرفت
و نگاه كرد بمهرى بود دمى اب دركشيد و گفت آه اين چه اب بود كه از حلقم تا بنافم پاره پاره
شد پس كس فرستاد و حسين را بخواند و چون حسين بيامد حسن بغل باز كرد و وى را در
كنار گرفت و گفت بدرود باش كه ديدار ما بقيامت افتاد • ما بار فراق را نهاديم و شديم
صد چشمه ز خون دل گشاديم و شديم • كام دل ما نبود در اين عالم • ما كام بنا كام بداديم و شديم
اى برادر من حسين حالى جدم و مادر و پدر خود را در خواب ديدم كه دست من گرفته بودند
و در رياض بهشت ميگردانيدند و حور و قصور بمن مينمودند و جدم ميگفت اى
فرزند شادمان باش كه از دست دشمنان خلاصى يافتى و از رنج اعادى بركران شدى
و فردا شب نزد ما خواهى بود بيدار شدم و ازين كوزهٔ ابى بياشاميدم از حلق من تا
بناف من بر هم دريد حسين كوزه برداشت و گفت من بچشم تا چه ابيست حسن كوزه
از دست وى بستد و بر زمين زد و بشكست و آبها را بريخت و آن موضع كه اب بدو
رسيده بود بجوش آمد و شاخ شاخ بشكافت انگاه شاه زاده را شكم مبارك
درد گرفت و در زمين مى غلطيد تا افتاب برآمد قى بروى افتاد و طشتى را در پيش
وى بنهادند و پاره پاره جگر و احشا از حلق مبارکش برمى امد و در طشت مى افتاد
تا هفتاد پاره جگر و بقولى صد و هفتاد پاره جگر در طشت افتاد ابن حسام فرمايد •
كه ريخت سوزش الماس ريزه در قدحش • كه زهر گشت از آن اب خوشگوار حسن • در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش •
همه ز راه گلو ريخت در كنار حسن • جگر بسوخت شفق را چو لاله ز آتش دل • ز حسرت جگر خسته فگار حسن •
لبش كه مايهٔ ترياك بود شد پر زهر • فغان ز تلخى شهد شكرگوار حسن • نثار خون بچكاند ز چشم اگر نهند •

جراحت



حسن
جراحت جگر و چشم اشكبار حسن • بباغ عترت پيغمبر از خزان ستم • بريخت لاله و نسرين ز نو بهار حسن •
بنفشه پيش سر حيرت نهاده بر زانو • ز موى غاليه بوى بنفشه وار حسن • اما چون آفتاب
بلند شد رنگ مبارك حسن سبز گشت پرسيد كه روى من بچه رنگ برآمده گفتند
بسبزى ميل كرده حسن روى بحسين كرد و گفت اى برادر حديث معراج ظاهر شد حسين
گفت آرى و دست در گردن برادر كرد و روى بر روى او نهاد و بگريه درامدند خروش از
حاضران برامد گفتند يا ابن رسول الله ما را از خبر معراج خبر دهيد امام حسن فرمود
كه جدم صلى الله عليه و آله ما را خبر داد كه شب معراج كه مرا بروضات الجنان در آوردند
و منازل و درجات هر كس از اهل ايمان بمن نمودند دو كوشك ديدم پهلوى يكديگر
بيك انداز و بيك قانون يكى از زمرد سبز كه شعاع آن چشم را خيره ميكرد و يكى ديگر
از ياقوت سرخ كه شعاع آن افتاب عالمتاب را لامع و ساطع مينمود من از رضوان
پرسيدم كه اين كوشكها از كيست گفت يكى از آن حسنست و يكى از آن حسين گفتم چرا
هر دو بيك رنگ نيست رضوان خاموش شد حضرت فرمود كه چرا جواب نميدهى جبرئيل گفت يا
رسول الله او شرم دارد كه بگويد قصر سبز از آن حسنست و قصر سرخ از آن حسين كه او را زهر
دهند و اين ديگر را شهيد كنند و در دم آخر رخسار آن از اثر زهر سبز گردد و روى اين
بخون سرخ گردد امام حسن اين بگفت و امام حسين را تنگ در بر گرفت و روى در روى
هم ماليدند و بوسه بر جبين يكديگر ميدادند و چنان بگريستند كه هيچكس را طاقت
مشاهدهٔ آن نبود و حاضران نيز باتفاق ايشان گريه و زارى ميكردند و گوئيا در و ديوار
دران گريه موافقت مينمودند و اشجار و احجار اشكبار بودند بگذار تا بگريم چون ابر در بهاران
كز سنگ گريه خيزد روز وداع ياران و الحق در مثل اين وقايع گريه را منع نتوان كرد
و در مانند اين مصايب گريه را معذور بايد داشت و آيا كدام دل را تحمل كشيدن اين بار

تواند بود و کدام دیده از غم او اشک ریزی این مصیبت جانسوز بیرون تواند آمدن بیت
گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی ✽ مرغ و ماهی در غم من تن بتن بگریستی ✽ زهره کو تا جام زهر دشمن آوردی بیاد
فرو حسرت چو زهرا بر حسن بگریستی ✽ حال یاقوت لبش گر زهره دیدی آشکار ✽ گر بدانستی عقیق اندر یمن بگریستی
لعل اگر از خورده الماس دیدی در لبش ✽ خون شدی و ز هجران فخر زمن بگریستی ✽ زان جگر کو پاره پاره گشت اگر آگه شدی
مرغ زاری کردی و بر تابه زن بگریستی ✽ در شواهد مذکور است که در وقت وفات امام حسن علیه السلام
برادرش امام حسین بر بالین وی بود فرمود که ای برادر بکه گمان داری که ترا زهر داده است گفت
برای آن می پرسی که وی را بکشی گفت آری گفت اگر آنکس باشد که من گمان میبرم غضب و نکال خدای
از همه سختر است و اگر نباشد دوست نمیدارم که بیگناهی را برای من بکشند و خواجه پارسا در
فصل الخطاب آورده که امام حسن را شش بار زهر دادند پنج بار بروی کار نکرد و در بار ششم
کارگر آمد و امام حسین بر بالین برادر حاضر شد گفت ای برادر بگوی که ترا زهر داده است
که اگر تو نمائی با وی خصمی کنم گفت ای برادر پدر ما علی مرتضی غماز نبود و فاطمه زهرا مادر ما غمز
نکرد و جد ما حضرت مصطفی غمازی نفرموده و جده ما خدیجه کبری بغمز نهمت نداشت
و از ما اهل البیت غمز نیاید و غمازی نیکو ننماید بیت رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم
با هیچکس این حال دل زار نگفتیم ✽ اما در خبر آمده است که اسما را در خلوت طلبید و
گفت ای بانوی ناساز کار من ولی یار بیوفای جفاکار من بر آنکه کرم ورزیدم و فرزندان و
برادرانم را از حال و کردار تو واقف نگردانیدم و پرده از روی کار تو برنداشتم و حکم ترا
بمحکمه قیامت گذاشتم از خدا هیچ شرمت نیامد و از من هیچ آزرمت دامن گیر نشد
آخر دوستان با دوستان این کنند و با همچو من یار وفادار بی سبب و جهتی خبر کشند بیت
ای یار کسی بی سببی یار کشد ✽ و آنگاه چو من یار وفادار کشد ✽ تو دوست ملان دشمن خود کر مرا
کس دشمن خویش را چنین زار کشد ✽ پس روی از وی بگردانید و گفت برو که دانم که مراد تو سی و





مقصود و مطلوبی که داری بیابی پس حسین را آواز داد و همه فرزندان و برادران را
طلبید و بتقوی و طاعت وصیت فرمود و نقلی هست که ام کلثوم را گفت ای خواهر نامدار
من و یادگار مادر بزرگوار من فرزندم قاسم را حاضر کن ام کلثوم فرمود و قاسم را در آوردند
حسن وی را در بر گرفت و روی بر روی او نهاد و های های بگریست بعد از آن دست قاسم
بگرفت و بدست امام حسین داد و گفت ای برادر فلانه دختر نامزد پسر خود کرده ام
چون وقت آید بوی سپاری و نظر پدری و شفقت انوی باز نداری پس چون شب
شنبه بیست و هفتم صفر در آمد حال بر آن حضرت بگردید دیده مبارک بر هم نهاد و
برادران و فرزندانش همه جمع بودند بر سر بالین وی چون دو پاسی از شب بگذشت چشم
مبارک باز کرد و گفت ای حسین برادران و فرزندان را بتو می سپارم و ترا بخدای میسپارم
و کلمه شهادت بر زبان مبارک راند و نص وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ را نصب العین خاطر
عاطر داشته و رایت وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ برافراشته بیت
واحسرتا که سرو روان از چمن برفت ✽ یعنی که نور دیده زهرا حسن برفت ✽ از شوق گیسوی تو جگر نافه گشت خون
و ز هجر بوی تو ابرخ نسترن برفت ✽ یعقوب وار دیده نرگس سپید شد ✽ کز مصر تا زیوسف گل پیرهن برفت
برادران بتجهیز و تکفین وی قیام نموده و بر سریر کرامت نهاده بیقیع بردند و نزد جده اش
فاطمه بنت اسد دفن کردند و عمر عزیز آنحضرت بقول اصح چهل و هفت سال بود و باندک
زیاده ازین هم گفته اند اما بعد از مراسم تعزیت مروان حکم با خود اندیشید که حسین بن علی
عنیف است تحمل نخواهد کرد و پی قاتل برادر خود خواهد رفت و اگر اسما را بگیرد و اسما از
ترس خود بگوید که زهر و الماس مروان فرستاده حسین خاموش نگردد و بنو هاشم در خروش
آیند و این فتنه گردد که هیچ تدبیر تسکین نتوان داد و آتشی برافروخته شود که باب
دریای محیط فرو نتوان نشاند پس با اسما پیغام فرستاد که چه نشسته برخیز و تا پای داری بگریز

که حسین در فکر تست اسما خود ترسیده بود و از عمل خویش پشیمان گردید اما پشیمانی
سود نداشت فی الحال بکریخت و پناه بخانهٔ مروان برد و مروان او را با دو غلام و سه کنیزک
بشام فرستاد و نامهٔ نوشت که البتّه البتّه این زن را پنهان کنید و زنهار زنهار که او را
بجائی فرستید که کس او را نه بیند و نداند که اگر رمزی از این قصه فاش گردد فتنهٔ خفته
دیگر بار بیدار شود و شمشیرها از غلاف بیرون آید پس فکر آن باید کرد که اسما این
راز را آشکارا نکند و پنهانی مارا بر ملا نیفکند و اما چون اسما با آن نامه بدر دمشق
رسید و خبر تعزیت شاهزاده پیش از آن رسیده بود والی شام فرمود تا دکانها در بستند
و درهای دروازهٔ شهر را سیاه کردند و خود با همه اعیان و اعاظم ولایت سیاه پوشید
و سه شبانروز تعزیت بزرگانه بداشت پس از آن اسما را طلبید و از کیفیت احوال
پرسید اسما در ایستاد و هر چه کرده بود از اول زهر در طعام کردن تا آخر الماس در
آب افکندن بتفصیل باز گفت و تقریر کرد که او را بجهت خشنودی تو و محبت یزید
بکشتم و خشم خدا و رسول و عذاب دوزخ اختیار کردم حاکم دمشق گفت لعنت
خدای بر تو باد از خدا شرم نداشتی و از غضب رسول نیندیشیدی و بر گیسوی تافته
بافتهٔ عنبرنثار او رحم نکردی و از رخسارهٔ چون ماه وی و از روی سیاه و حال تباه
خود یاد نیاوردی تو چه لایق یزید باشی تو با جگرگوشهٔ رسول صلی الله علیه و آله این نوع
معامله کردی معلومست که با یزید چه کنی خبر جور و جفا نیاید از تو جز فعل خطا نیاید از تو
از تو طلب وفا محالست البته وفا نیاید از تو ای بی دولت بدبخت سرکشته ساعتی
سر در پیش افکند و از روزگار مصاحبت حسن بر اندیشید و خلق و لطف و حلم و کرم
و ملایمت و مجالست او یاد آورد و بزار زار بنالید و بگریه در آمد حاکم شام فرمود که
اکنون که خود را بدوزخ افکندی و رسول را بیازردی گریه مکن تا چشمت نابینا گردد

لاجرم گریه



راوی گوید که سه شبانروز میگریست نه آب خورد و نه نان و میگفت وای بر من
که دین از دست بدادم و دنیا خود بدست نیامد و نفرین شاهزاده اثر کرده و رقم خَسِرَ
الدُّنْیَا وَالْآخِرَةَ ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِینُ بصحیفهٔ حال من کشیده شد مصرع
ازین غصه گر خون بگریم رواست بعد از سه روز چهار کس را فرمودند تا او را در دم
اسب بسته میزدند و حکم شد که او را بجزیرهٔ فیل برند و دست و پایش بسته در
دریا اندازند چون بیک فرسخی جزیره رسیدند طوفانی پدید آمد و باد غبارآمیز شد او را
در ربودند و بدان جزیره افکندند و دیگر کسی از و نشان نداد ع و آنکه خیانت کند چنین افتدش
هر که دین را بهر دنیای دنی از دست داد بیشکی محروم ماند از دولت دنیا و دین
باب هفتم در مناقب امام حسین علیه السلام و ولادت وی و بعضی از احوالش بعد از وفات برادر
در شواهد آورده که وی امام سیوم است از ائمهٔ اهل البیت و ابو الائمه است کنیت او
عبد الله و لقب وی زکی و شهید و سید و سبط و ولادتش در مدینه بود روز چهارشنبه
سیوم ماه شعبان و گفته اند پنجم ماه سنه اربع من الهجرة و گویند مدت حمل وی شش ماه
بوده است و هیچ فرزند شش ماهه متولد نشد که زیسته باشد مگر وی و یحیی بن زکریا
و میان ولادت امام حسن و علوق فاطمه با امام حسین پنجاه روز بوده است پس شاه
زاده حسین هفت ماه و بیست روز از برادر بزرگوار از سن خورده تر بوده باشد در
وقتی که آن نهال حدیقهٔ ولایة بارادت سبحانی بر طرف جویبار اَلْوَلَدُ سِرُّ اَبِیهِ بالا کشید
و آن غنچهٔ چمن هدایت بمثابه بانی در گلشن عصمت و طهارت جاودانی بنسیم هَبْ لِی
مِنْ لَدُنْكَ وَلِیًّا بشکفت و روایح ارتیاح بر جان پاک مرتضی وزید و بشایر فرح و
ابتهاج بدل جگرگوشهٔ مصطفی رسید بیت طلوع کرد بتایید حق ز برج کمال
مهی خجسته رخ و اختری مبارک فال از این نهال ثمر تازه گشت گلشن دین چنانچه تازه شود برگ گل ز باد شمال

مژده قدومش بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسید بخانه فاطمه تشریف داد و اسماء
بنت عمیس او را در خرقه سفید پیچیده برکنار آنحضرت نهاد سرور عالم بانگ نماز در گوش
راست و قامت در گوش چپ او گفت و فرمود که یا علی این فرزند چه نام نهاده گفت مرا
چه آن که بحضرت شما سبقت کنم بنام وی نبود اما در خاطر میگذشت که او را حرب نام
کنم و قولی آنست که بنام برادر خود جعفر مسمّی کرده‌ام و حضرت فرمود که من نیز در تسمیه او
بحق سبحانه و تعالی سبقت نمیکنم مقارن این حال جبرئیل فرود آمد و گفت یا رسول الله
این پسر را بنام یک پسر هرون نبی مسمّی گردانیدی این فرزند هم باید که هم نام دیگر پسر او
باشد حضرت پرسید که پسر دوم هرون چه نام داشت و گفت شبیّر گفت ای جبرئیل این
لغت نیز عبریست و مرا حق سبحانه لسان عربیّ مبین کرامت فرموده چگونه فرزند خود را
بلغت دیگر نام نهم جبرئیل فرمود که یا رسول الله معنی شبیر بلغت عربی حسین است پس آن
حضرت او را حسین نام نهاد و روز هفتم او را عقیقه کرد چنانچه از برادرش کرده بود و
بفرمود تا سرش بتراشیدند و بوزن آن نقره تصدق فرمود آورده‌اند که چون امام حسین
متولد شد حق سبحانه جبرئیل را بفرستاد و گفت برو و حبیب مرا تهنیت برسان بعد از آن خبر ده
او را از قتل حسین و تعزیت آن بوی رسان چون جبرئیل بیامد حسین برکنار رسول بود
و بوسه بر حلق او مینهاد جبرئیل تهنیت فرمود و آغاز تعزیت رسانیدن نمود حضرت سؤال
کرد که سبب تهنیت معلوم است موجب تعزیت چیست گفت یا رسول الله این موضع از حلق
این پسر که حالا بوسه گاه تست بعد از وفات مادر و شهادت پدر و برادر بتیغ جفا مجروح
خواهد گردانید و شمه از واقعه کربلا بعرض خواجه رسانید مصطفی گریان شد مرتضی
علی حاضر بود گفت یا سیّد المرسلین سبب گریه چیست آنحضرت خبر جبرئیل را باوی باز گفت
علی را سیلاب خون از فواره دیده ریختن گرفت و همچنان گریان و دریغ گویان بحجره فاطمه

درامد



درآمد چون فاطمه علی را گریان دید گفت ای پسر عم و ای سرور دل برغم امروز روز شادی
و بهجتست نه زمان اندوه و محنت این گریه اگر از شادیست بفرمای و اگر از غمست موجب
آن را باز نمای مرتضی فرمود که ای فاطمه گریه من از غم حسین است که پدر بزرگوارت خبر
از قتل او بزبان جبرئیل میدهد فاطمه این سخن استماع فرمود و خروش برآورد و چادر
عصمت بر سر افکنده بحجره پدر درآمد و فریاد برکشید که ای پدر علی مرا خبر داد که شما از
قتل حسین خبر داده‌اید که جمعی از جفاکاران امت و بی رحمان دون همت حلق نازنین
حسین را که بوسه گاه شماست بتیغ جفا مجروح گردانند حضرت فرمود که آری جبرئیل
مرا چنین گفت فاطمه ناله آغاز کرد که حسین من چه گناه کرده باشد که در طفولیت بر وی چنین
ظلمی رود خواجه گفت که ای فاطمه این صورت در سن کودکی و جوانی نخواهد بود بلکه در وقتی
واقع خواهد شد که نه تو باشی و نه من و نه علی باشد و نه برادرش حسن فاطمه دیگر بار
بخروشید که ای مظلوم مادر و ای شهید مادر و ای بیکس مادر چون در آن زمان پدر و مادر
و برادر نباشند که باشد که بمصیبت تو قیام نماید و شرایط تعزیت تو بجای آورد کاشکی
من زنده بودمی تا اقامت مراسم تعزیت تو نمودمی راوی گوید که هاتفی آواز داد که ماتم او را
مصیبت زدگان آخر الزمان خواهند داشت هر سال چون آن موسم که وی را شهید کرده
باشند در آید ایشان تعزیت وی را تازه گردانند و شرط مصیبت او را بجای آورند اشک
ندامت از دیده ببارند آه جگرسوز از سینه برکشند ؛ زین مصیبت‌ها که داغی بر دل سوزان ماست ؛
زین عزا صد شعله غم بر دل بریان ماست ؛ شیخ مفید آورده که در وقتی که جبرئیل بتهنیت
ولادت امام حسین علیه السلام می‌آمد فرشته را دید که بر روی زمین افتاده و زار زار مینالد
جبرئیل نزد وی آمد و او را بشناخت که از ملائکه آسمان سیوم بود و امیر بود بر مقدار هزار
ملک و فطرس نام داشت جبرئیل گفت ای فطرس این چه حالتست که بر تو مشاهده میکنم

کفت ای روح الامین حق تعالی مرا کاری فرمود واندك تهاونی از ان از من واقع شد
برق غیرت درامد وپر وبال مرا بسوخت دی روز بر مسند عزت بودم وامروز در مهلکه ندامتم
دی روز کسی نبد بزیبائی من ٭ امروز کسی نیست برسوائی من ٭ ای جبرئیل تو کجا میروی کفت
مرا بملازمت سید عالم صلی الله علیه واله فرستاده اند جهت تهنیت مولودی که اورا واقع
شد فطرس بنالید که چه شود اکر مرا با خود ببری شاید که انحضرت مرا شفاعت کند و
پر وبال من بمن باز رسد وبمقام خود روم جبرئیل اورا همراه بیاورد وبعد از تحیت تهنیه
صورت واقعه را بعرض رسانید ودران محل حسین برکنار رسول بود الخضرة فرمود که
ای فطرس بیا وخود را در حسین من بمال فطرس بیامد وخود را در حسین مالید وپر وبال
یافته پروان نمود وبصومعه خود باز رفت وبعد از شهادت حسین علیه السلام چون
بران قضیه مطلع شد کفت اه چه بودی که مرا خبر شدی وبا رفیقان خود بزمین رفتمی وبا
دشمنان وی حرب کردمی خطاب رسید که اکر ان صورت وقوع نیافت حالا با هفتاد
هزار فرشته که تابع تواند برو وبر سر قبر وی ملازم شو وهر صبح وشام بروکریه میکن
وثواب ان دیه خود را بدانها که در مصیبت وی کریستند بخش فطرس فرود امد بزمین
کربلا وبدانچه فرموده اند بدان مشغول است بیت زین واقعه دیده ملك کریانست ٭
زین غم دل مهر فلك بریانست ٭ بسر مرتضی امام حسین ٭ که چه اولی بوده در کونین ٭
مصطفی مر وراکشیده بدوش ٭ مرتضی پروریده در اغوش ٭ عقده دربند عقد پیمانش ٭
بوده جبرئیل مهد جنبانش ٭ شیخ کمال الدین ابن الخشاب فرموده که روزی حسن وحسین
در نزد حضرت رسالت صلی الله علیه واله کشتی میکرفتند فاطمه نیز انجا حاضر بود رسول حسن را
کفت که بکیر حسین را فاطمه فرمود که یا رسول الله بزرك را میکوئی که خرد را بکیر انحضرت
فرمود که اینك جبرئیل حسین را میکوید که بکیر حسن را ودر عیون الرضا از حسین روایة





میکند که روزی نزدیك جد بزرکوار خود رفتم وابی بن کعب نزدیك وی نشسته بود
حضرت رسول صلی الله علیه واله مرا کفت مرحبا بك یا ابا عبد الله یا زین السموات والارض
یعنی تو خوش امدی ای ارایش اسمان وزمین ابی کعب کفت یا رسول الله کسی جز تو ارایش
اسمان وزمین تواند بود حضرت فرمود که ای ابی بدان خدائی که مرا براستی فرستاده است بحق که
حسین بن علی در اسمانها بزرکتر از انست که در زمین واورا در یمین عرش مصباح هدی
وسفینه نجات نوشته اند وشمه ازین حدیث در صفت اولاد حسین واسما وادعیه
ایشانست وابن حسام باسناد خود از ابی عوانه نقل میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه واله
فرمود که حسن وحسین دو کوشواره عرش اند ودران محل که حضرت عزت تعالی شانه بهشت را
بیافرید با وی خطاب کرد که تو مسکن فقرا ومساکین خواهی بود بهشت کفت یا رب لم جعلتنی
مسکن المساکین ای پروردکار من چرا مرا مسکن مسکینان ومنزل درویشان کردانیدی
ندا رسید که ایا راضی نیستی که ارکان ترا اراسته کردانم بحسن وحسین بهشت بدین صورت
تفاخر کرد ومباهات نموده کفت رضیت رضیت خشنود شدم وخرسند کشتم اکر بهشت است
ارکان ان اراسته بحسن وحسین است واکر عرش مجید است کوشوار ان حسن وحسین است
واکر دل مؤمنانست روشن بدوستی حسن وحسین است یکی از عظمای این امت فرموده
بسبطی رسول الله صدری منور ٭ وحبهما فی حلة القلب زیور ٭ هر دو سبط نبی هست سینه ام روشن ٭ دو مه برج هدایه دو صدر مسند دین
هوای هر دو شده جایکیر در دل من ٭ دو در درج کرامت دو ماه برج کمال ٭ دو مهر اوج هدایه دو صدر مسند دین ٭
فلك متابع این وملك ثناکر ان ٭ جهان منور از ان وزین منور دین در کنز الغرایب
اورده که اعرابی بحضرت رسالت صلی الله علیه واله امد وکفت یا رسول الله اهو بچه صید کرده ام
وهدیه بحضرة تو اورده ام خواجه عالم قبول فرمود ناکاه حسن بن علی بمسجد درامد اهو بچه را
دید بدان میل کرد حضرت رسالت اهو بره را بحسن داد زمانی برامد حسین بیدا شد

دیگه برادرش اهو بچه دارد و با او بازی میکند گفت ای برادر این اهو را از کجا اوردی گفت
جدّ من بمن داده حسین در مسجد دوید و گفت یا جدّاه برادرم را اهو بچه داده و مرا ندادی
این سخن را اعادت میکرد و رسول خدای او را دلداری میداد و در تسلی خاطر او میکوشید
ناگاه بگریستن افتاد و خواست که بگرید غریو از در مسجد بر امد نگاه کردند ماده اهویی را
دیدند که بتعجیل می امد و بچه با خود داشت پهلو بر او میزد و او را میدوانید تا پیش انحضرة
رسید بزبان فصیح گفت یا رسول الله دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفت و بنزدیک تو
اورد و یکی با من مانده بود بدو خورسند شده حالا او را شیر میدادم ندا بمن رسید که زود
بچه خود را پیش انداز و بخدمت سید عالم برسان که حسین در پیش وی ایستاده است و برای اهو
بره میخواهد که بگرید و ملائکه بجهت نظاره او از صوامع طاعات سر بیرون کرده اند اگر او بگرید
همه مقرّبان بگریه و فریاد می ایند بشتاب و پیش از انکه اشک بر رخسار مبارک وی روان
گردد این بره خود را برای وی ببر یا رسول الله مسافتی دور قطع کرده ام و گویا که زمین را
در نوردیده بودند تا من زود رسیدم و بحمد الله که هنوز اشک بر روی وی فرو نباریده است
خروش از صحابه بر امد رسول ان اهو را دعا گفت و حسین ان اهو بره را پیش کرده همراه
برادر بحجره در امدند و صورت واقعه مشروح بعرض فاطمه رسید ای عزیز ملائکه
مقرّبین و رسول رب العالمین نمیخواستند که اشک بر رخسار حسین روان گردد ایا
احوال الها که قطرات خون از فرق مبارکش بر رخسار زیبا روان ساختند چگونه خواهد بود
رخی که بوسه گه شاه انبیا باشد بخاک و خون شده نهان کجا روا باشد : کسی که کوثر عطای جد وست
بدشت کربلا تشنه لب چرا باشد : روا بود که جگر گوشه رسول خدای : فتاده غرقه بخون سر ز تن جدا باشد :
اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده امام حسین نه در ان مرتبه است که بسیاری قلم
تیز زبان پیرامن تحریر ان تواند گردید و بپای مردی خامه وهم سبک رو بجولان بساط





تقریرش توان گشت : خامه وهم هوس کرده که تقریر کند : صورت مدحت او بر ورق گویائی :
خردش گفت که ان پایه رفعت کو راست : تو بدین فهم کجا زعهده بیرون ایی : سخاوتش
که بار نامه حاتم طی کرده بود بر ورود دفاتر تفاخر روزگار مسطور است و شجاعتش که
داستان رستم دستان را منسوخ ساخته شمه ازان در محاربه کربلا گذارش خواهد
یافت و در جراید اخبار مذکور که چون اتش قهرش بر افروختی نشره تیغ برق اثار خرمن
عمر دشمن خاکسار را صاعقه وار بسوختی و اب سر چشمه لطفش چون ترشح نمودی غبار جرایم
از صحیفه حال هر گنه کار محو فرمودی و در باب حلم کامل و خلق عظیمش نجم الدین نسفی
حکایتی در تفسیر اورده وقتی که معنی این ایت را بیان میکرده اُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ بهشت اماده
کرده شده است برای پرهیزکاران اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ انانکه نفقه میکنند فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ
در اسانی و سختی یا در توانگری و درویشی وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ و فرو خورندگان خشم را
وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ و عفو کنندگان از مردمان وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ و خدا دوست
میدارد نیکوکاران مضمون این حکایت راجع است با این که روزی نوباوه بوستان
ولایت و باکوره حدیقه هدایت سبط نبی و نخل ولی یعنی حسین بن علی علیه السلام با جمعی
مهمان از اشراف عرب و عظمای علم و ادب بر سر خوانی نشسته بود خادمش با کاسه اش گرم
بمجلس در امد و از غایت دهشت پایش بحاشیه بساط بر امد و کاسه اش بر سر شاه زاده
فرو ریخت و کاسه بشکست شاه زاده از روی تادیب نه از راه خشم و تعذیب در وی نگریست
خادم از ترس بیهوش شد و متحیر مانده بود که ناگاه بر زبانش جاری شد که وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ
حسین فرمود که خشم فرو خوردم گفت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ حسین جواب داد که عفوت
کردم خادم تتمه ایت بر خواند که وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ سبط رسول در مقابله ان گفت ازمال
خودت ازاد کردم و مونت معیشت تو بر ذمه خود لازم گردانیدم : انکه در وی رسم نیکو بود :

آدمی زاد میان او بود * نیکی مردم نه نکو رویست * خوی نکو مایهٔ نیکویی است *
حضار مجلس از آن خلق وی متعجب شده بر زبان راندند که اَللهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ
خدای میداند که چه می باید داد و بکه میباید داد و جناب ولایت ایتما خواجه محمد پارسا
در فصل الخطاب چنین نقل آورده و فرموده که مناقب آنکسانی که یاران پیغمبر صلی الله علیه وآله
باشند و خدای تعالی در باب ایشان فرموده که اِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ
الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا کی به پایان رسد ع کان دریا را کناره پیدا نیست و چون مقصود
از جمع این اوراق ایراد بعضی از احوال آنحضرتست و درین محل همین قدر از ذکر محامد
و فضایل اختصار میرود و بعضی دیگر بجای خود ذکر خواهد یافت آورده اند که چون
شاه زاده حسن بن علی رخت زندگانی ازین منزل فانی بنزهت سرای جاودانی کشید
آن والی خطهٔ ولایت در رفت * زین خانه بخانهٔ ازین بهتر رفت * والی شام خواست که پسر
خود را ولی عهد کرداند پس اهل شام و عراق به بیعت وی فرستادند و داعیه نمود که اشراف
حجاز نیز موافقت نمایند اهل مکه و مدینه توقف نمودند و قضایای عجیب درین محل
روی نمود که تفاصیل آن از کتب مبسوط توان دانست القصه ضرورت شد که حاکم شام
خود بمدینه آمد و مردم را راضی ساخته در جریدهٔ اهل البیت داخل کردانید اما چهار
کس ازین صورت ابا نمودند یکی حسین علی دوم عبد الرحمن بن ابو بکر سیوم عبد الله عمر
چهارم عبد الله بن زبیر و هر چند از روی عنف و غلظت کوشیدند و بطریق لطف و
رفق و بملایمت در آمدند بجائی نرسید و رفقای اربعه از مدینهٔ طیبه روی بمکه
مبارك نهادند و والی شام از عقب ایشان بمکه رفت و آنجا نیز به بیعت فصولی نیافت
و احوال برهمین منوال میبود تا وقتی که والی شام از جام غم انجام کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ
جرعهٔ چشید و رخت از خاکدان دنیا بدار الجزا کشید ع رفت و منزل بدیگری پرداخت





ارکان دولت یزید علیه اللعنه اجتماع نموده او را بسریر حکومت نشانیدند و ندای امارة
او را باسماع خواص و عوام اهل عراق و شام رسانیدند و درین اثنا جمعی از خواص وی
بر سبیل دولتخواهی کفتند اکر تو میخواهی که مملکت بر تو قرار کیرد و نعمت پاینده ماند
همان چهار بزرك حجاز را که در زمان حیاة پدرت از بیعت تو ابا کردند و با مارت و
ایالت تو سر فرو دنیاوردند بهر نوع که توانی به بیعت خود در آر و اکر در مقام عناد و
جدال باشند در دفع ایشان لوازم جد و جهد بتقدیم رسان یزید این سخن را
بطریق عقل قبول نمود و نامه نوشت بولید بن عتبه که در آن محل والی مدینه بود
مضمون آنکه خلیفه روی ازین عالم فانی را وداع کرده روی بسرای باقی آورده و مرا در حال
حیاة خلیفه خود کردانید و منم و از زجرات آل ابو تراب و سفك دماء شیخ و شاب می
ترسم می باید که چون بر فحوای این مکتوب واقف کردی از اهل مدینه بیعت من بستانی
و رقعهٔ دیکر نوشته بود مشعر بر آنکه از امام حسین بن علی و عبد الله عمر و عبد الرحمن
ابو بکر و عبد الله زبیر بیعت مرا بستان و درین باب اهمال منمای که محل تسویف و
هنکام تاخیر نیست * فرصت غنیمتست سر جهد بر کشای * چون وقت فوت شد نتوانی بدان رسید *
فرصت چو در کذشت و محصل نشد مراد * تا چند پشت دست بدندان توان کزید *
و اکر از بیعت من ابا نمایند سرهای ایشان را با خدام من بشام فرست اما چون نامه
بولید رسید و بر مضمون آن اطلاع یافت کفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ مرا با پسر فاطمه
چه کار و از بیم فتنه بتعجیل تمام مروان را که در آن زمان در مدینه ساکن بود طلبید
و بر کماهی حالات مطلع کردانیده در آن باب با وی مشورت نمود مروان حمار کفت
فی الجمله هر چهار را حاضر کن و به بیعت تکلیف نمای اکر در بیعت متابعت نمودند فبها
المطلوب و الّا بتیغ تیز حکم خود را بر ایشان روان کردان خصوصا در طلب حسین

وابن زبیر تاخیر جایز مدار و پیش از انکه خبر مرگ والی شام افشا یابد بیعت از دو کس
خلافت یزید را مستحکم گردان ولید کس بطلب حسین وابن زبیر فرستاد وایشان در
مسجد مدینه با یکدیگر سخن میگفتند فرستاده ولید گفت امیر شما را میطلبد ایشان
گفتند تو برو تا ما از عقب برسیم فرستاده باز گشت عبد الله زبیر از امام حسین علیه السلام
پرسید که هیچ میدانی که ولید ما را چرا میطلبد حسین فرمود که بخاطر من میرسد که
والی شام بجهنم رفته که امشب در خواب دیدم که منبر او نگونسار شد واتش در سرای او
افتاد وحالا این خبر رسیده میخواهند که از ما بیعت یزید پلید بستانند ابن زبیر گفت
که اگر حال برین نمط باشد تو چه خواهی کرد امام حسین گفت که من میشنوم که یزید خمار
وزمار است وما بقیهٔ آل رسولیم چگونه جایز باشد که متابعت چنین کس کنیم ایشان
درین سخن بودند که رسول ولید باز امد که امیر انتظار شما میکشد حسین بانگ بر او زد
که این همه تعجیل چیست اگر هیچکس نیاید من خود می‌ایم قاصد بازگشته صورت حال با ولید
تقریر کرد مروان گفت ای ولید حسین غدار است غدر خواهد کرد ونخواهد امد ولید
گفت خاموش باش که حسین غدار نیست وهر وعده که دهد بوفا مقرون گرداند بیت
گر ملکی بصفت ادمیست ❊ اونکه سرتا قدمش مردمیست ❊ تاج وفا بر سر او افسر است
افسرش از فرق ملک برتر است ❊ اورده اند که ولید مردی خدا ترس بود وحرمت اهل
البیت را رعایت مینمود چون صفت وفاداری وپاکیزه روزگاری حسین باز گفت مروان
خاموش شد اما چون رسول ولید مراجعت نمود حسین متوجه منزل خود شد وسی
کس از غلامان وموالی خود مرتب ومسلح گردانیده فرمود تا با وی بدار الاماره رفتند وبا
ایشان گفت بر در سرای ولید بنشینید اگر اواز مرا بلند بشنوید بی تحاشی در ائید
واگر شما روشن نشود که قصد قتل من دارند هیچکس را تعرض مرسانید پس انحضرت عصای





رسول خدای را بدست گرفته روان شد وبخانه ولید رسید ووصیت گذشته با موالی
خود مکرر ساخته بدرون خانه درامد وولید را دید با مروان نشسته چون شاه زاده
برسید تعظیم نمودند حسین بجای خود قرار گرفت وگفت باعث بر طلب من چه بود
ایشان صورت حال از وفات پدر وبیعت پسر تمام در میان اوردند حسین جواب داد که
که مناسب نیست که چون من کسی پنهانی بیعت کند فردا که این خبر اشکارا گردد وعامهٔ
اهل اسلام مجتمع گردند هر چه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده اید ولید گفت یا ابا
عبد الله سخن سنجیده گفتی بسعادت باز گرد وفردا تشریف حضور ارزانی دار مروان گفت
ای امیر دست از حسین باز مدار که اگر او را بگذاری دیگر بروی قادر نگردی او را حبس کن
تا بیعت کند واگر امتناع نماید بفرمای تا سرش بردارند حسین از روی غضب بمروان
لعین نگریست وگفت یا ابن الزرقا کرا زهره ان باشد که مثل این حرکت نسبت من
بر خاطر گذراند تو امر میکنی که سرم را بردارند هر که قصد من کند روی زمین را از خون
او رنگ کنم پس با ولید خطاب کرد که تو میدانی که ما اهل بیت نبوت ومعدن رسالتیم
وخانهٔ ما محل رفت وامد شد ملائکه است با یزید که شراب میخورد وعلانیه انواع
فسق از وی صادر میگردد چگونه بیعت کنیم فردا که مجلسی منعقد گردد انچه گفته باشیم
بگوییم وببینیم که احق واولی بخلافت کیست وچون اواز حسین بلند شد مردمی
که بر در سرای بود خواستند که پای در دار الاماره نهند ودست بردی نمایند انجناب
منع این معنی کرد بتعجیل بیرون امد وموالی خود را از دخول مانع شد بمنزل شریف
خویش شتافت مروان با ولید گفت که ای امیر بسخن من عمل ننمودی وحسین از دست
برفت بخدای سوگند که دیگر حکم تو بروی جاری نگردد ولید گفت ویحک یا مروان
مرا بکشتن حسین میفرمائی والله که اگر شرق وغرب عالم بمن دهند در خون او سعی

ننمایم ای مروان فردای قیامت که شکم حسین از حسنات خالی باشد و شخصی که
خفت میزان او بدین مثابه بود هر اینه حق عز و علا یوم یقوم الحساب بنظر رحمت درو
ننکرد و او را بعذاب الیم عظیم معذب و معاقب کند بیت روز جزا کشنده فرزند مرتضی
بی شبهه لایق درکات جهنم است بر کوه دل کسی که کند قصد سروری کو نوح چشم سید اولاد آدم است
مروان بعد از استماع این سخن خاموش شد و ولید بطلب عبد الله زبیر فرستاد و او در آمدن
تعلل نمود تا شب در آمد با جمعی از خواص خود بر راهی که شارع عام نبود روی بمکه نهاد و کسانرا
از عقب او فرستادند بدو نرسیده باز گشتند و ولید صورت حال به یزید نوشت و جواب
رسید که متمردان را بار دیگر دعوت کن و از عبد الله زبیر دست باز دار که هر جا رود بسخط
ما بوی خواهد رسید و سر حسین را مصحوب جواب بفرستد و بغایت از ما امیدوار باشد
که مناصب ارجمند بعوارض الی خواهیم داشت چون رقعه بولید رسید کفت لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم اکر یزید تمام ربع مسکون بمن دهد من در خون فرزند رسول
خدای سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفت یزید بمن رسد باک ندارم آورده اند که ولید بدست
محرمی مضمون نامه را نوشته نزد حسین فرستاد و پیغام داد که یابن رسول الله زمان زمان
نامه یزید بمن میرسد و پی در پی پیغام بقتل تو میفرماید و من در قضیه حیرانم و در این بادیه
واقعه سرکردانم بحال خویش فرو مانده و پریشانم ره برون شدن از کار خود نمیدانم
اما چون حسین از صورت حال آگاهی یافت صبر فرمود تا شب در آمد برروضه حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله رفت و کفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه دختر تو آنکس که در
وقت رحلت امت را برعایت من وصیت فرمودی و شرف اولاد خود را آنکه اذکرکم الله
فی اهل بیتی بازنمودی فرمان ترا کار نلم یکن انکاشتند این مجملی بود از بیوفائی جفاکاران
امت تو که کفتم و چون با تو ملاقات کنم صورت وقایع را بتفصیل باز کویم پس بسیار بکریست





وبعد از ان بنماز اشتغال نمود و پس از طلوع صبح بمنزل مراجعت فرمود شبی دیکر بتربت
مقدس و مشهد معطر منور آنحضرت حاضر شد بیت هزار جان کرامی فدای روضه او
و بعد از ادای مناجاة کریان کریان سر خود را بر قبر آن سرور نهاد و بخواب شد چنان دید
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با فوجی عظیم از ملائکه ظاهر کشت و سر حسین را بر سینه
خویش منضم ساخت و در میان دو چشمش بوسه داد و کفت ای حسین کوئیا می بینم
که عنقریب امت من در کربلا ترا بکشند و تو در ان حالت تشنه باشی و ترا آب ندهند
و با وجود این حرکت طمع بشفاعت من داشته باشند و ایشان از شفاعت من محروم
خواهند بود ای حسین پدر و مادر و برادر تو هم ملول و محزون نزدیک من آمده اند و
بدیدار تو اشتیاق دارند و تو نیز مهموم و انده و هنالک نزدیک من خواهی آمد و ترا درهشت
درجاتیست که از آن الا بدان شهادت درنتوان یافت امیر المومنین حسین کفت یا
جداه من بمراجعت دنیا احتیاج ندارم مرا بکیر و با خود اندر قبر آور آنحضرت فرمود که
ترا از رجوع بدنیا چاره نیست تا شهادت یافته بثواب عظیم برسی حسین بیدار شد
خیال جمال جد بزرکوار در نظر و بشارت شهادت و مژده وصول بدرجات علی در کوش
بمنزل شریف شتافت و از مدینه دل بر کنده سفر مکه را با خود راست بداشت و اهل
البیت خویش را جمع کرده صورت واقعه را تقریر نمود و اقربا و احباب حزین و اندوهکین
کشتند و حسین شبی دیکر بزیارت برادر خود امام حسن رفت بمقبره بقیع و او را وداع کرده
و بتربت مادر بزرکوار خود آمد و کفت السلام علیک یا اماه ای مادر حسین بوداع
تو آمده است و این آخرین زیارتست از بالای روضه او آوازی شنید که و علیک
السلام ای مظلوم مادر و حسین آنجا زمانی بکریست و وداع فرمود و در جوف اللیل
بر سر مشهد مقدس حضرت نبوی صلی الله علیه و آله آمد تا شرط وداع بجای آرد چون سلام

کفت وطواف فرمود ونماز کزارد خواب برو غلبه کرد دیکرباره حضرت مصطفی صلّی الله علیه واله
درخواب دید که بیامد وسر وی را درکنار کرفت حسین کفت یا رسول الله از جفای امت بیچاره
شده ام وبضرورت از زیارت حضرت محروم میمانم فرمود که نزدیك شد که بمن رسی و
می بینم که تشنه وکرسنه برخاك کربلا افتاده تن نازنین تو مجروح شده وسر مبارك
تو از تن جدا کشته ای حسین صبر پیش کیر ودرکار خود مردانه باش که بسی نکشد که تو نیز چون
پدر مغموم وبرادر مظلوم ومثل مادر مهموم بمن رسی امّا چون بمن رسی بامن برخوان
بهشت نشینی ومیوه مراد از نهال عنایت خالق العبید بچینی حسین روایت میکند که
در اثنای این حال دیدم که دو کلنار رسول صلی الله علیه واله زعفرانی شد وموی
مشکبار عنبر نثارش پر کرد وغبار کشت من بترسیدم کفتم یا رسول الله این چه حالست
که بر شما بدید آمد کفت ای نور دیده من وای فرزند پسندیده من این نشانه خاك کربلاست
پس حسین از خواب در آمد وبنهادن خود متیقّن شد وعزیمت حرم مکه جزم کرد وشب
جمعه چهارم شعبان سنه ستین از مدینه بازبیرون آمد از راه راست وشارع اعظم
متوجه مکه کشت واز سرکذرانی حضرت موسی کلیم الله وفرار او از مصر وخوف از فرعون
وقصد جماعه قبطیان بوی یاد فرمود این آیه میخواند که فخرج منها خائفا یترقب
قال رب نجّنی من القوم الظالمین پس جمعی از موالیان وهواداران کفتند یا ابن رسول
الله از سر تربت جد خود کجا میروی واز این روضه بهشت آیین که غیرت خلد برین است
چرا میروی جواب داد که من باختیار خود نمیروم بیت بکام عاشق بیدل زکوی یار نرفت
کسی زروضه جنت باختیار نرفت وکلامی که شاه زاده فرموده درین باب مضمون
ترجمه سه بیت اینست بمراد دل خود من زسر قبر نبی بسوی هیچ سفر دان که مقیّد نروم
کر خزاین بسویم از لعل وزبرجد آرند من از آن لعل وزبرجد زبرجد نروم لیکن از جور اعادی زچنین جا و مقام



باید مرد رفت ولیکن بدل خود نروم ودر بعضی از منازل عبد الله مطیع از مکه می آمد
بوی رسید وکفت یا ابن رسول الله کرده عزم سفر لطف خدا یار تو باد فضل حق از همه آفات نکهدار تو باد
بسعادت کجا میروی وچه عزیمت داری حسین فرمود که یا ابن عبد الله اکنون باری از
دست ظالمان از شهر خود بیرون آمده ام ووطن ومسکن را بدرود کرده ودل از صحبت
احباب واصحاب برداشته روی بحرم ومن دخله کان آمنا آورده ام که هر روز غمی ورنجی
وهر ساعت محنتی والمی بمن میرسد کردون همه اسباب غمم میسازد وز من بکسی دکر نمی پردازد
از خاك در جد خودم دور انداخت چون باد بکرد عالمم میتازد حالا عزیمت مکه
دارم وچون بدانجا رسم آنچه مقتضای وقت وصلاح روزکار باشد بران منوال
عمل خواهم کرد عبد الله کفت آثار صحت وسلامت وانوار عافیت وکرامت ملازم
خاندان این حضرت باد اقبال مطیع وبخت یارت بادا توفیق رفیق روزکارت بادا
مرا بخاطر رسیده است اکر دستوری دهی بطلوع عرض برسانم حسین فرمود که تو دوست
منی وسخن دوستان بسمع قبول اصغا باید نمود بکوی تا بشنوم کفت یا ابن رسول الله
تو امروز زبده عالمی ومهتر وبهتر اولاد آدمی برو ودر حرم مکه بنشین که اهل حرم دیکری را
بر تو اختیار نکنند وزنهار که بکفتار کوفیان مغرور نشوی وبچاپلوسی ایشان فریب
نیابی که پدر وبرادران ترا در شربت شهادت چشانیدند وبا برادرت وفا نکردند
وانواع محنت بوی رسانیدند ومن میدانم که ایشان ترا خواهند طلبید واکر بروی
ترا تنها خواهند کذاشت وطریق عهد ووفا نکاه نخواهند داشت مصرع
که در جبلّت این کوفیان مروت نیست حسین سخن او را قبول نمود ودر باره وی دعا
خیر کرده وداع نمود وچون منازل ومراحل بیابان بپایان رسید چشمش بر جمال
مکه افتاد از حال موسی علیه السلام ورسیدن او بمداین یاد کرده تلاوت این آیه

ولمّا توجّه تلقاء مدین قال عسی ربّی ان یهدینی سواء السّبیل اشتغال فرمود و چون
اهل مکه از قدوم مبارکش خبر یافتند بطریق استقبال از دوی اعزاز و اجلال بشتافتند
و بدیدار عزیزش استبشار نموده اظهار مسرت کردند و بزبان حال نغمهٔ این مقال بگوش
هوش ارباب وجد و حال میرسانیدند بیت دولت وصل تو دایم ز خدا می جستیم
کعبهٔ کوی تو از راه صفا می جستیم ٭ هر سحرگاه باخلاص تمام از سر صدق ٭ دست برداشته بودیم و ترا می جستیم
طاق ابروی تو کان قبلهٔ مشتاقانست ٭ گاه و بیگاه ز محراب دعا می جستیم ٭
و در منزلی که نزول فرمود فوج فوج بملازمتش میرسیدند و چون خبر رفتن حسین
بن علی و ابن زبیر بیزید رسید ولید را از جهت ناگرفتن ایشان از امارت مدینه عزل
کرد و ابن الاشرف را والی ساخت اما والی مکه سعید بن عاص بود و موذن امام
حسین پنج وقت بانگ نماز را در غایت بلندی میگفت و قومی عظیم باوی نماز
میگزاردند سعید ترسید که ناگاه در موسم حج که مردم از اطراف و جوانب جمع
شوند بسبب هواداری امام حسین و میل مردم بمکه بدو نامه نوشت و بیزید فرستاد اما
چون اهل کوفه شنیدند که حاکم شام وفات کرده است و حسین بن علی از بیعت
یزید پلید امتناع نموده و اقامت وی در مدینه متعذر بوده و بمکهٔ مبارکه رفته
و انجا مقیم شده هواداران امام در خانهٔ سلیمان صرد خزاعی جمع شدند و سلیمان
گفت ای یاران یزید حسین را به بیعت خود میخواند و او اباکرده و بضرورت از
وطن خود جلا کرده و بمکه رفته است و شما شیعهٔ وی و شیعهٔ پدر وییند او را
یاری دهید تا حق در مرکز خود قرار گیرد پس هشتاد تن از اشراف کوفه چون مسیب
فزاری و رفاعة بن شداد و حبیب مطهر و محمد کثیر و ورقاء بن غارب و محمد اشعث
و عبد الرحمن بن مخنف و عبد الله بن عفیف و طارق عمش و عمش طارق و مختار

ابی عبیده



ابی عبیده و عمر سعد و امثال ایشان بر دست شریح قاضی سوگند خوردند که در هواداری
آل علی تقصیر ننمایند و حسین را بامامت برداشته مال و جان فدا کنند پس نامه
نوشتند از روی نیازمندی مضمون آنکه فلان و فلان تحیت بی غایت و سلام مالا
کلام میرسانند و میگویند که پسر دشمن پدرت میخواهد که بی مشاورت اهل ملت امر
حکومت کند و ما که دوستان تو و شیعهٔ پدر تو ایم بامامت و خلافت وی راضی نیستیم
و داعیهٔ آن داریم که در رکاب تو با دشمنان مقاتله کنیم و نفس و مال خود را وقایهٔ ذات
بی بدل تو سازیم پس بوجه اقبال متوجه ما شو بفرح و سرور و بهجت و حبور که تو امام
سدیدی و همام رشیدی و سید مطاعی و خلیفهٔ واجب الاتباعی و حالا پیشوای حاکم
ما نعمان بشیر است و او مردی ضعیف و حقیر است و نه بزرگی از اهل کوفه بمجمع او میرود
و نه درویشی سخن او میشنود تنها در قصر امارت نشسته است و غیر عید و جمعه در های
منزل بسته اگر شما تشریف قبول ارزانی فرمایید و بقدم کرم بدین صوب بخرامید ما
نعمان را از کوفه بیرون میکنیم و بالشکری ساخته و پرداخته روی بشام می آریم نظم
ز تو رایت دولت افراختن ٭ ز ما لشکر بیکران ساختن ٭ سپاهی چو آشفته پیلان مست
همه نیزه و گرز و خنجر بدست ٭ چو با تیغ آهنگ خون آورند ٭ ز سنگ آب و آتش برون آورند ٭
چو تیر از کمان در کمین آورند ٭ سر آسمان بر زمین آورند ٭ و هر که از غایت سرکشی چون
خیمه پای در دامن اطاعت آنحضرت نکشد مانند میخ خیمه اش طناب در گردن افکنده
و سر کوفته بزمین فرو بریم و هر که قلم قتال در طریق اخلاص کمر ملازمت بمیان جان
نبندد ما بدبیاری سپاه ظفر پناه آب سیاه در چشمهٔ چشمش آورده بند از بندش جدا کنیم
انجا که گردنان جهان سر در آورند ٭ جز تیغ آبدار تو مالک رقاب نیست ٭ دشمن که در قتال سؤالی اگر کند ٭
غیر از زبان تیغ تو او را جواب نیست ٭ القصه مبالغهٔ بسیار در طی آن طومار فرموده بودند

واظهار اشتیاق جمال باکمال شاه زادهٔ عالم نموده بیت ای از نوی دین دل اندر هوای تست
جانها اسیر سلسلهٔ مشکسای تست ما جان فدای خنجر تسلیم کرده‌ایم خواهی بدار و خواه بکش رای رای تست
پس این نامه را بعبد الله بن مطیع همدانی دادند و او بملازمت آنحضرت رفت چون
امام حسین نامه را مطالعه فرمود با رسول از لا و نعم هیچکس نگفت وجواب نامه نیز ننوشت
و بنا بر آنکه رسولان دیر تر مراجعت مینمودند اشراف و رؤسای کوفه بشیر بن مشهر صیداوی
و عبد الرحمن بن عبد الحجی را بطلب امام حسین فرستادند و مصحوب ایشان قریب به پنجاه
مکتوب بود که عظماء آن دیار ارسال نموده بودند نور الائمه خوارزمی آورده که اهل کوفه
صد و بیست نامه بامام حسین فرستادند و هیچ کدام را جواب ننوشت کوفیان دیگر باره
هانی بن هانی سبعی و سعید بن عبد الله خثعمی را با مکاتیب بسیار بمکه روان کردند بعد از توجه
این جماعت شبث بن ربعی و عروة بن قیس و عمرو بن الحجاج و جمعی دیگر که در کوفه اختیار و
اقتدار تمام داشتند باتفاق نامه نوشته در صحبت سعید بن عبد الله ثقفی بجانب مکه
فرستادند و این طایفه بتقبیل عتبهٔ علیه و لایت پناهی سرافراز گشته مکتوبات را تسلیم
نمودند و مضامین همه قریب بمضمون مکتوب نخستین بود ابو المفاخر رازی در مقتلی
که نوشته بیت چند از منظومات خود از اهل کوفه آورده بیت هیچ راهی نیست ما را جز وصال روی تو
هیچ دامی نیست ما را جز خم گیسوی تو بر عدو بگشا کمین و زدوستان نصرت طلب ای نهاده حق تعالی فتح در بازوی تو
اما چون ارسال رسل و رسایل کوفیان از حد اطراف رسید امیر المؤمنین حسین علیه السلام
در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون آنها که مشتمل بر اظهار
محبت و منطوی بر آثار مودت شما بود اطلاع افتاد و غایت اشتیاق که شما بقدوم
من دارید معلوم شد بدانید که من در اسعاف مطلوب و انجاح مقصود شما اهمال و تاخیر
جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خود را که بزیور صلاح و سداد آراسته است





مسلم بن عقیل با آن صوب فرستادم تا کیفیت حال شما معلوم کند اگر بر حرف سابق
باشید با او بیعت کنید و او مرا از بیعت شما اعلام دهد تا زودی متوجه آنجانب شوم
و بر شما باد که مسلم را یاری دهید که امامی که بکتاب خدا عمل نماید در عالم و عادل باشد
با حاکمی که مصدر فسق و ظلم بود برابر نیست آورده اند که عبد الله بن عباس با حسین
ملاقات کرد و در باب مردم کوفه سخنان در میان آورد حسین فرمود که یا ابن عباس تو
میدانی که من پسر رسول خدا ام ابن عباس گفت اللهم نعم من هیچکس را در عرصهٔ عالم پسر دختر
رسول خدای نمیدانم و پسر دختر پیغمبر برادرت بود و بغیر از تو اکنون در روی زمین مردی
که پسر پیغمبر باشد نیست و معاونت تو بر امت فریضه است امام حسین فرمود که یا ابن
عباس چه گوئی در حق جماعتی که مرا از خان و مان و مولد من بیرون کنند و از مجاورت
مهجور سازند و قصد کشتن من داشته باشند تا در هیچ موضع از خوف ایشان قرار
نتوانم گرفت ابن عباس این آیه برخواند که یخادعون الله و هو خادعهم تا آخر پس گفت یا ابن
رسول الله تو از زمرهٔ ابرار و فرقهٔ اخیاری و من گواهی میدهم که از رسول شنیدم که گفت
بدان خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که فرزند مرا حسین در میان قومی بکشند
که ایشان توانند که او را یاری دهند و ندهند و خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان
خلاف افکند ای حسین هر که از تو اعراض نماید او را در آن جهان هیچ حظی نباشد و نصیبی
نبود حسین گفت اللهم اشهد بار خدایا گواه باش ابن عباس گفت جان من فدای تو باد
سخن تو بدان میماند که از وفات خود خبر میدهی و از واقعهٔ خویشتن مرا آگاه میکردانی
و از من نصرت و معاونت طلب مینمائی بخدای که در پیش تو شمشیر خواهم زد تا هر دو دست
من بیفتد و هنوز حقی از حقوق تو نگزارده باشم و من حالا توجه مدینه دارم و ترا نیز
استدعا مینمایم که بیائی و بر سر تربت جد خود قرار گیری حسین گفت که مرا دشمنان کی گذارند

که قرارکیرم ومن اکر اینجا توانستمی بودن هرکز بیرون نیامدمی وازین هنکاه دل روی را بر
محنت باد فراق نهادمی ٭ بی دلان از بستر درعشرت اباد وصال ٭ بعد ازین ما و فراق و کوشه ویرانه ٭
خان ومان کر کشت ویران شکر کز اقبال بخت ٭ بر سر کوی بلا داریم محنت خانه ٭ ابن عباس
کفت ای حسین چون التماس ما را در توجه مدینه رد میکنی باری برسل ورسایل کوفیان
مغرور مشو وبمواعید کاذبه ایشان از حرم محترم بیرون مرو حسین بمقتضای رای خود
عمل نمود ودر ارسال مسلم عقیل بکمه کشت وچند انکه عبد الله عباس مبالغه کرد بجائی نرسید
چو قاید قضا زمام خاطر عاطر انحضرت را با اهل بیت وی بجائی میکشید که سعادت شهادت
دران صوب بود ٭ با قضا بر نمیتوان امیخت ٭ با قدر بر نمیتوان امد ٭ هر دری کز قدر کشاده شود
جز ازان در نمیتوان امد ٭ اما راوی کوید که چون والی مکه کریخته بمدینه رفت وبسوی
شام نامه فرستاد واز امدن حسین بمکه ورجوع مردم بوی اخبار نمود یزید اعراق عداوة
اصلی وفرعی در حرکت امد وهمه همت را بدفع حسین کماشت وبا اهل رای وتدبیر دران
باب مشاورت نمود در کنز الغرایب اورده که عداوت یزید با حسین دو نوع بود صوری ومعنوی
معنوی تناکر ارواح است در روز میثاق وصوری دو نوع است اصلی وفرعی ودر حقیقت
فرع تبع اصل باشد وصوری تابع معانی وبواسطه تناکر ارواح است که اختلاف در
میان اشباح بدید امده وملخص این معنی انست که ارواح انبیا واولیا ومؤمنان مظاهر لطف
ورحمت حقند بر تفاوت درجات ایشان وارواح کفار وفجار ومشرکان ومنافقان
مظاهر قهر وغضب حقند بر اختلاف درکات ایشان وهر طایفه را توجه باصل خودست
که کل شیء یرجع الی اصله پس ارواح که مظاهر لطف حقند وتناسب معنوی دارند ارواح
انبیا واولیا واهل ایمان بدان معنی دارند که بر وفق قرب مناسبت که میانه ایشان در روز
میثاق تعارف واقع شده درین دنیی میان اشباح ایشان بدید می اید وبیکدیکر مستانس میشوند





وارواحی که مظاهر قهر اند مناسبت وقرب میثاقی نداشته اند لاجرم اشباح ایشان را بعقد تعارف وارواح
تالیف واستیناس با یکدیکر نیست اما چون میانه ارواح کفار واهل بدع قرب مناسبت
نبود لاجرم در روز میثاق یکدیکر را نشناختند وبر وفق ان تناکر امروز در میانه ایشان
اختلاف بدید امده که ضد یکدیکر اند وتناکر اختلف وسبب این اختلاف انچه در هر
طایفه مضمر است نسبت بیکدیکر بظهور میرساند فی المثنوی ٭ دوستی ودشمنی در نهاد ٭
زاختلاف روز میثاق اوفتاد ٭ چون جهان کون درهم بسته اند ٭ جنس با جنس اندرو پیوسته اند ٭
رومیان مر رومیان را طالبند ٭ زنکیان در زنکیان هم راغبند ٭ وانکه جنس هم نبودند از نخست ٭
این زمان در دشمنی هستند چست ٭ ومخالفت کفار با انبیا ومعاندت اشرار با اخیار و
مشاجرت فاسق با صلح همه ازینجا ناشی شده وان عداوت همیشه باقیست لاجرم چون
یزید بامارت بنشست وقوت کرفت وفرصت یافت با امام حسین که ضد او بود کرد انچه کرد
وکفته شد که مخالفت صوری متابع مخالف معنویست با این صوری دو نوع بود اصلی و
فرعی اصلی انست که میان بنی هاشم وبنی امیه واقع شده بود ومجمل این قصه چنانست
که عبد مناف چهار پسر داشت دو پسر او هاشم وعبد الشمس توامان بودند وپیشانی
ایشان بهم چسپیده بود هرچند سعی کردند از هم جدا نمی شد تا اخر الامر بشمشیر پیوند
ایشان را از یکدیکر جدا کردند این سخن بشخصی از قبیله عرب رسید کفت بایستی که بچیزی
دیکر جدا کردندی که بدین سبب همیشه میان اولاد ایشان عداوت خواهد بود وشمشیر
مخالفت ایشان با یکدیکر در نیام ارام نخواهد داشت وانچه میان هاشم وامیه که پسر
عبد الشمس بود روی نمود ان بود که هاشم اورا از مکه اخراج فرمود وانچه میان عبد المطلب
وحرب از مشاجرت بدید امد وانچه میان حضرت رسالت وابو سفیان از محاربات وقوع
یافت وانچه میان معویه ومرتضی علی بظهور رسید وانچه یزید ملعون درباره امام حسین

کرده‌اند نتیجه آن عداوت صوری اصلی بنود اما عداوت فرعی یزید با حسین بدو سبب بود
یکی آنکه حسین از بیعت او ابا کرد و امتناع نمود نه در زمان حیاة پدرش رقم اطاعت
او بر صحیفه حال خود کشید و نه بعد از وفاتش سخن بیعت را بسمع قبول واجابت شنید
دوم آنکه عبد الله زبیر زنی داشت که در آن عصر بحسن و جمال او نشان نمیدادند و خبر
خوبی او بیزید رسیده بود نادیده دلش را بسته محبت او شده و پیوسته با خیال و بزبان
حال میگفت : بیخبر عاشق جمال توام : لاجرم طالب وصال توام : القصه انواع حیلها
ساختند و تدبیرها پرداختند تا ابن زبیر آن زن را بی جهتی طلاق داد و از شام
وکالت نامه یزید بموسی اشعری رسید که مطلقه ابن زبیر را برای وی بخواهد ابو موسی بنوعی
که بحکم وکالت یزید بسوی آن خاتون میرفت در راه عبد الله عمر بوی رسید پرسید که کجا
میروی گفت بسوی مطلقه ابن زبیر وکالتی و اصالتی دارم تا کدام را قبول خواهد کرد عبد الله
پرسید که وکالت کیست و معنی اصالت چیست گفت اصالت از آن من اگر قبول کند و وکالت
از آن یزید اگر پسندد و راضی شود عبد الله عمر گفت بوکالت من هم سخن گوی و اگر قبول
افتد بعقد من در آور گفت چنین کنم و در راه امیر المومنین حسین علیه السلام با بو موسی
رسید و بر صورت حال اطلاع یافته گفت من هم ترا وکالت میدهم تا بجهت من عقد کنی
القصه ابو موسی نزد آن زن آمد و بعد از رسم تحیت و پرسش سخنان بطریق رمز و کنایه
در میان انداخت خاتون گفت که کنایه برطرف کن و مهمی که داری در میان آر ابو موسی
پرده از روی کار برداشته گفت چهار کس ترا خواهانند و من آمده‌ام تا هر کدام را پسندی
و رضا دهی ترا بعقد او در آرم پرسید که این چهار کس کیانند گفت اول من اگر قبول کنی
دوم یزید سیوم عبد الله عمر چهارم حسین ابن علی خاتون گفت که من زن جوانم و مال
بسیار دارم و تو مردی پیر و سال خورده میان من و تو مناسبتی نیست تو پای طمع از میان

برون



برون نه ابو موسی گفت آنچه در باب من گفتی راست گفتی و من این سودا از سر بیرون کردم
و این خیال در گذشتم ع تشریف وصال تو باندازه من نیست زن گفت این زمان مرا
راهنمائی و بگوی که ازین سه کس کدام سزاوارترند ابو موسی گفت من عواقب امور ایشان
با تو بگویم هر کرا اختیار کنی تو دانی گفت بگو گفت اگر ملک و سلطنت میخواهی و بجاه و جلال
میل داری و مطلوب مکرر تو استیفای لذت و معاشرت است یزید را اختیار کن و اگر جوانی
زاهد و مردی با حسن و جمال و متقی میخواهی عبد الله را مناسبت است و اگر در دنیا حسن
خلق و لطافت خلق و در آخرت نجات از نیران و وصول بدرجات جنان و همنشینی
فاطمه و سایر اهل بیت در روضه رضوان میخواهی اینک حسین که من از رسول شنودم که
هر زنی که در حباله حسین در آید و مساس او را دریابد آتش دوزخ بروی حرام باشد
اگر میخواهی که عروس فاطمه زهرا و خدیجه کبری باشی خادم حرم حسین شو خاتون
زمانی فکر کرد و گفت اما مال و جاه دنیا فانیست و آنچه خدا مرا عطا کرده تا آخر عمر من بس است
و اگر جوانی و جمالست اینها به پیری و بیماری زایل میشود اما خدمت اهل بیت دولت
سرمدی و سعادت ابدیست پس ابو موسی بحکم وکالت او را با حسین عقد بست
و آن نیک بخت دنیا و آخرت ملازمت شاه زاده دو جهان اختیار فرمود بیت
آن بنده که خدمت او اختیار کرد : او را خدای در دو جهان بختیار کرد : و چون این
خبر بشام رسید عداوت حسین در دل یزید زیاده شد و گفت ما چندین مکر و حیلت
کردیم تا آن زن از حباله ابن زبیر بدر آمد و حسین او را عقد کرده حرمت ما نگاه نداشت
و چون این عداوت تمامی فرعی علاوه عداوت تمامی اصلی شد کمر عداوت و هلاکت امام
حسین بمیان عزیمت بسته بدان اشتغال نمود تا آن نهال جویبار حدیقه رسالت و
دو نیز او را بکربلا به تشنگی و گرسنگی پژمرده گردانید و حالا آب از چشمه چشم دوستان می طلبد

دایم زدیدهٔ من آب میرود جوی ٭ هر لحظه از تشنهٔ صحرای کربلا ٭ ای دل فغان برآر که درماند کشته است
شه زادهٔ دو کون بصحرای کربلا ٭ **باب هشتم در شهادت مسلم بن عقیل بن ابی طالب و قتل بعضی از فرزندان او**
روایتست از آن همای هوای سیادت بیضای سماوی سعادة دلیل سبیل شهادة رفیق
طریق وصول بر منزل حسنی و زیادة مقتدای زمرهٔ یجاهدون فی سبیل الله پیشوای
فرقهٔ فاتبعونی یحببکم الله شهسوار معرکهٔ جاهد الکفار والمنافقین صف شکن
میدان فاعرض عن المشرکین شاه ملک سپاه ماه فلک پناه ٭ ای جوهر آسوده واحمد بنام
جانها فدای نام تو یا سید الانام ٭ سلطان سریر اصطفا حضرت با نصرت محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله و علی المقربین لدیه والمغتبطین الیه که ان العبد اذا سبقت بدرستی که
بندهٔ از بندگان خدای تعالی که پیشی گرفته باشد از برای او من الله از نزدیک خدا منزلة
لم یبلغها بعمله منزلة و مرتبه که بنده بعمل خود بدان نرسد یعنی هر بندهٔ شایسته که در ازل
منشور وصول بمنزلتی بزرگ و نزول بدرجهٔ رفیع بنام نامی او نوشته شده باشد
و از فضل الهی و عنایة نامتناهی انچنان عزتی و کرامتی برای وی مقدر و مقرر گشته
و رفعت آن درجه و عظمت آن مرتبه از آن زیادة بود باقدام و اعمال ستوده
بدان تواند رسید پس بحکم بالغهٔ ابتلاه الله مبتلا گرداند خدای تعالی آن بنده را
برای یافتن آن منزلت و جهت رسیدن بدان مرتبت فی جسده در تن او یعنی تن او را
بامراض و اعراض و اسقام و آلام گرفتار گرداند او فی ماله یا ابتلا دهد او را در مال
و مال او را که انواع عرضه تلف گرداند و او را محتاج و بی برگ و بی نوا سازد او فی ولده یا آن
امتحان در فرزند او باشد یعنی میوهٔ باغ دلش را بخزان فوت از شاخسار زندگانی
بریزاند و پرتو چراغ چشمش را بصرصر فوات و هلاک فرونشاند ثم صبر علی ذلک
پس آن بنده را صابر گرداند بدین بلیات و توفیق شکیبائی کرامت فرماید بر تحمل

این



این اذیات تا او را بواسطهٔ صبر برکشیدن بار این محنتها برساند بدان منزلتی که از
حکم ازلی برای او سبقت گرفته و در دیوان ارادت لم یزلی مقرر و مقدر شده ای عزیز
منزلتهای رفیع و منصبهای منیع و درجهای بلند و مرتبهای ارجمند نامردان بدکشان
بادیهٔ محنت و نامرادان زاویهٔ مشقت کرده اند ٭ هر بلائی را عطائی در پی است ٭
هر کدورت را صفائی در پی است ٭ زیر هر رنجست گنجی معتبر ٭ خار دیدی چشم بگشا گل نگر ٭
و نه از نجاست که شرارهٔ آتش محنت در خانهای اولیا انداخته و نبات شعلهٔ
حسرت جگر صدیقان از خون ساخته گاهی خون معرکهٔ محبت بر سر میدان هیبت
تیغ غیرت میریزد و گاهی سر سروران میدان و مملکت عشق و مودت را بر چهار سوی
سیاست بتار موئی می آویزد پس مرد راه و عارف آگاه و جویندهٔ قرب درگاه آنست که هر جا
متاع خواری بیند بدان طرف شتابد و هر جا طبانچهٔ بلا پیدا شود رخسار تسلیم
پیش آورد و هر جا خنجر محنتی از نیام ریاضت برکشند جان را باستقبال آن فرستد
در دام هوای تو گرفتار منم ٭ غمهای ترا بجان خریدار منم ٭ جان بازی عشاق گر هست هوس ٭
اول که قدم نهد درین کار منم ٭ فاصبر لحکم ربک فانک باعیننا خوش بشارتیست از
حسین عانی مشهور است که روزی در مناجات خود میگفته خدایا بحق حقیقت تو
سوگند که در خزانهٔ بلا بر من بگشای و چهرهٔ محنت گوناگون بمن نمای و خلعت اندوه
در من پوشان و جرعهٔ غم و ملال بمن نوشان بلا را بر من مضاعف گردانی و تحفهٔ
کلال در هر دم و در هر قدم بمن رسانی جسم را گوی میدان بلیت سازی و بچوگان
قهر بهر طرف که خواهی اندازی و چون عرض هدف تیر محن و نشانهٔ سهام الم و حزن ساخته
باشی بمن نظری فرمای که اگر در دلم ذره از دوستی تو عدول کرده باشد حکم کن که حسین
حلاج مرتد طریق تواست در دعوی خود دروغ گفته بخدائی تو اگر بمقراض ریاضت ذره ذره

درّه اجزای وجودم قطع کنند جز در ازدیاد محبت نخواهند کوشید وجز کوی محبت بر سر کوی
عنّا فرو نخواهد کرفت لنجا که منتهای کمال ارادتست هر چند جور بیش محبت زیادتست
ضرب الحبيب زبيب شربت جفای دوست بس شیرین باشد در روح الارواح اورده که عزیزی
بعیادت درویشی رفت اورا دید بانواع بلا مبتلا و باصناف محن ممتحن بر سبیل تسلی
کفت ای درویش دعوی دوستی را صادق نیست هر که بر بلای دوست صبر نکند درویش
کفت ای عزیز غلط کرده در محبت صادق نیست هر که بر بلای دوست لذت نیابد اری
عاشق انست که اکر در هر نفسی هزار بلای کونا کون بدو متوجه شود هر زمان شور عیش
وذوق وجد در دل او زیاده تر کردد هر بلا کز دوست اید راحتست وان بلا را بر دلم صد منت است
ای بلاهای تو ارام دلم حاصل از درد تو شد کام دلم درد عشقت را خریدارم بجان
منت از درد تو میدارم بجان جانم از درد غمت شادان شود در بلایت سینه اباد ان شود
دردکان درعشق ان جانان بود درد بنود مایه درمان بود غرض ازین تشبیه ایراد شمه
از بلاکشی اهل بیت رسالت وذکر مظلومی ومهجوری ومحرومی ایشان است عبد الله
مبارك نقل کرده است که وقتی بعزیمت حرم توجه نموده بر توکل میرفتم وتنها در بادیه
قدم میزدم ناکاه کودکی را دیدم تخمینا در سن ده ویازده سالکی با روی چون ماه
وکیسوی سیاه پیاده وتنها میرفت کفتم سبحان الله این چه کس باشد درین بادیه
این کیست این این کیست این یوسف ثانیست این یا نور ربانیست این یا فیض رحمانیست این
این لطف ورحمت را نکر درساحت این بادیه خضر است والیاس است این یا اب حیوانیست این
فراپیش رفتم وسلام کردم جواب داد کفتم تو کیستی کفت عبد الله من بنده خدا ام کفتم از
کجا می ائی کفت من الله از نزدیك خدا می ام کفتم کجا میروی کفت الی الله بنزدیك خدا
میروم کفتم چه میطلبی کفت رضا الله خشنودی خدا میطلبم کفتم زاد وراحله تو کو





کفت زادی تقوای زاد من تقوای منست وراحلتی رجلای وزاد وراحله من هر دو
پای منست کفتم بیابانی بدین خونخواری و تو نورسیده بدین خوردی چکونه میکنی
جواب داد که هیچکس را دیده که بزیارت کسی توجه کند وان مزور او را بی بهره ومحروم
کذارد کفتم اکر تو بسال خوردی بمقال بزرکی نام تو چیست کفت یا ابن المبارك از
محنت زدکان روز چه کار میپرسی واز نام ایشان چه نشان میجویی منم در غمش بی دلی ناتوانی
نه اسمی نه رسمی نه جسمی نه جانی ضعیفی نحیفی غمش را حریفی بصورت خفیفی بمعنی کرانی
کفتم اکر نام نمیکویی باری بکوی که از کدام قوم وقبیله اهی سرد از دل پر درد کشید
وکفت نحن قوم مظلومون ما قوم ستم رسیدکانیم نحن قوم مطرودون ما کروهی
از وطن ومسکن رانده کانیم نحن قوم مقهورون ما طایفه بدست قهر درمانده کانیم
کفتم مرا هیچ فهم نشد بیان زیاده کن بیتی چند خواند که مضمونش این بود که ما اب
دهندکانیم از حوض کوثر ایندکان اکر توجه بما نمایند وبسعادت زود بنزدیك ما
مستعد کردند وهر که نجات یابد جز بوسیله ما بدان نجات نرسد وهر که بدوستی
ما ازاید هرکز بی بهره نماند وهر که مارا غضب کرده باشد روز قیامت در محکمه جزا
وعده کاه ما واوست این بکفت واز نظر من غایب شد من بسی تاسف خوردم که
ندانستم که این کیست چون بمکه رسیدم اورا روزی در طواف جماعت مردم دیدم
حلقه زده وغلبه از خلایق بر پای ایستاده فراپیش شدم همان کودك را دیدم که مردمان
بر وجمع شده بودند واز مسایل حلال وحرام پرسیدند ودقایق قران وحدیث
استفسار مینمودند وایشان را جواب میداد وبزبان فصیح وبیان ملیح کره از
مشکلات ایشان می کشاد از یکی پرسیدم که این کیست کفت ویحك وای بر تو
این را نمیشناسی ادم ال عبا وقرة العین شهید کربلا علی ابن الحسین زین العابدین است

اما عبدالله مبارک که این سخن شنید برفت و دست و پای شاهزاده را بوسید و
گریه کنان گفت یا ابن رسول الله انچه از مظلومی و مقهوری خود گفتی راست گفتی
درین امت با هیچ جماعتی ان نرفت که با اهل بیت رسالت با رنج و تعب قرین بودند
و دمادم با غصه و الم همنشین اگر خرقه پوشیدندی در و بخیه قهری بود و اگر لقمه
نوشیدندی در و تعبیه زهری بود و بعضی خسته زهر قهر شدند و برخی کشته تیغ
بی دریغ گشتند در عراق و خراسان تا اقصای بلاد ترکستان مقابر ایشانست
در هر دیاری هزار شهیدی بر سر راهی مرقد شاهی ببالای هر پشته از اولاد پیغمبر
کشته و از جمله حکایات اهل بیت قصه پر غصه مسلم بن عقیل بن ابی طالبست که
پسر عم امام حسین است و قبل ازین گذشت که چون شاه زاده دید که رسل کوفیان
و رسول ایشان از حد اعتدال متجاوز شد امام حسین در جواب ایشان نوشت که
این نامه ایست از من بگروه مؤمنان و مسلمانان اما بعد نامهای شما رسید و هر چه
نوشته بودید بدانستم و گفته بودید که بدین جانب توجه کن که ما را امام و پیشوائی
نیست من حالا پسر عم خود را که به زیور علم و حلم اراسته است و من او را بجای
برادر میدانم بدانجانب فرستادم اگر او بمن نامه نویسد و از رغبت مهتران شما آگاهی
دهد هر چند زودتر بیایم والسلام انگاه مسلم را با گروهی از انها که از کوفه امده
بودند روان گردانید هنوز یک منزل از مکه قطع ناکرده صیادی از دست راست
ایشان در پی اهوئی امد و او را بگرفت و ذبح کرد مسلم چون ان بدید باز گشت و نزدیک
حسین امد و گفت یا ابن رسول الله رفتن من بکوفه مصلحت نیست که در راه چنین
حالی دیدم و انرا بفال نپسندیدم امام حسین گفت یا ابن عم مگر بترسیدی اگر ترا رغبت
نیست من کسی دیگر را بفرستم مسلم گفت هزار جان من فدای تو باد این صورت که

درراه



در راه دیدم خواستم که بعرض تو رسانم و ازان ترسیدم که از حضرت تو دور مانم و اگر
نه من چگونه پای از دایره حکم تو بیرون نهم و بچه وجه از اشارت عالی و فرمان مطاع
تو سر بر پیچم ❊ نتابم سر ز فرمانت بتیغم گر زنی هر دم ❊ مرا عید از زمان باشد که قربان سرت گردم ❊
من اول روز دانستم بمطبخانه عشقت ❊ که غیر از خون دل خوردن غذائی نیست در خوردم ❊
یا ابن رسول الله میروم اما در کار من و مظنه من چنانست که دیگر بار ان دیدار مبارکت
نخواهم دید باز گشتم تا یکبار دیگر چشم دیده روشن کنم از روی جهان افروزت ❊
پس دست و پای امام حسین را ببوسید و اغاز وداع کرده گریان گریان گفت چنان ❊
میدانم که این دیدار بازپسین است چو دور امیکنم جانا وداع اخرین از دل ❊ ز کویت میروم و غصه دارم قصه مشکل
ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری ❊ عجب دردیست بی درمان عجب کاریست بی حاصل ❊
بود حاصل مراد من کز تو بینم ولی دیدن ❊ چه سان اید بمهجوری بخون اغشته زیر گل ❊
حسین نیز گریان شد و او را در بر کشید و بسیار بنواخت و دعا کرد مسلم روی براه اورد
میگریست و میرفت و میگفت ای مسلم از مرگ میترسی که میگریی گفت نه که بر مفارقت حسین
میگریم که با او خو گرفته بودم و هرگز از خدمت او دور نرفته بودم میترسم که دیگرش نه
بینم و از بوستان وصالش میوه نچینم لاجرم میروم و از سر حسرت بقفا مینگرم ❊
جز اینکه پای ندارم که زمین میسپرم ❊ میروم بی دل و بی یار یقین میدانم ❊ که من بی دل بی یار نه مرد سفرم ❊
بای میپیچم و چون پای بسر میپیچید ❊ یا بمی بند مرو نه باد فروبسته ترم ❊ سوز فراق سوخته
داند که بداغ هجران یاری گرفتار شده باشد و درد افتراق را کسی شناسد که اندر بیمارستان
جدائی سر بر بالین هلاک نهاده بود ❊ نوای درد من مرغی شناسد ❊ که او از بوستان دور مانده است ❊
چگونه زاتش حسرت نسوزد ❊ دلی کز دوستانی دور مانده است ❊ القصه مسلم بمدینه شد
و در شب بشهر در امد بر روضه حضرت پیغمبر رفت و نماز زیارت گزارد و شرایط وداع

بجای او ده روی بمنزل خود نهاد و او را دو فرزند خورد بود که ایشان از دوست داشتی
و بمفارقت ایشان صبر نتوانستی کردن با خود ایشان همراه برد و سایر اهل و عیال را
بسلامت کرده دو دلیل بمزد گرفت تا او را از راه بادیه بکوفه رسانند قضا را دلیلان
راه کم کردند و از تشنگی هلاک گشته مسلم با فرزندان بهزار محنت باب رسید اما از آتش
هجران امام حسین میسوخت بیت منم هر نفس از دست فراق فریاد
آه اگر ناله زارم نرساند بتو باد ॰ اما چون مسلم بکوفه رسید در سرایی که بدار المختار مشهور
بود فرود آمد و دوستان خبر یافته نزد وی مجتمع گشتند و نامه امام حسین را بر
ایشان خواند و آن جماعت باواز بلند گریسته فریاد و اشوقاه بر کشیدند و روز بروز
مردم کوفه بخدمت او میرفتند و اظهار اطاعت و انقیاد میکردند تا جمعی کثیر بدایره
بیعت در آمدند مسلم نامه نوشت بحسین که یا ابن رسول الله مردم کوفه رغبت بسیار
مینمایند به بیعت و هجده هزار مرد جنگی بیعت کرده اند و این کار رونقی تمام دارد هر
گاه که خاطر مبارک خواهد بدین صوب توجه نمایند که حضور ایشان حالی دیگر است
ای خوش آن روزی که از الطاف رب العالمین ॰ وصل او روزی شود الله خیر الرازقین
اما نعمان بشیر که از قبل یزید حاکم کوفه بود از این معنی آگاهی یافته بمسجد کوفه رفت و به
استحضار کوفیان فرمان داد و بعد از انعقاد بمنبر رفت و گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه
انگیزید و نفاق کنید که نتیجه بلا سبب سفک دما باشد از خدای بترسید و بر خود رحم
کنید و من ابتدا بمحاربه نمیکنم و خفته را بیدار نمیکردانم اگر شما از جرایم خویش توبه
نکنید من شیمه عفو را شعار خود سازم و اگر نه بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر بکشم
یا کشته شوم یا همه را بکشم القصه نعمان بمجرد تهدیدی اکتفا نموده و از منبر فرود آمده
بدار الامارة رفت و جمعی از جواسیس یزید که در کوفه بودند نامه بنام نوشتند و احوال





مسلم و میل مردم بوی و بیعت کردن بر حسین و ضعف نعمان بشیر در وی درج کردند
و این معنی را مذکور ساختند که اگر تو بکوفه احتیاج داری مردی بهیبت و سیاست
را بامارت فرست که تواند در دفع دشمنان کمر اجتهاد بر بستن و در تنفیذ اوامر و
احکام تو بر مرصد تقویت نشستن اما یزید پلید چون از مضمون نامه اطلاع یافت
با سرخون رومی که مدبر مملکت و وزیر او بود مشورت نمود سرخون گفت از عهده این
کار بغیر از عبد الله زیاد بیرون کسی بیرون نمی آید و حالا از قبل تو در بصره حاکم است
صلاح در آن می بینم که منشور ایالت کوفه بنام وی بنویسی و فرمان دهی تا از کسی از
مردم خود در بصره نائب گماشته بکوفه رود و این فتنه را فرو نشاند یزید پلید این
رای را پسندید و به پسر زیاد نامه نوشت که مرا اعلام کردند که مسلم عقیل بکوفه رفته است
و بجهت حسین علی بیعت میستاند باید که روی بکوفه آری و امارت آن دیار نیز بتو
ارزانی داشتیم و مسلم عقیل را طلب کنی و در ساعت بقتل رسانی و سرش نزدیک
من فرستی و چون مطلقا عذر تو پیش من مسموع نیست تعجیل نمای و توقف جایز مدار
چون مکتوب یزید به پسر زیاد رسید بغایت شادمان شد و بتهیه رفتن کوفه
مشغول شد درین اثنا خبر بوی رسید که امام حسین مکاتیب باشراف بصره نوشته است
و غلام خود سلمان نام فرستاده و مضمون هر مکتوبی آنست که من شما را باحیای معالم
حق و اماتت مراسم دعوت میکنم اگر اجابت کنید راه راست یابید بیت
هر که او راه راست می طلبد ॰ گو بیا رو بجانب ما کن ॰ و اینک من بجانب کوفه میروم
باید که هواداران متوجه آن طرف گردایند والسلام چون پسر زیاد بدین امر مطلع
شد کس بران گماشت تا سلمان را پیدا کردند و بوعده و وعید از وی اقرار کشید که
مکتوب بفلان و فلان آورده ام و گفت شما میدانید که من پسر زیادم و در سیاست

وخونریزی متابعت پدر مینمایم واکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده است ومن فرمان ام که بدان جانب روم ومسلم عقیل وسایر هواداران حسین را بقتل رسانم ومن فردا عزیمت خواهم کرد وبرادر خود را از قبل خود خواهم کذاشت باید که فرمان وی برید واطاعت اورا بجای ارید واکر بسمع من رسد که یکی از شما راه طریق مخالفت سرزده است اورا با همکنان او بسیاست رسانم وباتش قهر وغضب دود از دمار او بر آورم ❊ بکیسو نهم مهر واز مهر را ❊ بجوش آورم کینه کرمرا ❊ کسی کو در آید براه ستیز ❊ من وکردن او وشمشیر تیز ❊ اهل بصره چون این سخن بشنیدند واز وعید آن ستمکار وتهدید او بترسیدند وفی الحال سلیمان را طلبید وفرمود تا اورا بکشتند وروز دیکر از معارف بصره هرکه حسین بدو نوشته بود همراه خود ساخته روی بکوفه نهاد ودر تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون پسر زیاد علیه اللعنه نزدیک کوفه رسید توقف نمود تا دو ساعتی از شب بکذشت پس عمامه سیاه بر سر بسته وطیلسان بر روی خود کذاشت وشمشیر حمایل کرده کمان در بازو افکنده وکیش وقربان بر بسته قضیبی در دست کرفته وبر استری سوار شده با اصحاب وخدام وحشم روان کشت واز راه بیابان بکوفه امد وان شب ماهتابی بود روشن می تافت ومردم کوفه شنوده بودند که حسین علی خواهد رسید چون ان کوکبه دیدند کمان بردند که حسین است فوج فوج می امدند ورسم تحیت بجای می اوردند ومیکفتند مرحبا بك یا ابن رسول الله امدی بهترا امدنی ❊ خیر مقدم ای بهویت دیده را صد مرحبا ❊ چشم جان را نور بخشیدی ومردم را صفا ❊ عبید الله زیاد لکمراه جواب سلام ایشان باز میداد ودیکر سخن نمیکفت واز غضب دندان بر دندان میخایید راوی کوید که چون پسر زیاد بدار الامار رسید نعمان بشیر در را فرو بست وبر بام

رفت



رفت وچون فرو نکریست وان کوکبه را مشاهده کرد پنداشت که امام حسین است کفت یا ابن رسول باز کرد وفتنه مینکیز که یزید این شهر را بتو نکذارد بمنزل دیکر نزول کن تا بفردا بنکریم که مهم بکجا می انجامد وعمرم کوفه نعمان را دشنام میدادند که در باز کن که این فرزند پیغمبر است اخر مسلم بن عمرو با اهل نعره زد که ای اهل کوفه این امیر عبید الله زیاد است وپسر زیاد نیز طیلسان از سر انداخته سخن کفت ومردم ایشان اشناختند وپراکنده از در دار الاماره باز کشتند ونعمان بفرمود تا در بکشادند وپسر زیاد بکوشک فرود امد ودیکر روز بمسجد جامع رفت واشراف کوفه را طلبید منشور ایالت خود را بر ایشان خواند ومردم را وعدهای خوب داده امیدوار کردانید وروزی دیکر مجمعی ساخت ودرین روز قاعده تهدید را تمهید نموده اهل کوفه را بترسانید اما چون مسلم عقیل از امدن پسر زیاد خبر یافت خوفی عظیم بر دل او مستولی کشته بشب از سرای مختار بیرون امد وبخانه هانی بن عروه رفت وکفت ای هانی من درین شهر غریبم وتو مهتر کوفه را میدانی پناه بتو اورده ام تا مرا حمایت کرده از شر دشمن نکاه داری هانی قبول فرمود وحجره در حرم خود برای وی مرتب داشت کفت بسعادت در ای وبسلامت قرار کیر ❊ رواق منظر چشم من اشیانه تست ❊ کرم نما وفرود ا که خانه خانه تست ❊ وچون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست کروه کروه نزد او می امدند ومسلم بیعت امام حسین از ایشان می ستد وبا ایشان عهد در میان می اورد که در بیعت وفا کنند واز غدر بپرهیزند وان جماعت سوکند خورده پیمان را با ایمان غلاظ موکد میکردانیدند تا زیاده از بیست هزار مرد بر بیعت شاه زاده سرافراز کشتند وبروایتی انکه هجده هزار کس در جریده بیعت مرقوم شده بود ❊ دلیران کردافکن شیر کیر ❊ خروشنده باخویش چون تیغ وتیر ❊ اما پسر زیاد در طلب مسلم بود وچندانچه سعی مینمود پی بمنزل مسلم نمی برد اخر بحیله

که اورا رومیداد در عقب آن کار رفت و حیله آن بود که غلامی داشت معقل نام و
بعضی گویند که نام او روزبه بود آن روزبه را بخواند و سه هزار دینار بوی داد و
گفت برو و با شیعهٔ علی اختلاط کن و خود را از ایشان شمار و بگوی که یکی از دوستان
امام حسین منم و مبلغی زر برای مسلم آورده ام توقع آنکه مرا پیش او برید تا دیدار
مبارکش ببینم و آن زر تسلیم وی نمایم تا اسب و سلاح بخرد و با دشمنان اهل بیت
کارزار کند و چون این عمل کنی و منزل مسلم را بیابی مرا خبر کن تا ترا از مال خود آزاد
کنم و دل ترا بانواع عنایتها شاد کردانم معقل آن زر را در حوزهٔ تصرف آورده از نزد
پسر زیاد بیرون آمد در مسجد اعظم رفت و در تفکر افتاد که چگونه در آن امر شروع نماید
ناگاه نظرش بر کسی افتاد که جامهای سفید پاک پوشیده بود و بسیار در نماز رعایت
اوامر خضوع و خشوع بجای می آورد با خود گفت که شیعه جامهٔ سفید می پوشند و
در نماز اکثار میکنند غالب آنست که این شخص از آن طایفه باشد از آنکه نشان عشق مولاست
بچهرهٔ او چو نور پیداست پس چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه نزدیک
او رفته و سلام گفت بسخن در آمد و گفت جعلتُ فداكَ جان من فدای تو باد من
مردی ام از اهل شام و خدای تعالی بر من منت نهاده و محبت اهل بیت و مودت دوستان
ایشان در دل او افکنده و سه هزار درم نذر کرده ام که بدان دولتمند دهم که درین
شهر آمده بدعوت امام حسین که فرزند پیغمبر است اشتغال مینماید اگر مرا بدو راه نمائی
تا این مال را تسلیم نمایم غایت کرم باشد آن شخص گفت که از همه مردم که درین مسجدند
چگونه مرا اختیار کردی و صاحب سر خود ساختی معقل گفت که آثار خیر و فلاح و انوار
رشد و صلاح در بشرهٔ تو دیدم و بخاطرم رسید که تو از دوستداران اهل بیت
رسولی آن مرد ساده دل پاک طینت گفت که ظن تو خطا نیست من دوستدار اهل





بیتم و نام من مسلم عوسجه است بیا و با خدای عهد کن که این سر را پیش هیچکس نگوئی
تا من ترا بمقصود تو نشان دهم معقل سوگند مغلظه خورد که هر سری که بمن سپاری در
افشای آن نکوشم مسلم بن عوسجه گفت که امروز برو و فردا پیش آی روز دیگر معقل بخانهٔ او
رفت و ابن عوسجه او را نزد مسلم عقیل برده صورت حال تقریر کرد معقل در دست و پای مسلم
افتاد و آن درهم را نزدیک وی بنهاد مسلم گفت مصحف را بیارید تا وی را سوگند دهیم پس
آن ملعون سوگند خورد که سر شما را افشا نکنم و از مکر و حیله دور باشم پس بیعت کرد
از روز تا شب در خانهٔ ایشان بود و بر کماهی احوال شیعه اطلاع یافته از آنجا بیرون آمد و بنزد
پسر زیاد رفت بر جمیع حالات او را صاحب وقوف کردانید روز دیگر اسماء بن خارجه و محمد
اشعث بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان پرسید که هانی بن عروه کجاست که چند روز
شد که او را ندیده ام گفتند چند روز شد که او بیمار است ابن زیاد گفت که من میشنوم
که درین روزها بهتر شده و بر در خانه می نشیند آیا او را چه چیز مانع است که بسلام ما
نمی آید و ما مشتاق دیدار وئیم ایشان گفتند که ما برویم و اگر سوار تواند شد او را
بیاوریم پس نزد هانی آمدند و بمبالغه و الحاح تمام او را سوار کرده روی بدار الاماره
نهادند هانی چون نزدیک رسید گفت ای یاران خوفی ازین مرد در دل من پیدا شد
محمد اشعث و اسماء بن خارجه در تسکین او کوشیده گفتند این معنی از وساوس نفسانی
و هواجس شیطانیست و هانی بتقدیر ربانی رضا داده مصحوب آن دو شخص بمجلس ابن
زیاد در آمد ابن زیاد کلمهٔ کنایت آمیز گفت هانی فرمود که ای امیر چه واقع شده گفت
واقعهٔ ازین عظیمتر چه تواند بود که مسلم عقیل را بوثاق خود راه داده و خلقی انبوه را
بر بیعت حسین در آورده و تصور تو چنانست که من از کید و غدر تو غافلم هانی
انکار کرد پسر زیاد معقل را طلبید و گفت این را میشناسی هانی نظر کرد معقل را دید

دانست که او جاسوس مکار بوده است نه مخلص دوستدار و ازین جهت اثر انفعال
وخجالت در ناصیه او پیدا شد گفت ای امیر بخدای سوگند که من مسلم را بخانه خود
نطلبیدم و در احداث فتنه سعی ننمودم اما در شبی ناخوانده بخانه من امد و زنهار طلبید
مرا حیا مانع امد که او را نا امید سازم اکنون سوگند میخورم که مراجعت نموده او را از
منزل خود عذر خواهم پسر زیاد گفت هیهات هیهات تو از پیش من بیرون نروی تا مسلم را
حاضر نکنی هانی گفت هرگز نکنم و در ائین شریعت و حقیقت چگونه جایز بود که زنهاری را
بدست خصم دهم و قاعده وفاداری و عهد و پیمان را برطرف نهم ؛ صفت عاشق بیدل بحقیقت نیست
که گرش سر برود از سر پیمان نرود ؛ هرچند پسر زیاد و ندیمان او درین باب سخن گفتند
هانی قبول نکرد او را در کوشک محبوس کردند اما اسماء بن خارجه روی به پسر زیاد
کرد که ای غدار ناکس ما این مرد را باشارت تو اورده ایم و تو در اول سخنان نیکو میگفتی
و چون پیش تو امد خوار و محبوسش کردی و وعید قتل میدهی این چه کردار ناصواب است
که از تو صادر میگردد پسر زیاد در غضب شد و گفت تا اسما را چندان بزدند که از جان
مایوس شد و گفت ای هانی خبر مرگ خود بتو میرسانم إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
پس ابن زیاد دیگر باره هانی را طلبید و گفت ای هانی جان خود را دوست میداری
یا جان مسلم بن عقیل هانی گفت هزار جان من فدای مسلم باد و لیک ای پسر زیاد
تو امیر و صاحب اختیاری مسلم را طلب کن تا بیابی از من چه میطلبی گفت مسلم را جستم
و در خانه تو یافتم اکنون بخدای که اگر تا او را از پهلوی تو بیرون نکشم ننشینم یا خود را
فدای وی کنم پس بفرمود تا تازیانه و عقابین بیاوردند و جامه از تن هانی بیرون
کردند و هانی هشتاد و نه ساله بود و صحبت رسول خدای رسیده بود و مدتها با مرتضی
علی مصاحب بوده او را بر عقابین کشیدند و گفتند مسلم را بیار تا باز رهی هانی گفت

بخدای



بخدای که اگر هر عقوبتی که از ان بتر باشد با من بکنی و مسلم در زیر قدم من باشد
قدم از وی بر ندارم و ترا بدو نشان ندهم تو ندانسته که ما روز اول که قدم در راه
محبت اهل بیت نهاده ایم محنتهای عالم را با خود راست کرده ایم و جانهای خود را سیم
نثار بر طبق اخلاص نهاده ؛ ما بر سودای علم بوذی که می افراشتیم ؛ بر سر کوی محبت ماتم خود داشتیم ؛
پسر زیاد بفرمود تا او را پانصد تازیانه بزدند هانی بیهوش شد اما ندما درخواه کردند
که این پیر بزرگوار از صحابه سید مختار است بفرمای تا او را از عقابین فرو دارند پسر زیاد
گفت تا او را فرو گرفتند فی الحال برحمت خدای پیوست و روایتی انست که او را بر سر
بازار بردند و گردن زدند اما چون این خبر بمسلم رسید عرق غضبش در حرکت امد و
پسر خود را بخانه شریح قاضی فرستاد و ملازمان را فرمود تا ندا کردند که ای دوستداران
اهل بیت همه جمع شوید قریب بیست هزار مرد مکمل مسلح مجتمع شدند و مسلم سوار
و این جماعت در ران و رکاب او روان شدند روی بقصر الاماره نهادند پسر زیاد با طایفه
از اشراف کوفه که در مجلس او بودند و با جماعتی از لشکریان که داشت متحصن شدند و مسلم
با لشکر خود گرداگرد قصر در امد بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و بدان نزدیک
رسید که قصر را بگیرند پسر زیاد بترسید و حکم کرد تا رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و
محمد اشعث و شمر ذی الجوشن و شبث بن ربعی ببام کوشک بر امده اهل کوفه را تخویف
کردند کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما اینک لشکر شام در مدد میرسد و امیر سوگند
میخورد که اگر همچنین بر محاربه خود ثابت باشند نعوذی که دست یابم بیگناه را بجای
گناهکار بگیرم و حاضران را بعوض غایب عقوبت کنم ای مردمان بر خود ببخشایید و بر
اطفال و بر عیال خود رحم کنید کوفیان این شنیدند هراس نزدیک بر دل ایشان مستولی
شد و بنا بر عادت قدیم برسم بیوفائی بجای اوردند و از خدا و رسول شرم نداشته

انواع سوکندان را نا خورده انکاشتند و وی را بمنازل خود اوردند و مسلم را
تنها بکذاشتند هنوز افتاب غروب نکرده بود که همه برفتند و با مسلم سی کس و
بروایتی ده کس مانده بودند پس مسلم بازکشت و برای ادای نماز بمسجد درامد و چون از
مسجد بیرون امد ده کس را نیز نیافت مسلم تنها بماند و کفت این چه حالتست و شما را
چه شد که روی از راه برتافتید و قدم بیوفائی در راه بی مروتی و غدر نهادید ای دریغ
که کوفیان از روش راستی بهزار مرحله دور اند و از سلوك منهج مهر و وفا بصد روی ملول و نفور
اند در اول خود نمائی میکنند و اندر اخر بیوفائی میکنند چون چنین جلد نبرد ربکانکی
پس چرا ان اشنائی میکنند پس مسلم سوار شد بدان نیت که از کوفه بیرون رود ناکاه
سعید بن احنف بن قیس بوی رسید و کفت ایها السید بکجا میروی کفت از کوفه بیرون
میروم تا در جائی استقامت کنم باشد که جمعی از شیعیان من بمن پیوندند سعید بن احنف
کفت که زنهار زنهار که همه دروازها فرو کرفته اند و راهداران بر سر راهها نشسته ترا
میطلبند مسلم کفت پس چکونه کنم کفت همراه من بیا تا ترا بجائی دیکر برم پس مسلم را بیاورد
تا در سرای محمد کثیر و اواز داد که اینك مسلم را اورده ام محمد کثیر پای برهنه بیرون دوید و دست و
پای مسلم را ببوسید و کفت این چه دولت بود که مرا دست داد و این چه سعادت که روی به
منزل من نهاد کذا فتاد به وقت کشتکان غمت هزار جان کرامی فدای یك قدمت
فکنده سر و قدت بر من از کرم سایه مباد از سر من دور سایه کرمت پس محمد کثیر مسلم را
بخانه در اورده در منزل نیکو بنشاند و اصح انست که در زیر زمین خانه داشت وی را انجا
پنهان کرد و این خبر به پسر زیاد ملعون رسید که مسلم در خانه محمد کثیر است پسر زیاد پسر
خود را با جماعتی فرستاد تا محمد کثیر و پسرش را کرفته بیاورند خالد بیامد بناکاه سرای
محمد کثیر را فرو کرفت و او و پسرش را ببست و اورد و هر چند در ان سرای مسلم را طلبیدند





نیافتند اما پسر زیاد را چون چشم بر محمد کثیر افتاد اغاز سفاهت کرد محمد کثیر بانك
بروی زد که ای پسر زیاد من ترا نمی شناسم پدر ترا نیز دانستم بر ابوسفیان بستند ترا چه زهره
انکه با من سفاهت کنی ایشان درین سخن بودند که ناکاه از کوشه شهر کوفه اواز کوس
حربی و نالهای زنی برامد و انچنان بود که قوم و قبیله محمد کثیر بسیار بودند چون شنیدند
که ابن زیاد او را و پسرش را کرفته همه در سلاح شدند و قرب ده هزار کس روی بکوشك
نهاده و غوغای عام با ایشان یار شد و کار بر پسر زیاد تنك رسید بفرمود تا محمد کثیر و
پسرش را بر بام کوشك بردند و بدان مردم نمودند و خیال مردم ان بود که مکر ایشان را
کشته اند چون ایشان را زنده دیدند دست از جنك باز داشتند و محمد کثیر اجازت شد
که بیرون اید و پسر را انجا بکذارد و مردم خود را تسکین دهد و محمد کثیر باز امد و قوم خود را
بازکردانید و بمنزل خود امده از مسلم خبر یافت پس بشب سلیمان بن خرد خزاعی و مختار
بن عبید و ورقاء بن عازب و جمعی از مهتران کوفه پیش وی امدند و کفتند ای بزرکان
دین فردا پسرت را از کوشك بیرون اریم تا فردا مسلم را برداشته از کوفه بیرون رفته بقبایل
عرب بکردیم و لشکری عظیم جمع شوند بمدد امام حسین رویم و باتفاق وی کمر
حرب دشمنان بجد و جهد بر بندیم بر این اتفاق کردند قضا را اول بامداد بود که نمر بن
الطفیل با ده هزار مرد از شام امده با پسر زیاد پیوست و او بدان لشکر مستظهر کشته
محمد کثیر را طلبید و ملازمان خود را فرمود تا همه سلاح پوشیدند و محمد کثیر روی
بدار الامان نهاد و قوم او با غوغای عام سی چهل هزار مرد کرداکرد قصر فرو کرفتند و چون
محمد کثیر بیامد پسر زیاد روی بوی کرد که بکو جان خود را دوست میداری یا جان
مسلم جواب داد که ای ابن زیاد بر سر این حدیث رفتی جان مسلم را خدای نکهدارد
و جان من اینك با سی هزار شمشیر است که حوالی ترا کرفته اند ابن زیاد کفت بجان یزید

که اگر مسلم را بمن باز ندهی بگویم تا سرت را بردارند محمد کثیر گفت یا ابن مرجانه ترا زهره
آن نباشد که موئی از سر من کم کنی ابن زیاد منفعل شد دواتی پیش او نهاده بود برداشت
و بر پیشانی محمد کثیر زد و بشکست ابن کثیر تیغ برکشید و قصد ابن زیاد کرد مهتران
کوفه که حاضر بودند در او بخیتند و تیغ از دست او بیرون کردند و خون از پیشانی چکید
نگاه کرد معقل جاسوس که بمکر و حیله حال مسلم را خبر کرده آنجا استاده بود و تیغی
حمایل کرده دست برد و آن تیغ را برکشید و بر میان آن ناکس زد و او را دو نیم کرد ابن زیاد
از سر تخت برخواست و گفت با غلامان که این را بکشید غلامان و ملازمان قصد
وی کردند و او تیغ میزد تا ده کس را بکشت آخر الامر غلامان او را شهید کردند پس محمد کثیر
که آنچنان دید با شمشیر کشیده غران غران روی بدر کوشک نهاد و هر که پیش می آمد او را
بعرصه عدم میفرستاد القصه پای مردی شجاعت دست بردی نمود که هر که از دوست و
دشمن میدید آفرین آفرین میکرد تا جهان سهم دست بدو نهاد دست بردی چنین بیاد داد
تا بدر قصر رسید پست سردار را از پای در آورد ناگاه غلامی از عقب وی در آمد نیزه
بر پشت او زد که سر سنان از سینه اش بیرون آمد آن نوجوان از پای در افتاد و ودیعت
جان بقابض ارواح داد خروش از درون قصر بر آمد و لشکری که در درون بودند
بیرون آمده بقوم محمد کثیر حمله کردند و ایشان پیش حمله آنها باز آمده در هم آویختند
چو دریای هیجا در آمد بجوش ۞ ز مردان جنگی بر آمد خروش ۞ ز خون دلیران و گرد سیاه ۞
زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه ۞ قوم کوفه دلیروار میکوشیدند و لشکر شام در حرب
ایشان خیره میماندند پسر زیاد گفت که جنگ ایشان برای محمد کثیر و پسر اوست هر دو
سر را از تنه جدا کرده در میان ایشان افکنید تا دل شکسته کردند پس چنان کردند
و چون کوفیان آن سرها را دیدند در رمیدند و چون شب شد از آنها دیار نمانده بود





پس مختار دید که کار از دست رفت بر اسب نشسته و با قوم از بنی اعمام خود راه قبیله سعد
پیش گرفت و سلیمان بن صرد خزاعی نیز بمحله زید رفت و ورقاء بن عازب پناه بمحله
شریح قاضی برد که در آن محله شیعه اهل بیت بسیار اند اما چون مسلم خبر شهادت
محمد کثیر و پسرش شنید بغایت ملول و محزون شد شب از خانه ایشان بیرون آمد و
سوار شده راه دروازه میطلبید که بیرون رود ناگاه در میان طلایه پسر زیاد افتاد
و ایشان دو هزار سوار بودند و سپهسالار ایشان محکم بن طفیل بود ناگاه مسلم را بدید
از وی پرسید که تو کیستی گفت مردی ام از عرب از قبیله فرازه میخواهم که بمیان قوم خود روم
آنکس گفت باز گرد که این نه راه تست مسلم باز گشت و چون بدار الربیع رسید دید که
خالد پسر زیاد با دو هزار مرد ایستاده است از آن طرف برگشت چون بکناسه رسید
جازم شامی آنجا با دو هزار مرد دید دلیروار بگذشت و روی ببازار دروگران آورد در آن
محل صبح دمیده بود و هوا روشن شده حارس کناسه مسلم را بدید بر مرکبی نشسته
و نیزه در دست گرفته و دراعه پوشیده و تیغی قیمتی حمایل کرده آثار شجاعت و سطوت
از و ظاهر و امارت و شوکت سواری او لایح و باهر بیت سواری همچو برق و باد میراند ۞
که باد از رفتن او باز میماند ۞ چو دیک از آتش بیداد جوشان ۞ ز باد کینه چون دریا خروشان ۞
حارس را در دل آمد که این سوار نیست الا مسلم عقیل فی الحال بدر سرای پسر زیاد آمد
و نعمان بن حاجب را گفت که ای امیر من مسلم را دیدم که ببازار دروگران میرفت و روی
بدروازه بصره نهاده بود نعمان با پنجاه سوار بدان طرف روان شد ناگاه مسلم باز پس
نگریست جمعی سوار را دید که از عقب او می آیند فی الحال از اسب فرود آمد و بانگ بر اسب
زد و اسب بشارع بازار روان شد و مسلم روی بمحله نهاد و گمان میبرد که از آنجا راه
بیرون میرود و آن کوچه خود پیش بسته بود مسلم بدان کوچه رفت مسجد ویرانی دید در آن

مسجد در آمد و بکوشهٔ بنشست اما چون نعمان بی اسب برکرفت و میرفت تا بمحلهٔ
حلاجان رسید اسب را باز یافت و از سوار هیچ اثر نبود باز کشت و بر پیش پسر زیاد آمد
صورت حال باز نمود ابن زیاد بفرمود تا دروازها را مضبوط کردند و در محلها منادی زدند
که هر که خبر مسلم یا پسر مسلم بیارد او را از مال دنیا توانکر کردانم مردم در تکاپوی افتادند و قدم
در راه جست و جوی نهادند و مسلم دران مسجد کرسنه و تشنه تا شب در آمد قدم از مسجد
بیرون نهاد و نمیدانست که کجا میرود و با خود میکفت که ای دریغ که میان دشمنان کرفتار
و از میان ملازمان امام حسین بر کنارم نه محرمی که با او غم دل بکذارم و نه همدمی که راز
سینه و غم دیرینه با او در میان آرم نه سکی دارم که نامهٔ سوزناک درد آمیز خود بحسین
فرستم و نه یاری که پیغام غم زدای محنت انکیز من بپارکاه ولایت پناه انحضرت معروض کرداند
بیت
نه قاصدی که پیامی بنزد یار برد ❊ نه محرمی که سلامی بدان دیار برد ❊ فسرده ایم بشهر غریب و یاری نیست
که غصهٔ ز غریبی بشهریار برد ❊ مسلم سرکشته و حیران دران محله میرفت ناکاه بدر سرای رسید
پیرزنی را دید نشسته تسبیح در دست میکرداند و کلمهٔ ذکر الهی بر زبان میکذراند و نام
ان زن طوعه بود مسلم کفت ای زن هیچ توانی که مرا شربت ابی دهی تا حق تعالی ترا از تشنکی
قیامت نکاه دارد که من بغایت تشنه ام و سوخته جکر طوعه بطوع و رغبت جواب داد که چرا
نتوانم و فی الحال برفت و کوزهٔ اب خنک ساخته بیاورد و مسلم بیاشامید و هم انجا
بنشست و دیکر اندیشه میکرد که چندین هزار کس او را میجویند مبادا که در دست کسی
کرفتار کردد اما چون مسلم بنشست پیرزن کفت شهر بسیت پر اشوب برخیز و بوثاقی که
پیش ازین بوده باز رو که نشستن تو اینجا درین وقت موجب تهمت من میشود مسلم کفت
ای مادر من مردی ام از خاندان عزت و شرف و غربت زده از یار و دیار دور افتاده نه
منزلی دارم و نه جائی بقعه و نه سرائی آری در کوی بلا سوخته ام بیت در کوی بلا ساخته دارم وطنی

در منزل



در منزل درد خسته جانی و تنی ❊ هر چند بکار خویش در می نکرم ❊ محنت زده نیست بعالم چو منی ❊
اکر مرا در خانهٔ خود جای دهی امید چنانست که خدای تعالی ترا در روضهٔ بهشت جای دهد
طوعه کفت تو چه نام داری و از کدام قبیله مسلم کفت از محنت زدکان ستم دیده و غریبان
جفا کشیده چه میپرسی طوعه مبالغه از حد کذرانید مسلم بضرورت اظهار فرمود که من مسلم
عقیل پسر عم حسین علی کوفیان با من بیوفائی کردند و مرا در ورطهٔ بلا کذاشتند جان
بسلامت بیرون بردند و حالا درین محله افتاده ام و دل بر هلاکت خود نهاده و با این
همه یک زمان از حال امام حسین غافل نیستم نمیدانم که حال او با این مردمان بکجا انجامد
طوعه چون دانست که او مسلم عقیل است در دست و پای وی افتاد و فی الحال او را بخانه
در آورده بمنزلی پاک و پاکیزه جهت وی مهیا ساخت و از مطعومات و مشروبات انچه
داشت حاضر کردانید و با بهجت نامتناهی وظایف شکر الهی بر مشاهدهٔ لقای وی بتقدیم می
رسانید و بزبان نیاز مضمون این مقال ادا مینمود بیت مکر فرشتهٔ رحمت در آمد از در ما ❊
که شد بهشت برین کلبهٔ محقر ما ❊ مقرر است که فراش قدسیان امشب ❊ چراغ نور فروزد ز شمع منظر ما ❊
مسلم طعامی بنوشید و نمازهای کذشته را قضا میکرد بعد ازان سر بر بالین اسایش
نهاد اما چون پارهٔ از شب بکذشت پسر ان پیرزن بدان خانه در آمد مادر را دید در درون
خانه درون میرفت و بیرون می آمد و میکریست و میخندید کفت ای مادر ترا امشب حالی
عجب است و تو درون خانه تردد بسیار میکنی خیر است مادر کفت آری خیر است تو
بخود مشغول باش پسر ابرام نمود که البته مرا باین قصه اطلاع باید داد مادر کفت بکویم
با تو بشرط انکه این راز را با کس نکوئی پسر سوکند خورد و قبول کرد که من این سر را با کسی
نکویم مادر کفت ای پسر مسلم عقیلست که پناه بما اورده و او را درین خانه نشانده ام و مرا سهم
خدمت و ملازمت او بجای می آرم و بدان از خدای تعالی ثواب جزیل طمع میدارم پسر

خاموش شد و در خواب رفت و مسلم خفته بود ناگاه خواب آشفته دید و بیدار شد و از
هجران امام حسین و فراق اهالی و اولاد خود یاد فرموده بگریه درآمد و از دیده غمدیده
آب گریه بر کار و بار محنت روزگار میطلبید ؛ بیا ای اشک تا بر کار و بار خویشتن گریم
چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن گریم ؛ ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه ؛
همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم ؛ اما چون روز روشن شد پسر پیرزن روی
بدر خانه پسر زیاد نهاد و در وقتی رسید که پسر زیاد حصین بن نمیر را میگفت که گرد محلات
کوفه برآی و منادی کن که امیر میگوید که هر که خبر مسلم بنزد من آرد هزار درم بدهم و
مرادات و حاجات آنکس روا کنم و اگر کسی او را پنهان سازد و در خانه او بیابند آن خانه
را غارت کنند و صاحب خانه را بقتل رسانند چون پسر پیرزن وعده درم و وعید
قتل شنید پیش دوید و صورت حال را با محمد اشعث تقریر کرد و ابن اشعث نزد پسر
زیاد رفته تمامی حال باز نمود ابن زیاد خوشدل شد و عمرو بن حارث مخزومی را گفت که
سیصد مرد از سرهنگان خاص من بمحمد اشعث ده که او این سرا را میداند تا بروند و مسلم را
گرفته بیارند محمد اشعث سوار شده با آن سپاه روی براه طوعه نهادند و یکبار در بام
او را فرو گرفتند اما مسلم نماز گزارده بود و بر جای نماز نشسته که آواز سم اسبان بگوش
وی رسید دانست که بطلب وی آمده اند برخاست و سلاح بر خود راست کرد و شمشیر
کشیده از خانه بیرون آمد آن گروه یکبار روی بوی نهادند مسلم چون شیر خشمناک
بر آن قوم حمله کرد و در آن محل چند کس را بیفکند و این خبر پیش پسر زیاد بردند وی
بمحمد اشعث پیغام داد که ترا با سیصد کس فرستادم تا یک شخص را گرفته پیش من آرید
این چه عجز و ضعف است که تو داری اگر چه مرد دلیر است آخر یک کس بیش نیست
ابن اشعث جواب فرستاد که ترا تصور آنست که مرا بگرفتن حلاجی یا جولاهی فرستاده

وامه



والله که مرا بجنگ شیر ژیان و ببر دمان روان کرده این دلاوریست که بجام انتقام
خون مبارزان برخاک میریزد و صفدریست که بضرب خنجر خاک معرکه را با مغز دلیران
بر می آمیزد بیت چو بر جوشد از خشم چون تند میغ ؛ در آب آتش انگیزد از برق تیغ ؛
عبیدالله خبر فرستاد که او را امان ده و نزدیک من رسان که جز بامان بر مسلم دست
نتوان یافت و چون حدیث امان مسلم با بن اشعث رسید با مسلم خطاب کرد که ای
مسلم خود را در مهلکه میفکن و دست از شمشیر باز دار و بر نزد من آی که امیر ترا امان
داده است مسلم گفت مرا بامان شما احتیاج نیست چون قول شما اعتماد را نشاید و از کوفیان
رسم وفا نیاید ؛ ندیدم من از هیچ کوفی وفا ؛ ز کوفی نیاید بغیر از جفا ؛
این بگفت و بار دیگر بر ایشان حمله کرد و چندین کس را مقتول و مجروح ساخت لشکریان
در ماندند و بعضی پیاده شده ببامها بر آمدند و سنگ بجانب مسلم انداختن گرفتند
و تن نازنین او را بسنگ کوفته و مجروح گردانیدند و با خود میگفت ای مسلم مرگ را آماده
باش که در دفع اعدا کوشیدن دولتیست جاویدی و سعادت ابدی سرمدی است بیت
چون شهید راه او در هر دو عالم سرخ روست ؛ خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند ؛
حرامزاده ناگاه سنگی بینداخت بر پیشانی مسلم آمد و خون بر روی مبارکش فرو دوید
خون جگرم ز دیده بر رخ پالود ؛ رخسارم بجای رخ چنین خون آلود ؛ پس روی بجانب
مکه کرد و گفت یا بن رسول الله خبر داری که با پسر عمت چه میرود و من در راه حق از اینها
باک ندارم بیت گر سنگ آید بمن چو باران ای دل ؛ دست من و آستین جانان ای دل ؛
ناگاه سنگی دیگر بیفکندند و بر لب و دندان مبارکش آمد و خون بمحاسن شریفش فرو دوید
دامن پاکش بخون آلوده گشت و اینمعنی بر زبان او جاری شد ؛ هر نشان کز خون دل بر دامن پاک منست
پیش اهل دل دلیل دامن پاک منست ؛ شد تنم فرسوده زیر سنگ جور کوفیان ؛

کشتهٔ عشقم من وان نکهما خاک منست ؛ پس مسلم از بسیاری زخم که یافته بود پشت
بدیوار بکیر بن حمران باز نهاد و او از سرا بیرون امد شمشیری حوالهٔ مسلم کرد شمشیر فرود
امد و لب بالای او را ببرید مسلم در همان کرمی تیغ بر بکیر براند و سرش را ده قدم دور
انداخت و باز پشتش بدان دیوار نهاد و میکفت بار خدایا مرا یک شربت ابی ده دوست
کوفیان بنظاره ایستاده بودند وان سخن میشنودند و هیچکس یارای ان نداشت که
او را اب دهد اخر پیرزنی بیرون امد و قدحی از اکبینه پر اب کرده بدست وی داد چون
مسلم ان قدح را بر لب نهاد دندانهای مبارکش در قدح ریخت مسلم قدح از دست
بنهاد و کفت اب خوردن من بقیامت افتاد پس یکی از عقب مسلم در امد و زخم بر پشت
وی زد که مسلم بروی در افتاد و مردمان از اطراف و جوانب در امدند او را بکرفتند
و پیش پسر زیاد بردند و او دران محل بر کوشک امارت و ایالت نشسته بود چون مسلم
را درآوردند سلام نکرد کفتند چرا بر امیر سلام نکردی کفت زیرا که درین سلام نه
سلامت دنیا می بینم و نه سلامت عقبی مشاهده میکنم اما چون مسلم را بیاوردند
پسر زیاد ساعتی سر در پیش انداخته بود انگاه سر براورد و کفت چرا بر امام زمان بیرون
امدی و این همه فتنه تو برانگیختی مسلم کفت امام زمان حسین بن علیست و من بفرمان
او بدین شهر امده ام و انچه کردم دران رضای حق جستم اما اهل شقاوت نمیکذاشتند
که حق بمستحق رسد یا بن المرجانه بیقین میدانم که بکشتن من امر خواهی کرد پیش از ان کسی را
بکوی که از قبیلهٔ قریش باشد نزد من اید و وصیتی که دارم بشنود پس باز نکریست عمر
سعد ملعون را دید ایستاده کفت ای پسر سعد بنا بر قربت قرابت که مرا باتست سه
وصیت میکنم التماس انکه وصیتهای مرا قبول کنی وصیت اول انکه مرا درین شهر هفتصد
درم قرض است اسب من بنعمان حاجب دارد بستانی و سلاح که در بردارم انرا برداری و





با اسب من بفروشی و وام من ادا کنی عمر سعد قبول کرد پسر زیاد کفت اسب و سلاح
ازان تست و کسی مانع نخواهد شد که از مال تو دین ترا باز دهد پس فرمود که وصیت
دوم انست که چون مرا شهید کنند میدانم که سر مرا بشام خواهند فرستاد تن مرا از
پسر زیاد درخواهی و در محلی که مناسب دانی دفن کنی پسر زیاد که این سخن بشنید کفت
چون ترا کشته باشیم هر چه با جسد تو خواهند کو بکنند پس کفت وصیت سیوم
انست که بحسین علی نامه بنویسی و در انجا ذکر کنی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر
عمت کشته شد زنهار تا بکوفه نیائی و بقول این مردم فریفته نشوی پسر زیاد کفت اکر
حسین قصد ما کند ما نیز قصد او کنیم و اکر متعرض امر خلافت کردد خاموش نه
بنشینیم و بروایتی انست که کفت اکر حسین ما را نطلبد ما او را نطلبیم و سخنان دیکر میان
پسر زیاد و مسلم کذشته که کفتن و شنیدن ان موجب ملالست القصه ابن زیاد اواز
داد که از اهل مجلس من کیست که او مسلم را بر بام کوشک برد و سرش را از تن جدا کند
پس بکیر بن حمران کفت یا امیر کار منست که او امروز پدر مرا کشته پس دست مسلم را کرفت
و او را ببام کوشک بیرون اورد و مسلم چندانکه میرفت بر حضرت مصطفی درود میفرستاد
و میکفت ربنا احکم بیننا وبین قومنا بالحق بار خدایا حاکم کن میان ما و میان قوم
ما براستی که مرا بخواندند و چون بیامدم مرا فرو کذاشتند و ما براستی سخن کفتیم ما را
دروغ کوی پنداشتند پس چون ببالای بام رسید روی بجانب مکه کرد و کفت
السلام علیک یا بن رسول الله ایا از حز مسلم عقیل هیچ خبری داری و بینی چند
ادا فرمود که ترجمهٔ ان بیتها بپارسی اینست بیت ای باد صبا ز روی یاری ؛
سوی حرم خدا کذر کن ؛ شهزاده حسین را چو بینی ؛ بنشین و حدیث مختصر کن ؛
هر بد که ز کوفیان بدیدی ؛ فرزند رسول را خبر کن ؛ بر کوی که مسلم ستم کش

شد کشته تو جانهٔ دکر کن ❊ مغرور مشو بقبول کونی ❊ وز فتنهٔ شامیان حذر کن ❊
پس کفت یا ابن رسول الله آرزوی من آن بود که یکبار دیکر دیدهٔ محنت دیدهٔ خود را بدیدار
مبارکت روشن سازم خود عمر امان نداد و وعدهٔ دیدار ما با تو بقیامت افتاد **بیت**
جان دادم و هوای لقای تو در دلم ❊ رفتم بخاک و تخم وفای تو در کلم ❊ نور الائمه خوارزمی
در مقتل خود آورده که مسلم از بام قصر فرو نکریست مردم بسیار دید از اهل کوفه که ایستاده ❊
بودند و نظارهٔ وی میکردند روی بدیشان کرد و بیتی چند عربی ادا فرمود که ترجمهٔ آن
بیتها اینست **بیت** ای کوفیان چو سر ز تن من جدا کنید ❊ باری تن مرا بسوی خاکدان برید ❊
هر کاروان که جانب مکه روان شود ❊ بر راه من مرا بسوی از کاروان برید ❊ رحمی بر آب چشم یتیمان من کنید ❊
اندم که یاد کشتن من بر زبان برید ❊ چون طفلکان من خبر من طلب کنند ❊ از من تحیتی سوی آن طفلکان برید
و چون مسلم سخن تمام کرد دست بدعا برآورد و کفت خدایا نصرت ده دوستان او فرو کذار
دشمنان از آنکه کلمه بکفت و مترصد قتل خود بایستاد پسر بکیر بن حمران خواست که بر
مسلم تیغ براند دستش خشک شد و حیران فرو ماند خبر به پسر زیاد بردند وی را طلبید
و سؤال کرد که ترا چه شد جواب داد که ای امیر مردی را دیدم مهیب که اندر برابر من برآمد
وانکشت خود را بدندان میکزید و روایتی آنست که لب خود را بدندان کرفته بود من
از آن شخص ترسیدم که همه عمر خود از هیچ چیز نترسیده بودم ابن زیاد تبسمی کرد و کفت
چون خلاف عادت خودکاری خواستی کردن دهشت بر تو استیلا یافت خیالی در
نظرت درآمد دیکری را فرستادند چون بیالای بام رسید صورت حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله بنظر وی درآمد که آنجا ایستاده بود زهره اش بترقید و بمرد مرد شامی را
فرستادند بیامد و مسلم را شهید کرد و قول اصح آنست که پسر بکیر او را بقتل رسانید و سرش
نزدیک پسر زیاد بی راه برد و تنش از بام کوشک بر زمین انداخت **بیت** فغان از عالم بالا برآمد





خروش از عرصهٔ غبرا برآمد ❊ غبار از صحن سافل آفاق برخواست ❊ ببام قبهٔ خضرا برآمد ❊
بسا دمهای آتشبار کز غم ❊ بجای موج از دریا برآمد ❊ ازان زاری که روح مرتضی کرد ❊
غریو از مرقد زهرا برآمد ❊ ز هر ماتم آل محمد ❊ ز روح انبیا غوغا برآمد
آنکه پسر زیاد بفرمود تا تن مسلم و جسد هانی را در بازار قصابان از دار آویختند و سرهای
ایشان را بدمشق فرستاد و از کماهی احوال که روی نموده بود اعلام کرد یزید پلید نامهٔ او را
مطالعه کرد و فرمود تا آن سرها را از دروازهای دمشق درآویختند و جواب مکتوب ابن زیاد
لعین نوشت که تو نزدیک من پسندیدهٔ و عوض و بدلی نداری و هر چه از تو صدور یافته
مرضی و مستحسنست و چنان میشنوم که حسین بن علی عزیمت عراق دارد باید که نیک احتیاط
کنی و راهها مضبوط کردانی و هر که از وی صدور فسادی متصور است بقتل رسانی والسلام
چون این نامه به پسر زیاد لعین رسید خوشدل و خرم کردید اما راوی کوید که بعضی از
غمازان پسر زیاد را کفتند که مسلم عقیل را درین شهر دو پسر پنهانند چون صد کلزار بارونق
چون ماه و کیسوهای چون سنبل سیاه تاب داده ❊ روی چکونه روی رویی چو آفتابی ❊
مویی چکونه مویی هر حلقهٔ و تابی ❊ ابن زیاد بفرمود تا منادی کردند که پسران مسلم عقیل
در خانهٔ هر کس که پنهان باشند بیارند و بمن سپارند و اکر معلوم کردد و بنیاورده باشند
بفرمایم تا آن خانه را غارت کنند و اهل خانه را بخواری تمام بکشم و پسران مسلم در خانهٔ
شریح قاضی بودند که مسلم در روز جنک ایشان را بدانجا فرستاده بود و در محافظت و
مراقبت ایشان داد مبالغه داده بعد از قتل مسلم چون این منادی برآمد شریح ایشان را
نزد خود طلبید و چون چشمش بر ایشان افتاد نعره زد و آغاز کریه کرد و شاهزادکان
از قتل پدر خبر نداشتند چون کریهٔ قاضی را دیدند شکی در دل ایشان آمد و کفتند ای قاضی
ترا چه شد که چون ما را دیدی فریاد برکشیدی و بدین سوز کریه میکنی و آتش حسرت در دل

ما میزنی قاضی چندانکه خواست که این راز را مخفی دارد طاقت آن نداشت بیت

ناله را چندانکه میخواهم که پنهان برکشم ؛ سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن ؛

قاضی خروش در گرفت و گریه از سر گرفت و گفت ای مخدوم زادگان ؛ بنیاد دین بسنگ حوادث خراب شد

دلها بدرد داغ جدائی کباب شد ؛ مهر سپهر وفا بر ستم گشت مختفی ؛ بحر کرم ز صدمت دوران سراب شد ؛

بدانید که خلعت سرور دینی مطرز بطراز غمست و شربت سرور بی اعتبارش آلوده بزهر ماتم

مسرت هر تهنیتی مکدر بسوز تعزیتی و گلستان هر عشرتی پیوسته بخار زار عسرتی

هیچ روشن دلی درین عالم ؛ روز شادی ندید بی شب غم ؛ اکنون بدانید که پدر بزرگوار شما

که اختر سپهر معانی بود از اوج اقبال بحضیض ارتحال انتقال نمود و شهباز روح مقدسش

ببال شهادت جانب ریاض سعادت پرواز نمود ؛ دنیا بهشت و رحمت پرورد کار یافت ؛

در روضهٔ بهشت بخوبی قرار یافت ؛ حق سبحانه و تعالی شما را صبری جمیل و جزای جزیل

کرامت کناد پسران مسلم که این سخن استماع نمودند هر دو بیهوش بیفتادند و بعد از مدتی

بهوش آمدند جامها پاره کرده و عمامها از سر برداشته و گیسوان مشکین پریشان ساخته

آغاز فریاد کردند که ای قاضی این چه خبر دلسوز است و این چه سخن غم اندوز است بیت

چه حالتست همانا بخواب می بینم ؛ که قصر دولت دین را خراب می بینم ؛ بدود دل ز لب شرع ناله مسموم

ز سوز جان جگر دین کباب می بینم ؛ ناله وا ابتاه و خروش و لغربتاه بر آوردند قاضی گفت

که حالا محل این فریاد و فغان نیست که کسان عبید زیاد شما را میطلبند و منادی میکنند

که ایشان در هر منزلی که باشند اگر ما را خبر دهند آنجا را غارت کنیم و صاحب منزل را بقتل

رسانیم و من درین شهر بمحبت اهل البیت متهم شده ام و دشمنان اند تفحص و تجسس حال

منند و من بجان شما و خود میترسم اکنون فکر کرده ام که شما را بکسی سپارم تا بمدینه رساند

ایشان از ترس ابن زیاد از حال پدر فراموش کردند و خاموش شدند و قاضی هر یکی را پنجاه دینار





زد بر میان بست و پسر خود اسد نام را گفت امروز شنیدم که بیرون دروازهٔ عراقین کاروانی

بود و عزیمت مدینه داشته اند ایشان را ببر و به یکی از مردم کاروان که سیمای صلاح در

جبین او ظاهر باشد بسپار تا بمدینه برساند در شب ایشان را پیش گرفت و از دروازهٔ عراقین

بیرون برد و قضا را کاروان همان زمان کوچ کرده بودند و سیاهی ایشان مینمود اسد گفت

ای جوانان اینک قافله مینماید زود بروید تا بدیشان رسید ایشان از پی کاروان روان

شدند و اسد باز گردید اما چون قدری برفتند سیاهی کاروان از نظر ایشان غایب شد

و سراسیمه گشته راه گم کردند ناگاه عسسی چند گرد شهر میگشتند بدیشان باز خوردند و

چون دانستند که فرزندان مسلم عقیل اند فی الحال گرفته بر بستند و امیر عسسان دشمن

خاندان بود ایشان را هم در شب پیش دربر زیاد آورد ابن زیاد بفرمود که ایشان را بزندان برند

و هم در آن زمان نامه نوشت بیزید پلید که پسران مسلم را که دو طفل اند در سن هفت

و هشت سالگی بعد از قتل پدر ایشان گرفتم و در زندان محبوس ساختم و مترصد فرمانم

تا چه حکم صادر گردد بکشم یا زنده آزاد کنم یا بخدمت فرستم و نامه را به پیکی داد و بجانب دمشق

فرستاد اما راوی گوید که زندان بان مردی بود نیک اعتقاد و دوستدار اهل بیت بود

و نام او مشکور بود چون آن دو شاهزاده را بزندان آورده بوی سپردند او دانست که

ایشان چه کسانند در دست و پای ایشان افتاد و بمنزلی نیکو نشانده طعامی حاضر کرد

تا تناول فرمودند و دو زهه روز کمر خدمت بر میان بسته بود و در مقام ملازمت ایستاد

تا شب در آمد و غوغای مردم فرو نشست ایشان را از زندان بیرون آورده بسر راه قادسیه

رسانید و انگشتری خود بدیشان داد و گفت این راه امنست و چون بقادسیه رسید آنجا برادر

مرا طلب کنید و این خاتم را نشانی بوی دهید تا او شما را بمدینه رساند ایشان مشکور را

دعا گفتند و روی براه نهادند و چون بحکم لا راد لقضائه کرم تقدیر را بر انگشت تدبیر

نمیتوان کشاد وبفحوای لا مانع لحکمه مقتضای قضا بجای کری تغیر وتبدیل نمیتوان داد
قضا تلخی وشیرینهای بسر رفته است ⁝ اگر ترش بنشینی قضا چه غم دارد ⁝ حق سبحانه چنان
مقدر ومقرر کرده بود که آن دو یتیم غریب هر چند زودتر بسید مظلوم خود رسند لاجرم بار
دیگر راه گم کردند وآنشب تا بروز میگردیدند چون روز روشن شد نگاه کردند هنوز بر در
شهر بودند برادر بزرگ با برادر خورد گفت ای برادر ما هنوز بر در شهریم مبادا که شخصی جمعی
بما رسند وبار دیگر بقید ایشان گرفتار گردیم پس بنگر تا پسند بر دست چپ ایشان خرما
استانی بود روی بدانجا نهادند وبر لب چشمه درختی دیدند سال خورده ومیان تهی شده
بمیان آن درخت درآمدند وقرار گرفتند چون وقت نماز پیشین درآمد کنیزکی حبشی
آمد وآفتابه در دست چون بلب چشمه رسید ونگاه کرد عکس آن دو جوان در چشمه مشاهده
نمود حیران بماند ⁝ دل صورت زیبای تو در آب روان دید ⁝ بیخود شد وفریاد برآورد که ماهی
کنیزک بالا نگریست چه دید ⁝ دو گل از گلشن دولت دمیده ⁝ دو سرو از باغ خوبی سر کشیده ⁝
دو ماه از برج خوبی رخ نموده ⁝ زدین چشمه باران کشوده ⁝ یکی از بوستان گل دمیده ⁝
یکی از اوج غربت آرمیده ⁝ یکی مانند مهر از دلربایی ⁝ یکی چون آب خضر از جان فزایی ⁝
گل رخسارشان زیر کلاله ⁝ شده از گریه خونین چو لاله ⁝ لب از تشنه خشک از آتش غم ⁝
رخ آن کشته تر از اشک ماتم ⁝ چون کنیزک را نظر جمال باکمال آن دو اختر فرخنده فال
اوج عزت واقبال افتاد بتماشای آن دو آفتاب برج هدایت افتاد آفتابه از دست بنهاد
پرسید که شما چکسانید وچرا در میان این درخت پنهانید ایشان فریاد برکشیدند که ما
دو کودک یتیمیم درد یتیمی کشیده ودو محزون غریبیم ومحنت غریبی چشیده از پدر دور افتاده
راه گم کرده ایم وپناه بدین منزل آورده کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان که نام پدر شنودند
چشمهای آب حسرت از دیدها کشودند ⁝ خدا را ای فرو از منزل جانان مدد یادم

کرمن



که من در وادی هجران ز حال خود بفریادم ⁝ کنیزک گفت گمان میبرم که شما پسران مسلم عقیلید
ایشان فریاد برکشیدند که ای جاریه آیا تو بیگانه یا آشنا دوست باوفائی یا دشمن پرجفا
کنیزک جواب داد که دوستدار خاندان شمام وبیبی دارم که او نیز از محبت شما میزند
وجان خود را نثار میکند شما بیائید تا نزدیک وی رویم مترسید وغم مخورید که هیچ
دغدغه نیست پس ایشان را برداشت وروی بمنزل نهاد چون نزدیک رسید بخانه درون
دوید وبیبی را بشارت داد که اینک پسران مسلم عقیل را آورده ام بیت
باغ را باد صبا بس خبری رنگین داد ⁝ مژده آمدن یاسمن ونسرین داد ⁝ بیبی مقنعه از سر
کشید ومژدگانی پیش کنیزک انداخت وگفت ترا از مال خود آزاد کردم پس سر وپای برهنه
پیش پسران مسلم باز دوید واندر دست وپای ایشان افتاد وبر مسلم وفرزندانش بگریست
پس یک یک ایشان را در بر گرفت وبوسه بر لب وروی ایشان مینهاد وچون مادر مهربان
نوحه میکرد وایشان را بخانه درآورد وطعامی که داشت حاضر کرد وکنیزک را گفت این
راز را پنهان دار وشوهرم را ازین قصه خبردار مساز که او در حرم اهل وفا محرم نیست راوی
گوید که چون مشکور زندانبان بجهت رضای خدا آن دو مظلوم دردمند را از زندان
رها کرد علی الصباح آن خبر به پسر زیاد رسانیدند مشکور را طلبید وگفت با پسران
مسلم چه کردی گفت ایشان را برای رضای خدا آزاد کردم وخانه دین خود را بدان عمل ستوده
وکردار پسندیده آباد کردم ابن زیاد گفت از من نترسیدی گفت هر که از خدای ترسد
از غیر او نترسد گفت ترا چه برین داشت مشکور گفت ای ستمکار نابکار دیدم بزرگوار ایشان را
بستم کشتی چه ترتیب داشت آن دو کودک نارسیده بیگناه را که داغ یتیمی بر جگر
داشتند بمحنت بند وزندان مبتلا ساختن من برای روح سید کونین وصله الثقلین
محمد رسول الله صلی الله علیه وآله ایشان را از بند رهائی دادم وبدانچه کردم امید از آن سرور دارم

ونواز ان دولت محرومی پسر زیاد در غضب شد وگفت همین لحظه سزای تو بدهم گفت هزار

جان من فدای ایشان باد : من در ره او کجا بجان درمانم : جان چیست که هر او فدا نتوانم :

یك جان چه بود هزار جان بایستی : تا جمله بیکبار بر او افشانم : پسر زیاد لعین جلاد را

گفت تا او را بر عقابین کشید وگفت اول پانصد تازیانه اش بزن انگه سرش از تن جدا

کن جلاد بفرمان بجای اورد تازیانه اول که بر وزد مشکور پیر مظلوم گفت بسم الله الرحمن الرحیم

چون تازیانه دوم بزد گفت خدایا مرا صبر ده وچون سیوم زد گفت خدایا مرا بیامرز وچون

چهارم بزد گفت خدایا مرا برای محبت فرزندان رسول تو میکشند پنجم تازیانه گفت الهی

مرا برسول واهل بیتش در رسان انگه خاموش شد واهی نکرد تا پانصد تازیانه اش

بزدند پس چشم باز کرد وگفت یك شربت ابم دهید پس ابن زیاد لعین گفت گردنش بزنید

عمرو بن حارث برخواست واورا شفاعت کرد وبخانه برد وخواست که بعلاج او مشغول شود

که مشکور دیده از هم بگشاد وگفت مرا از حوض کوثر اب دادند این بگفت وجان بحق تسلیم کرد

جانش مقیم روضه دار السرور باد : گلشن سرای مرقد او پر ز نور باد : اما راوی گوید که

چون ان زن مؤمنه صادقه هر دو کودك را بسرای در اورد وچون شب در امد ایشان را

بخوابانید ودلنوازی نمود تا در خواب رفتند پس از ان خانه بیرون امد وبر جای خود قرار

گرفت زمانی گذشت شوهرش از در در امد گرسنه ونالان زن گفت ای مرد کجا بودی

درین روز که بخانه دیر می ائی گفت صباح بدر خانه امیر کوفه رفته بودم منادی بر امد

که مشکور زندانبان پسران مسلم عقیل را از زندان ازاد کرده است وهر که ایشان را یا

خبر ایشان را بیاورد امیر او را اسب وجامه دهد واز مال دنیی توانگر گرداند مردمان بتگ

بجست وجوی ایشان اودند من هم در طلب ایشان ایستادم ودر نواحی وحوالی شهر

میگردیدم وجد وجهد مینمودم اخر اسبم هلاك شد ومقداری راه پیاده برفتم واز

مقصود



مقصود اثری نیافتم زن گفت ای مرد از خدای بترس ترا با فرزندان رسول خدای چکار است

گفت ای زن خاموش باش که پسر زیاد مرکب وخلعت ودرم ودینار بسیار وعده کرده است

انکس که پسران مسلم را نزد وی برد زن گفت چه نا جوانمردی باشد که ان دو یتیم را بگیرد

وبدست دشمن سپارد واز برای دنیی دین را از دست بگذارد مرد گفت ای زن ترا با این

سخن چکار طعامی اگر داری بیار تا بخورم زن بیچاره چیزی بیاورد وان بی سعادت طعامی

زهر کرد وبروی جامه خواب خفتند اما چون از شب پاره بگذشت ان برادر بزرك که نامش

محمد بود از خواب بیدار شد وبرادر کهتر را که نامش ابراهیم بود گفت ای برادر برخیز که ما را

نیز بخواهند کشت که درین ساعت پدر خود را در خواب دیدم که با مصطفی ومرتضی وفاطمه زهرا

وحسن علیهم السلام در بهشت میخرامیدند ناگاه نظر حضرت رسالت بر من وتو افتاد

وما از دور استاده بودیم حضرت روی بپدر ما کرد وگفت ای مسلم چگونه دلت داد که این

دو طفل مظلوم را در میان ظالمان بگذاشتی پدرم باز نگریست وگفت یا نبی الله اینك در

قفای من می ایند وفردا نزدیك ما خواهند بود برادر خورد تر که این سخن بشنید گفت

ای برادر بخدا که من همین خواب دیدم پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کرده میگریستند

وروی بر روی هم مینهادند ومیگفتند واویلاه وامسلماه وامصیبتاه اواز گریستن

ایشان بگوش حارث بن عروه رسید زن را گفت که این خروش وگریه چیست زن فرو ماند

گفت برخیز وچراغ روشن کن زن بیچاره بیهوش شد حارث برخواست وچراغ روشن

کرد ودر ان خانه در امد دو کودك را دید دست بگردن هم در اورده واابتاه میگفتند

حارث پرسید که شما چه کسانید ایشان تصور کردند که او از دوستان ایشانست گفتند ما

پسران مسلم عقیلیم حارث گفت واعجباه عجب باد در خانه وما گرد جهان میگردیدیم امروز در طلب

شما تا ختیم تا بجدی که اسب خود در باختیم وشما در منزل من بوده اید ایشان خاموش شدند

وان کافر بی‌رحم هر یکی را طپانچه بر روی زد و گیسوهای ایشان را که حبل المتین عروة الوثقی
دین بود بهم بست و بیرون آمد و در خانه مقفل ساخت و آن زن در دست و پای او افتاد
میگریست و میگفت ۞ بیداد مکن برین یتیمان ۞ لطفی نمای چون کریمان ۞ اینها بفراق مبتلااند ۞
در شهر غریب و بی‌نوااند ۞ بگذر ز سر جفای ایشان ۞ پرهیز کن از دعای ایشان ۞ نفرین یتیم محنت آلود ۞
آتش بجهان در افکند زود ۞ حارث بانگ بر زن زد و گفت خاموش باش والا هر جفائی که بینی
از خود بینی و چون صبح دمید آن تیره روز سیاه دل کافر مدبر تیغ و سلاح برداشت و آن
دو کودک را پیش انداخته روی را بلب آب فرات نهاد زنش پای برهنه از عقب میدوید چون
نزدیک رسیدی آن کافر تیغ برکشیدی و رو بر او نهادی و آن زن باز گشتی و باز از پی
بدویدی برین منوال میرفتند تا بلب آب فرات رفتند حارث غلامی داشت خانه‌زاد که با
پسر وی شیر خورده بود چون بدانجا رسید تیغ را بوی داد که این هر دو کودک را سر از تن جدا
کن غلام تیغ ستد و گفت ای خواجه کسی را دل دهد که این دو طفل بیگناه را بکشد حارث
غلام را دشنام داد و گفت هر چه ترا میگویم چنان کن غلام گفت مرا یارای قتل ایشان نیست
از روح مقدس حضرت محمد شرم میدارم که کسانی که منسوب بخاندان ایشان باشد هلاک
کنم حارث گفت اگر تو سر ایشان برنداری من سر ترا بردارم غلام گفت پیش از آنکه تو مرا کشی
من بدین شمشیر ترا هلاک کنم حارث موی سر غلام را گرفت و غلام ریش او را گرفته پیش
خود کشید و خواست که زخمی زند که حارث فوت کرد و تیغ از دست غلام بدر آورد غلام تیغ
خود را از نیام بدر آورد و بر خواجه حمله کرد خواجه حمله او را رد کرد و شمشیر زد و دست غلام
را بیفکند غلام بدست چپ گریبان او را بگرفته نگذاشت که دیگر زخم بر وی زند و هر دو با هم
در آویخته بودند که ناگاه زن و پسر در رسیدند پسر پیش دوید و گفت ای پدر شرم نداری این
غلام بجای برادر است مرا و با هم شیر خورده ایم از وی چه میخواهی حارث جواب نداد و تیغ

کشید



کشید روی بغلام نهاد و او را هلاک کرد پسر گفت سبحان الله هرگز از تو سخت دلتر ندیده‌ام
بیت
جفاکاران بسی هستند اما ۞ بدین سختی جفاکاری که دیدست ۞ نداری پیشه جز آزار دلها ۞
چنین شوخی جفاکاری که دیدست ۞ حارث گفت ای پسر با و سر این هر دو کودک را بردار
پسر گفت والله که هرگز این کار نکنم و ترا هم نگذارم که ایشان را بکشی و زنش میگفت که من
و ایشان را امان دادم پس حارث تیغ برکشید و قصد شاهزادها کرد شاهزادگان میگریستند
و میگفتند که ای پیر بر کودکی و یتیمی ما رحم کن و بر درماندگی ما ببخشای بیت
سنگ را دل خون شود از نالهای زار ما ۞ این دل فولاد تو یکذره سوهان گیر نیست ۞
حارث گوش بسخن ایشان نکرد و خواست تا یکی از ایشان را هلاک کند زن در او آویخت که ای
از خدای تا ترس مکن و از جزای روز قیامت بر اندیش حارث در غضب شد و زخمی بر سر زن زد
چون پسر مادر را چنان دید برجست و دست پدر را گرفت و گفت ای پدر با خدای حارث تیغ
را حواله پسر کرد و او را نیز بکشت اما چون زن پسر خود را کشته دید غریو آواز نهاد و بر آمد
و بواسطه زخمی که خورده بود برخاستن نتوانست فریاد میکرد و بجائی نمیرسید
جائی رسید ناله که از آسمان گذشت ۞ بالا و هیچ جا نرسید این فغان من ۞ پس آهنگ آن دو طفل
کرد گفتند ای نامرد ما را پیش ابن زیاد بر تا او هر چه خواهد با ما بجای آرد گفت داعیه شما
آنست که من شما را بشهر در آرم و غوغای عام شما را از من بستانند و مال ابن زیاد بمن نرسد
گفتند اگر مراد تو مال است گیسوان ما را بتراش و ما را بفروش و زر بستان آن کافر گفت
مقصود من کشتن شماست گفتند پس بگذار تا وضو سازیم و دو رکعت نماز بگزاریم گفت
والله که نگذارم گفتند بخدای که نامش بردی که بگذار تا ما او را سجده کنیم گفت نگذارم
گفتند این چه بغض است که از ما تو در دل داری و بر ما رحم نمیکنی ۞ یک همنفسی نیست بعالم ما را ۞
فریادرسی نیست درین غم ما را ۞ پس حارث قصد هر کدام که میکرد دیگری میگفت اول مرا بکش

که طاقت کشته شدن برادر خود ندارم القصه سر برادر بزرك که محمد نام داشت جدا کرد و تن
او را در اب فرات انداخت برادر کوچك که ابراهیم بود بر جست و سر برادر را بر کرفت و روی
بر روی او نهاد و میکفت ای جان برادر تعجیل مکن که من هم بتو میرسم حارث سر محمد را بغصب
ازو بستاند و سر ابرهیم را نیز جدا کرد و تن اش در اب افکند دران محل خروش از زمین و زمان
برامد و فغان در مناظر اسمان افتاد ❊ دریغا که خورشید شد در جوانی ❊ چو صبح دوم بود کم زندکانی
دریغا که ناکه کل نو شکفته ❊ فرو ریخت از تند باد خزانی ❊ اما چون حارث جفا کار لعنة الله علیه
سرهای ان دو شاهزادهٔ نامدار از تنه جدا کرد و در توبرهٔ نهاد و از قربوس زین در اویخته
روی بجانب عبید زیاد نهاد نیم چاشتی بود که برسید و ان توبره را پیش ان لعین بر زمین
نهاد پسر زیاد کفت که این چیست کفت سر دشمنان تست پسر زیاد حکم کرد تا ان سرها را
شسته در طبقی نهاده پیش وی اوردند تا به بیند که سرهای کیست چنان کردند چون نکاه
کرد رویها دید چون قرص ماه و کیسوها مشاهده کرد چون مشك سیاه کفت این سرهای
کیانست کفت از ان پسران مسلم عقیل ابن زیاد را لرزه بر اندام افتاد و رنک از رویش بپرید و اهل مجلس نیز بکریستند
اهل مجلس نیز بکریستند انکه پرسید که ایشان را کجا یافتی کفت در خانهٔ من بودند و
من نمیدانستم چون خبر یافتم صباح ایشان را بلب فرات بردم و هر چند زاری کردند
برایشان رحم نکردم و بکشتم ابن زیاد کفت ای ملعون از خدای نترسیدی و ترا برین
رخسارها رحم نیامد من به یزید نامه نوشته ام که ایشان را کرفته ام اکر جواب مرا کر یزید بفرستد
که ایشان را زنده پیش من فرست من چه کنم پس کفت چرا ایشان را زنده پیش من نیاوردی
کفت ترسیدم که عوام شهر غوغا کرده از من بستانند ان شقی خاموش شد ابن زیاد
روی بند بیان کرد و در میان ایشان شخصی بود مقاتل نام و دوستدار خاندان بود و پسر
زیاد عقیدهٔ او را میدانست او را پیش خود طلبید و کفت این شخص را بکیر و بلب اب بر و هم





انجا که این دو طفل را شهید کرده است او را بکش مقاتل بغایت شادمان شد و او را
کرفته بیرون اورد و با محرمان خود کفت بخدا که اکر عبید زیاد تمام پادشاهی خود بمن
میداد چنین خوشحال نمیشدم که کشتن این کافر پس مقاتل حکم کرد تا دستهای قاتل را
باز پس ببستند و سر تن برهنه کرده بمیان بازار کوفه در اورد و ان سرها را بمردم مینمود و غریو
از خلایق بر می امد و بر ان لعین لعنت میکردند و سنك بر و میزدند مقاتل او را بنزدیك
فرات اورد پیر زنی را دید مجروح افتاده و جوانی چون سرو ازاد و غلامی همه اعضای پاره
پاره کرده و ان زن نوحه میکرد بر فرزندان مسلم و میکفت ❊ ای دریغ انسرو باغ نازنین که من شد
در جوانی همچو کل پیراهن عمرش قبا ❊ مقاتل پرسید که چه کسی کفت زوجهٔ این بدبخت بودم
وازین کار او را منع مینمودم و پسر و غلام در منع او با من متفق بودند تا اخر الامر پسر و
غلام را بکشت و مرا زخم زد بحمد الله که نفرین ان دو طفل بیکناه بدین روی سیاه رسید
پس روی بشوهر کرد که ای لعین برای طمع دنیی پسران مسلم را بکشتی و دین را بدنیی درباختی
واکنون نه دین داری و نه دنیی پس حارث مقاتل را کفت دست از من بدار تا در خانهٔ خود
پنهان شوم و ده هزار دینار نقد بتو دهم مقاتل کفت که اکر مال همهٔ عالم از ان تو باشد
و بمن دهی دست از تو باز ندارم فناچار چون تو برایشان رحم نکردی من نیز بر تو رحم
نکنم و ترا هلاك کردانم پس مقاتل از مرکب فرود امد و چون چشمش بر خون فرزندان
مسلم افتاد فریاد بر اورد و بسیار بکریست و خود را در خون ایشان غلطانید و دست
بدعا برداشته از خدای امرزش طلبید و ان سر شاهزادکان را نیز در اب انداخت راوی
کوید که بکرامتی که اهل البیت رسول را می باشد ان تنها از اب بر امد و هر سری بر تن
خود چسپید و دست در کردن یکدیکر اورده باب فرو رفتند انکاه مقاتل غلامان را کفت
که اول دست او را ببرید انکاه پایش را پس هر دو کوشش قطع کردند و هر دو چشمش را بر کندند

وشکمش شکافته اعضای برینه وی را دران نهادند و بر چوبی ببستند و باب در انداختند
تا سه بار این صورت واقع شد چون زمانی بر می آمد آب بموج در می آمد و او را بر کنار
می انداخت پس گفتند آب او را قبول نمیکند چاهی بکندند و او را دران چاه افکندند
و بر خاک و سنگ کردند اندک فرصتی زمین بلرزید و او را برون افکند تا سه نوبت این
معنی مشاهده افتاد گفتند خاک نیز او را قبول نمیکند پس بدان خرما استان رفتند
و هیزم خشک آوردند و آتشی بر افروختند وی را دران انداختند تا بسوخت و خاکسترش
باد بر دادند پس دو جنازه حاضر کردند و پسر پیرزن و غلامش را بران خوابانیده بدر
شهر بردند و انجا که باب بنی خزیمه است با جامه پرخون دفن کردند و هواداران اهل
بیت به نهانی ماتم شاه زادگان برداشتند بیت دریغ و درد که آن هر دو نوجوان رفتند
بصد ملامت و حسرت ازین جهان رفتند ❊ چو عندلیب سزد گر کنیم ناله زار ❊
کنونکه یاسمن و گل ز بوستان رفتند ❊ غم غریبی و غربت نبودشان هم خود ❊ بجانب پدر خویشتن روان رفتند

## باب نهم در رسیدن امام حسین بکربلا و محاربه نمودن با اعدا و شهادت آنحضرت با اولاد و اقربا

حقا که شرح این حکایت مشتمل بر کنایتی بمرتبه ایست که باعانت قوت تقریر در مکان
امکان نگنجد و شرح این قصه پر غصه و غم بمثابتی که بوسیله صورت تحریر بحیز ظهور در
نیاید نه قلم زبان را طاقت اظهار است و نه زبان قلم را قوت گفتار ❊ همی ترسم که اندر وقت تقریر
زبان از آتش بیچد بسوزد ❊ وگر تحریر خواهم انزمان هم ❊ قلم بشکافد و کاغذ بسوزد ❊
نه سامع را قوت شنیدن اخبار استعلای نوایر این حکایتست و نه قایل را استطاعت
بیان استیلای این روایت ❊ فریاد که یارای سخن نیست زبان را ❊ بر بست غم و غصه ره نطق و بیان را ❊
یَضیقُ صَدری نتیجه اوست و اخبار از واقعه او لا ینطلق لسانی خاصیت متفرع بر وجه
منصه یقین و تفصیل ظاهر و هویدا تواند شد ❊ زدست گریه کتابت نمیتوانم کرد ❊

که میتوانیم



که میتوانیم و مقصود میشود فی الحال ❊ زآه و ناله حکایت نمیتوانم کرد ❊ که صد کرم بزبان میفتد بوقت مقال ❊
آری شهادت امام حسین اندک واقعه نیست و مصیبت اهل و بیت کم حادثه نی حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله ازان صورت خبر داده بودند و قبل از وقوع داغ این مصیبت بر دل
زهرای ازهر و مرتضی نهاده در کنز الغرایب آورده که جبرئیل امین پنج نوبت حبیب رب العالمین
را از شهادت امام حسین خبر داده بود اول در روزی که متولد شده بود و جبرئیل تهنیت
و تعزیت نزول نموده و شمه ازان در اوراق سابقه مذکور شده و دوم در چهار ماهگی چنان
بود که از ام الفضل بنت الحارث روایت کنند که فرمود شبی در خواب دیدم که پاره از تن حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله بریدند و در کنار من نهادند از خواب در آمدم ترسان و هراسان
نزد سید عالم رفتم و گفتم یا رسول الله خوابی مهیب دیده ام و از هول و هراس آن آرام از
دل من رفته است و صورت حال تقریر کردم آنحضرت تبسم کنان گفت ای ام الفضل نیکو
خوابی دیده فاطمه مرحامله است بپسری و آن پسر پاره ایست از من چون آن پسر
متولد شود ترا دایه سازم و او را در کنار تو نهم بعد از چند روز حسین متولد شد او را
بام الفضل سپرد و برضاع او مشرف شد ام الفضل گوید روزی سرور عالم صلی الله علیه و آله
بخانه من در آمد پس گفت بیار جگر گوشه مرا حسین را بر کنار پیغمبر نهادم حسین اراقه
کرد قطره ازان بر جامه آنحضرت چکید و آنحضرت روی بحلق او میمالید و بوسه بروی
او میداد و بعد از زمانی من او را بعنف از رسول خدا فرا ستدم چنانکه حسین بگریست
رسول فرمود که مهلاً یا ام الفضل مهلاً آسوده باش و آهسته که بقطره آب پاک گردد
و این رنج که بجگر گوشه من رسید بهیچ چیز بر نخیزد جبرئیل فرود آمد که ای سید تو طاقت
گریستن حسین نداری وقتی که حلق تشنه او را بخنجر آبدار بریده باشند و جسد نازنین
او را غرقه خون ساخته حال چگونه خواهد بود خواجه عالم صلی الله علیه و آله ازین حال محزون شد

وبغایت اندوهگین کردید هر که درین مصیبت اندوهناك باشد مقرراست که با حضرت رسالت
صلی الله علیه واله موافقت نموده واز اینجا کفته اند که ارواح انبیا علی نبینا وعلیهم السلام بجهت
موافقت با انحضرت همه در واقعه حسین محزون ومغموم کشته اند ؛ ادم درین عزا بغم وغصه مبتلاست ؛
کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست ؛ هان ای خلیل اتش نمرود دیده ؛ این شعله بین که در جکر شاه کربلاست ؛
رنکین چرا است پیرهن موسوی زنیل ؛ وز دست غصه جبه عیسی چرا قباست ؛ کویا برای ماتم سلطان دین حسین ؛
چندین خروش وولوله در خیل انبیاست ؛ انها غم از برای دل مصطفی خورند ؛ ان خود چه حسرتست که در جان مصطفاست ؛
کر مرتضی بکرید ازین غصه در خورست ؛ ور فاطمه بنالد ازین حالها رواست ؛ سوزش نه بر همین بود وبس که بر سمه ؛
در هر که بنکری همین داغ مبتلاست ؛ واین حکایة ام الفضل در کتاب مطالب السئول فی
مناقب ال رسول از کمال الدین ابن طلحه منقولست در شواهد از ام الحارث نقل کرده سیوم
خبر شهادت حسین در سه سالکی واقع است واین حکایة را امطهری در سیر کثیر
اورده که یکی از یاران رسول بود که او را دحیة الکلبی کفتندی جوانی بود زیبا روی اوقات
او بتجارت میکذشت هر کاه که بنزدیك ان سرور امدی انحضرت او را اکرامی داشتی وهر کاه
که بیامدی دست تهی نیامدی بلکه از جهت حسن وحسین میوهائی که دران زمان
بودی بیاوردی وشاه زادکان چنان خو کرده بودند که چون دحیه بیامدی هر دو
برادر بمسجد یا بحجره انحضرت تشریف فرمودندی ودلیروار بر کنار وی نشستندی و
دست بکریبان واستین او در اوردندی اما جبرئیل علیه السلام کاه کاه بصورت دحیه امدی
پیغمبر صلی الله علیه واله یکبار در مسجد نشسته بود که حسن وحسین در امدند وجبرئیل را
بصورت دحیه دیدند کستاخانه در امدند وبر کنار وی نشستند ودست در استین وی
میکردند وبکریبان وی در می اوردند روی مبارك محمد برافروخت واز جبرئیل شرم داشت
وخواست که اینها را دور کند جبرئیل فرمود که ای سید ایشانرا هیچ مکوی پیغمبر فرمود که ای

جبرئیل



جبرئیل چون هیچ نکویم که ایشان ترا نمیشناسند وحرمت بجای نمی اورند وترا دحیه می
پندارند از ان کستاخی مینمایند جبرئیل کفت که ای سرور عالمیان بسیار بوده که فاطمه تهجد
کزارده وودر خواب رفته وایشان در کهواره بیدار شده اند وخواسته اند که بکریند از افریدکار
عالمیان فرمان رسید که ای جبرئیل بتعجیل برو وکهواره ایشانرا بجنبان که فاطمه غنوده است
تا زمانی بیاسایید یا رسول الله من کهواره ایشان بسیار شبها جنبانیده باشم وصدای انمعنی که
ان فی الجنة نهرا من لبن ؛ لعلی وحسین وحسن ؛ بکوش ایشان رسانیده ای سید من بسی
دست اس فاطمه کشیده ام که او از ماندکی دست اس کشیدن در خواب بوده وچون دست
اس کش وکهواره جنبان ایشانم اکر در کنار من ایند عجب نباشد امادرین حیرانم که در کریبان
واستین من چه میجویند حضرت فرمود که چون ایشان ترا دحیه پنداشته اند هر کاه که دحیه
اینجا امدی برای ایشان میوه یا تبرك دیکر بدر کریبان واستین خود داشتی ایشان از تو تبرك
ومیوه میجویند جبرئیل دست فراز کرد ببهشت ویك خوشه انکور وناری از اشجار
بهشت باز کرده پیش ایشان نهاد وچون خواستند که تناول فرمایند سایلی بر در مسجد
امد که ای اهل بیت مرا از انچه میخورید بدهید تخصیص از ان انکور که مدتیست که در
ارزوی انم حضرت صلی الله علیه واله خواست که از ان انکور قدری بسایل دهد جبرئیل دست
انحضرت کرفت وکفت یا رسول الله این ابلیس است امده تا از میوه بهشت بخورد واین بروی
حرامست اما چون ابلیس بدانست که او را بشناختند نا امید باز کشت پس شاه زادکان
میوه را میخوردند وپیغمبر در ایشان مینکریست جبرئیل کفت ای سید این دو میوه باغ
ترا واین دو چشم چراغ ترا شربت شهادت دهند یکی را بزهر مقتول خواهند کرد وان
دیکر را بتیغ بی دریغ خواهند کذرانید ومصیبت ایشان ترا زیادتی از شفاعتست ابن
حسام کوید بیت بروز حشر بهینی بدست پیغمبر ؛ کلید کنج شفاعت بخونبهای حسین ؛

در مصابیح القلوب آورده که جبرئیل از بهشت اناری وسیبی وبهی فرا گرفت وبدیشان داد
ایشان شاد شدند وحضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود که این میوه را پیش پدر ومادر خود
برید واز هر یک چیزی باقی گذارید چنان کردند روز دیگر که با سر آن رفتند درست شده
بود وبحال خود باز رفته پس هر گاه که از آن چیزی بخوردندی وقدری گذاشتندی روز
دیگر درست شده بودی تا چون فاطمه از دنیا رحلت کرد آن انار گم یافتند وچون امیر المؤمنین
علیه السلام را شهید کردند به نیز ناپیدا شد اما سیب نزد حسین بود وپیوسته با خود داشتی
چون در کربلا تشنگی برو غلبه کردی بوی کردی تشنگی او کم شدی وچون حسین را
شهید کردند آن سیب نیز غایب شد اما بوی سیب از تربت مقدسه او میشنوند از امام
زین العابدین علیه السلام روایتست که هر آن مؤمن مخلص که در موسم عشور حسین را
زیارت کند بوی آن سیب از تربت آن شنود وبوی تربت آنحضرت هزار بار از مشک
اذفر وطیب عنبر خوشتر است : سلامٌ علی التراب الذی ضم جسمه بیت
اگر بمرقد جنت پناهش بگذری یابی : شمیمش در مشام جان ز بوی مشک خوشتر : هوای مشهدش چون روضه فردوس روح افزا
فضای آستانش چون سرای خلد جان پرور : چهارم خبر شهادت او در چهار سالگی وقوع یافته
وآنچنان بود که جبرئیل نزد پیغمبر آمد وآنحضرت حسین را بر کنار داشت وبوسه بر روی
وحلق او میداد وسر مبارک او را بسینه بی کینه باز می نهاد جبرئیل پرسید که یا رسول الله
این میوه باغ نبوت واین باکوره حدیقه ولایت را دوست میداری فرمود که نعم اولادنا
اکبادنا راوی گوید که تعویذی برشته وابسته در گردن حسین بود واثر آن رشته
بر گردن نازنینش مانند خطی پدید آمده جبرئیل در آن خط مینگریست وسر میجنبانید
سید انبیا فرمود که ای برادر بسیار در اثر رشته مینگری جبرئیل گریان گفت یا
رسول الله روزی باشد که در کربلا بر اثر همان رشته گردنش خون آلوده کرده دو جانهای

اهل بیت



اهل بیت بمصیبت این شهید مظلوم غمزده ومحنت فرسوده گردد : ملک را جان درین ماتم بسوزد
فلک را هم جگر زین غم بسوزد : بدانسان آتشی گردد فروزان : که از یک شعله اش عالم بسوزد
پنجم از اعلام این واقعه هایله وحادثه نازله آنکه در پنج سالگی بوده آورده اند که صباح
عیدی بود که شاهزادگان بحجره سید عالمیان در آمدند وگفتند که ای جد بزرگوار امروز
عیدست وبزرگ زادگان عرب را می بینیم که جامهای نو پوشیده اند وما را لباسهای نو نیست
روی بجانب تو که تاج لعمرک بر سر وخلعت یا ایها المدثر در بر داری آورده ایم تا عیدی بستانیم و
عیدی جز جامه نو نمیخواهیم خواجه عالم صلی الله علیه واله تامل فرمود وجامه که مناسب ایشان
باشد در خانه نبود ونا امیدی ومحرومی ایشان نیز لایق نمینمود متوجه بارگاه احدیت شد و
سر خود را بحضرت صمدیت فرستاد فی الحال جبرئیل آمد ودو خلعت سفید دوخته مناسب قد و
قامت ایشان از حله بهشت بیاورد وگفت ای سید ملول مباش واین لباس در فرزندان بپوشان
حضرت رسالت شاهزادگان را طلبید وگفت اینک جامهائی که خیاط قدرت فراخور
قد وقامت شما دوخته از غیب رسید : خلعت قد که خیاط کرامت آراست : بر قد وقامت اقبال شما آمده راست :
اما چون حسن وحسین آن خلعتهای سفید دیدند دیگر بار گفتند ای جد دلنواز همه کودکان
عرب جامهای رنگین دارند ما را نیز هوای لباس ملونست حضرت رسول متفکر شد جبرئیل
گفت یا رسول الله خاطر جمع دار که استاد کارخانه صبغة الله این مهم را فی الحال بسوزد
ودل جگر گوشگان ترا بهر رنگ که خواهند بنوازد بفرمای تا طشت وآبدستان بیاورند
پس بیاوردند جبرئیل گفت ای سید من آب برین جامها میریزم وتو دست مبارک در آن می
مالی تا هر رنگ که مطلوب باشد بظهور رسد آن سرور یک حله را در طشت نهاد وجبرئیل
آب ریختن آغاز کرد پس حضرت روی بجانب حسن آورده فرمود که ای نور دیده جامه خود را
بچه رنگ میخواهی گفت برنگ سبز آنحضرت دست بر یک حله مالید بقدرت الهی لونی سبز گرفت

از ابرون آورد و بحسن داد تا در پوشید و دیگر حلّه را در طشت نهاده روی بحسین کرد
و او دران وقت پنج ساله بود و گفت ای جان جدّ تو بکدام رنگ مایلی گفت برنگ سرخ
فی الحال بدست خواجهٔ انبیا آن حلّه برنگ یاقوت رمّانی برامد و حسین آنرا در بر کرد جبرئیل
بعد از مشاهدهٔ این حال گریان شد شاه زادگان شاد شدند و جامها پوشیده رو بحجرهٔ
مادر نهادند و سید عالم جبرئیل را گفت درین وقت که فرزندان من شاد گشتند تو چرا
غمگین شدی گفت ای سید مگر قصرهای بهشت که بنام حسن و حسین ساخته بودند بر خاطر
مبارک نماند که کوشک حسن از زبرجد سبز بود و از آن حسین از یاقوت سرخ اینجا نیز
اختیار هر یک ازیشان رنگی را مؤیّد آن حالست که البتّه حسن را زهر دهند و حسین
را شهید کنند و رخسارهٔ دلفریبش از خون وی سرخ کردد: سبزه رو بر خاک ما اللّه از غم زهر حسن:
لاله گون کرد د شفق از خجلت خون حسین: در شواهد آورده که روزی رسول صلی اللّه
علیه و آله با جبرئیل نشسته بود حسین بن علی درامد جبرئیل پرسید که این کیست گفت پسر
منست و بر کنار خود بنشاند جبرئیل گفت زود باشد که وی را بکشند رسول پرسید که وی
را که کشد گفت جمعی از امت تو اگر خواهی من ترا بگویم که وی را در کدام زمین خواهند کشت
پس جبرئیل اشارت بجانب کربلا کرد و قدری خاک سرخ برگرفت و بحضرت رسالت نمود و گفت
این خاک مقتل ویست و بخون او رنگ خواهد شد: خاک را کز خون آن شهزاده رنگین کرده اند:
جمله چون سرمه چشم جهان بین کرده اند: کوه خار ابر سر هیزند گر سنگ شود: اینچه از سنگین دلان با آل یس کرده اند:
وه چرا بر خاک میدان غرق خون افتاده اند: شهسوارانی که فتح قلعهٔ دین کرده اند:
راویان این اخبار جانسوز و ناقلان این حکایت غم اندوز بر وجه نقل فرموده اند که در مبدا
حال که مسلم عقیل بکوفه رسید و اشراف و اعیان بدو رجوع نموده قاعدهٔ بیعت را تمهید
دادند و هژده یا بیست هزار مرد جرّار تا مدار سرا ادارت بر خط هواداری و متابعت





نهادند اوّل کتابتی که بحضرت شاه زاده فرستاد و صورت حال بموقف عرض رسانید
و استدعای قدوم شریف ایشان نموده بود مضمون این کلام بمبالغه تمام ادا کرده بیت
همای اوج سعادت بدام ما افتد: اگر ترا گذری بر مقام ما افتد: چون این مکتوب
بامام حسین رسید آهنگ رفتن عراق ساز کرد و روی بتهیهٔ اسباب سفر آورد و دوستان
و هواداران او این صورت موافق ننمود اما هر چند آنجناب را از رفتن منع فرمودند
مدعای خویش را باقامت دلایل و براهین مؤکّد ساختند باخر عبد اللّه عباس بخدمتش
شتافت و گفت یا ابن عم می شنوم که عزیمت کوفه داری فرمود که آری ابن عباس گفت
یا ابن رسول اللّه از مکه بیرون مرو و مفارقت حرم اختیار مکن که برادرت ترک حرم کرد و
بعراق توجه فرمود دیدی که بدو چه رسید و اهل کوفه همان مردمند که قصد پدرت کردند
و جهات پدر و برادرت را غارت نمودند و زخم بروی زدند تو از ایشان ایمن مباش
و بر قول ایشان اعتماد مکن که سخن ایشان وثوق را نشاید و از ایشان وفا و عهد و پیمان نشاید: مصرع:
وفا مجوی از ایشان وگر نمی شنوی: بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا میباش: امام حسین فرمود که
این قضیه بانها نسبتی ندارد چه مسلم عقیل بمن نامه فرستاده و از بیعت بیست هزار مرد
مرد انز خبر داده و مردم کوفه مکاتیب بسیار نوشته اند و التماس نموده که من متوجه
آنجانب شوم شاید که کار حق تمشیت یافته مهم باطل در هم شکند و حالا بر من حجتی
لازم شده اگر نروم در عند اللّه چه جواب توانم کرد ابن عباس گفت هنوز والی یزید در
شهرست و آن مملکت در تصرف کسان اوست اگر کوفیان حاکم خود را از شهر اخراج کنند
و ولایت را متصرف شوند بدان صوب توجه نمودن صوابست و اگر چنین نکنند ترا هر اینه با
لشکر یزید جنگ باید کرد و مبادا که ازیشان دران واقعه صورت نصرت ننماید و شما
بیکس و بی فریادرس بمانید حسین فرمود درین سخن اندیشه کنم و فردا جواب باز دهم

ابن عباس برفت و حسین برای رفتن کوفه فال کشود این آیه برآمد کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَ
اِنَّمَا تُوَفَّوْنَ اُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ حسین کفت صدق الله و صدق رسول الله بسخن جد بزرکوار
خود که در خواب شنیدم و کلام پروردکار خود که بفال کشودم همه مؤید شهادت منست و مرا
ازان چاره نیست ع دفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن • روز دیکر ابن عباس باز آمد و کفت ای سید
چه فکر فرمودی کفت بعزیمت سفر عراق تصمیم دادم و دل بر قضای ربانی نهادم آنچه رضای
حق بوده است رضای ما همانست عبد الله عباس کفت ای حسین البته میل سفر داری توجه
بولایت یمن کن که مملکة عریض و عرصه فسیح است و حصون و قلاع بسیار دارد و قبیلهٔ
همدان تمام شیعهٔ پدر تواند و دیکر دوستداران و هواداران اهل بیت دران نواحی بسیارند
و چون دران ولایة قرار کیری اعیان خودرا باطراف و اکناف مملکة روان سازی تا خلایق
را به بیعت تو دعوة کنند و لشکری در هم بندی انکاه هرچه مدعا باشد بدان قیام نمای
حسین فرمود که ای پسر عم آنچه کمال شفقتست بجای آوردی و خلوص نصیحت ترا نسبت
بخود میشناسم اما عزیمت من بسوی کوفه مصمم کشته است و بهیچ نوع فسخ ان صورت
نمی بندد و درین سفر سری هست که بظهور خواهد امد و من میدانم که مرا چه واقعه در
پیش است و از جد و پدر خود شنوده ام و تو میدانی که پدرم بر سر منبرها بارها میفرمود که
اوتیت عِلْمَ الْمَنَايَا وَالْبَلَايَا اکنون ان کتاب پیش ماست و مبلغ اعمال و آجال اهل بیت
را میدانم دیکر درین باب مبالغه منمای و در فسخ این عزیمت الحاح مفرمای که بجائی نمیرسد
درین سفر بی اختیارم و زمام امور من اندر دست دیکریست • بارها کفته ام و بار دکر میکویم •
که من دلشده این ره نه بخود میپویم • من اکر خارم و کر کل چمن آرائی هست • که ازان دست که میپروردم میرویم •
عبد الله عباس کفت که اکر البته این عزیمت را امضا خواهی رسانید و ترک رفتن عراق
نخواهی کرد باری زنان و فرزندان را همراه مبر حسین فرمود که ایشانرا کجا کذارم و بکه سپارم





اولی آنکه با من باشند ابن عباس کفت مرا داعیه بود که در رکاب تو باشم اما قضا عنان
عزیمت بجانب مدینه میکشد و شاید که چون تو در کوفه قرار کیری من بملازمت تو توانم
رسید و نمیدانم که بار مفارقت چکونه توانم کشید و جام غم انجام مهاجرت بکدام قوت
توانم چشید بیت تو میروی و من خسته باز میمانم • درانکه بی تو بمانم عجب همیمانم • تو باد پای عزیمت چو باد میرانی
من از دو دیده کلکون جواب میرانم • پس امیر المؤمنین حسین علیه السلام برادران و خویشان
و هواداران را جمع کرد و برای نسوان و اطفال محملها ترتیب داد و در سیوم روز ذی الحجه که
قضارا مسلم عقیل درهمان روز بقتل رسیده بود از مکه بیرون آمده روی براه نهاد
آورده اند که یکی از دوستداران مخلص و محبان خالص ایشان کفت یا ابن رسول الله ع
بسوی کوفه رفتن مصلحت نیست • که قول ایشانرا و وفای ایشانرا بقائی نمی باشد حسین جواب
داد که الزام حجت ایشان را اندیشه مندم و اینجا از بیم اعادی در کریزم بدینجهت با سفر محی
بندم که کمندی از غیب درانداخته اند و من کرفتار آن کمندم • چکنم من چکنم من که کرفتار کمندم •
که ازین سوی بربندم که ازین سوی کشندم • اما چون بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را
دید که از راه عراق می امد چون فرزدق را نظر بر جمال جهان آرای حسین افتاد فی الحال
از مرکب پیاده شد و دویدوان و رکاب حسین را ببوسید حسین کفت ای فرزدق از کوفه
چه خبر داری کفت ای یا ابن رسول الله کفت مردم کوفه را چون کذاشتی کفت دلهای ایشان با تست
که راه حق تو داری لما شمشیرهای ایشان با بنی امیه است که مال دنیا ایشان دارند حسین
فرمود که راست میکوئی پس فرزدق وداع کرده بجانب حرم رفت و چون حسین ببطن
الرمه رسید مکتوبی بقیس بن مسهر داده اورا بکوفه فرستاد مضمون آنکه نامهٔ مسلم
بن عقیل بمن رسید مشتمل بر اتفاق شما بخلافت من و تشوق و آرزومندی شما
بتقدم ما خدای تعالی شمارا جزای خیر دهد و سعی شمارا در حق من ضایع نکرداند و

این صحیفه از بطن الزهرا ارسال یافت و من از عقب مکتوب میرسم قیس نامهٔ آنحضرت گرفته
روی بکوفه چون بقادسیه رسید حصین بن نمیر با جمعی از لشکر شام در آنجا مقام داشتند
و سبب آن بود که چون حسین از مکه بیرون آمد جمعی اعادی نامها به پسر زیاد نوشتند
و او را از عزیمت شاهزاده اخبار کردند و پسر زیاد تمام سر راهها را بمردان کاری و دلیران
سپرده بود و امام حسین و ملازمان آنجناب ازین آگاهی نداشتند چون قیس بقادسیه
رسید حصین او را گرفته بکوفه فرستاد و ابن زیاد با وی غلظتها کرده عاقبت فرمود که او را
از بالای قصر بزیر انداختند و هلاک شد نور الائمه آورده که ارسال نامه از کربلا بوده
و آن نقل سمت ذکر خواهد یافت و چون حسین بذات عرق رسید بشر ابن غالب را دید که
می آید پرسید که از کوفیان چه خبر داری بشر گفت یابن رسول الله شنیده که الکوفی لا یوفی
فرمود که راست گفتی و از آنجا در گذشت و بمنزل زرود رسید از یکجانب بلندی دید که خیمه
آنجا نصب کرده بودند پرسید که صاحب خیمه کیست گفتند زهیر بن القین البجلی و او در آن وقت
از مکه می آمد حج گزارده و از مناسک فارغ گشته بکوفه میرفت امام حسین علیه السلام او را
طلبید در اول تعللی نمود و بعد از تامل تمام بخدمت خیر الانام توجه فرمود حسین گفت ای
زهیر هیچ سر آن داری که مرکب مجاهدت در میدان محبت الهی تازی و باب شمشیر آتش فساد را
منطفی سازی و پروانه وار بر احوال شمع شهادت پرواز نمائی و در ازای خشنودی حق تعالی
دل بر خود بگشائی ع زجان بگذری تا بجانان رسی روی زهیر بر افروخته بنجوای این سخن مترنم
شد که یابن رسول الله سری که پیش تو بر آستان خدمت نیست سر نیست آنکه سزاوار تاج عزت نیست
به پیش اهل نظر کم بود ز پروانه دلی که سوختهٔ آتش محبت نیست مدتهاست که مترصد این
دولت و مترقب چنین سعادتی می بودم ع منت خدا را که رسیدم بکام دل پس از نزد حسین
بیرون آمده بفرمود تا خیمه را بر کندند و قریب بخیمهٔ امام مظلوم نصب کردند پس با اصحاب خویش





گفت که از شما هر که آرزوی شهادت دارید باید که با من موافقت نماید و هر که میل وطن
دارد و او را بشهادت کاری نیست از من مفارقت اختیار نماید اغلب ایشان زهیر از وی
اعراض نموده روی بکوفه نهادند آنگاه زن خود را طلبید گفت ای یار غمگسار و ای همدم وفادار
من بخدمت حسین میروم تا جان سپاری کنم تو از مال من حق خود بردار مرا بحل کن و بقولی
آنست که زن را طلاق داد و او را همراه برادر بکوفه فرستاد و در روایتی آنست که زن گفت
ای مردم مردانه و ای صاحب فرزانه تو میخواهی که در خدمت پسر مرتضی باشی من نیز میخواهم که
ملازم دختران فاطمهٔ زهرا باشم پس هر دو باتفاق کمر خدمتکاری اولاد رسول بر میان بسته
طریق هواخواهی احفاد بتول اختیار فرموده احراز سعادت هر دو سرای نمودند مصرع
وین کار دولتست کنون تا که را رسد پس از آنجا برفتند تا بشقوق رسیدند شخصی از کوفه می آمد
حسین تنها نشسته او را طلبید و از احوال آن طرف استفسار آن شخص گفت بخدای از کوفه
بیرون نیامدم مگر که مسلم عقیل و هانی بن عروه را بکشتند و تنهای ایشان را بر دار کشیده
سرهای ایشان را بدمشق فرستادند حسین این خبر بشنید و گفت انا لله و انا الیه راجعون
پس آن مرد برفت و غیر از حسین کسی بر آن وقوف نیافت راوی گوید که مسلم دختری داشت
سیزده ساله حسین او را بنواختی و مصاحب دختران حسین بودی درین منزل که فرود
آمدند دختر بعادت خود پیش حسین آمد و شاهزاده او را نوازشی کرد و مراعاتی فرمود که
هرگز مثل آن واقع نشده بود بسیار در روی او مینگریست و دست مبارک بر سر و روی او
میکشید دختر را شکی در دل بدید آمد و بفراست چیزی معلوم کرد و گفت یابن رسول الله
امشب با من ملاطفتی مینمائی که فراخور یتیمان باشد مگر پدرم شهید شده است حسین را
تحمل نماند بگریه در آمد و گفت ای دخترک تنک مکن که من پدر تو باشم و زینب خواهر من
مادر تو و دختران من همه خواهران تو و پسران من همه برادر تو دختر فریاد برکشید و مضمون

رجزی که آداب عرب بود ادا کرد بیت ای کاشکی بخت نهادم نزادمی تا این زمان ز دست بیداد ندادمی
ای کاشکی شناختمی خوابگاه او تا سر چو خاک در قدم او نهادمی ای کاشکی بگریه شدی راست کار من
تا جویها ز چشمه چشم گشادمی چون فریاد و خروش آن دختر بر آمد پسران مسلم عقیل بدان
حال مطلع شدند و بناله و فغان در آمده عمامها از سر برداشتند و از روی بیقراری دقیقه
فرو نگذاشتند و هر یک از ایشان بسوز دل میگفتند بیت من خود از درد دل بغربا دمی
حال مسلم چه میدهی یادم امام حسین از مصیبت مسلم بسیار متاثر شده بود و از دغدغه بسیار
او بیحد متفکر گشته بسبب زخم خنجر مفارقت مسلم و داغ بیوفائی کوفیان از فواره دیده مبارکش
آب روان شده بود و زبان حالش بدین مقال در ترنم آمده که بیت بدل دردی عجب دارم نمیدانم که چون گریم
دلا خون شو که تا بر حال خود یک لحظه خون گریم تنم پر زخم کاری سینه ام پر داغ بی یاری
گهی از زخم بیرون گاه از داغ درون گریم آورده اند که بعضی از رفقا امام حسین را سوگند
دادند که بر خود و اهل بیت خود رحم کن و از سر رفتن کوفه در گذر و بوطن خویش مراجعت نمای که
مهم کوفه برین وجه روی نمود و ترا در کوفه یاری نیست فرزندان مسلم عقیل که همراه بودند گفتند
یا ابن رسول الله ما را بعد از مسلم زندگانی بچه کار آید یا زنده کردیم یا انتقام خود بکشیم یا از آن
شربتی که مسلم چشید ما هم بچشیم حسین نیز فرمود که لا خیر فی العیش بعد هؤلاء پس از این در
زندگانی هیچ لذتی نباشد بیت زندگی بهر دیدن یار است یار چون نیست زندگی عار است
و چون از آن منزل کوچ کرده بزباله رسیدند قاصد عمر سعد برسید و مکتوب وی که بشاه زاده
نوشته بود در رسانید مضمون آنکه اهل کوفه چنانچه شیمه ذمیمه ایشانست غدر و بیوفائی
نموده مسلم را تنها بگذاشتند تا رسید بدانچه رسید و هانی عروه نیز بتیغ ستم کشته شد
حسین را از مکتوب عمر سعد یقین شد که مسلم بدرجه شهادت رسید و چون این خبر در
اردوی شاهزاده شیوع یافت و مردم را بدان اطلاعی حاصل شد جمعی که از اطراف بوی پیوسته





بودند مفارقت بر مفارقت اختیار کرده متفرق شدند و چون از آن منزل رحلت فرموده
بقصر بنی مقاتل رسیدند سراپرده دیدند زده و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری از آن آویخته
و اسبی بر آخور بسته امام حسین پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبد الله بن الحر الجعفی که
از اعیان کوفه است و از مبارزان زمان و دلیران دوران بقوت و شوکت اکفا و اقران ندارد
در آهنگ چون شیر غران بود که جنگ شمشیر بران بود امام حسین حجاج مسروق جعفی را که از
قبیله وی بود بطلب او فرستاد حجاج سلام و پیام آنحضرت بوی رسانید عبد الله گفت که
ای حجاج حسین مرا چه میطلبد گفت تا با او همراه باشی و در دفع اعدا سعی کنی ثواب عظیم
یابی و اگر ترا بکشند درجه شهادت علاوه آن گردد عبد الله گفت من از میان اهل کوفه
بجهت آن بیرون آمده ام که مبادا حسین بدان دیار رسیده و کشته و من در میان کشندگان
وی باشم و بدان ای حجاج که اهل کوفه بنا بر محبت دنیا از خاندان نبوت برگشته اند و به یزید زیاد
پیوسته اند و مال فانی را بر نعیم باقی گزیده و من نه طاقت حرب ایشان دارم و نه بموافقت
سر همت فرو می‌آرم حجاج گشته صورت حال بدین نوع عرض رسانید حسین خود برخواست و بو
وثاق وی قدم رنجه کرد ابن الحر شرایط تعظیم بجای آورد و لوازم تبجیل و ما یکون هذا
القبیل بجای آورده آنحضرت را بجای نیکو نشاند حسین فرمود که معارف شهر تو بمن نامها
نوشتند و رسولان فرستادند که ما همه اعوان و انصار و یار و هوادار توایم و اکنون میشنوم که
روی از راه هدایت برتافته ببادیه ضلالت و غوایت شتافته اند و تو میدانی ای عبد الله
که هر چه کنی از خیر و شر بدان مثاب و معاقب خواهی بود و من ترا بمعاونت و مظاهرت خود
میخوانم اگر اجابت کنی فردای قیامت شکر تو پیش جدم مصطفی بگویم عبد الله جواب داد
که مرا بیقین معلوم است که هر که متابعت تو نماید در آخرت بهره او از مثوبات کامل و نصیب
او وافر و شامل خواهد بود اما چون کوفیان با تو در مقام معاندت اند و در آن دیار ناصری و معاونی

نداری و با تو معدودی چند بیش نیست غالب آنست که تو مغلوب خواهی شد و لشکر
یزید بسیار است و من یک تن بیداست که از یاری من چه اید مرا معاف دار و این مادیان
که صلحه نام اوست از من قبول فرمای و بخدای سوکند که این اسبی است که در عقبه هر جانوری
که تاخته ام بدو رسیده است و هر که از پی من تاخته است کرد مرا در نیافته است و این شمشیر
هم سیفی ضار است و از مبارزان عرب کم کسی را چنین سلاحی باشد توقع میدارم که بقبول
این تحفه محقر منت بر جان من نهی ع پای ملخ زمور سلیمان قبول کرد شاه زاده برخاست
وگفت من بطمع اسب و شمشیر پیش تو نیامده بودم بلکه از تو توقع معاونت و مظاهرت
میداشتم چون تو قبول نکردی مرا بمال کسی که جان خود را از من دریغ دارد التفاتی نیست
اما راوی کوید که بعد از واقعه انجناب عبد الله جعفی بر تقصیر خویش تأسفها خورده و دران
باب ابیات درد امیز کفت چنانچه در تاریخ ابو المؤید موفق بن احمد مکی مسطور است و
چون در مبدا تالیف این اوراق مقرر شد که متصدی ابیات عربی نکردم مکر ذکر آن
ضرورت کردد چه استماع آن در اثنای آن اخبار بر پارسی زبانان سبب توزع ضمیر میباشد
لاجرم بر اثبات ابیات جعفی اشتغال نرفت و مضمون آن شعر اینست بیت
زهی حسرت که چون شاه شهیدان :: مرا کفتا قدم درنه بیاری :: چرا همراه آنحضرت نرفتم ::
نوردیدم طریق حق کذاری :: اکر در کربلا میکشتم آنروز :: شهید راه او در دوستداری ::
بسی بودی بفردای قیامت :: مرا از لطف او امیدواری :: کنون آن رفت و من از روی تقصیر ::
بمانده در مقام شرمساری :: بصد زاری دمادم میکشم آه :: ولی سودی ندارد آه و زاری ::
آورده اند که در منازل طریق کوفه که انرا ثعلبیه خوانند و حسین فرود امده سر بر کنار خواهر
خود زینب خاتون نهاده بود ناکاه بیدار کشت و اب از دیده مبارکش بریخت خواهرش
کفت ای برادر چرا میکریی کفت این ساعت جدم مصطفی را در خواب دیدم که می

کرکفت



کریست و میکفت ای حسین رسیدن تو بما زود خواهد بودن و من سواری را دیدم که
میکفت که شما میشتابید و مرگ بر اثر شما میشتابد من بیدار شدم و مرا کریه دست داد ام
کلثوم و عمه پردکیان کریان شدند از میان علی اکبر بپای خواست و کفت ای پدر ما بر حقیم
کفت نعم ما بر حقیم و حق با ماست پس کفت باکی نبود اکر ما بمرگ رسیم یا مرگ بما رسد چه
میدانیم که لباس حیاة مستعار است و اساس عمر بغایت ناپایدار و جمله عالم را نشربت کل
شیء هالك مقرر است و مسافران معرد نبی را بر بادیه اینما تکونوا یدرککم الموت راه کذر
که ریخت تخم امانی بکشت زار جهان :: که برق حادثه آتش بخرمنش نفکند :: کدام دوحه اقبال سر کشید بچرخ
که صرصر اجلش عاقبت زبیخ نکند ای پدر ما کلشن وفا را بنفحات رحین ولدار الاخرة
آراسته می بینیم و کلزار شهادت را بشقایق حقایق برزقون فرحین مزین می یابیم پس ما
را از مرگ چه باک باشد :: مرگ برگ امد که راحتها در وست :: مرگ سازد مغز را پید از پوست
پس از ان بمنزل قطقطانه رسیدند و شاه زاده با لشکر خود کفت ای شما از من بحلید شما
را دستوری دادم باز کردید و هر جا که خواهید بروید که کوفیان با ما بیوفائی کردند و مسلم
عقیل را بقتل اوردند و این کار مرا افتاده است اکثر الجماعت برفتند حسین با فرزندان
و خویشان و اندکی از موالیان ماندند حسین کفت ای دوستان مرا از دوستان کذریست
اما شما را اجازتست پیران و جوانان کفتند یا ابن رسول الله هزار جان ما فدای تو
باد که تو سپهر امامت را ماهی و مسند ولایة را پادشاهی هر که امروز روی از تو بکردانند
فردا بدیده بر شما نکریستن نتواند یا ابن رسول الله ما بحجت دست از دامن اعتصام تو بداریم
بیت
خوشا ملکی که سلطانش تو باشی :: خوشا جانی که جانانش تو باشی :: خوشا روئی که در روی تو باشد ::
خوشا جیبی که انسانش تو باشی :: بدرد دل بسر بردیم عمری :: بیوی انکه درمانش تو باشی ::
ای ریحان روضه رسالت و ای یاسمن کلشن جلالت ما را از بوستان وصال خود بخارستان

فراق حواله مکن که اگر همه عالم پر گل و گلزار است با خار خار عشق جمالت آن همه در نظر ما خار است
یا ابن رسول الله ما بحقیقت ترا بشناخته‌ایم و لوای هواداری تو بر سر میدان مخالصت برافراخته‌ایم
و مرکب حق شناسی در مضمار متابعت تو تاخته‌ایم اگر تو آستین ملال بر ما افشانی ما
هرگز دست از دامن تو باز نداریم و اگر از در برانی از دیوار درآئیم بعد ازانکه نعمت حق دریافته
باشیم طریق شکرگذاری و وظیفه سپاسداری اقتضای آن میکند که تا زنده‌ایم چنان
نعمتی از دست ندهیم و بوعده بالشکر تدوم النعم سر ارادت بر خط انقیاد و اطاعت
نهیم موالیان در اثنای این سخنان گریه میکردند امام حسین نیز میگریست و ایشانرا دعای
خیر میگفت اما راوی گوید که ابن زیاد جاسوسی بمکه فرستاده بود که چون حسین بیرون
آید و متوجه کوفه شود مرا خبردار کند درین محل جاسوس رسید و گفت شانزده روز است
که حسین از مکه بیرون آمده و امروز در قبیله سلوانست پسر زیاد که این شنید حر بن
یزید ریاحی را با هزار سوار بفرستاد که هرچه که باشد حسین را بکوفه رساند و نگذارد که از
طرفی دیگر بدر رود حر راه بادیه در پیش گرفته حسین را میطلبید اما حسین از آن قبیله
بیرون رفته روی بکوفه میرفت که شخصی از بنی عکرمه او را پیش آمد و گفت یا ابن رسول الله
ابن زیاد لشکرها بطلب تو در بادیه سرگردان کرده و از قادسیه تا غذیب همه صحرا سپاه فرو
گرفته و انتظار تو میکشند مصلحت آنست که مراجعت نمائی و بخدای سوگند که نمیروی
مگر بجانب نیزه‌ها و شمشیرهای ایشان و بر قول کوفیان اعتمادی نیست و اکثر آنها
که بدست تو عهد بیعت درآمده بودند حالا در محاربه تو بیرون نموده‌اند حسین
گفت جزاک الله خیراً تو شرط نصیحت بجای آوردی خدا ترا جزای خیر دهاد پس حسین
از او برگذشت و میرفت تا بمنزل سراة رسید شب آنجا فرود آمد علی الصباح روان شد
لشکر حر را دید که در آن صحرا فرود آمده بودند و در سایه اسبان خود نشسته حول ایشان





حسین را دیدند سوار شده در پیش راه ایشان صف برکشیدند حسین کس پیش فرستاد
که مهتر سپاه کیست حر بن یزید پیش آمد و نام و نسب خود را بگفت حسین فرمود که ای حر بیاری
ما آمده یا بحرب ما گفت که بحرب شما حسین گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم آنگه
گفت ای حر بخیال چه داری گفت پسر زیاد مرا فرستاده که ترا رها نکنم که باز گردی و نگذارم
که بطرف دیگر بیرون روی پس ملازم تو باشم تا دروازه کوفه حسین باز نگریست وقت
نماز پیشین بود گفت ای حر وقت نماز است فرود آی تا تو با قوم خود و من با قوم خود نماز
بگذاریم حر گفت یا ابن رسول الله تو فرا پیش شو تا هر دو لشکر در پی تو نماز بگزاریم که
تو پیشوای زمان و امام اهل جهانی و مضمون این بیت ادا کرد ؛ من و اقتدا با تو در هر نمازی
همینست تا زنده‌ام نیت من ؛ بمحراب ابروی تا رو نیارم ؛ کجا در پذیرد خدا طاعت من
حسین او را دعا گفت و فرود آمده نماز پیشین گزارد پس حسین برخاست و بر شمشیر
خود تکیه کرده و خطبه فصیحانه ادا کرد و گفت ایها الناس من روی بدین صوب نیاوردم و عزیمت
این جانب نکردم تا رسولان شما متعاقب نیامدند و نامهای شما پی در پی رسید که بعزیمت هرچه
تمامتر متوجه دیار ما شو که ما امامی نداریم که اقتدا بوی کنیم من بسخن شما آمده‌ام اگر بر عهود
و مواثیق خویش راسخید تجدید من قدم در شهر شما نهم و اگر از مبایعت و متابعت پشیمانید
عنان مراجعت برتافته بهرجا خواهم بروم حر گفت ای حسین بخدای سوگند که من ازین
مکتوبات خبر ندارم حسین گفت جمعی درین لشکر هستند که نامهای ایشان با منست
پس فرمود که مکاتیب آوردند و چون خوانده شد بعضی از مردم سر در پیش انداختند و
خجلت زده منفعل شدند پس حسین برخاست و نماز دیگر نیز بجماعت ادا کرد ناگاه شتر
سواری در رسید و نزد حر آمده مکتوب ابن زیاد بوی داد مضمون آنکه در هر موضع
که این مکتوب بتو رسد حسین آنجا موقوف دار و در منزلی که از آب و گیاه دور باشد

فرود آمد حر نامه را خواند و بامام حسین فرستاد که بنگر که ابن زیاد چه مبالغه دارد در گرفتن
تو و من فرموده است که اگر چنین نکنم از ابن زیاد میترسم و اگر مباشر حرب شوم از خدا و
رسول شرم میدارم پس پنهان بسپاه خود گفت یا بن رسول الله دست حر بریده باد اگر
تیغ بر تو کشد و دیده اش برکنده باد که اگر بجانب تو در نگرد و من درین راه که می آمدم
بهیچ سنگی و کلوخی نگذشتم الا که آوازی میشنودم که مرا به بهشت بشارت میدادند
و من با خود گفتم ویلک وای بر تو بحرب پسر رسول خدای میروی این چه بشارتست اکنون
مخالفان با من همراهند و بضرورت مرا با تو می باید بود اگر صلاح باشد با یکدیگر سوار
شویم و شما بهمانه آنکه حرم همراهست دورتر فرود آیید آنکه که مردمان بخواب روند برخیزید
و راه بگردانید و معلوم شود شما رفته اید ما پای درین راه بگردیم و رفتن شما را بهانه
ساخته مراجعت نماییم حسین او را دعا کرد و سوار شده هر دو لشکر با یکدیگر میرفتند
تا دو دانک از شب بگذشت فرود آمدند و چون لشکر حر بخفتند حسین برخاست و
با مردم خود روی براه نهاد و میرفتند تا صبح دمید اسب حسین بزمین هولناک رسید
و بایستاد هرچند تازیانه بر اسب زد گام بر نمیداشت حسین گفت هیچکس از شما داند که
این زمین را چه نامست یکی گفت این را ارض ماریه خوانند حسین گفت نامی دیگر
داشته باشد گفتند آری این موضع را کربلا خوانند حسین گفت الله اکبر اَرضُ
کَربٍ وَبَلاءٍ وَسَفکِ الدِّماءِ این زمین کرب و بلاست جای ریختن خون ماست
این محط رحال آل عباست: گر نام این زمین بیقین کربلا بود: اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود:
اینجا بود که تیغ بر آل عبا کشند: وینجا بود که ماتم آل عبا بود: کار مخدرات من اینجا تبه شود:
پشت مبارزان من اینجا دوتا بود: ریزند در مصیبت من اشک خون خویش: هر مرغ و ماهیی که در آب و هوا بود:
علی اکبر پیش آمد که ای پدر این چه فالست که میگویی گفت ای جان پدر با جدت مرتضی علی در





وقت عزیمت صفین بدین موضع رسیدم که کربلا میگویند امیر فرود آمد و سر در کنار
برادرم حسن نهاد و من بر سر بالین وی نشسته بودم که ناگاه از خواب در آمد گریان
برادرم پرسید ای پدر ترا چه شد فرمود درین واقعه دیدم که دریای خون درین صحرا بود و حسین
من دران دریا افتاده دست و پا میزد و کسی بفریاد او نمیرسید مرا گفت چه میخواهی گفتم صبر
کنم و جز شکیبایی چاره ندارم که اِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ اَجرَهُم بِغَیرِ حِسابٍ پس امام حسین
فرمود تا شتران را اینجا بایستند و بارها باز کردند و خیمه بزدند: بار بگشایید کاینجا خون ما خواهند ریخت:
آب روی ما بخاک کربلا خواهند ریخت: این سگان از حیله روباه بازی میدهند: خون نور دیده شیر خدا خواهند ریخت:
آنکه حسین همانجا فرود آمد ما چون قدم حسین بخاک کربلا رسید خاک را رنگ زرد شد
و از و غباری برخاست که گیسوی حسین بر گرد شد ام کلثوم گفت ای برادر عجب حالی مشاهده میکنم
وادی عشق که جز کشته درو نایابست: ریگش از خون دل تشنه لبان سیرابست:
حسین خواهر را تسلی داد و شهربانو را طلبید و وصیت کرد که ای یار دلنواز و ای غمگسار چون
مرا بینی درین صحرا از اسب در افتاده و سر و روی در هم شکسته و اعضا از زخم تیغ تیز و
نیزه مجروح گشته زنهار تا سر و موی برهنه نکنی و سینه و روی نخراشی که شماتت اعدا عظیم
ترین مصیبتی است اما چون اهل و بیت این سخن بشنیدند همه در فغان آمدند گفتند ای
سید این چه خبر جانگدازست که میدهی و این چه داغ اندوه و ملالست که بر سینه
ما غریبان و یتیمان می نهی: این سخن چیست که دلها همگی خون کرد: دیدها از غم دل دجله و جیحون کرد:
شاهزاده فرمود که چون چنین است چاره چیست بجز آنکه صبر کنید و تنها بخدا دهید آنگاه
حسین آنجا فرود آمد بفرمود تا کسان او خیمه بزدند و نزدیک آب فرات قرار گرفتند بود
الائمه آورده که امام حسین از کربلا رقعه نوشت بسلیمان بن صرد خزاعی که تو نامه
نوشتی و مرا استدعای آمدن کردی و من اینک آمده ام اگر مرا یاری کنی و عهد خود را

بوفا رسانی خود قاعدهٔ مروت بجا آورده باشی و اگر بی‌وفائی کنی از اهل کوفه غریب نیست که
با پدر و برادر و پسر عمّم همین کردند و حالا لشکر مخالف سر راهها بر من گرفته اند اگر یاری کنی
نیکو باشد و الّا من تن بقضای خدا در داده‌ام پس نامه را بقیس اعرابی داد و او روی بکوفه
نهاد در راه داران او را گرفته نزد پسر زیاد بردند چون چشمش بر پسر زیاد افتاد نامه را از بغل
بیرون کرد و بدرید عبید الله زیاد گفت این کاغذ چه بود گفت نامهٔ بود که من برندهٔ آن بودم
گفت از کجا آورده بودی گفت از پیش امام حسین گفت چرا بدریدی گفت تا تو نخوانی که
اسرار محبان بر دشمن فاش کردن شرط نیست پسر زیاد گفت ترا از دو کار یکی میباید کرد تا از
چنگ من رهائی یابی یا نامهای آنکسان که بدیشان آورده بودی بگوئی یا بر منبر روی
و بر حسین و برادر و پدرش ناسزا گوئی و مرا و یزید را ستایش کنی قیس گفت اظهار نامه
ممکن نیست اما این کار دیگر بکنم قوم را در مسجد جامع جمع کن و مرا بر منبر فرست تا آنچه
دانم بگویم پس منادی کردند تا خلایق بمسجد جامع حاضر شدند قیس بر بالای منبر برآمد
خدا را بصفات ستایش کرد و بر حضرت رسالت درود فرستاد و پس گفت ای قوم بدانید
که من رسول امام المتّقین حسینم مرا فرستاده تا این ولایت را بوی دهید که وی از یزید
سزاوارتر است بخلافت زیرا که فرزند رسول خداست پس بیائید و یاری کنید او را
که در کربلا با اندک مردی فرود آمده و لشکر مخالف بسیار است خوشا صاحب دولتی که
از هجوم بلا اندیشه ناکرده روی بکربلا آورد : فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست
کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد : پس در ایستادند و منادی ابن زیاد و یزید ملعون آغاز کرد
خروش از اهل کوفه برآمد و خبر به پسر زیاد رسید فرستاد تا او را از منبر بزیر آورده
بالای کوشک آوردند و شربت شهادت چشانیدند و چون خبر قتل وی بحسین رسید
بسیار بگریست و او را دعای خیر کرد و چون پسر زیاد شنید که حسین در کربلا فرود آمده

نامه



نامهٔ نوشت مضمونش آنکه یزید نامه نوشته بمن که زنهار اگر حسین را یابی یا خبر وی
بشنوی بر بستر گرم نخسبی و نان و آب سیر نخوری تا او را به بیعت من در آوری و اگر ابا کند
سرش بمن آری و نزد من فرستی اکنون ای حسین ترا نصیحت کنم بیا و بیعت یزید کن و اگر نه
جنگ را آماده باش چون نامه بحسین رسید برخواند و بینداخت و گفت بد حال قومی
که رضای مخلوق را بر غضب خالق اختیار میکنند پس رسول عبید الله گفت جواب نامه
بنویسید حسین فرمود ما له عندی جواب فقد حقّت علیه کلمة العذاب نامه او را
از نزدیک من جواب نیست آن رسول نزد پسر زیاد آمد و خبر نامه انداختن و جواب نامه
ننوشتن باورد غضب او زیاد شد روی بحضار مجلس خود کرد که کیست از شما که متصدی حرب
حسین گردد و هر بلده از بلاد عراق که طلبد بوی دهم هیچکس جواب نداد نوبت دوم
و سیوم نیز کس اجابت نکرد القصه عمر سعد را پیش طلبید و گفت مدتی شد که میشنوم
که تو آرزوی حکومت ری داری و آن ولایت وسعت و عرصه فسیح دارد و حالا میخواهم
که من منشور طبرستان بنام تو بنویسم و این آرزوی ترا از خلوت قوت بصحرای فعل
آورم عمر سعد خدمت کرد ابن زیاد بفرمود که نشان حکومت ری و ایالت طبرستان
بنام وی نوشته بیاوردند و او را خلعتی شریف پوشانیدند و مرکبی با ساخت زر پیش
وی کشیدند پس گفت ای عمر سعد من ترا سپه سالاری لشکر میدهیم و حالا حاکم
ری شدی و پنجاه خروار زر از خزانه نقد بتو می بخشم و این همه شرط اینست که بکربلا
روی و حسین را به بیعت یزید در آوری یا سر وی برداری عمر سعد گفت ای امیر این
کار بزرگست و بی تفکر و تدبیر در چنین کاری شروع نتوان کرد مرا دستوری ده
تا بروم و با اولاد خود مشورت کنم پسر زیاد گفت برو و زود خبر بمن رسان عمر سعد
جامهٔ خاصهٔ ابن زیاد بپوشید و بر مرکب خنگ وی سوار شد و منشور حکومت ری بدست

کرفته بخانه امد چون فرزندان او را بدان صورت دیدند کفتند ای پدر این اسب و جامه
از کجاست و این کاغذ و نامه که در دست داری چیست کفت ای فرزندان دولتی روی بما
اورده که پایانی ندارد؛ امروز بخت نیک بشارت رسان ماست؛ اقبال رخ نمود و مرادات ما رواست؛
روزیست این که دل بفراوان دعا شر جست؛ عهدیست این که جان بهزار ارزو بخواست؛ بدانید
که امیر عبید زیاد سپه سالاری لشکر خود بمن داده و تشریف خاص و اسب خاصه بمن ارزانی فرموده
و منشور ایالت ری و طبرستان بنام من نوشته بشرط انکه بروم و با حسین محاربه کنم پسر
کهترش که این بشنید کفت هیهات هیهات این چه اندیشه است که کردهٔ و این چه سودای بی
حاصل است که بسویدای دل در اورده هیچ میدانی که بحرب که میروی و دشمن کدام خاندان
مینوی حسین بن علی جکر کوشهٔ مصطفی و نور دیدهٔ مرتضی و سرو سینهٔ فاطمه زهراست
پدر تو که سعد وقاص بود جان برای جد ایشان نثار میکرد و حالا تو قصد جان ایشان
میکنی مکن و از خدای بترس و از شرمساری روز قیامت براندیش و جواب حضرت
رسالت صلی الله علیه و اله را اماده کن که چون در قیامت از تو پرسد که چرا فرزندم را کشتی
و تیغ در روی او کشیدی چه حجت اوری و چه عذر خواهی کنی و دیکر انکه سه نامه بدست
خود نوشته و او را خوانده و او سخن ترا اجابت کرده و بقول تو روی بدینجانب اورده
و تو اکنون قصد کشتن وی کنی مردمان ترا غدار و بیوفا کویند و دوستان خاندان تا قیامت بتو
ناسزا کویند ع مکن مکن که نکو محضران چنین نکنند؛ عمر سعد پسر مهتر را کفت تو چه
میکوئی کفت انکه برادرم میکوید اکرچه راستست اما نسیه است و انچه پسر زیاد میدهد
نقد و هیچکس نقد را بنسیه ندهد و حاضر را بر غایب اختیار نکند؛ نقد را رایکان ز دست مده
و نی نسیه روزکار دهر؛ کفت صوفی که ابن الوقت نقد؛ از علمای نسیه نیکوتر؛ عمر سعد کفت
راست میکوئی و حالا من دنیا را اختیار کردم تا حال اخرت چون باشد پس روز دیکر عمر سعد





بدار الاماره رفت و کفت راضی شدم بحرب حسین ابن زیاد شادمان شد و پنجهزار کس
بوی داد و بجانب کربلا روان کرد و چون از شهر بیرون امد یکی کفت یا ابن سعد بحرب فرزند
رسول خدای میروی کفت اری اکرچه حرب حسین در دنیا عار است و در اخرة موصل بنار
اما حکومت ملک ری نیز سبب ذوق و حضور است و بواسطهٔ عیش و سرور و عمر سعد اینجا
بیتی چند میکوید که ابو المفاخر ترجمه اش بدین وجه اورده؛ شعر؛ ابجو اند عبید الله از میان عرب
رسید بر دلم از خواندنش هزار تعب؛ مرا اماره ری داد و کفت حرب حسین؛ قبول کن که از و ملک ری است شور و شغب
بملک ری دل من مایلست میترسم؛ بکینه چون بکشم پادشاه ملک عرب؛ چکونه تیغ کشم در رخ کسی کو راست
شجاعت و نسب و حلم و علم و فضل و ادب؛ سزای قاتل او دوزخ است و میدانم؛ کز اینچنین عملی حق شود برو بغضب
ولی چو در نکرم در حکومت ری و ان؛ همی رود ز دلم خوف نار و ذات لهب؛ اورده اند که حمزهٔ
بن مغیره که خواهر زادهٔ عمر سعد بود چون دید که خالش با حسین عزیمت محاربه کرده بنزدیک
وی امد و کفت ای خال تو چرا بحرب حسین میروی که یکی از کناهان بزرکست ملتزم قطع رحم
و موجب اشتهار غدر و بیوفائی و تو بدین امر چرا اقدام مینمائی عمر سعد کفت ای فرزند اکر چنین نکنم
ایالت و حکومت ری بمن نرسد حمزه کفت بخدا سوکند که ترک امارت و خروج از دنیی
بهتر از انست که نزد خدای روی و خون حسین در کردن تو باشد پسر سعد در اندیشهٔ دور
افتاد و خواست که عزیمت را فسخ کند عاقبت حب جاه دیدهٔ بصیرت او را بپوشانید
در چاه افتاد و با پنجهزار سوار و پیاده روی بکربلا نهاد و برابر امام حسین فرود امد
کسی برو فرستاد که امدن تو بدین ولایت سبب چیست حسین فرمود که تو و اقربای تو بمن
مکتوبها نوشتید و متعاقب رسولان فرستادید و در التماس قدوم من مبالغه از حد
کذرانیدید من بکلمات واهیهٔ شما روی براه اوردم و شما نقض پیمان کرده پسر عمم را یاری
ندادید تا بزاری کشته شد و حالا من میخواهم که باز کردم اکر کسی مانع من نشود عمر سعد

ازین جواب خوشدل شد وگفت شاید که میان حسین و پسر زیاد بصلح انجامد و حسین
بازگردد و بحرب احتیاج نیفتد پس مکتوب بابن زیاد نوشت واز ملتمس امام حسین اورا
آگاهی داد ابن زیاد نوشت که بیعت یزید بر حسین عرض کن اگر قبول کند مرا اعلام نمای
والا منتظر فرمان من باش عمر سعد دانست که پسر زیاد بمراجعت حسین راضی نمیشود آن
نامه را بجنس نزد حسین فرستاد وآنجناب بعد از مطالعه فرمود که من هرگز بسخن پسر زیاد
عمل نکنم وفرمان او نبرم و چون خبر ابا و امتناع حسین بر پسر زیاد رسید غضب برو
مستولی گشته حصین بن نمیر علیه اللعنه فرستاد و پیغام داد که حسین را و اتباع اورا از
تصرف در آب فرات مانع آید تا وقتی که به بیعت یزید درآید پس عمر بن سعد و عمرو بن الحجاج را
با پانصد سوار جهت ضبط آن تعیین نمود و حسین و مردم اورا از لب آب دور کردند شاهزاده
خیمه بجانب بادیه زد واین صورت بسه روز پیش از شهادت امام مظلوم بود اما تشنگی بر
ملازمان حسین غلبه کرده بود برادر خود عباس علی با بیست سوار و پیاده بطلب آب
فرستاد و عباس با عمرو محاربه کرده وغالب آمده مشکها پرآب کردند وبلشکرگاه خود بردند
شب دیگر حسین نزد عمر سعد فرستاد که میخواهم که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد قبول
کرد و با بعضی از خواص خود از لشکرگاه بیرون آمده و حسین با برادر خود عباس و پسر خود
علی اکبر در برابر عمر سعد بایستاد وگفت ویحک ای عمر از خداوندی که بازگشت همه بدوست
نمیترسی که با من در مقام مقابله و مقاتله ائی و تو میدانی که من پسر کیستم ازین اندیشه
ناصواب برگذر و بزخارف دنیی غدار که با هیچکس پایدار نیست مغرور مشو بیت
گنج بقا نیست درین خاکدان ∴ مغز وفا نیست درین استخوان ∴ آنچه بدین مایه خرگهی است
کاسه آلوده و دست تهیست ∴ هر که درو دید دهانش بدوخت ∴ هر که ازو گفت زبانش بسوخت ∴
اینچنین بدنامی بخود مپسند و دل در عروس عشوه نمای جان ربای دنیی فانی مبند

وشبث ربعی علیه اللعنه و شمر ذی الجوشن علیه اللعنه با جمعی سواره و پیاده بمدد عمر سعد فرستاد صح





که این عجوزه عروس هزار داماد است ∴ عمر سعد گفت یا ابا عبد الله هرچه تو گفتی حق و
صدق است اما میترسم که اگر بخدمت تو درآیم منازل مرا در کوفه خراب کنند امام حسین فرمود
که عمارتهای دنیی چنان محبوبی نیست که این همه تعلق بدان توان ورزید اگر قصر بلند ترا خراب
سازند کوشکهای رفیع برای تو در بهشت بنا کنند ومع هذا اگر با من باشی سرای بهتر از آن
بتو دهم گفت مرا در ولایت کوفه ضیاع و عقار بسیار است از آن میاندیشم که ابن زیاد آنرا
متصرف گردد حسین فرمود که اگر آن ضیاع ضایع گردد من ترا در حجاز مزرعه بخشم که صد از آن
ارزد عمر سعد سر در پیش افکند و هیچ گونه جواب نداد حسین گفت برو که بفضل خداوند
وثوق دارم که بعد از من بگندم ری نرسی و آنچنان بود که بر زبان آنحضرت گذشت چه اندک زمانی
المختار بو عبیده اورا و پسرش حفص ناجوانمرد که پدر را بر حرب حسین تحریص و بر حکومت
ری ترغیب میکرد بقتل رسانیدند و چون شاهزاده بازگشت بریر حضیر همدانی که یکی از جمله
زهاد و عباد زمان بود پیش آمد که ای فرزند رسول خدا چه کردی گفت عمر سعد را نصیحت
کردم و او ابا کرد بریر گفت فردا من بروم شاید که پنبه غفلت از گوش وی برکشم و موعظه
مرا بسمع رضا اصغا نماید امام حسین فرمود که بر صواب دید تو کسی را اعتراض نیست بریر
چون اجازت یافت علی الصباح بلشکرگاه عمر سعد شتافت و او در خیمه بود که برای او نصب
کرده بودند بریر همدانی بی اجازت درآمد و سلام نکرده بنشست عمر سعد در غضب شد و
گفت یا اخا همدان ترا چه چیز مانع شد که بر من سلام نکردی مگر من مسلمان نیستم بریر
گفت که رسول صلی الله علیه وآله المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده مسلمان کیست
که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند اینجا تو آب بر اهل بیت پیغمبر بسته و زبان
بمذمت ایشان گشوده وبا فرزند رسول خدای داعیه حرب کرده و لشکر در برابر او [illegible] آورده
از خلق و خدا هیچ ترا شرم و حیا نیست عمر سعد زمانی سر در پیش انداخت پس سر بر آورد

وکفت یقین میدانم ای بریر که هرکه با ایشان قتال کند وحقوق ایشانرا غصب نماید لا محاله
جای او جحیم وجزای او عذاب الیم خواهد بود اما من ترك ملك ری نمیتوانم کرد و دل از
حکومت وایالت بر نمیتوانم کرفت بریر فرمود که یا بن سعد هرکه هوس ملك ری کند هر اینه
بساط خدمت حق طی کند ومرکب سعادت را بتیغ شقاوت پی کند ومرد نیکبخت عاقل
اینچنین کارها کی کند؛ کیرم که روز کار ترا امیر ری کند؛ اخر نه مرك نامه عمر تو طی کند؛
کیرم که بکذری تو ز قارون بکنج مال؛ با وی وفا نکرد جهان با تو کی کند؛ پس بریر از پیش وی
نا امید بیرون امد وخبر بشاه زاده رسانید که ان سیاه کلیم عقاب عظیم را بر نعیم مقیم
اختیار کرد بیت باب زمزم وکوثر سفید نتوان کرد؛ کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه؛ اما چون
شمر ذی الجوشن شنید که عمر سعد در شب رفته وبا حسین سخن کفته فی الحال بکوفه رفت
وبا پسر زیاد کفت که میان حسین وعمر سعد رسل ورسایل واقع است وشب نیز با یکدیکر
ملاقات نموده تدبیرها میکنند در خفیه ابن زیاد در غضب شد ونامه نوشت بعمر سعد که
من ترا بمحاربه حسین فرستاده ام نه بمصاحبت او ومیشنوم که با هم سپاهی وکلامی دارید اکر
این کار از دست تو نمی اید منشور ری که بنام تو نوشته ام باز فرست وسپهسالاری
لشکر با شمر ذی الجوشن کذار چون نامه برسید عمر سعد اندوهناك شد ودل بحرب حسین
نهاد راوی کوید که روز هشتم محرم در لشکرکاه حسین اب نماند وان لشکر تشنکی هلاك
ومبتلا کشته اطفال فریاد العطش العطش بر کشیدند حسین برخاست وبموضعی تشریف
فرمود وکفت این زمین را بکنید چون قدری بکندند چشمه اب شیرین خنك بدید امد
لشکر از ان اب خوردند ومرکبان را سیراب ساختند ومشکها پر اب کردند وباز ان چشمه
ناپدید شد وهرچند طلبیدند از ان نشانی نیافتند واین از جمله کرامتهای شاه زاده
بود اما چون این خبر به پسر زیاد رسید نامه نوشت بعمر سعد که حسین را مجال داده تا





دربادیه چاه میکند کار بر او سخت کیر ومجال بر او تنك ساز که اینك لشکری دیکر میفرستم
انکه شمر را با چهار هزار مرد بمدد عمر سعد فرستاد واز عقب او یزید کلبی را با دو هزار سوار وحصین
بن نمیر را با چهار هزار وودر پی ایشان عمر بن قیس احمص را با دو هزار وقیس بن حنظله را با دو هزار
ودر پی ایشان نصر شامی را با سه هزار واز پس او حجاج بن الحر را با دو هزار کس بفرستاد
تا هفتاد هزار سوار وپیاده بعمر سعد پیوستند واو پنج هزار مرد داشت وبا شاه زاده
اندك مردمی بودند حبیب بن مظهر اسدی کفت یا بن رسول الله درین نزدیکی قبیله بنی اسد
نشسته اند دستوری ده مرا امشب تا بمیان ان قوم روم رخصت یافته رفت وکفت
ای مردمان پسر فاطمه زهرا وجکر کوشه رسول خدا را بیست ودو هزار سوار وپیاده
درمیان کرفته اند وشما خویشان مید امده ام وشما را نصیحت میکنم اکر شفاعت رسول
خدای صلی الله علیه واله میطلبید بیایید واو را دریابید عبد الله ابن البشیر از ان مردمان
برپای خواسته کفت ع اول کسی که لاف محبت نهد منم؛ کواه باشید که نخست کر اجابت دعوت
حسین کردم من بودم حبیب کفت ای پسر بشیر بشارت دهاد خدای تعالی ترا ببهشت القصه
نود کس از بنی اسد بیعت کرده مکمل ومسلح بر اسبان تازی نشسته روی بلشکرکاه حسین
نهادند قضا را بدبختی از ین قبیله خبر بعمر سعد برد واو ازرق شامی را با چهار هزار کس
فرستاد وان ملعون در پیش ایستاده ان لشکر را بر سر ایشان برد ودر کنار اب فرات بهم
رسیدند جنکی در پیوست وشکست بر مردم بنی اسد افتاد جمعی کشته شدند وباقی دانستند
که طاقت مقاومت ندارند بقبیله خود باز کشتند وحبیب نزد شاهزاده خبری رسانید
وموجب اندیاد حزن اهل بیت شد؛ هر دم افزاید غمی بالای غم؛ لشکر غم وانمی افتد ز هم؛
وچون پسر زیاد شنید که حسین بقبیلها میفرستد ومدد میطلبد اتش غضب او
اشتعال یافته کس بعمر سعد فرستاد که اکر درهمین روز بحرب حسین مشغول نشوی ترا و

هر که بانست لبیاست برسانم چون پیغام ابن زیاد برسید عمر سعد بترسید و اگرچه روز
بیگاه شده بود فی الحال سوار گشته با تمام لشکر روی بحسین نهاد و این روز نهم محرم
که تاسوعا گویند و دران محل حسین سر بزانو نهاده بخواب رفته بود چون گرد سپاه
و نعرهٔ سواران و قعقعهٔ سلاح پدید آمد او را بیدار ساختند حسین بران حال
وقوف یافته برادر خود عباس را با بیست سوار پیش ایشان فرستاد تا معلوم کند که
سبب آمدن آن جماعت چیست عباس تحقیق نموده باز گشت و گفت پسر سعد است با لشکر
خود بر حرب اقدام نموده حسین گفت برو و این قوم را باز گردان که روز بیگاه است
و باقی امروز را مهلت طلب و امشب که شب آدینه است و شب عاشورا باشد که مراسم
طاعت و اوراد من برقرار ماند عباس باز گشت و گفت ای مردمان جگر گوشهٔ مصطفی
امشب دیگر مهلت می طلبد و چنان میداند که شب آخرین است از عمر وی و میخواهد
که بطاعت و عبادت گذراند و در اوراد دخلی بیفزاید عمر سعد با امرای لشکر مشورت
کرد گفتند تنگ آمدیم و از غضب امیر میترسیم شمر لعین نعره میزد که شما را امان نیست
و اهمال مجال ندارد ناگاه شعبان کندی و در روایتی آنست که عمرو بن الحجاج آن لن مقاله
شهر داشته بانگ بدان جماعت زده گفت ای قوم این چه سخت دلی و سست پیمانیست
که میکنید اگر این قوم از روم یا از چین بودندی و مهلت خواستندی مهلت میدادید
آخر نه اینها اهل بیت پیغمبر شمااند و شما امت جد وی اید از خالق بترسید یا از خلایق
شرم بدارید ✼ شما بس سخت روی و سست دینید ✼ چو شیطان لعین با کبر و کینید ✼
ز حق سبحانه شرمی ندارید ✼ ز مردم نیز آزرمی ندارید ✼ نه آخر اهل بیت مصطفااند ✼
بصد کرب و بلا در کربلااند ✼ مردمان این سخن استماع کرده دست از حرب بداشتند
و هم آنجا فرود آمده نگهبانان بر گماشتند و امام حسین علیه السلام قبل ازین فرموده





بود که گرد لشکرگاه خندقی کنده بودند تا مصاف از یکجانب باشد و حرم نیز از تعرض
بیگانه ایمن باشد و بر هیزم ساخته در ان محل فرمود تا آتش دران زدند تا کسی شبیخون نیاورد
اما آتش زبانه کشیدن گرفت مالك بن العروه براسبی نشسته پیش راند و گفت ای حسین پیش از
آتش آن سرای این آتش بر خود زدی حسین فرمود کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن
خدای گمان میداری که من بدوزخ روم و تو به بهشت مسلم بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله
اجازت فرمای تا تیری بدهانش زنم حسین گفت نخواهم که در حرب پیش دستی کنم اما تو در
نگر تا قدرت خدای تعالی ببینی پس روی بقبله دعا آورد و گفت اللّهمّ جرّه الی النّار واذقه حرّها
او را بسلسلهٔ عقوبت در آتش کش و پیش از باز گشتن با آتش عقبی او را از آتش دنیا
بچشان فی الحال بحکم دعوة المظلوم مجابة اثر اجابت ظاهر شد و اسبش را پای به
سوراخی رفته او بجانب سفلی متمایل گشت و عنان از دست داد و پایش در رکاب بماند و اسب
بهر سو میدوید تا بکنار خندق آتش رسید او را از پشت در میان آتش افکنده
اسب بازگشت خروش از مردمان برآمد و این کرامتی دیگر بود از آنحضرت پس حسین
سجدهٔ شکر بجای آورد و آنگه سر برداشته باواز بلند چنانچه هر دو لشکر بشنیدند
گفت خدایا ما اهل بیت و ذریهٔ رسول تواییم داد ما از ظالمان بستان ابن اشعث آواز
داد که ترا با پیغمبر چه خویشیست که هر ساعت لاف میزنی حسین از روی غیرت بر آسمان و از سر
نیاز با حضرت کریم کارساز و خداوند بنده نواز مناجات کرد که خدایا ابن اشعث قطع
نسب من میکند و مرا فرزند پیغمبر تو نمیداند پس در همین روز خواری بوی نمای و رگ
جانش را قطع کن هنوز تیر دعا بر آسمان هدف نرسیده بود که سهم قضا از فضای عالم
تقدیر در رسید و علی الفور در باطن آن ناپاك تقاضائی ظاهر شد و از مرکب فرود آمد
بقضاء حاجت مشغول گشت کژدمی سیاه بامر الهی نیشی بر عورت او زد و مکشوف العوره در

میان نجاست میکردید تا جان پلید از بدن ملوث او جدا شد و آنچنان بد بندگانی مرده به
واین کرامت دیگر بود که از آن حضرت ظاهر گشت پس جعده میزنی پیش راند که ای حسین
این آب فرات را می بینی که چون دریای مواج میرود بخدای که از و قطره نچشی تا هلاک شوی حسین
علیه السلام چون این سخن بشنید آب در دیده بگردانید و گفت اللهم امته عطشا خدایا
او را تشنه بمیران فی الحال بی سببی اسبش در رمید و وی بی سببی برخاسته در پی اسب مجی
دوید تشنگی برو غالب شد و میگفت العطش العطش هر چند آب بوی میرسانیدند و بلب او
مینهادند نمیتوانست خوردن تا در آن تشنگی بمرد و این ولایت سیوم بود که از آنحضرت در آن
روز ظهور شد لشکر یزید آن همه کرامت مشاهده مینمودند و همچنان بر صرافت جهل و عناد
مستقیم بودند اشقیا منکر کرامات اند بر بساط مناکرت مانند اولیا را چو خویش پندارند
سر اهل صفا فرو نارند این همه هر آنکه جنس نیند دد و دیو اند نوع انس نیند القصه
از روز حرب نکردند و ملازمان امام مظلوم روی نیاز بدرگاه حی قیوم آورده همه شب گرسنه
و تشنه بذکر الهی و درود حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله میگذرانیدند نور الائمه
آورده که چون روز تاسوعا بگذشت و شب عاشورا درآمد سلطان سیارگان در تعزیت
غروب مقام گرفت و شب مشک فام پلاس سیاه و پیراهن کبود در ماتم خاندان پوشید
خاتونان خانه بالا بنظاره شهیدان کربلا آمدند شفق خون دیده در دامن سپهر ریخت
عرصه زمین گرد باد و خاکستر بر رخسار خویش ریخت چون دود ظلم روی زمین را سیاه کرد
مه روی خویش را بخراشش تباه کرد در آن شب امام حسین علیه السلام بفرمود تا آن کرسی که
از ساج ساخته همراه داشت در میان صحرا بنهادند و جمعی لشکر خود را طلبیده بر بالای
کرسی نشست و خطبه در غایت جزالت و نهایت بلاغت ادا کرد و بعد از ثنای خداوند تعالی
درود بر سید عالم صلی الله علیه وآله فرستاد و فرمود الحمد لله فی السراء و الضراء اما بعد

برایند



بدانید که من هیچکس را از اصحاب خویش با وفاتر نیافتم و هیچ افرینه از اهل بیت خود رحیم تر
و نیکوتر ندیدم فجزاکم الله عنی خیرا خدا شما را از جهت من جزای خیر دهد بدانید که امشب
ربقه شما را از ربقه بیعت خویش محلّی ساختم و این مهلت برای شما خواستم و ظن
من آنست که چون این قوم مرا ببینند طلب شما نکنند و بجستجوی دیگری نپردازند پس هر
یک از اصحاب من امشب دست یکی از اهل بیت من گرفته در آفاق متفرق گردانید تا از
محنت رهائی و از شدت فرج یابید بیت من شدم غرقه گرداب غم آن به که شما
کشتی خود بسلامت سوی ساحل رانید برادران و فرزندان و خویشان و موالیان جواب
دادند که یا ابن رسول الله ما را قوت مفارقت و طاقت مهاجرت تو نیست و بقای خود
بعد از وفات تو نمیخواهیم و تا جان در تن داریم و رمقی در بدن با عدو دین و دشمن رسول
رب العالمین مقاتله خواهیم نمود بقیامت بعهد آن عهد که بستم با تو تا نگوئی که در آن عهد وفا ثابت نبود
حسین ایشان را دعا گفت و روی بفرزندان مسلم عقیل کرد و گفت ای ابناء عم ما بر مواعید کاذبه
کوفیان اعتماد نموده پدر شما را بکوفه فرستادیم و آن گروه روی دل از کوی مهر و وفا برتافته
و بقدم اقدام در طریق فساد و ظلم و بیداد شتافته عرض مضمون او را هدف سهام
تعرض ساخته و رسم حق شناسی اهل بیت رسول را از روی ناسپاسی برانداختند تا شربت
شهادت نوشید و خلعت سعادت پوشید حالا شما یادگار مسلم عقیلید و مادر شما
نیز غمزده است برخیزید و مادر خود را برداشته از اینجا بقبیله بنی طی روید و از آنجا
بمدینه رفته بنشینید و دل در کرم الهی بسته انتظار برید که دم بدم کسی که انتقام ما
از بنی امیه بکشد ظهور خواهد کرد و من این سخن از جد خود شنیده ام و جد از آواز
حضرت رسالت شنیده باشد و این صورت برین وجه بود که حضرت امیر روزی از روزها
حرب صفین ندا فرمود که وا ابا مسلماه یعنی ابو مسلم کجاست محمد حنفیه گفت ای پدر وی

دراخر صفین است امیر فرمود که مراد من ابو مسلم جولانی نیست مقصود من صاحب جیش
ماست که از جانب مشرق با رایات سیاه بدید اید وچندان محاربه بکند که خدای تعالی
بواسطهٔ وی حق را در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت انکه باوی موافقت نموده بر اعادی دین
ونکونساری ظالمان جد وجهد نماید واین نقل بصحت پیوسته در شواهد النبوة مذکور است
وانچنین فرموده که مراد ازین سه کس ابو مسلم مروزیست با علمهای سیاه از مرو شاهجان
بیرون امده وبا بنی امیه محاربه نمود وعالم را از شماتت مروانیان بپرداخت القصه امام
حسین این سخن با اولاد مسلم بکفت بروید ونمکی دیکر بالای جراحت مصیبت پدرم مزید
شما را فراق پدر وبرادران بس است ایشان کفتند که جان را چه خطر باشد که هر تو فدا نکنیم
وسر را چه قدرست که نثار ان خاك پا نکنیم پدر ما در وفاداری تو سر در باخت ما نیز در هواداری
تو جان در بازیم او بغیرت با دشمنان در نساخت وما از سر محبت با دوستان جانی دریم بسازیم
تونه از ان سروری که سر با تو مضایقه توان کرد ونه ان دلبری که رضای دل ترا بزودی از دست
توان داد ❊ تا سر ز کریبان اجل بر نزنیم ❊ ما دست ز دامان تو کوته نکنیم ❊ امام حسین دید
که ایشان از روی صدق وصفای صافی دم می زنند ودر راه مهر ووفا ثابت قدمند دعای خیر
بجمت ایشان بر زبان راند وفرمان داد که چون همه اصحاب من برین وجه قرار یافته باید
که بروند وبقیه که از شب مانده بطاعت وعبادت کذرانند وصباح حاضر کردند که نماز اخرین
بجماعت خواهیم کذارد القصه مخادیم بمنزلهای خود شتافته باوراد وادعیه مشغول کشتند
ان شب همه شب اه ونالهٔ از عرصهٔ زمین بغرفهٔ ماه میرفت ونم اشك غریبان با داعیه عنا از
چشمه چشمها بدشت ماهی میرسید نور الائمه اورده که در اوایل سحرکاه بود که از بطن اسمان
اوازی امد که یا خیل الله ارکبی ای لشکر خدا سوار شوید که هنکام کارزار رسید وبر نشینید
که وقت رحلت بمنزل دار القرار امد ام کلثوم همچون بیهوشان خروشان خود را در خیمه





حسین انداخت وکفت ای برادر عزیز این صدا شنیدی که از اسمان امد کفت اری شنیدم
واین عجب ترهم دیدم پیش ازین ساعت یك لحظه بود با صرم از فلك دماغ با خول رسید
ومردم چشم از دوزن خانهٔ نظارهٔ کلشن ملکوت مشغول شدند بحکم وراثت جدم صلی الله
علیه واله تنام عینای ولاینام قلبی چشم در خواب ودلم بیدار بود سکان دیدم که بر من
حمله کردند ودر میان انها سکی پیسه از همه بر من خشمناك تر بود وبا من با خود میکفتم
که او مرا هلاك خواهد کرد ودرین بودم که جدم صلی الله علیه واله پیش من پیدا شد وکفت یا
بنی ای ثمرهٔ من وای شهید ال محمد وای مظلوم ترین فرزندان من اینك باستقبال روح
پاك تو امده اند وبمرتبه بزرکی بشارت میدهند جهد کن که امشب نزد من افطار کنی
وتوقف وتاخیر جایز نداری وهمراه جدم صلی الله علیه واله فرشتهٔ دیدم انحضرت فرمود
که ای حسین این را میشناسی کفتم نه فرمود که این فرشته ایست از اسمان فرود امده با
شیشهٔ سبز تا خون ترا در ان شیشه کند ونکاه دارد ام کلثوم بکریه در امد حسین
کفت ای خواهر اهل بیت مرا طلب کن که محل وداع برسید ❊ الوداع ای دوستان کین دم سفر خواهم کرد
مسکن اصلی خود جای دکر خواهیم کرد ❊ حاصل دنیا متاعی نیست کان را قیمتی است ❊ زو چو صاحب همتان قطع نظر خواهیم کرد ❊
پس حرم محترم حسین واولاد بیامدند حسین فرزندان را در پیش خود جای دادند وبوسه بر
روی یکدیکر مینهادند وروی در سینهٔ ایشان میمالید واز دل پر خون زار زار مینالید و
میکفت ای جکر کوشکان من جانم بر شما میسوزد که هنوز وقت یتیمی شما نیست ودرد
غریبی علاوهٔ یتیمی شده ندانم که چکویم وغم شما با که کویم پس روی بشهربانو کرد که ای یار
دیرینهٔ من وای سرور سینهٔ من نمیدانم که با این یتیمان چه خواهی کرد وبعد از من غم
ایشان چکونه خواهی خورد خروش وفغان از اهل بیت برامد وکشتی صبر وسکون
در غرقاب کرداب واضطراب افتاد افواج امواج در دریای مصیبت واحزان متلاطم

ومنزلکم دینه دوران از اندوه بزرگان خاندان گریان گشت و زمان و زمان درین نغمهٔ
دلسوز جگر خراش ترنم اغاز کرد ام کلثوم بی طاقت شد گفت ای باغ کلدستهٔ لا فتی وای لالهٔ
نو رستهٔ چمن هل اتی کرا طاقت شنیدن این سخن غم اندوز و یارای استماع این کلام جگرسوز است
جد ما حضرت رسالت صلی الله علیه واله که ازین عالم رحلت فرمود محرم پدرت علی مرتضی بود به
بال شهادت سوی روضهٔ سعادت پرواز نمود سایهٔ برادرت حسن مجتبی بر فرق ما گسترده شد
وبعد از برادرت محرم محرومان و پناه مظلومان تو بودی ای یادگار خاندان نبوت چون
تو بروی محرم ما که باشد و مرهم راحت بر جراحت دلها فراق زدگان که نهد بیت
فریاد از ان روز که ما بی تو بمانیم : در آرزوی عمر بحسرت گذرانیم : درین سخن بودند که ناگاه صبح
بدمید و گریبان از غم ان غریب چاک زد صبح سر برهنه از سپهر کبود پوش خراشیده روی ظاهر گشت
و آفتاب سرگردان از فلک سرگشته با دل پر آتش طالع شد و دشنهٔ زمان گیسوی شب را در ماتم
شهدا ببرید و موی بریدن در مصیبت غریب و دست زمان پیراهن زرد حلهٔ فلک را از جیب
تا بدامن فرو درید و جامه دریدن در تعزیت غریب نیست بیت هر سال اگر نه تعزیت مفخر الهدا است
پیراهن کبود فلک غرق خون چراست : گر آفتاب شرع نه در آب مرده بود : بر قامت سپهر چرا پیرهن قباست
گرد فراق ان رخ گلگون نساخت زار : خورشید را چرا رخ لعلی چو کهرباست : اما چون اثر
صبح ظاهر شد حسین بانگ نماز گفت و یاران جمع شده تیمم کرده سنت ادا کردند و
فرض را با جماعت گزاردند و هنوز دعا ناگفته و اوراد ناخوانده فریاد کوس حربی و نالهٔ
نای رزمی از لشکر مخالفان برآمد جوق جوق از سوار و پیاده مکمل و مسلح روی بمیدان
نهادند و رایتها و علمها نصب کردند و نداء هل من مبارز در دادند چون موالیان حسینی
سپاه عراق را که مخالف اهل حجاز بودند با چنان برگ و نوا دیدند عشاق وار کمر همت مکاری
بدست یقین برای خسرو زمان و زمین بر میان جان شیرین بستند و پیاده و سوار روی





بصف کارزار آوردند عمر سعد تهیهٔ لشکر پرداخته میمنهٔ نا میمون را به عمرو بن
الحجاج کرد و میسرهٔ نا سره را بشمر ذی الجوشن سپرد و علم را بدست راست مولای خود داد
و ان قلب سیاه دل در قلب سپاه قرار گرفت شاهزاده با آنکه معدودی چند بیش نداشت
از کثرت دشمن اندیشه ناکرده میمنه با میمنت را نامزد زهیر بن قین بجلی نمود و میسره با مسرت
برحبیب مطهر مقرر فرمود و رایت را ببرادر خود عباس ارزانی داشته و اگر چه جای قلب
صدر باشد ان صدر در قلب جای گرفت مبارزان حسین در میدان شهادت جان را بر
کف کفایت نهادند هاتف غیبی از عالم لاریبی بگوش هوش ایشان این ندا میرسانید
روز جنگست و جنگ باید کرد : کوشش نام و ننگ باید کرد : تا شود مرد عرصهٔ میدان
تنگ بر اسب تنگ باید کرد : وقت جوشش شباب خون باشد : گاه شستن درنگ باید کرد
شکم ماه و پشت ماهی را : زاشک شمشیر رنگ باید کرد : اندرین بحر غوطه باید خورد
جا بکام نهنگ باید کرد : رزم با این سگان روبه باز : همچو شیر و پلنگ باید کرد
اما چون هر دو صف راست شد امام حسین بخیمه درآمد و عمامهٔ رسول خدای صلی الله
علیه واله بر سر نهاد و دراعهٔ آنحضرت درپوشید و شمشیر که شهسوار میدان انا نبی بالسیف
در دست گرفتی حمایل کرد و بر اسبی مرتجز نام که مرکب راکب براق بودی سوار شده روی
بمیدان نهاد و شعری آغاز کرد که یک بیت از آن اینست : انا ابن علی الطهر من آل هاشم
کفانی بهذا مفخراً حین افخر : و مضمون سخن آنحضرت آنکه ای اهل عراق سوگند بر شما
میدهم که میدانید که من پسر مصطفی ام و سبط رسول خدایم و جگر گوشهٔ فاطمه
زهراام و قرة العین علی مرتضی ام و برادر من حسن مجتبی است و عم من جعفر طیار در هوای
فضای جنات العلی است عم پدرم حمزه سید الشهدا است و می بینید که عمامهٔ رسول
خداست که بر سر دارم و این اسب خاصهٔ اوست که زیر ران درآورده ام نعوذ از آن لشکر

برامد که ای حسین براستی و راستی که انچه کفتی حق و صدقست حسین کفت پس بچه
وجه خون مرا حلال میدانید و آبی که برد و دام و یهودی و نصاری حلالست از من باز
میکیرید و حال انکه پدرم راننده دشمنانست از اب حوض کوثر همچون کسی که شتر از تشنه
از اب میکرداند درین محل اواز کریه و زاری اطفال و نسوان اهل و بیت از خیمه بسمع همایون
حسین رسید از استماع ان متاثر شد کفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس عباس
و علی اکبر را فرستاد که بروید و با ایشان بکوئید که فردا شما را بسیار باید کریست حالا در
کریه تعجیل مکنید ایشان خاموش شدند و شاهزاده باسر حرف خود رفت و کفت ایها
النّاس بدانید که خدای تعالی کذب را حرام کردانید و من هرکز دروغ نکفتم و وعده
خلاف نکرده و هیچ مسلمانان از انیا زرده و تا قلم تکلیف بر من جاری کشته فرایض الهی
را ترک نکرده و شما را معلومست که ان نسب عالی که من دارم امروز بر روی زمین هیچکس
ندارد و من مردی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم روضه جد بزرکوار خود کشته مرا
در انجا رها نکردند تا ضرورت ترک مدینه کرفته پناه بحرم مکه بردم و بعبادت پروردکار
خود مشغول شدم تا رسل شما متعاقب و نامهای شما متواتر بمن رسید که ما ترا به
امامت احق و اولی از غیر تو میدانیم و باید که متوجه اینجانب شوی تا در قدم تو جمله
جان افشانیم اکنون که بقول شما امدم مکرهای نهانی و قصدهای ناکهانی میکنید و
ابکینهٔ نازک ما غر سا را بسنك غدر و جفا در هم شکنید اکر از نایره مکر شما که متاع
صبر و سکون مرا سوخته حرفی بکوش کوه فرو خوانم فی الحال بست الجبال بساً بر وی پدید
اید و اکر از صاعقهٔ جور و جفا شما که بنای شکیبائی اصحاب مرا از بنیاد بر انداخته اندرزی
بروز روشن نمایم در زمان اثر ظلمات بعضها فوق بعض از وظاهر کردد حالا بسبب شما
دار الملك راحت را از یغمای لشکر اضطراب خراب می بینم و سینهٔ امال را از منوب





عواطف ملال در غرقاب انقلاب می یابم بیت دریای غصه را بن و پایان بدید نیست
کار بنا منزل اسر و سامان بدید نیست دارم درون جعبهٔ دل صد هزار تیر پنهان چنانکه یك سر پیکان بدید نیست
پس یك یك از رؤساء کوفه را که بودند نام میبرد و کفت ای عمر سعد و ای عمرو بن حجاج و ای
شبث ربعی و فلان و فلان شما نامها بجانب من نوشته اید و اکنون در برابر امده قاصد
خون من کشته اید ایشان جواب دادند که ما ازین مکاتیب خبر نداریم حسین نامهای
ایشانرا همراه داشت بر ایشان نمود ایشان انکار بلیغ نموده کفتند این صحایف لی
وقوف ما قلمی شده حسین از غدر و کذب ایشان متحیر شد و فرمود که ان مکتوبات
را در اتش افکنند پس فرمود که الحمد لله و المنّه که حجت بر شما تمام کردم و شما را بر
من حجتی نیست عمر سعد پیش امده کفت این سخن تو هیچ نتیجه نمیدهد با یزید بیعت
میکنی یا ترا بضرب تیغ هلاك میسازیم پس تیری در کمان نهاد و کفت ای اهل کوفه
کواه باشید و فردا نزد امیر الفاسقین عبید الله زیاد کواهی دهید که اول کسی که تیر بلشکر کاه
حسین انداخت من بودم پس ان تیر را بجانب امام حسین انداخت حضرت شاهزاده
محاسن مبارك خود را بدست کرفت و فرمود که غضب خدا بر یهودی وقتی اشتداد یافت
که کفتند عزیز پسر خداست و خشم الهی بر نصاری زمانی متشدد کشت که اقرار نمودند که
عیسی ابن الله است و سخط پروردکار درین محل برای شما معدّ و مهیا شد که قصد
کشتن فرزند پیغمبر او میکنید و من حالا از منهج شکیبائی که راه سالکان سالك
و اصبر و ما صبرك الا بالله است انحراف می نمایم و بعروه وثقی محبت که بحکم انّ
الله یحبّ الصّابرین خلعت ان جزا بر قامت با استقامت صابران راست می اید
تمسّك میفرمایم که اندك زمانی را نتایج ظلم بروزکار ستمکاران راست و از اوج جاه
و حرمت بقعر چاه ادبار و مذلت کرفتار شوند ❊ که کردد همه عالم کمان ظلم بزه ❊

کتیر لعنت جاوید انشانه نشد ** منظر بحکم ان الله یمهل ولا یهمل جزای کردار وسزای
کار شما بزودی در شما رسد ** بیت ** هر که آیین ظلم پیش نهاد ** بند بر دست و پای خویش نهاد **
چند روزی اکر سر افرازد ** دهرش اخر به پا در اندازد ** پس حسین عنان مرکب از میان
میدان برتافته بصف لشکر خود باز امد و دل بر محاربه نهاد و این واقعه در روز جمعه بود
دهم محرم سال بر شصت و یك از هجرت سید عالم صلی الله علیه واله ولشکر مخالف بقولی
هفده هزار و بروایتی سی هزار و اصح روایات انست که بیست و دو هزار سوار و پیاده از
شام و کوفه دران معرکه حاضر بودند و ملازمان حضرت امام حسین بقولی هشتاد و دو تن
و بروایتی هفتاد و دو تن بودند بغیر از ان حضرت سی و دو تن سوار و چهل تن پیاده و
در اغلب رسایل که سخنان این مقتول مرقوم شده تفصیل این مبارزان و کیفیت مبارزت
ایشان مذکور نیست و بمجرد نامی و شعری اکتفا کرده اند این کمینه تفحص و تصفح بسیار
کرده تفاصیل ان واقعه را بطریق خیر الکلام درین اوراق ایراد نموده و رجزهای مبارزی
را که میخواندند چون فارسی زبانرا ازان فایده نیست و سر رشته سخن بسبب ان انقطاع
می یابد بیخا نیاورده مکر جایی که ضرورت باشد و اشعاری که ترجمه ان رجزها از
کفتار قدما مناسب ان هان لطیفه اهل زمان مینمود ان نیز مطوی شد الا انچه ایراد
ان بی فایده نبوده و من الله الاعانة والتوفیق راوی کوید که چون صفوف قتال راست
شد از هر دو جانب چنیم در میان میدان کذاشتند تا سبقت حرب که کند امام حسین
فرمود که من از پدر خود یاد دارم که مخالف ابتدا بحرب نکند متعرض حرب او نباید شد
اما حر بن یزید ریاحی پیش لشکر کوفه ایستاده بود چون حال بران منوال مشاهده نمود
مرکب نزدیك عمر سعد راند و کفت یا ابن سعد با حسین علی مقاتله خواهی کرد کفت بلی
درین قتال تن بسیار بی سر خواهد شد حر کفت فردا جواب رسول خدای صلی الله علیه واله چه خواهی

کفت



کفت عمر سعد هیچ جواب نداد حر اعراض نموده متوجه میدان شد اما لرزه بر اعضای
وی افتاده بود و دل در برش میطپید چنانچه هر کس که در پهلوی وی بود اواز می شنود
مهاجر بن اوس که از قوم حر بود بروایتی انست که برادر او مصعب بن یزید با وی کفت
ای برادر ترا در هیچ معرکه چنین خوفناك ندیده ام تو از جمله مشاهیر دلاوران و مبارزانی
و هر کاه که از دلیران و تیغ کذاران کوفه میکفتند پیش از همه ترا می ستوده اند این لرزه و
طپیدن دل را سبب چیست حر کفت ای برادر مرا ترس نیست اما یقین خود را میان بهشت
و دوزخ مخیر ساخته ام و با خود در اندیشه ام که چکونه بر اید ناکاه نعره از جکر بر کشید
کفت ای برادر بشارت باد که نفس من بهشت را اختیار کرد پس تازیانه بر اسب زد و نزد امام
حسین امد و از مرکب پیاده شد و رکاب حسین را بوسه داد و روی بر سم مرکب شاهزاده
نهاد کفت یا ابن رسول الله مرا کمان نبود که این جماعت قصد تو کنند و خیال میبستم که میم
بصلح از هم بکذرند اکنون که تمرد و عصیان و تغلب و طغیان ایشان بر من ظاهر شد
بخدمت تو مبادرت نمودم ایا توبه من قبول شود یا نه و عذر کناهان من بحیز قبول
رسد یا نه ** بیت ** با خجالت نهای کلی رو براه اورده ام ** جان بر در دو زبان عذر خواه اورده ام
بر من بیدل میفشان دست رد زیرا که من ** بر امیدت رو بسوی این بارکاه اورده ام **
امام حسین از بالای مرکب دست مبارك بر سر و روی حر مالید و کفت ای حر هر چند
بنده کناه کند چون روی بدرکاه خداوند اورده استغفار نماید و از ان کناه توبه
کند و عذر خواهد امید قبول هست و هو الذی یقبل التوبة عن عباده جرمی که به
نسبت من کردی ناکرده انکاشتم و تقصیری که تا این غایت از تو واقع شد درکذشتم
مردانه باش و دل بر حرب قوی بنه که امروز روز بازار سعادت و این میدان جلوه کاه
اهل شهادت است حر با دلی از محبت حسین پر روی بمیدان نهاد و در طریق کردن

وجولان نمودن داد هنر بداد اما چون مصعب که برادر حر بود دید که حر آخرت را بر دنیا
بر گزید و دست ولا در دامن آل عبا زد اسب برانگیخت و در فتراك حسین در آویخت
لشکر عمر سعد گمان بردند که بجنگ برادر میرود چون بمیدان رسید گفت ای برادر خضر
راه من شدی و مرا از ظلمت نکرت بسر چشمهٔ آب حیاة معرفت رسانیدی من هم با تو
موافقت کرده از اهل مخالف بیزار شدم فردا هر دو گواه معاملهٔ هم باشیم و باهم از شفاعت
امام حسین بهره گیریم پس حر برادر را نزدیک حسین آورد و صورت حال بموقف عرض
رسانید حسین او را در بر گرفت و بنواخت در مقتل امام اسمعیل آورده که در آن زمان
که حر نزد شاه زاده آمد و گفت یا ابن رسول الله شب پدر خود را در خواب دیدم که نزد
من آمد و گفت ای حر درین روزها کجا بودی گفتم که رفته بودم که سر راه بر حسین بگیرم
پدرم فریاد بر کشید و گفت واویلاه ای پسر ترا با فرزند رسول خدای چکار اگر طاقت
آتش دوزخ داری برو و با وی حرب کن و اگر شفاعت رسول خدای صلی الله علیه وآله و
رضای پروردگار عالم تعالی و تقدس میخواهی و ریاض رضوان و غرفات بهشت جاویدان
میجویی برو و با دشمنان او مصاف کن اکنون میخواهم که اجازت دهی که بحرب روم امام
حسین گفت تو مهمان مائی صبر کن تا دیگری برود حر گفت یا ابن رسول الله اول کسی که
بمخاصمت تو آمد من بودم دستوری فرمای تا نخستین کسی که بمحاربهٔ دشمنان تو روم من
باشم حسین او را اجازت داد و حر در مردانگی بود و دلاور فرزانه و او را در کارزار
برابر هزار سوار داشتندی و سپهسالاری زیاد بود بر مرکبی دونده رونده جهندهٔ تازی
نژاد بمیدان آمد و رجز گویان مبارز طلبید و ابو المفاخر ترجمهٔ رجز او بدین نوع آورده
منم شیر دل حر مردم ربای ٭ کمر بسته پیش ولی خدای ٭ منم شیر و شمشیر آن کف ٭ که داد دین شیر شیر خدای ٭
چون عمر سعد حر را در میدان دید لرزه بر وی افتاد دلش بپیچید یکی از معروفان عرب را





که صعوان بن حنظله گفتندی طلبید و گفت برو و حر را بنصیحت و ملامت بجانب
ما باز آر و اگر سخن قبول نکند سرش را بشمشیر آبدار از تن بردار صعوان بادلی تمام فر[illegible]
لا کلام در برابر حر آمد و گفت ای حر تو مردی عاقلی و پردلی و از مبارزان کاملی روا
باشد که از یزید بر گردی و روی بحسین کنی حر گفت ای صعوان از خردمندی و فرزانگی
تو این سخن عجبست تو یزید را نمیدانی که او ناپاك و فاسقست و حسین پاکزاده و پاك نژاد
تزویج مادرش در بهشت بوده جبرئیل گهوارهٔ او جنبانیده پیغمبر او را ریحان بوستان خود
خوانده بیت وصفش از وصف و بیان بالاتر است ٭ هر چه من گویم از آن والاتر است ٭
صعوان گفت من این همه میدانم و زیاده ازین هم میشناسم اما دولت و مال و جاه
با یزید است و ما مردم سپاهی ایم ما را یراق و مرتبه و منصب می باید تقوی و طهارت
و علم و فضیلت بچکار آید حر گفت ای خاکسار حق را میدانی و میپوشی و شربت
شیرین نمای جان ربای غرور دنیا را مینوشی ع فردات کند خمار کاکنون مستی ٭
صعوان در غضب شد و نیزه حوالهٔ سینهٔ حر کرد حر نیزه بر نیزهٔ او افکند و بمردانگی نیزهٔ
او را پاره پاره ساخت و در همان گرمی سنان نیزه بر سینه اش زد چنانکه یك گز از
پشتش بیرون آمد پس وی را بهمان نیزه از صدر زین در ربود و بر سر دست آورد چنانچه
هر دو لشکر دیدند آنگاه بر زمین زد چنانکه استخوانهای او ریزه ریزه شد خروش از
هر دو لشکر بر آمد اما صعوان را سه برادر بود هر سه از غصهٔ قتل برادر بیکبار بر حر حمله
کردند حر نعره از جگر بر کشید و خدای را بعظمت و قدرت یاد کرده در تاخت و دوال
کمر یکی را گرفت و از خانهٔ زینش در ربوده چنان بر زمین زد که گردنش خورد بشکست
و دیگری را تیغ بر سر زد که تا سینه اش بشکافت و دیگری روی بهزیمت نهاد حر از عقب
وی در تاخت و نیزه بر پشتش زد که سر سنان از سینهٔ وی بیرون آمد پس روی

بجانب امام حسین اورد و کفت یابن رسول الله مرا بحل کردی و از من خشنود شدی حسین
کفت انت حر کما سمتك امك اری من از تو خشنودم و تو ازادی چنانچه مادرت نام نهاده
یعنی فردا از اتش دوزخ ازاد خواهی بود حر این بشارت شنیده با نشاطی تمام روی
بمیدان نهاد و حرب در پیوست هر جانب که در تاختی از کشته پشته ساختی مقارن
اینحال پیاده در دوید و اسب حر را پی کرد و حر پیاده بحرب در امد شعله خشم جانسوزش
زبانه کشید و نایره قهر غیرت افروزش اشتعال پذیرفت بیت بنیزه صخره را سوراخ میکرد
به پیکان موی را صد شاخ میکرد لشکر ان کونه کارزار میدیدند پیاده و سوار از پیش
وی در می رمیدند اما چون حسین دید که حر پیاده جنك میکند اسبی تازی با ساخت
کرانمایه فرستاد و سوار شده بجولان در امد بیت عنان مرکب خود تاب میداد
بخون نوك سنان را اب میداد وجمعی را که مانند پروین کرد اورده بودند چون بنات
النعش متفرق ساخت خواست که باز کردد و نزد حسین باز اید هاتفی اواز داد که ای حر
باز مکرد که حوران منتظر قدوم تو اند پس حر روی بجانب حسین کرده که یابن رسول الله
نزدیك جدت میروم هیچ پیغامی داری حسین کریان شد و کفت ای حر خوش باش که ما
نیز در عقب تو روانیم خروش از اصحاب امام حسین بر امد و حر خود را بر لشکر دشمن
زد حرب میکرد تا نیزه او در هم شکست پس تیغ ابدار بکشید و هر خاکسار را که بر فرق میزد
تا سینه میشکافت و هر کرا بر میان میزد بر میان میکرد کاهی حمله بر میمنه میزد و شور
از لشکریان بر میاورد و کاهی متوجه میسره شد جمع ایشان را پریشان میکرد دید پنسان
کارزار مینمود تا خود را نزدیك علمدار لشکر عمر سعد انداخت و خواست که علمدار را
با علم دو نیم زند کرشمر بانك بر لشکر زد که کرد اکرد او فرو کیرید یکبار لشکر غلبه کردند و
از اطراف و جوانب زخم بروی زدن کرفتند و حر در میان ان کروه میجوشید و میخروشید





و مردانه میکوشید ناکاه قسوره بن کنانه نیزه بر سینه حر زد که در وی جای کرفت حر کرم حرب
بود چون زخم خود را در نکریست قسوره را دید که زخم زده بود و خود را از پس جدا
شده شمشیر بینداخت بر فرق قسوره که تا سینه اش بشکافت فی الفور از اسب در کشت و
حر نیز از مرکب در افتاد و نعره زد که یابن رسول الله ادرکنی مرا دریاب حسین مرکب در
تاخت و حر را از میان مردم در ربوده با پیش صف لشکر خود اورده پس پیاده شد و بنشست
و سر حر بر کنار نهاد و با استین کرد از رخسار وی پاك میکرد حر را رمقی مانده بود دیده
باز کرد و سر خود را بر کنار حسین دید تبسمی فرمود و کفت یابن رسول الله از من راضی
شدی حسین فرمود که من از تو خشنودم خدای از تو راضی باد حر ازین بشارت
شادمان شده نقد جان بداد بیت بدین مژده کر جان فشانم رواست
که این مژده اسایش جان ماست حسین برای حر بکریست و اصحاب انحضرت بر وی کریه کردند
و حاکم جشمی اورده که شاه زاده در مرثیه حر سه بیت فرمود یکی از ان این که
لنعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح ابو المفاخر اورده خوشا حر فرزانه نامدار
که جان کرده بر ال احمد نثار ز رخش تکبر فرود امده شده بر براق شهادت سوار بعشق جکر کوشه مصطفی
بر اورده از جان دشمن دمار اما چون مصعب برادر خود حر را دید که بال شهادت بر روضه
قدس پرواز نمود با جازت امام سید روی بمیدان نهاده در خصمان پیچید و بعد از کارزار
مردانه و کشتن دشمنان از جیاد ازرم سکانه شربت شهادت نوش کرده و با برادر بلجان
برابر دست وصال در اغوش کرد اورده اند که حر پسری داشت در میان لشکر کوفه که
نامش علی بود چون پدر و عم خود را کشته دید بی طاقت شد غلام خود را کفت بیا تا
اسبان را اب دهیم و هر دو سوار از میان لشکر عمر سعد بیرون تاخته روی بصف لشکر امام
حسین اوردند چون علی بن حر نزدیك شاه زاده رسید از مرکب پیاده شد و زمین ادب

بوسه داد بنزد پدر آمد و روی در روی وی میمالید حسین گفت ای جوانمرد تو کیستی گفت
من پسر حرم که در خدمت تو جان نثار کرده من نیز آمده‌ام که در حضرت تو جان فدا کنم و گفته
الولد سر ابیه آشکار کردانم ؛ پسر کو ندارد نشان پدر ؛ تو بیگانه خوانش مخوانش پسر ؛
امام حسین وی را دعا گفت و علی بن حر دستوری یافته روی بمیدان نهاد و رجز گویان
طوید میکرد و جولان مینمود و مبارز میطلبید مردی از لشکر شام آراسته با سلاحی
تمام بیرون آمد و علی باستقبال او رفته نگذاشت که سخن گوید و بنوك نیزه او را از روی
زمین در ربوده بر زمین زد و گفت ؛ ریاحی نژادم نه من بنده‌ام ؛ نبی دشمنان را سر افکنده‌ام ؛
من از وال خویش شرمنده‌ام ؛ چو او کشته شد من چرا زنده‌ام ؛ مبارز در برابر می‌آمد و کین
پدر و عم ایشان را بقتل میرسانید حسین باواز بلند برو آفرین میکرد و برای او دعا میگفت
آفرین خدای بر پدری ؛ که تو پرورد و مادری که تو زاد ؛ آخر الامر او را در میان گرفته شهید
کردانیدند و به پدر بزرگوار و عم نامدارش در رسانیدند اما غلام حر که عزه نام داشت
در فراق خواجه و خواجگی کریان شد و دلش بر نیران مفارقت و مهاجرت ایشان بریان
کشت عنان اختیار از دست داده روی بمعرکه آورد و بجد تمام جنك در پیوست و بروی خصمان
در مهلت دربست تا چند کس را در میدان بنرد بسوی دروازه عدم روان کرد پس نزد حسین
آمد و گفت یا ابن رسول الله کستاخی کردم بکرم معذور دار که هنوز بسیم و ادا بحرب نا موخته‌ام
و در فراق مولا و مولازاده خود سوخته‌ام امروز میخواهم که جان در قدمت نثار کنم و فردا
در عرصه محشر بسر خواجگان افتخار کنم ؛ اگر بغلامی خود قبول کنی ؛ بسا کرشمه که با شاه شهریار کنم ؛
حسین برو آفرین گفت و او با سرهی تمام و نشاطی لا کلام روی بمیدان آورد و اندك زمانی
بخواجه و خواجگی رسید و بنقد شهادت متاع سعادت جاودانی خرید مصرع
دین بر بستاز جهان تا طلعت مقصود دید ؛ آورده‌اند که حسین بعد از قتل این چهار تن دیگر



بان در میان هر دو صف بایستاد و آواز داد که ای اهل کوفه و شام من ابتدا بحرب شما نکردم
و شما اول تیر در روی من انداختید و من هنوز بحضور محاربه ننشسته‌ام و حالا از لشکر من
هنوز کسی کشته نکشته و حر و برادر و پسر و غلام او از مردم شما بودند که علم نصرت بر من
افراختند و جان عزیز خود را در هواداری من فدا ساختند و من بار دیگر بر شما حجت میکردم
تا فردای قیامت شما را بر من حجتی لازم نشود ای کروه مردمان بیایید و با من یکی از سه
کار کنید اول آنکه راه دهید مرا تا نزدیك یزید روم و با او مناظره کنم اگر بجی مکابره حق
بدست او باشد و دانم که چنانست بر وی بیعت کنم و اگر نه او داند و من یکی از اعادی آواز
داد که ترا نگذاریم که بسوی یزید روی که مردی شیرین زبان و چابك سخنی نباید که بمعاذیر دلپذیر
او را بفریبی و از دست او خلاص شوی و دیگر بار فتنه انگیزی و در ممالك شورش پیدا آید
امام حسین فرمود که چون چنین نمیکنید بگذارید تا بر سر روضه جد خود مجاور شده
بعبادت قیام نمایم و بزهادت کذرانم گفتند بدین نیز رضا ندهیم چه ممکنست که قوم
اجلاف عرب بر تو کرد آیند و باز بیرون آئی و طلب خلافت کنی و دیگر بار فتنه پدید آید
فرمود که اگر این هر دو نمیکنید مرا و یاران مرا آب دهید که عامه آدمیان و کافه عالمیان را
در آب حق الشرب هست گفتند که حسینا ب ممکن که اگر ملاء زمان تو بهیم و وفات
شوند آب فرات نیابند مگر به بیعت یزید و مارا با تو بغیر از حرب هیچ روئی نمانده است
شاه زادکان گفت پس بحرب یکان یکان بیرون آئید تا مردان نامرد پیدا آید و هنرمند از
بی هنر ممتاز کردد گفتند که همچنین باشد و بدین صورت جهت آن راضی شدند که داب
مبارزان عرب آنست که در معارك حرب و قتال نام و لقب خود آشکارا سازند و بمفاخر
و مآثر قبیله و عشیره خود لوای مباهات برافرازند و ابواب تصلف و تکلف بکشایند
و هنری که در باب مبارزت دارند بنمایند چون این سخن قبول کردند امام حسین با صف

لشکر خود باز امد و عمر سعد مردی مبارز نامدار که سامحه ازدی کفتندی بمیدان
فرستاد سامحه بیامد بامرکبی تیزکام بی ارام سوار شده و دستی سلاح ملوکانه پوشیده
مرکب خود را بجولان در اورد و نام خود را در معرکه مبارزان اشکارا کرد و ندا هل من
مبارز بر کشید درین محل زهیر بن حسان در پیش حسین ایستاده بود کفت یا بن رسول الله
این مرد که بمیدان امده مبارزی صف شکن و دلاوری مرد افکن است مرا اجازت ده تا
با او نبردی کنم و بنای لاف و کزافی که در ساحت میدان بر افراشته بصرصر قهر در هم
شکنم حسین اورا اجازت داد و این زهیر از قبیلهٔ اسد بود در همان نزدیکی از وطن
و مسکن خود بریده و خدمت شاه زاده را بر همه عالم بر کزیده مبارزی مردانه و دلاوری
فرزانه در نبردها اقداح راح ظفر نوشیده در مجالس حرب از جام طعن و ضرب شربت
نصرت چشیده بیت در افکند مرکب بمیدان دلیر : بغرید مانندهٔ نره شیر :
در کرمی تاختن سر راه بر سامحه ازدی کرفت سامحه چون زهیر را دید از بیم او بلرزید و اواز
را بصیحت در امد کفت ای شهسوار مضمار محاربت وای نامدار میدان مبارزت شرم نداری
مال و منال و اهل و عیال خود را میکذاری و در وی بتقویت حسین و تمشیت مهمات او
می ارای زهیر کفت ای ناکس دون ترا شرم می باید داشت که شمشیر بروی اهل البیت پیغمبر می
کشی و برای نعمت فانی دنیوی عقوبت غیر فانی اخروی اختیار میکنی سامحه خواست که دیکر
سخن کوید که زهیر نیزه بر دهنش زد که سنان نیزه از قفایش بیرون امد فی الحال از مرکب
در افتاد و جان بمالکان جهنم داد پس زهیر در برابر عمر سعد امد و نعره زد که یا اهل
العراق هر که مرا نشناسد خود هر که مرا نشناسد منم زهیر بن حسان الاسدی که پیش از شما که بیرون
اید زمانی با یکدیکر بکردیم و میبینم که بخت کرایاری میکند و بخت کرا بخاک خواری می افکند
کوی عشقست و در و زخم بلا پی در پی : کو حریفی که قدم بر سر این کوی نهد : اهل شام و عراق





کنام ان یکانهٔ افاق شنیدند و قبل ازین اوازهٔ شجاعت و دیدبهٔ ابهت او بسمع ایشان
رسیده همه سر در پیش افکنده از محاربت او ترسیدند عمر سعد بانک بر سپاه خود زد که
این چه بی حمیتی است که شما را دریافته اخر یکی بمیدان روید و نام خود را در مجمع پهلوانان
بلند سازید نضر بن کعب نخعی سواری تمام بود و از رؤسای کوفه و از سرداران عرب که اورا
برابر صد سوار داشتندی مرکب بر انکیخت و در برابر زهیر امد و کفت ای شجاع عرب از نعمت
خود جدا ماندی و از نبی عمان خود دست برداشتی بیا تا ترا پیش امیر یعنی پسر زیاد برم تا
از خارستان عنا و کلفت بکلزار راحت و بهجت رسی زهیر کفت ای لعین در خدمت
ابن زیاد خارهای بدعت در دامن دین محمدی ویزد و در کلستان خدمت امام حسین علیه السلام
هر زمان نهال معرفتی انکنار چو بار حقیقت میخیزد من اکنون از روضهٔ الخضرت کلهای
مراد چیده ام و از خار خار دشمن نابکار هیچ اندیشه ندارم مصرع زروی دوست مرا چون کل مراد شکفت
حوالهٔ سر دشمن بسنک خاره کنیم : نضر اندیشه کرد که زهیر را بسخن مشغول سازد و پنجه نیزه
بسوی او اندازد زهیر این معنی دریافته مجال سخنش نداد و بیک زخم اورا بصحرای عدم
فرستاد برادرش صالح بن کعب در میدان امد زهیر نیزه حوالهٔ او کرد صالح بیک طرف اسب
میل نمود تا نیزه او را در کند اسبش برمید و اورا از پشت خود بیفکند در ان محل پایش
در رکاب ماند مجال پیاده شدنش نماند اسب میجست و لکد بروی میزد تا پایمال شد
پسر بن کعب بن نضر از پدر شجاع تر بود با نتقام خون پدر و عم بانک بر مرکب زده در برابر
زهیر امد هنوز نفس راست نکرده بود که زهیر نیزه بر ناف وی زد چنانچه سنان از پشت
وی بکذرد زهیر با اسب و سلاح هیچ یک از مقتولان التفات نفرموده خویش را بر پیادکان
زد که در پیش صف سواران بودند و خلقی را از ایشان هلاک کرد و باز مراجعت نموده
بمیدان امد و مبارز خواست و هر چند مرد در برابر وی می امد بنیزه که چون غمزه خوبان

چون فتنه انگیز و چون مژهٔ عاشقان مسکین خونریز بود خون او میریخت و با خاك
میدان بر می آمیخت بیت غریوان هر جانبی میشتافت • بنیزه دل دشمنان می شکافت
بیکساعت بیست و هفت سردار را از پای در آورد عمر سعد روی بحجر الحجار کرد که تو پشت و پناه
لشکری برو سر زهیر را بیار تا حاجتی کرداری برآرم حجر گفت هیهات هیهات روباه با
شیر ژیان چه حرب تواند کرد و پیش شاهباز چه پرواز تواند نمود این مبارز بنی اسد است
واقعها با هزار مرد برابر میکند من از جان خود سیر نیامده ام بمقابله آهنك کنم بیت
گوزنی که با شیر بازی کند • بخون ریز خود ترك تازی کند • مکر آنکه سیصد سوار از شما
بسه موضع کمین کنند و من بمیدان رفته زمانی با وی بکردم و همین که با من حمله آورد
روی بکریز آورم و بجانبی که کمین باشد روان شوم و هر آینه او مرد ستیزه است از عقب من
بیاید و آن صد سوار کمین بروی کشایند و اگر صف ایشانرا بهم برزند ایشان روی به
کمینگاه آرند همچنین تا سیصد سوار گرد او فرو گیرند و هر یك زخمی بر او کشایند شاید
که دران محل از پای در آید سیصد سوار مکمل بسه موضع در کمین نشستند و زهیر چون
ازین بی خبر در میدان ایستاده بود انتظار مبارز میبرد لب از تشنکی خشك کشته و دهان
از کرد میدان پر خاك شده که ناکاه حجر بیامد و از دور بایستاد و زهیر گفت یا ابن الحجار
نزدیکتر آی و با من بکرد حجر گفت من نه بمحاربت آمده ام به نصیحت آمده ام ای زهیر تو با این
همه شجاعت و پردلی و توانائی چرا پیش یزید نیائی تا ترا از مال دنیی غنی کرداند آخر
نمیدانی که حسین را زیاده مالی و منالی و اختیاری و اقتداری نیست همت بلند اقتضا
آن میکند که با اهل دولت پیوند کنی زهیر گفت ای ملعون دولت از امام حسین باید
طلبید که همای همایون فال اوج ولایت است و مرا علو همت بر خدمت او میدارد که میدانم
که ابن زیاد نابکار است و آنکسان که زمام اختیار بدست او باز داده اند همه بی دولتان دون

همت انه



همت اند بیت دولت از مرغ همایون طلب و سایهٔ او • زانکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبود
حجر خاموش شد و از ترس قدمی پیش ننهاد زهیر عنان مرکب بپیچانید و بر وحمله کرد ابن
الحجار هزیمت نموده بسوی کمینگاه بیرون رفت زهیر را دریغ می آمد که آن غدار از دست
وی بجهد و از کشتن برهد بانك بر مرکب زده از عقب وی بتاخت و دوان شد زهیر نیزه
کشیده در قفای وی میتاخت که یکبار سواران کمین بکشادند و از چپ و راست
وی در آمدند و آغاز طعن و حرب کردند زهیر یکذره اندیشه نکرده نیزه برکشیده بر
ایشان تاخت آن کروه پشت داده روی بکمینگاه دیکر آوردند و در عقب ایشان
میتاخت القصه سیصد سوار او در میان گرفتند و شیث ربعی در آمد و نیزه بر دوش
وی زد چنانچه زره وی بدرید سر سنان بکتف او رسید زهیر بان زخم برکشت تا شیث
را هلاك كند آن شقی از بیم وی در میان سواران کریخت و زهیر نیزه از دست بیفکند
تیغ چون برق درخشان برکشید و در میان سواران از چپ و راست میتاخت و از
دشمنان سر و تن می انداخت • آفرین بر برق تیغت کو بیکدم خصم را • تیغ سیلاد میان ترك مغفر میکند
راوی کوید که پنجاه سوار را بینداخت اما نوزده زخم بر وجود مبارکش زده بودند و
چون حسین آن حال را مشاهده کرد جمعی از ملازمان فرمود که زهیر را در یابید سعد
که غلام امیرالمؤمنین علی بود با ده تن از مبارزان رفتند و خود را بران کروه زده برخی را
ازان سواران بکشتند و زهیر را از میانه بیرون آوردند فزون از دویست چوبه
تیر در وجود او نشسته بود و از بعضی زخمهای او مانند باران قطرات خون میچکید
اورا بدین کونه نزد شاهزاده بردند و آخر پیاده شد و بر سر بالین وی بایستاد زمانی
بر آمد زهیر چشم باز کرد حسین را بر سر بالین خود ایستاده دید آنمقدار قوت داشت که روی
خود را در قدم حسین نهاد و بزبان حال میکفت • خاك قدم دوست شدم نیست کسی را

این عیش که امروز مرا در قدم اوست ∴ حسین گفت ای زهیر سخن گوی و آنچه در دل داری ظاهر
کن تا بدان بایستیم و تراحق گزاریم و شرایط مردی و جوانمردی بجای آوردی زهیر
گفت ای فرزند رسول خدای برای من جامی آب صافی زلال خنک آوردند صبر کن تا آب
بخورم آنگه سخن گویم حسین گفت ای یاران زهیر بمژده آنکه آن شراب بهشت که بوی مشک میدهد
در لبان تیغ که بر سر خورند ∴ شربتی از چشمهٔ کوثر خورند ∴ پس زهیر دهن بر هم میزند
چنانچه کسی چیزی آشامد آنگه نفسی زد و طوطی روحش با شکرستان یُرزقون فرحین
پرواز نمود حسین بگریست و گفت طوبی مر زهیر را که در آن جهان همسایهٔ من باشد راوی
گوید که چون زهیر شهید شد هر دو لشکر دیده گشاده منتظر ایستاده بودند تا چه کس قدم
مبارزت در عرصه میدان محاربت نهد و کدام دلاور داد مردانگی و فرزانگی بدهد از
یک طرف لشکر شقاوت کوفیان و شام میان آتش جهانسوز غبار افروخته و رایت
شهادت قتل برافراخته ∴ نبرد آزمایان آهن گسل ∴ پر از خشم سینه پر از کینه دل ∴
چو آتش بسوزندگی کشته نرم ∴ نه مهر و وفا و نه آزرم و شرم ∴ و از یکجانب جنود مقربان
شاهزادهٔ کونین و نور دیدهٔ نبی الثقلین علیهم صلوات الله و سلامه ما اتصل بالعین
دست اعتصام در عروة الوثقی حسبنا الله و نعم الوکیل زده و پای بر مرکز فقاتلوا
التی تبغی نهاده اگرچه اندک مینمودند اما اندروی جرأت چنان بودند که اگر شیر ژیان پیش
آمدی جگر او را بسرپنجهٔ مردی بدر بیدندی و اگر پالنگ جنگ بایستی که بهیچ رنگ او را
بجنگ در آوردندی ∴ هر یکی را نیزه چون شعلهٔ آتش بکف ∴ هر یکی را ناوک چون برق سوزان در کمان ∴
ابوالحمید آورده که درین محل دو مرد از لشکر عمر سعد بمیدان درآمدند بر مرکبان کوه پیکر
هامون نورد نشسته و هر یک دستی سلاح زمرد پوشیده طرید کردند و اسب از جولان
در آوردند یکی گفت منم یسار مولای زیاد بن امیه دیگری نعره زد که منم سالم مولای عبیدالله زیاد





کیست آن خون گرفته عمر بر آمده که بمبارزت ما بیرون آید تا بطعن نیزه و شمشیر دمار از
روزگار او بر آریم بریر بن حضیر و حبیب بن مظاهر خواستند که بمیدان روند نزد امام
حسین آمده استجازت نمودند شاهزاده فرمود که شما توقف کنید ایشان خاموش شدند و
مقارن این حال عبدالله بن عمیر کلبی پیش حسین آمده گفت یا ابن رسول الله مرا اجازه ده
حسین در وی نگریست مردی دید گندمگون دراز بالا و بازوهای قوی و سینه گشاده فر
مبارزت از جبین وی میتافت حسین فرمود که کشندهٔ این دو غلام وی خواهد بود عبدالله
را دستوری داد و با آتش ابدار یعنی شمشیر صاعقه بار پیاده روی بدان دو سوار نهاد گفتند
تو کیستی گفت مردی ام از بنی کلب مرا عبدالله گویند یسار و سالم گفتند ما ترا نمی
شناسیم بازگرد تا زهیر بن قین یا بریر همدانی پیش ما آید عبدالله گفت ای غلامان نا
کس کار شما بدان رسیده و همت شما بدان انجامیده که سروران لشکر و مبارزان دلاور
مطلب شما است که کفو شما بنده باید مانند شما و اگر ضرورت تشنگی نباشد ما آزادان را
با شما حرب کردن عار است یسار در غضب شد و نیزه حوالهٔ عبدالله کرد عبدالله طعن او را
رد کرد و شمشیری بر پای وی زد چنانچه یسار از اسب در افتاد و عبدالله با تیغ کشیده بر وی
دوید تا کار وی تمام کند سالم از عقب وی در آمد با تیغی چون قطرهٔ آب و قصد کرد تا بر
وی زند از لشکرگاه امام حسین آواز دادند که ای عبدالله از ضرب سالم حذر کن عبدالله
بدان سخن التفات نکرد و سر تیغ را بر سینهٔ یسار نهاد و زور کرد چنانکه نوک شمشیر از پشتش
بیرون آمد درین محل تیغ سالم بوی رسید عبدالله دست پیش آورد سالم بزد و انگشتان
وی را قلم کرد عبدالله ذره‌ای نیندیشید و تیغ را از سینهٔ یسار بیرون کشیده خود را به
سالم رسانید و بیک ضرب کار وی را بساخت غلامان ابن زیاد روی بمیدان نهاده
گرد عبدالله فرو گرفتند و آن مرد مردانه بسی از ایشان را بکشت و بسی مجروح گردانید و

وباخر شربت شهادت چشید بیت برداشت پای و روی براه عدم نهاد ، وان کیست کو براه عدم پا نمی نهد
شاه و گدا و پیر و جوان و بلند و پست ، از دام هولناک اجل کس نمی جهد ، نور الائمه
فرموده که بعد از آن بریر حضیر همدانی که زاهدی بزرگوار و پیری پاکیزه روزگار بود باجازت
امام حسین علیه السلام روی بمیدان نهاد و بر جزی فصیح و نظمی بلیغ نام و نسب خود
باز نمود ابو المفاخر ترجمه رجز او برین وجه اورده ، من بریر یلی پر هنرم ،
منم آنکس که بهر دین سپرم ، بندهٔ الم و بر خارجیان ، نیک میدان که زهر بد بترم ،
دست در دامن انها زده ام ، پرده بر دشمن اینها بدرم ، جنگی در پیوست که فلک دوار حیران
و مریخ خنجر گذار انگشت تحیر بدندان بماند ، گران جنگ ستم بدیدی بخواب ، شدی از نهیب و تیرش زهره اب
در اثنای طعن و ضرب میگفت ای کشندگان مسلمانان وای برندگان خون فرزند پیغمبر
آخر الزمان پیش آئید تا سزای کردار شما در کنار شما نهم هر که پا پیش او مینهاد سر در پیچ باخت
و هر که عزم رزم او میکرد از جان شیرین بر محلی مد تا آنکه مخالف تنگ آمده بر مبارزت
او تحریص کردند مردی از لشکر مخالف یزید معقل نام آراسته بمیدان آمد و چون نزدیک
بریر رسید گفت ای بریر گمان من بتو آنست که از جملهٔ گمراهانی بریر گفت بیا تا مباهله
کنیم و از خدای درخواهیم که هر که مبطل باشد بر دست محق مقتول گردد یزید راضی شد
هر دو دست بدعا برداشته گفتند خدایا آنکه براه راست است او را بر گمراه نصرت ده پس
بهم در آویختند و ابن معقل شمشیری حوالهٔ بریر کرد کاری از پیش نرفت و بریر تیغی بر فرق
یزید معقل زد تا سینه اش بشکافت و بمعیار حرب و محک کارزار عیار حال هر یک روشن شد
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان ، تا سیه روی شود هر که در او غش باشد ، بریر بعد از
قتل یزید معقل پیش امام حسین آمد و را بهشت بشارت داد و آن پیر پاک اعتقاد
بدان بشارت شاد شد و روی بمیدان نهاد و بحیر ابن اوس او را بقتل رسانید پس حسین

فرمود



فرمود که بریر من عباد الله الصالحین بود سنی که بریر از بندگان شایستهٔ خدای تعالی
بود نور الائمه آورده که کشندهٔ بریر پسر عمی داشت که او را عبد بن جابر گفتندی پیش وی آمد
و گفت ای بحیر بریر را کشتی و بخدای که او از جملهٔ مقربان درگاه اله بود و از زمرهٔ خاص اهل الله
بحیر پشیمان شد و از لشکر بیرون رفت و هولی بروی غالب گشته فریاد میکرد تا بمرد و خیال
خون ناحق با خود بعرصه گاه قیامت برد بیت بغض شهدا در دل و خون در گردن
فکری بکن آخر که چه خواهی کردن ، بعد از واقعهٔ بریر وهب بن عبد الله کلبی است و او جوانی
بود زیبا روی و نیکو خوی با رخسارهٔ چون ماه و جعدی مانند سنبل تر و مشک سیاه نقاش
قدرت بقلم و صورکم فاحسن صورکم نقش روی او بر کشیده و بر لوح فی احسن تقویم چهره گشائی کرده
هر چه بر صفحهٔ اندیشه کشند کلک خیال ، شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته اند ، و او نوداماد
بود هفده روز از دامادی او گذشته و هنوز بساط عشرت کامرانی در ننوشته مادری داشت
که او را قمر میگفتند پیش وی آمد و گفت ای فرزند دلبند وای جوان ارجمند ای نور دیده و مدد
دیده وای مرهم سینهٔ محنت کشیده ای پرتو چراغ جان وای نوباوهٔ باغ روح و روان مرا با
تو محبتی است که نتوانم که یکساعت بی تو نشینم و بصحبت تو الفتی دارم که طاقت آنم نیست
که یکدم ترا نه بینم ، چو در خواب باشم توئی در خیالم ، چو بیدار گردم توئی در ضمیرم ، اما تو تاملی
کن که جگر گوشهٔ مصطفی درین دشت کربلا بهر بلا با جمعی بیوفا درمانده میخواهم که مرا از خون
خود شیر بهی دهی تا شیری که از پستان من خورده بر تو حلال کنم و تمنای آن دارم که نقد جان بر طبق
اخلاص نهاده پیش امام حسین کشی تا فردای قیامت از تو راضی باشم جان مادر برو و پیشواران
سر و سر فدا کن و چون مردان راه خدا ترک هوا و هوس کن ، سر کویش هوس داری هوا را پشت پائی زن
درین اندیشه یکرو باش و عالم را قفائی زن ، طریق عشق میخواهی خرد را الوداعی کن
بساط قرب میجوئی بدامن جانی زن ، وهب گفت ای مادر مهربان مرا با شاهزادهٔ دو جهان

بنیم جانی که دارم مضایقه نیست امّا دلم بجانب نو عروس نگرانست واگر اجازت فرمائی بروم
واز وی بحلی خواهم مادر گفت برو اما زنان ناقص عقلند مبادا که بافسون وافسانه ترا فریب
دهد و تو بسخن وی از دولت سرمدی و سعادت جاویدی محروم گردی وهب گفت ای مادر
خاطر مبارک جمع دار که ما کمر محبت امام حسین بر میان جان بنوعی بسته ایم که بسرانگشت
فریب از آن نتوان گشود و نقش مودت او بر لوح دل بطرزی رقم زده ایم که بآب مکر و غرور
از آن نتوان زدود بیت بر روی صفحهٔ دل ما از وفای دوست نقشی نوشته اند که نتوان سترد نش
پس جوان نزد عروس آمد و گفت ای بانوی دمساز و ای مونس دلنواز بدانکه امروز فرزند
رسول خدای صلی الله علیه واله در دشت کربلا گرفتار است و غریب و تنها مانده دور از یار و
دیار است میخواهم که نقد جان نثار قدومش کردانم و آیهٔ سعادت از مصحف شهادت برخوانم
تا فردای قیامت رضای خداوند او بشفاعت رسالت پناهی وخشنودی بتول عذرا و علیه
علی مرتضی قرین حال و رفیق روزگار من گردد نو عروس آهی از دل پردرد برامید بر کشید و گفت
ای یار غمگسار من و انیس روزگار من هزار جان من فدای بندگان حسین باد کاشکی در
شریعت زنان را حرب کردن رخصت بودی تا من نیز جان فدا کردمی اما یقین میدانم که هر که
امروز جان برای حسین در بازد فردای قیامت براق کرامت بعرصهٔ بهشت پاکیزه سرشت
در تازد و در قصر بهشت برین با وصل حور العین در سازد بیا بنزدیک شاهزاده رویم
و در حضرت او با من شرط کن که فردا بی من پای در بهشت ننهی و این زنا شوهری را از سر
گیری و رفیق و یار و الیف و غمکسار تو در ساحت دار القرار من باشم وهب گفت نیکو باشد
پس هر دو باتفاق نزد حسین آمدند و عروس بتضرع و زاری و جزع و بیقراری گفت یا ابن رسول الله
شنیده ام که هر شهیدی که از مرکب در زمین افتد حوران فردوس از کنار خود سر او را بالین
میسازند و در قیامت نیز جفت و قرین و رفیق و همنشین او می باشند و این جوان داعیه





جان باختن دارد و من از وی هیچ تمتعی در نیافته ام و دیگر آنکه اینجا غریب و بیچاره ام
مادر و پدری و خواهری و برادری و خویشی و غمگساری و یاری و مددکاری ندارم حاجت
من آنست که در عرصه گاه محشر مرا باز طلبد و بی من بهبشت نرود و دیگر من غریب زده ام
مرا بشما سپارد تا مرا بدختران خود سپاری تا در حرم محترم اهل البیت یکی از کنیزکان و
خدمتکاران باشم و یقین دانم که در سراپردهٔ عصمت دست نامحرم بدامن عفت من
نرسد امام حسین بگریست و اصحاب از سخن آن عورت گریان گشتند جوان گفت یا ابن
رسول الله قبول کردم که در روز قیامت وی را باز طلبم و چون بدولت شفاعت جد
بزرگوارت رخصت دخول بهشت یابم بی وی قدم در آن منزل ننهم و من او را بشما سپردم
شما بخدمت حجرات طاهرات سپارید این بگفت و روی بمیدان نهاد با عذاری چون
گل شکفته و رخساری چون ماه دو هفته بر مرکبی چون عمر گرامی دونده و چون اجل
ناگهان بر خصم رسنده زرهی داودی پوشیده و خفتان زر اکنده بر روی آن فرو
کشیده نیزهٔ خطی بدست راست گرفته و سپری مکی بر دوش چپ افکنده رجزی آغاز کرد
که اولش اینست : امیری حسین و نعم الامیر : له لمعة کالسراج المنیر : این چه ذوقست که جان می بخشد
وهب کلبی بسگ کوی حسین : دست او تیغ زند تا که کند : روی اشرار چو گیسوی حسین
میراند تا بمیان میدان رسید عنان مرکب باز کشید و قصیده در مدح امام حسین ادا
کرد بعد از آن اسب کوه پیکر را در آن روی دشت بجولان در آورد و لعبی چند نمود و
هنری چند اظهار فرمود که آشنا و بیگانه و دوست و دشمن بر او آفرین گفتند اما مبارز
طلبید و هر که بمصاف وی می آمد گاهی بنیزه از پشت مرکب می ربود و گاهی تیغ بی دریغ
در هلاک بر او میگشود تا بسیاری مبارزان را بر خاک نرم انداخت و از کشتها در ساحت
نبرد پشتها ساخت پس به پیش مادر آمد و گفت یا اماه از من راضی شدی گفت آری

بسی مردانگی نمودی و سهم فرزانگی فزودی و علم نصرت برافراختی اما آن میخواهم که تا جان
در تن داری طریقهٔ حرب فرو نگذاری پسر گفت ای مادر فرمان بردارم اما دلم بطرف آن نو
عروس میکشد اگر رخصت فرمائی وداعی بجای آرم و دیدار بازپسین یکدیگر را ببینیم بیت
خدایا مکن ای باغبان مضایقه چندان که یک نظاره کنم باغ نوشکفته خود را دلا ز خواب خوش ای بخت بد
بوی هیچ مهوش چشم شب نخفته خود را مادر اجازت فرمود جوان روی بخیمه عروس نهاد
آوازی شنید و از سوز فراق ناله میکرد و از حرارت اشتیاق آه آتشین از جگر پر میکشید
نهاد بر دل من روزگار بار فراق که تیره باد چو شب روز روزگار فراق جوان را طاقت نماند
خود را از مرکب در انداخته بخیمه آمد عروس را دید سر بر زانوی حسرت نهاده و قطرات عبرات
از چشمهٔ چشم گشاده گفت ای دختر در چه حالی و بدین زاری چرا می نالی جواب داد که ای آرام
جان وای انیس دل ناتوان جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه درد آلوده دارم چون نگریم زار زار
جوان بنشست و سر او را در کنار گرفته از هر جا سخنی در پیوست که ناگاه از میان میدان
آواز آمد که هل من مبارز هیچکس هست که بمبارزت بیرون آید جوان برخاست و گفت بیت
رفتیم وداع ما ز دل باید کرد وز آب دو دیده خاک گل باید کرد گر بد دیدی همه نکو باید گفت
ور دردسری بود بحل باید کرد آنگه بر مرکب سوار شد عنان بجانب رزمگاه معطوف گردانید
عروس از عقب وی میگریست و زار زار میگریست و بزبان حال میگفت بیت
از پیش من آن ماه چه تعجیل کنان رفت دل نیز بر او بود که جان رفت و روان رفت
اما جوان چون شیر ژیان یا ببر دمان با تیغ آبدار و نیزهٔ جان شکار صاعقه کردار بمعرکه
کارزار درآمد و بسنان نیزه مبارزی را که در میدان بود از پشت مرکب در ربود و او را
محکم بن طفیل گفتندی سواری نامدار و مبارزی با اقتدار بود وهب بیک حمله او را در هوا
بر زمین افکند چنانچه استخوانهایش درهم شکست غریو از هر دو لشکر برآمد و برابر او





هیچ مبارزی دیگر نیامد وهب مرکب را نهیب داده روی بقلب لشکر دشمن آورد و از چپ و راست
میتاخت و مرد و مرکب را بنوک نیزه بر خاک معرکه می انداخت تا نیزه او پاره پاره شد
دست بزد و تیغ نیلوفرفام از نیام انتقام کشیده دست و بازو بگشاد هر جا که خود و سر یافتی
بشمشیر بزد و بشکافتی فلک با هزار دیده داری او در میدان خیره میماند و ملک بهزار زبان بر تیغ
گذاری او آفرین میخواند القصه لشکر مخالف از جنگ او بتنگ آمدند عمر سعد بانگ بر
سپاه خود زد تا گرد وی فرو گرفتند و طعن و ضرب بجانب وی روان کردند یکی تیری بر مرکب
وی زد وهب پیاده بماند و آخر دست و پای او از کار برفت و بر زمین افتاد سر مبارکش بر
بریدند و در پیش صف لشکر حسین انداختند مادرش در جست و سر پسر برداشته روی بر
روی وی مینهاد و میگفت احسنت نیکو کردی ای جان مادر اکنون رضای تمام من ترا
حاصل شد و بشهدای راه خدا واصل گشتی پس آن سر را بیاورد و در کنار عروس نهاد
عروس میلی برداشت و بدان خون آلوده ساخت و در چشم کشید و آهی از میان جان برآورد
و هجر خلیل جان و جهان بر و سر آورد جان بر سر دست خود بشوهر پیوست و روایتی ضعیف
هست که آن ضعیفه بمیان میدان رفت و خود را در میان خون شوهر میگردانید و خاک
و خون او را در روی میمالید و ناگاه شمر را نظر بروی افتاد غلامی را بفرمود تا عمودی
بر سر وی زد و آن زن هلاک شد و نقلی دیگر آنست که مادرش سر پسر برداشت و بمعرکه
آمد و بر سینه کشندهٔ پسر زد و او را بکشت و چوب خیمه برداشت و سه کس را بقتل
رسانید امام حسین ورا آواز باز گردید و اعتذار کرد که ای فرزند رسول خدای مرا معذور
دار که در فراق داماد و عروس سوخته بودم نور الائمه آورده که پیره زن میگفت واویلاه
روز جوانی کجاست تا من باز نمایم که انتقام پسر چون باید خواست راوی گوید که بعد از
شهادت کلبی عمرو بن خالد بیرون آمد مردی بلند بالای زیبا لقای بر مرکبی تازی نشسته بر کوه

ستونی منقش بر ران مرکب کشیده و دستی سلاح ملوکانه پوشیده از تیغ آتشبار
آب روی مردان میبرد و از شمشیر گوهردار مردانگی ظاهر میکرد و از سنان جان ستان
لعل منثوری بر میکند و بازبان درنثار جوهر منظوم بصورت رجز مینمود ابو المفاخر
ترجمه رجز او گفته بیت ای نفس عزیز ترک جان کن : ترتیب بهشت جاودان کن :
از بهر شهود عرض اکبر : خود را بشهادت امتحان کن : وز شعله تیغ آسمان گون : اطراف زمین چو ارغوان کن
در معرکه همچو شیر مردان : سر پیشکش خدایگان کن : بعد از محاورت بسیار و قتل جمعی از
فجار متوجه ریاض جنات تجری من تحتها الانهار شد بعد ازو پسرش خالد بن عمرو بحکم ومن
أَشْبَهَ اَباهُ فَمَا ظَلَمَ روی بمیدان نهاده داد مردانگی بداد و رجز گویان در قتال بر روی
ارباب عناد و جدال بکشاد خاک میدان را از خون نامردان چون لعل بدخشان میکرد
و صفحه معرکه را بتیغ آتشبار افشان میکرد و مانند برق خاطف خنجر گذار مینمود و بر مثل
شهاب ثاقب نیزه آتشین کار میفرمود و عاقبت خالد بن عمرو نیز همچون عمرو خالد با باد
وصال و وصال رسید چون ذره بخورشید درخشان پیوست چون قطره سرگشته بعمان پیوست
جان بود میان وی و جانان حایل فی الحال که جان داد بجانان پیوست : بعد ازو
سعد بن حنظله تمیمی که در هیچ معرکه از حروف سیوف روی نتافته بود و بشعشعه شمشیر
رخشان غبار میدان شکافته چون عرصه کارزار را خالی دید دماغ غیرتش در آمد بجوش
بر آورد چون رعد غران خروش : روی بمیدان نهاده مرغ تیر پران را از قفص جعبه آزاد
و گوهر تیغ بران را از معدن نیام برهنه آورد روی هوا را از بخار جراحت هیجا زنگاری
و صحن زمین را از کثرت خون اعدا گلناری ساخت بعد از کشش بسیار و کوشش بیشمار
نامردی بروی تاخت و بنیاد حیاتش را بشمشیر قاطع بر انداخت ابو المؤید آورده که بعد از
عمرو بن عبد الله مذحجی در دریای هیجا غوطه خورده تیغی چون نیش نهنگ تیز چنگ از

نیام



نیام انتقام بر کشید و خود را بر سمند باد رفتار چون سمندر بمیدان آتش کارزار رسید
سیم سیما تیغ او بر کوه اگر کردی گذر : همچو سیماب از نهیبش سنگ گشتی بیقرار : آغاز جنگ
کرد و ساحت زمین وسیع را بر دشمن تنگ کرد صفحه تیغ زمین را چون دلیران رنگ
نمود و عاقبت از ضربه اعدا مرغ روحش از مجلس خاک با آشیانه افلاک آهنگ فرمود
پس از حماد بن انس بمیدان در آمده اسب میتاخت و لوای نصرت بر می افراخت و به
تیغ مبارزت سر دشمنان از تن جدا میساخت و از بجولان نصرت چون گوی میباخت
و بنای صبر و قرار از دل اشرار بر می انداخت بعاقبت خذنگ اجل دیده املش بر بست
و با دل شادمان و جانی بهجت آباد آن با شهیدان دیگر در پیوست : هر لحظه باد مهر از بوستان گلی
آشفته میکند دل مسکین بلبلی : بعد ازو وقاص بن مالک : تیز کرد اسب را چو بحر خفیف
کل شیء من الظریف ظریف : هنوز دوازده تن را از پای در نکشته بود که ناحفاظی بروی
تاخت و بطعن نیزه اش بر خاک فراش قدرت سایبان عزت وی را در عرصه جنان
بر افراخت و ستون قضا از جام رضا در محفل ارتضا او را مست و سر انداز ساخت بیت
جرعه از جام شهادت چشید : رخت بایوان سعادت کشید : بعد از آن شریح بن عبید
روی بمیدان نهاد بر مرکبی تیز گام راه انجام زرین ستام سیمین لجام سوار شده بر چپ و راست
میتاخت هر جا که نیزه بر افراختی جهانی زهره در سینه ساختی هر سو که مرکب برانگیختی
بشمشیر خون یلان ریختی : ناگاه مرکبش خطا کرد و آن صواب کار بر زمین افتاد جمعی بگرد
وی در آمده بزخمهای متوالی و ضربهای متعاقب اعضا و اجزاء مجتمع او را متفرق ساختند
بعد از آن مسلم بن عوسجه اسدی بمیدان آمد و او مردی مردانه بود و شجاع یگانه ثابت
رای و لشکر آرای در غزوه آذربایجان کارهای عظیم کرده بود و کار بر مشرکان تنگ
آورده چند نوبت قرآن پیش امیر المؤمنین علی گذرانیده و خود را بدان درجه رسانیده

که امیر او را برادر خود خواندی از مضایق خطرات چون تیغ جوهردار خود سرخ روی
بیرون آمدی و در مهالک غمرات چون نیزه برق آثار خود سرافراز بودی بیت
گرز او مغفر شکستی بر سر گردان رزم ٭ تیغ او جوشن دریدی بر تن مردان کار ٭ باجازت
حضرت امام حسین روی بمیدان آورد و طریق مردانه و جولانی مبارزانه کرد و رجزی
در مدح شاه شهیدان میخواند و منقبت قبیله و محمدت عشیره خود را ثنای آن بر زبان
میراند مقارن اینحال مبارزی از اهل خلاف و جدال بمبارزت وی آمد چون بحر
جوشان و رعد خروشان از گرد راه بر مسلم حمله کرد مسلم حمله او را رد نموده نیزه بر پهلوی
راستش بزد که سر سنان از جانب چپش بیرون آمد سپاه حسین خروش بر آورده تکبیر گفتند
و نعره و صلوات بفلک اثیر رسانیدند و لشکر عمر سعد تیره گشته سر خجالت در پیش
افکندند مبارزی دیگر بیرون آمد چاشنی مرگ چشید و دیگری روی بمعرکه آورد زود
زود بیاران گذشته در رسید القصه مردی آمد و مسلم میکشت تا پنجاه مبارز را بی
جان کرد و شمشیر آبدارش چند تن دیگر را بقتل آورد عاقبت زخمی گران یافته از پای
در آمد و فی الحال امام حسین علیه السلام و حبیب بسر وی رسیده دیدند که هنوز رمقی
در تن وی باقیست حسین فرمود ای مسلم طایفه از یاران ما را اجل دریافت و جمعی که
زنده اند انتظار ان میبرند غم مخور و اندوه مدار که ما نیز دم بدم بتو همراه خواهیم شد
و همراه یکدیگر بزودی و ولی خواهیم رفت مسلم که این سخن بشنید دیده باز کرد و در روی
شاهزاده نگریست و تبسمی فرمود و گوش هوش عارفان در ان زمان از تبسم او این
نکته میشنودند ع ای خوش آن راهی که در وی چون تو همراهی بود ٭ آنکه حبیب گفت ای مسلم
اَبْشِرْ بِالْجَنَّةِ بشارت باد ترا ببهشت مسلم باوازی ضعیف گفت بشّرك الله بخیر یا حبیب
پس حبیب فرمود که ای مسلم اگر من میدانستم که بعد از تو زنده میمانم التماس وصیتی میکردم





اما بیقین دانم که همین لحظه بتو خواهم پیوست و رخت زندگانی ازین خرابه فانی خواهم
بست چه وصیت طلبم مسلم گفت وصیت من آنست که دست از حرب این مدبران شقی
باز نداری و دقیقه از مردانگی فرو نگذاری و در نظر امام حسین تیغ زنی تا وقتی که جان
فدای شاهزاده کونین کنی حبیب گفت برب الکعبه که چنین خواهم کرد و این وصیت
بجای خواهم آورد بیت بر بندگی حسین افتخار خواهم کرد ٭ برای نصرت او جان نثار خواهم کرد ٭
دلیر وار بمیدان حرب خواهم رفت ٭ بتیغ و گرز و سنان کارزار خواهم کرد ٭ درون معرکه زین دست هیجا را ٭
بطعن نیزه بیجان شکار خواهم کرد ٭ مسلم او را دعا گفت و روی بجانب حسین آورده فرمود
که یا ابن رسول الله رفتم تا مژده آمدن تو بحضرت جدت رسانم و پدرت را از قدوم تو
آگاه گردانم پس دیده برهم نهاد و نقد جان بقابض ارواح داد راوی گوید که دران زمان
که مسلم افتاده بعضی از لشکر عمر سعد آواز بر آوردند که مسلم بن عوسجه را کشتیم شبث
بن ربعی زبان بدشنام ایشان گشوده که بکشتن شخصی شادمانی میکنید که در غزای آذربایجان
بیش از آنکه صفوف مؤمن و کافر بهم رسد چندین مشرك را بقتل آورده بود عجب
حالتی که شبث آن قوم را از شادی بقتل مسلم منع مینمود و خود بقتل سبط و ستوده
رسول و پسر پسندیده بتول شادمان و مبتهج میبود ع افسوس که انصاف دران قوم نبود ٭
نور الائمه آورده که پسر مسلم بعد از قتل پدر گریه کنان روی بمیدان نهاد حسین گفت
ای جوان باز گرد که پدرت کشته شد و تو نیز اگر بقتل رسی مادرت ضایع ماند پسر خواست
که باز گردد مادرش گریه کنان گفت ای پسر اگر ازین حرب برگردی هرگز از تو خشنود نشوم
پسر روی بمعرکه آورد و مادرش از عقب او روان شده او را بر جان فدا کردن دل میداد
و میگفت ای جان مادر تا از تشنگی نترسی که همین ساعت از دست ساقی کوثر سیراب
خواهی شد جوان بحرب در آمد و بیست تن را بی سر ساخته آخر از پای در افتاد و سرش

بربن پیش مادرش انداختند ان دلسوخته سر پسرش برداشت واوفرین کویان در وی
مینکریست بعد ازان هلال بن نافع حلی روی بمیدان نهاد اکرچه نامش هلال بود
اما بدرجه کمال بوذ دران نزدیکی خلعت نومیدی پوشیده واز جام امواج شربت
ابتهاج نوشیده دران وقت که عزیمت حرب کرد عروس دست بدامنش زد که عیدان
مرو مبادا که هلاك شوی کفت ای نادان از بر من دور شو چرا من از دیکران کمتر باشم
مکر کمر خدمت امام حسین را بکزاف برمیان بسته ام واز روی بی معنی بجدمت حضرتش
پیوسته حالا دل از عالم برداشته وعلم یکجهتی وهواداری برافراشته ؛ بعهد محبت وفا مکنیم
بخاك درش جان فدا میکنم ؛ این بسمع مبارك امام حسین رسید کفت ای برادر دل عیال
بجانب تو نکرانست نخواهم که در جوانی بفراق یکدیکر مبتلا کردید هلال کفت یابن
رسول الله کر تراد محنت بکذارم وروی بعشق بازی وعشرت سازی ارم فردای قیامت
باجدت چه جواب کویم وعذر این حال چکونه بخواهم پس از حسین همت طلبید اهنك
مصاف کرد وخودی عادی بسر نهاده وسپری مدور چون جرم قمر منور بکتف اورده
وقندیلی پر تیر خدنك برنك زمرد به پیکان سفته سوفار عقاب پر میان بسته و
تیغی یمانی جوهردار صاعقه اثار حمایل کرده واین هلال تیرانداز بود که خدنك
عقاب صفتش طعمه جز از جکر دشمن نخوردی وشاهین تیر پرش هنکام شکار جز
دل بدخواه صید نکردی ؛ تیر او چون نهد چشم ابروی کمان ؛ زه بکوش ظفر ایدنه زبان سوفار ؛
هلال بن نافع کالبدر الساطع والبرق اللامع بمیان میدان رسیده ورجزی
فصیحانه اغاز کرده مبارز طلبید از سپاه شام مبارزی قیس نام در برابر وی امد وهنوز
دو بیست قدم دور بود که هلال تیری در کمان پیوسته بشست درست کشیده حواله
سینه او کرد قیس سپر در پیش کشیده خواست که تیر او را رد کند اما تیر چنان بضرب امد





که سپر را بشکافت وبسینه رسیده روان از تنش کنده کرد تا سوفار در زمین فرو شد
لشکر عمر سعد ازان ضرب تیر خیره شدند وکسی دیکر قدم جرات پیش ننهاد هلال
روی بقلب لشکر مخالف نهاده بهر تیری امیری از پای در می اورد وبهر خدنکی نهنکی بیجان میکرد ؛
چو تیرش سوی خصم پران شدی ؛ دل دشمن از بیم لرزان شدی ؛ چو دستش کمان را بیاراستی ؛
زهازه زهر کوشه برخواستی ؛ اورده اند که هشتاد تیر داشت وبهر یکی ازان یکی را از
دشمنان هلاك کرد وچون تیرش تمام شد تیغ از نیام برکشید ومبارزت مینمود و سه
دشمن را از تن ایشان میربود تا طایر جان پاکش از منادی غیب صدای ارجعی الی ربك
وباشیان فادخلی فی عبادی توجه فرمود بعد ازان عبد الرحمن بن عبد الله یزنی
بمیدان امده بیست وهفت تن را بکشت وبوسیله تقرب بعالم شهادت رسید بعد
ازان یحیی بن سلیم المازنی تیغ میزد ویحیی مردی پسندیده ومبارزی کار دیده بود حرب
میکرد ومحیای ومماتی لله رب العالمین میکفت میمنه لشکر خصم که از ایمن خالی
بود برهم زد واتش هیجا در میسره بی سر ایشان برافروخت اخر الامر این سلیم از مقام
تسلیم با قلب سلیم از غایت سلامت بدار السلام رسید بعد از وی عبد الرحمن بن
عروه عقار رجز کویان روی بمعرکه نهاد وسه بیتی از ترجمه رجز او بنظر الائمه اورده
چون من اندر عرب جوان نبود ؛ در عرب چه که در جهان نبود ؛ چون بدستان حرب ار مروی
رستم زال را امان نبود ؛ جان فدای حسین خواهم کرد ؛ که جز او راحت روان نبود ؛
همین که بمیدان تاخت ولوای مقاتله برافراخت بیك ساعت سی کس را از مبارزان
خانه بیجان ساخت قضا را تیری بر پیشانی وی زدند انرا بیرون کشید وبینداخت
واز چپ وراست حمله کرده با زخمی چنان دوازده تن دیکر را بکشت وشهید شد
بعد ازان مالك بن انس المالکی بدستوری مالك ممالك ولایت بیرون امده در برابر عمر سعد

بایستاد و گفت ای عمر سعد اگر سعد بدانستی که روزی از تو این حرکت ظاهر [خواهد] شد بدست
خویش سرت را باز بریدی و عالم از ننگ وجود ناپاکت باز خریدی عمر سعد ملعون از این
سخن خجل و منفعل گشته بانگ بر سپاه خود زد که مبارزی بیرون فرستید تا اورا
خاموش گرداند و بدغدغهٔ کارزار سخن از نسب و حسب بروی فراموش سازد مردی بیرون
می آمد و مالک اورا در درکهٔ مهالک می افکند و صبح اقبال ایشان از ظلمت شام ادبار
تیره میساخت تا بسعادت شهادت رسید بعد از و عمرو بن مطاع الجعفی از عقب وی
روی بمیدان آورد و رجزی بزبانی فصیح و بیانی ملیح ادا کرده بکارزار مشغول شده بر
اعادی کارزار میکرد دید و بهر طرف که تیغ میراند اثر آزادی مینماید چندان کوشش مینمود
تا کرخت بسرای آخرت کشید و بعز شهادت فایض گشته بیاران گذشته رسید بیت
هر زمان بار دگر بار سفر می بندد ⁂ دل شادی ز دل غمزده در می بندد ⁂ راوی گوید که [بعد از] عمرو بن مطاع
قیس منبه چون شیر شکاری و پلنگ کوهساری روی بمیدان نهاد و رجزی آغاز کرد
که ترجمهٔ بعضی از ابیات او اینست ⁂ من قیس منبه ام که در جنگ ⁂ کیوان نرسد بداد و گیرم ⁂
گر رستم زال زهره کرد ⁂ گردد بخم کمند اسیرم ⁂ در دوستی حسین و آلش ⁂ باکی نبود اگر بمیرم ⁂
امروز شوم شهید و فردا ⁂ در خلد برین بود سریرم ⁂ کمان کین در بازو بکمین افکنده
کمند گیر و دار از فتراک ادراک در آویخته و بقوت بازوی توانا خاک میدان بخون
دشمنان برآمیخت سالار کوفه از میمنهٔ عمر سعد بمبارزت وی بیرون آمد و طاقت
حرب وی نیاورده روی بگریز نهاد و راه بیابان برگرفت قیس از روی تعصب مرکب از عقب
وی در تاخت تا از لشکرگاه بصحرا رسید عمر سعد حکم که جوقی سواران از عقب هر دو [خیل]
همین که قیس نزدیک سالار رسید و خواست که نیزه بوی رساند سواران از عقب وی
درآمده و زخمها بر وی گشاده دمار از وی برآوردند و عاقبت الامر بزخمهای پی در پی





شهیدش کردند سالار بسلامت باز گردید بجای خود درین محل از دست راست امام حسین
از میان بیابان سواری بیرون آمد بر خنگی تازی نژاد نشسته و برگستوان با جل اجل
زرین و سیمین در وی کشیده مرکبی که در مهاوی معرکه چون قطرات غمام فرود وید[ی]
و بر مصاعد معرکه چون دخان بانداک زمانی بر آسمان رسیدی ⁂ برو روشن آنکه بر رفتار خویش ⁂
شام بود در جنب صبح بدی در خش ⁂ مرکبی بدین زیبائی بجولان در آمده و راکبش خفتانی
لعلی چون زهره و مریخ درخشان پوشیده و خودی عادی چون افسر کیوان بر سر نهاده
و نیزهٔ چون مار ارقم در دست گرفته و کمانی بلند در بازوی ارجمند افکنده جعبه پر از
تیر خدنگ بر میان بسته و شمشیر یمانی زهرآب داده حمایل کرده و سپری مکی از پس پشت
در آویخته چون شیر ژیان و چون ببر بیان بغریدن درآمد سر و پای میدان بگردید و رجزی
میخواند و چون از طریده جولان فارغ شد روی بسپاه مخالف کرد و نعره زد که ای لشکر
کوفه و شام و ای بی رحمان خونآشام هر که مرا داند خود داند و هر که نداند بداند منم هاشم
بن عتبة وقاص برادر زادهٔ سعد وقاص پسر عم عمر سعد پی اخلاص پس روی بلشکر امام حسین
نهاده گفت السلام علیک یا ابن رسول الله اگر پسر عمم با دشمنان یار است دل من دوستان
شما را هوادار است و در دوستی شما بغایت وفادار و استوار است و این هاشم در صفین
حرب کرده بود و در حرب عجم همراه عم خود بسی دلیرها نموده چنانچه در تواریخ صحابه معلوم است
الغرض از شاهزاده همت و رخصت طلبید و روی بمیدان نهاد و گفت میخواهم ازین لشکر الا عم
زادهٔ خود عمر را عمر سعد که این سخن بشنید و طعنهٔ هاشم گوش کرد لرزه بروی افتاد و چون
مبارزتهای هاشم شنیده بود و دلیری و مردانگی اورا دانسته بود روی بلشکر خود آورد
و گفت ای دلاوران این سوار عم زادهٔ منست و مرا در میان رفتن مصلحت نیست کیست
که برود و دل مرا از و فارغ گرداند سمعان بن مقاتل که امیر حلب بود بمیدان آمد و اورا [ان]

نزدیکی از دمشق با هزار سوار بیاری پسر زیاد فرستاده بودند مردی کاردیده بود و گرم و سرد روزگار کشیده چون بمیان میدان رسید نعره بر هاشم زد که ای بزرگزاده عرب پسر عم ترا از پسر زیاد چه بود رسیده حالا ملک ری و طبرستان نامزد اوست و سپه سالار لشکر کوفه و شام است و تو او را گذاشته و با حسین که نه مملکت دارد و نه حشم و نه خزانه و نه خدم یار شده مکن و از دولت روی مگردان و با بخت خویش ستیزه فرو گذار بیت
همت بلند دار و ز دولت متاب روی ⁂ ادبار را مجوی و ز اقبال سر مپیچ ⁂ هاشم گفت ای ناکس این دو سه روزه اختیار فانی را دولت نام نهاده و جاه بی اعتبار دنیی گذران را اقبال لقب داده کفتم بکسی که چیست دولت گفتا ⁂ روزی دو سه گو باش و باقی همه لت ⁂ نه دولت جهان را اعتبار است و نه اقبال او را ثباتی و قراری بیت اگر دهد بتو جام جهان نما دنیی ⁂ بنیم جو مستان صد هزار جام جمش کشیده دار قدم از حریم حرمت او ⁂ که پیشتر همه نامحرمند در حرمش ⁂ ای سمعان پا و دیده انصاف بگشای و بنعیم باقی بهشت رغبت نموده از سر این جیفه ارکان و الیس بمانده درگذر خدمت و کمر فرزند مصطفی صلی الله برمیان جان بسته دولت رضای الهی و سعادت عطای نامتناهی بدست آر چون میتوان بمنزل روحانیان رسید ⁂ حیفست بر بوادی غولان قدم زدن ⁂ سمعان از استماع این سخنان تیره و بصر بصیرتش از اشعه بوارق این کلمات طیبات خیره شد گفت ای هاشم نه از پسر عمت شرم میداری و نه از پسر زیاد حساب میگیری بخیالی مغرور شده و از روش عقل معاش دور افتاده هاشم گفت نفرین بر پسر زیاد باد که پسر عم مرا بازی داد تا دین بدنیی بفروخت من عالی همتم دینی با جزوی بدل میکنم معیوب فانی میدهم مرغوب باقی میستانم این جاه فانی که شما بدان مینازید زود درگذرد و بعذاب الیم و عقاب عظیم گرفتار گردید سمعان دیگر باره خواست که سخن گوید هاشم در غضب شد و بانگ بر مرکب زده گفت ای ناستوده بمجادله امده یا بمقاتله پس بر سمعون حمله کرد و نیزه بر نیزه یکدیگر افکندند تا آخر

هاشم



هاشم نیزه از دست بیفکند و شمشیر برکشید روی بسمعان نهاد سمعان حلبی نیزه بر سینه هاشم راست کرده بود هاشم بپشت شمشیر بر نیزه او زد نیزه از دستش بیفتاد خواست که تیغ برکشد هاشم امانش نداد و شمشیر برق کردار صاعقه آثار خود را بزد بر فرق سرش که تا بخانه زین بدو نیم شد و از تکبیر از سپاه حسین برآمد و هاشم در پیش صف عمر سعد بایستاد و گفت ای عمزاده سعد وقاص در روز احد جان فدای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کرده تیر در روی دشمنان می انداخت و اعدا را از آنحضرت دفع میکرد پیغمبر او را دعا می گفت و پدر من عتبة بن ابی وقاص سنگ بر لب و دندان مبارک آنحضرت میزد امروز حالتی عجب مشاهده میرود که تو پسر چنان پدری با دشمن یار شده و تیغ در روی فرزند مصطفی میکشی و من پسر از چنان پدری اهل بیت آنحضرت را حمایت میکنم و میخواهم که بنیاد اهل خلاف و عناد بر اندازم اینجا سر یُخرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ وَ یُخرِجُ المَیِّتَ مِنَ الحَیِّ ظهور تمام دارد امروز سید عالم صلی الله علیه و آله بر پدرت آفرین میگفت و نمیدانم که بر من آفرین میگوید عمر سعد که این سخنان گوش کرد آهی سرد از دل پر درد برآورد و سر در پیش افکند آب ندامت از دیده بی بهره روان شد اما سمعان بدان خواری کشته شد برادرش نعمان بن مقاتل با هزار مرد که ملازم سمعان بودند یکبار بر هاشم حمله کردند هاشم نترسید و از لشکر دشمن نیندیشید و پیش حمله ایشان باز شد و دست و بازوی بکار آورده دست بردی نمود که اگر رستم دستان بچشم انصاف مشاهده کردی گرد سمند او را توتیای دیده ساختی و اگر سام نریمان آن رزم را بدیدی رشته خدمت او بجای طوق مرصع در گردن انداختی ⁂ ترک خنجر دار گردون هر دم از برج حرب او میدید و میگفت آفرین باد آفرین ⁂ اما چون شاه زاده دید که هاشم با هزار سوار کارزار میکند روی بیاران کرد که آن جوان دلاور جگردار را دریابید برادر امام حسین که او را فضل بن علی گفتندی با نه تن از اصحاب امام حسین که نام ایشان معلوم نیست

بعد هاشم روان کشتند عمر سعد دوهزار مرد دیکر فرستاد که مکذارید که آن مبارزان
بهاشم پیوندند سواران بر سر راه بران ده تن کرفتند و حرب پیوستند و آواز کیرودار
بفلک دوار رسید سلامت چون زه کمان کوشه کیر شد و فتنه چون تیغ آشفام از نیام
آشکارا کشت ❊ جکر پاره شد نعرهای بلند ❊ کلو کیر شد حلقهای کمند ❊ زعکس سر تیغ و برق سنان
سر از دار میرفت و دست از عنان ❊ لشکر دشمن بجهت انبوهی غالب شد نه تن را شهید کردند
و فضل بن علی چون پدر بزرکوار خود تیغی چون ذوالفقار زبانه دار و نیزهٔ چون مار ارقم
جان شکار حرب میکرد و مبارز میکشت کاهی بشعلهٔ سنان آتش آهنک دود از سینه
و جان بیدلان برآوردی و کاهی بحدت تیغ بیدریغ رخنه در صف دلیران و مبارزان
کردی دوهزار کس بدان یک کس درماندند دست بتیر کردند ❊ زپیکان عالمی را ژاله بکرفت
زخون روی زمین را لاله بکرفت ❊ درین تیرباران اسب شاهزاده سکندر یافت و پیاده
درمیان آن قوم کرفتار کشت و عاقبت از سرای بی اعتبار دنی متوجه منازل دار القرار شد و
اول کسی از برادران امام حسین که شربت شهادت چشید و تشنه لب و سوخته بساقی
کوثر رسید او بود رضوان الله علیه و چون لشکر عمر سعد این ده تن را شهید کردند روی
بمددکاری نعمان بن مقاتل آوردند و او با هزار سوار کرد هاشم فرو کرفته بود و هاشم
تنها با آن مدبران دغا کارزار میکرد و دمار از پیاده و سوار بر می آورد بیت
نشسته بزین چون یکی اژدها ❊ سرا پا کجی کرده بروی رها ❊ نه اسبی عقابی برانکیخته ❊
نه تیغی نهنکی در او یخته ❊ بهر طرف که مرکب میراند بوی مرک بمشام مقاتلان میرساند
و بهر جانب که حمله میکرد رنک احمر بنظر مخالفان در می آورد و نعمان بن مقاتل هر زمان نعره
بر سپاه میزد که کوشش کنید و خون برادرم باز خواهید درین حال هاشم دربازید و دوال
کمرش بکرفت و از خانهٔ زینش در ربوده بر زمین زد چنانچه استخوانهایش درهم شکست و





فی الحال مرغ جان از قفص قالب شومش بیرون جست پس علمدار او را نیز بضرب تیغ نعمان
در رسانید و علمش نکونسار کردانید سپاه نعمان چون وی را کشته و علمش نکونشده
دیدند روی بکریز نهاده نعرهٔ الحذر الحذر برکشیدند و درین محل لشکر عمر سعد در رسیدند
و ایشان را باز کردانیدند قریب سه هزار کس حوالی هاشم را فرو کرفتند و او مانده شده بود
و زخم بسیار خورده و تشنکی بر وی غلبه کرده نه راه کریز داشت و نه مجال ستیز و با این همه میجوشید
و میخروشید و مردانه میکوشید تا وقتی که شربت شهادت بنوشید و از جامه خانهٔ
کرامت سرمدی خلعت سعادت ابدی بپوشید مصرع زین عالم فانی سوی کلزار بقا رفت
بعد از آن حبیب مظهر دستوری طلبید و این حبیب مردی با کمال و جمال بود و بر کهن سال
بود قرآن مجید بتمام حفظ داشت هر شب ختم کلام کردی و بعد از ادای نماز خفتن تا
دمیدن صبح قرآن اتمام کردی بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مشرف کشته بود و از ایشان
احادیث شنوده و بملازمت امیر المؤمنین علی علیه السلام مدتها مکرم و معزز بوده امام حسین
فرمود که تو مرا از جمله پدر یادکاری و مرا با تو انسی تمام است مرا تنها مکذار و دیکر آنکه پیر شدهٔ
و پیران در مجاهدت و مشقت جهاد معذورند حبیب کفت که ای سید و ای سرور و ای
مهتر و ای بهتر پیران مراسم حرب بهتر میدانند و تجربهٔ ایشان در دقایق کارزار بیشتر است
و من نیز میخواهم که فردا مرا در زمرهٔ کشندکان راه تو حشر کنند بیت فردا که مقربان خالی مسکن
در حشر شوند راکب مرکب تن ❊ آغشته بخون جکر آلوده کفن ❊ آنکه ز سر کوی تو برخیزد من
امام حسین کریان کریان او را اجازه داد و حبیب روی بمیدان نهاده رجز میکفت که این دو بیت
در ترجمهٔ ابو المفاخر از الجمله است بیت حبیب مطهر منم مرد مرد ❊ برانکیزم از آتش و آب کرد ❊
سری دارم از دوستان پر وفا ❊ دلی دارم از دشمنان پر نبرد ❊ حرب صعب میکرد و خروش از لشکر
بر می آورد ناکاه شخصی از بنی تمیم شمشیری بروی زد و از پای در افتاد و چون خواست که برخیزد

حصین بن نمیر شمشیری بر فرق وی زد آواز داد که یا بن رسول الله مرا دریاب این صدا
بگوش حسین رسید مرکب برانگیخته خود را بدو رسانید حبیب دیده باز کرد و گفت ای
شاه زاده سخنی بفرمای و پیغامی که بجد و پدر خود داری باز گوی گویا زبان حال حبیب در آن
محل مضمون این دو بیت اظهار نمود بیت پیرانه سر کشیدم سر در ره سگانت: موی سفید کردم جاروب آستانت
لعل تو جان و من هم دارم امید مجانی: حرفی بگو که بادا جانم فدای جانت حسین اورا
بهشت بشارت داد و آن پیر پاک ضمیر با آن مژده دلپذیر روی بسفر آخرت نهاد و در بعضی
تواریخ هست که بدیل بن صریم حبیب را بقتل رسانید و سر او را بریده جائی محفوظ داشت
و بعد از آنکه جنگ باتمام رسید آن سر را در گردن اسب خود در آویخته بمکه رفت که آنجا
دوستی داشت دشمن حبیب بود تا آن سر را بدوست خود نماید قضا را پسر حبیب بر در دروازه
مکه ایستاده بود که بدیل برسید پسر حبیب سری دید که از گردن اسبش در آویخته بود پرسید
که این سر کیست بدیل ندانست که این پرسنده پسر حبیب است جواب داد که سر حبیب بن
مظهر است که در کربلا من او را بقتل رسانیدم و تحفه برای دوست خود فلان کس آورده ام
پسر حبیب که این بشنود دود از نهاد او برآمد با آنکه بحد بلوغ نرسیده بود سنگی برداشت
و بر پیشانی بدیل زد بمثابتی که مغزش پریشان شد از مرکب درافتاد پسر حبیب سر پدر را
از مرکب باز کرده ببرد و در گورستان معلا دفن کرد و حالا آن موضع مزاریست مشهور
براس الحبیب والله اعلم بعد از و حرّم یا حرین که آزاد کرده ابوذر غفاری رضی الله عنه بود و
بعضی گویند حریر نام داشت بمیدان آمد و پیاده طربه میکرد و رجزی میخواند و مبارز
میخواست اگرچه رویش سیاه بود اما دلش روشن تر از مهر و ماه بود و بیتی چند در رجز
او از نظم ابو المفاخر اینست بیت چون من سوی میدان شجاعت بخرامم: بر خصم که بیجان شود از ضرب حسامم
بگزین مردانم اگرچه سیاهم: بستوده شاهانم اگرچه غلامم: فردا بود از سان بشفاعت همه کامم





وامروز برایدالشهادت همه کامم: حمله مردانه مینمود و مقاتله مبارزانه میکرد تا وقتی که بقتل
آمد و بجنات تجاوید رسید پس از وی یزید بن مهاجر جعفی قدم در میدان مبارزت نهاد
و در محاربه و مقاتله داد مردانگی بداد آخر الامر از لباس حیات مستعار روی بجامه خانه عنایت
کردگار آورد و ساکنان ربع مسکون را که در دار امکان بلا افتادند و در شاه راه فنا ایستادند
بیکبارگی وداع کرد بعد از وی انیس بن معقل اصبحی روی بمحاربه فجار آورد و چون سیل
مواج و موج سیال خون از ایشان روان کرد و با حلق تشنه دشنه بر حلق ایشان میراند
و در مدح امام حسین و مناقب خود رجزی میخواند تا باخر روح مقدسش از تنگنای
هیکل جسمانی بفیاض ریاض روحانی و حدایق رضوانی پرواز نمود بعد از آن عابس بن
شبیب الشاکری عزم قتال کرد و از غلام خود شوذب پرسید که امروز با ما در چه مقامی شوذب
جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس گفت ظن من بتو همین بود اکنون
قدم پیش نه که امروز روزیست که طلب کنیم مزدی عظیم از خداوند کریم که بعد از امروز دگر
عمل از ما نمی آید غلام گفت ای خواجه بلندهمت چنانچه فرمودی فرصت عمر غنیمت و هنگام
ادراک دولت آخرتست پس هر دو باتفاق یکدیگر عزیمت را بر حرب اهل نفاق تصمیم دادند
عابس پیش حسین آمد و گفت یا اباعبدالله بخدای سوگند که بر روی زمین هیچکس نیست
که نزد من دوستر و عزیزتر از تو باشد و من در بندگیت خدمتی لایق نکرده ام و تحفه
فراخور این حضرت بجناب مستطاب نیاورده ام جز انفعالت دل ریش سر در پیش دارم بیت
چگونه سر بخجالت بر آورم بر دوست: که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم: اگر چیزی
نفیس تر از نفس خود میداشتم آنرا وقایه ذات مقدس و نفس مکرم تو میکردم اگر
اجازت فرمائی بمیدان مردی علم مبارزت برافرازم و اگر قبول نمائی جان شیرین
فدای راه تو سازم حسین آفرین کرده دستوری داد و عابس باتفاق غلام روی بمیدان

نهاد و در مقتل دینوری از ربیع تمیم نقل میکند که من عابس را در معرکه دیدم بود و در هیجاهای
او را مشاهده نموده چون چشم من از دور بر وی افتاد که بمصاف می آمد با لشکریان گفتم
که کسی متوجه شما نشده که بهنگام جنگ بر شیر ژیان و پیل دمان غالب می آید هیچکس متصدی
حرب و قتل او نشود در اثنای این قیل و قال عابس نزدیک رسید فریاد بر آورد که رجل لرجل
مردی بر مردی لشکریان بسخن من از مبارزت او ترسیده بود کسی بمیدان او رغبت نکرد عمر
سعد گفت چرا بحرب وی بیرون نمیروید یکبار بر وی حمله کنید سپاه روی بوی نهاده آغاز
محاربه کردند عابس که این مشاهده کرد خود از سر و زره از تن بیفکنده روی بلشکرگاه نهاد
و غلام از عقب نشسته نگاه میداشت بخدای زمین و آسمان که زیاده از دویست کس در
پیش انداخته میزد و میراند و میکشت ربیع گوید که من با وی آشنایی داشتم گفتم ای
عابس سر برهنه و تن بی زره خود را در دریای هیجا افکنده از غرقاب هلاک نمی اندیشی
عابس جواب داد مضمونش این که چون من در بحر هجرانم زخونریزی مترسانم کسی که از زیر کشت ز باران جحیم داند
باخر از اطراف و جوانب در آمدند زخمهای متعاقب بروی و رفیق وی میزدند تا وقتی که خواجه
و غلام از دار الملال روی بدار السلام نهادند مصرع رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل :
از پس وی حجاج بن مسروق جعفی مؤذن لشکر امام حسین و گفته اند که کاتب دار آنحضرت نیز
بود بدستوری شاه زاده روی بمیدان نهاده کمانی زیبا مانند قوس قزح بزه کرده و خدنگی
چون تیر آه مظلومان که سحرگاه از قوس تظلم بهدف قاب قوسین افکند در ان پیوسته
رجز خوانان بطریق و جولان در آمد خاک میدان را باوج کیوان میرسانید و باتش شمشیر
آبدار باد غرور از سر دشمنان بیرون میبرد سپاه مخالف بتنگ آمده تیر باران کردند زخمی
بوی رسید و بهشتش رسانید بعد از وی سیف بن حارث بن سریع با پسر عم خود مالک
بن عبد سریع گریه کنان بسرعت تمام بپای بوس فرزند خیر الانام شتافتند آنجناب سبب

کر سبب



که سبب گریه شما چیست جواب دادند که ما برای تو میگرییم چه می بینیم که دشمنان ترا
احاطه کرده اند و دوستان بر دفع ایشان قدرت ندارند امام حسین علیه السلام در شان
ایشان دعای خیر گفت و آن مبارزان کارزار چون شیر مرغزار بکارزار در آمده داد نامداری
دادند و بسی سوار و پیاده را از عرصه حیاة بذروه فنا و فوت فرستادند باخر ازین ظلمت
خانهٔ وحشت و ملال روی بنزهت آباد قرب ذو الجلال نهادند شاه زاده بر آن دو نو
جوان که با حسرت از جهان برفتند بگریست و آمرزش طلبید از حضرت غفور منان استدعا
نمود و فرمود که با تصادم مقتضیات تقدیر جز در ساختن و تسلیم شدن چه تدبیر
فالحکم لله العلی الکبیر و الیه المرجع و المصیر ع نیست کس را ز دست مرگ نجات اکثروا
ذکر هادم اللذات بعد از وی غلامی ترک که قاری قرآن و حافظ صحیفه فرقان بود با روی
درخشنده و چهره چون آفتاب تابنده پیش حسین آمد و در زمین افتاد و گفت نفسی لنفسک
الفداء جان من فدای تو باد یابن رسول الله چنان می بینم که ازین لشکر یکی زنده نخواهد
ماند دستوری ده تا من نیز پیش تو جان فدا کنم و خود را بعالم قرب و مقربان صدق آشنا
کنم امام حسین فرمود که من ترا از برای پسر خود زین العابدین خریده ام و بتو بخشیده برو
و از و اجازه طلب راوی گوید که در آن روز امام زین العابدین علیه السلام بیمار بود و در خانه تکیه
داشت غلام بیامد و گفت ای مخدوم زاده من از حضرت پدرت اجازت حرب طلبیدم
گفت ترا از آن تو دیده منی اختیار تو او دارد حالی روی باستانه عرش نشین تو آورده ام
و امید میدارم که مرا محروم نگردانی و دستوری کارزار ارزانی داری امام زین العابدین
فرمود که من ترا در راه خدا آزاد کردم و دیگر تو میدانی ترک نیکو خصال پاکیزه جمال صادق
نیت صافی طویت بگرد خیمها در آمد و از همه اهالی و موالی بحلی طلبید و گفت مراد من
آنست که فردای قیامت عذر باز طلبید و هر چند در خدمت تقصیر کرده ام از من فراموش

نکند غیر او از اهل البیت برآمد دیگر باره بملازمت امام حسین رفته صورت حال
بموقف عرض رسانید و از حسین اجازت طلبیده روی بمصاف جای نهاد خبر بامام زین
العابدین رسید که غلام بمیدان رفت فرمود که دامن خیمه برگیرید تا من نظارهٔ جنگ
این ترک کنم دامن خیمه برداشتند و شاهزاده نظاره میکرد که آن ترک با عذاری چون
گل شکفته و رخساری چون ماه دو هفته در میان هر دو صف بایستاد و شمشیری چون
شعلهٔ برق درخشان و مانند شهاب ثاقب شیطان سوز آتش افروز در روی آن سیاه
روی سیاه بجنبانید مبارز طلبید گاهی بعربی رجزی میخواند و گاهی بلغت ترکی کلامی
بر زبان میراند و ترجمهٔ بعضی از رجزهای او ابو المفاخر او درهٔ این بیت بیت ای چنین گوهر روحانی
نکتهٔ مکرمت سبحانی منم آن ترک که سلطان باشم گر توام هندوی خضرم تیغ در دست من از معجز تو
بر سر خصم کنم بغبانی چه شود گر تو بروی خوش خویش سرخ روی ابدم گردانی
روی بر روی من غمگین نه چه کنم ترک سرای فانی مبارز می آمد و بر دست او کشته
میشد تا بسیاری از مخالفان را بقتل رسانید تشنگی برو غلبه کرده بازگردید دیگر باره
بدرخانهٔ امام زین العابدین آمد امامزاده بروی آفرین کرد و مبارزت او را بسیار تحسین
کرد و بشارت شربت کوثر و مژدهٔ رضوان من الله اکبر مبتهج و مسرور گردانید ترک
صادق دل دست و پای امام زین العابدین را بوسه داد دیگر بار از مخدرات حجرات
عصمت بحلی طلبید و از سوز مفارقت ایشان بهای های بگریست پس روی بمیدان
نهاده گرد بلا می انگیخت و خاک هلاک بر فرق مبارزان تیره روی میریخت عاقبت
سروش عالم غیبی و منادی عرصهٔ لاریبی ندای ارجعی بسمع شریف او رسانید و خطاب
مستطاب وادخلی جنتی از فضای ساحت قرب رب العباد بگوش هوش آن
ترک پاک اعتقاد رسید روی دل در حدیقهٔ جان کرد منزل اندر ریاض رضوان کرد

در اکثر



در اکثر کتب مذکور است که آن ترک زخمی گران یافته از پای درآمد و امام حسین بسروی
رسید و او را بدر خیمهٔ امام زین العابدین رسانید و از مرکب فرود آمد و سرش در کنار گرفته
روی بر روی وی مینهاد و امام زین العابدین با وجود مرض بر سر بالین وی ایستاد غلام دیده
باز کرد سر خود را در کنار امام حسین دید و زین العابدین را نیز بر سر خود مشاهده میفرمود
تبسم کنان بپدر و پسر سلام کرد. روی بحدیقهٔ دار السلام آورد بعد از او حنظلة بن سعد
عجلی در میان هر دو صف آمد و ندا کرد که من بر شما از عذاب قوم نوح و عقاب گروه عاد
و ثمود میترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل امام حسین کوتاه کرده
بمنازل خود باز روید حسین گفت یا ابن سعد ازین سخن بگذر که اینجماعت را استعداد
عذاب الهی و استحقاق عقوبات نامتناهی حاصل شد دعوت ترا اجابت نخواهند کرد و
کدام خیر و فلاح و فوز و صلاح از ایشان توقع توان نمود که برادران صالح ما را کشته اند
و حالا قاصد خون ما گشته حنظله گفت صَدَقْتَ یا ابن رسول الله اکنون داعیه دارم که
باخوان خود ملحق گردم امام حسین فرمود که برو الی که خیر از دنیا و ما فیهاست ابن سعد
فرمود که سلام بر تو و اهل بیت تو باد امید میدارم که حق سبحانه ما را در بهشت بجد من
برساند امام حسین آمین گفت و وی روی بمیدان کرده و بر مخالفان حمله آورده جنگهای
مردانه کرد تا بدرجهٔ شهادت رسید و از عقب وی یزید بن زیاد الشعبانی هشت تیر بجانب
اهل غدر و نفاق انداخته پنج تن از ایشان را بر زمین افکند و هر تیری که می انداخت شاهزاده
میفرمود که اللّهم سَدِّدْ رَمْیَتَه واجْعَلْ ثوابَه الجنّة بار خدایا تیر او را بهدف صواب
رسان و بهشت را ثواب دست مزد او گردان باخر مخالفان غلبه کرده شکار تیرانداز اجل
گردید از عقب وی سعد ابن الحنفی از اقرباء مادر محمد حنفیه اجازت طلبیده عزیمت
میدان قتال کرد بر کوه پیکری باد جنبش و زمین نوردی آتش جوشش سوار شده تیغی

چون قطره آب بر میان بسته و نیزه خطی بر کوش مرکب راست کرده بیت
بگرد بیش و پس و چپ و راست ، باستاد و اکه هم آواز خواست ، مبارزی که بمیدان می آمد
اگر دو بودی و اگر نه یک بضرب سنان و تیغ نقد حیاة از و بستدی عاقبت بحکم لکل
اجل کتاب روزنامه حیاتش بانجام رسید و راقم اجل رقم کل من علیها فان بر صفحه
زندگی او کشید بعد از و جناده بن حارث انصاری مکمل و مسلح بمیدان در آمد و بعد از کارزار
بسیار از قنطره عبور بمرتبه حور و سرور رسید پسرش عمرو بن جناده بمضمون کلام حکمت
اعلام الولد سر ابیه عمل نموده اقتفای آثار پدر عالیمقدار کرد و با نزدک زمانی به
وصال ان حمیده خصال رسید ع مرگست که دوست را رساند بر دوست ، از پس ان زو
بزرگ انصاری مرة بن ابی ذر غفاری چون شیر شکاری بمعرکه در آمد و بمردانگی از سپاه کوفه
و شام بر آمد با تیغ گوهر دار هر بدگهری که براند فی الحال بضرب جان شکارش دود از دل تیره
روزگار بر آمد عاقبت الامر از مجلس دار البوار بمحفل جنات تجری من تحتها الانهار
انتقال نمود و خطایر عالیه ملکوت را بر منازل فانیه عالم ناسوت اختیار فرمود و از اند
که محمد مقداد و عبد الله ابو دجانه با یکدیگر از ان سید و سرور دستوری خواسته
بمیدان رفتند و حربهای کلی کرده بسیاری را کشته و خسته گردانیدند و چون خواستند
که بملازمت شاه زاده آیند فوجی سواران از لشکر فجار گرد اگرد ایشان فرو گرفتند سعد که غلام
امیر المؤمنین علی علیه السلام بود با پنج تن از موالیان و بندگان امام حسین که قیس بن ربیع و
اشعث بن سعد و عمرو بن قرظه و عنظمه و حماد بودند بمدد ایشان رفتند و بواسطه
کثرت مخالف و ضربهای متوالی و مترادف هر شش تن از زین نشیمن فانی متوجه منازل
هشت گانه بهشت جاودانی شدند و درین محل از یاران و چاکران امام حسین پنجاه
و سه تن شربت شهادت چشیده از ین جهان فانی رحلت فرموده بودند و از مردان

عزیز زاده



عزیز شاه زاده و امام زین العابدین نوزده تن باقی ماندند شانزده تن از خویشان و برادران
و فرزندان و دو تن از یاران و یک نفر غلام چنانچه بتفصیل مذکور میشود ، چو نوبت بال بیت رسید
جهان جامه صبر بر هم درید ، زمین شد پر از فتنه و ولوله ، فلک گشت پر سوزش و غلغله
زبان روزگار بزاری میگفت بیت چیست یارب کاتشی در عرصه عالم زدند ، فتنه انگیختند و عالمی بر هم زدند
و فلک دوار بلسان اضطرار از مضمون این سخن بگوش جهانیان میرسانید بیت
ناشده روز قیامت اهل عالم را چه شد ، نادمیده صور فرزندان آدم را چه شد ، چون امام حسین
دید که از یاران و جانسپاران کسی نماند سوز حسرت بر دل آن حضرت غالب گشته آهی صعبناک
برکشید اهل بیت دانستند که ملال آن حضرت برای ایشانست همه متفق الکلمه گفتند ای
نور دیده صدر مسند رسالت و سرو سینه شاه عرصه ولایت هیچ اندیشه بخود راه
مده و داغ ملال بر سینه بی کینه منه که ما زندگی خود بعد از تو نمیخواهیم خواهش ما
آنست که امروز در قدم تو سر بازیم تا فردا در میان محشر سر بر افرازیم سوخته داغ شوق
مودت تو ایم ما را از شعله بلا چه بیم غرق دریای محبت تو ایم ما را از سیل هلاک چه
باک اگر خانه تن بطوفان محن ویران گردد چون منزل دل بسعی معمار عنایت تو معمور است اندیشه
ما چو دادیم دل و دین بطوفان بلا ، گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر ، امام حسین بگریست و
دعای خیر در شان ایشان بتقدیم رسانید پس اول کسی که از اقربا و قرابت شاه زاده پیش آمد
عبد الله بن مسلم عقیل بود گفت یا ابن رسول الله مراد ستوری تا گوی همت بعرصه آخرت
رانم و سلام شما را بمسلم عقیل رسانم حسین گفت ای پسر عم هنوز از داغ هجران مسلم بر
نیاسوده و سوسته در اندوه برادران نو رسیده جهان نادیده بوده این زمان از سوز فراق
خودم را آتش منه و شربت تلخ هجران بر بالای جام زهر آلوده مصیبت پدر بمن مده
یادگار مسلم عقیل تویی الم مفارقت پدر ترا بس است مادرت را پیش گیر و هنوز که مجالی

هست سر خویش کیر قوم همه چشم بر من دارند تا مرا ببینند پروای دیگری نمیکنند عبد الله گفت
یا بن رسول الله بذات پاک معبودی که حجت را بحق بخلق فرستاد که مرا بمیدان گذار و از
کارزار مخالفان باز مدار تا من نیز در خدمت تو درجهٔ پدر دریابم و چنانچه اول کس که در
وفاداری تو جان فدا کرده پدر من بود نخستین از اقربا که در هواداری تو سر در بازد من باشم حسین
او را در کنار گرفت و گفت ای مونس و غمگسار ولی مرا از پسر عم یادگار چشم بتو روشن و دلم بتو
خرم بود این نیز بر من حرام شد و حسین او را وداع کرده دستوری داد و عبد الله رجزی
آغاز کرد و مرکب را بجولان در آورد و مبارز طلبید گاهی چون مریخ تیغ زن شمشیر آبدار کار
میفرمود و گاهی چون شهاب ثاقب نیزهٔ آتشبار حمله مینمود و باشقام پدران ملاعین
بی دین را زیر و زبر میکرد عمر سعد روی بقدامهٔ اسدی کرد و گفت ای قدامه تقدیم مراسم
حرب کرده بیرون رو و متوجه این جوان هاشمی شو شاید که بلای او از سر ما باز کنی و خود را
در میان لشکر سرافراز کنی قدامه با سلاحی تمام بر اسبی سوار شد و در برابر عبد الله آمد
و نیزه بر و حمله کرد قدامه مرکب از جای بر انگیخته از پیش او بیرون شد و هرگاه که عبد الله
برو حمله کردی او روی بگریز آوردی و هرچند عبد الله در عقب او تاختی باو نرسیدی چه
مرکب عبد الله در آن روزها آب نچشیده بود و خوردنی هم از دو روز نخورده بود عبد الله از
تاختن فرو ماند نیزه را از دست بیفکند و تیغ برکشید و بر یک گوشهٔ میدان بایستاد
قدامه چون دید که عبد الله نیزه نداد بغایت شادمان شد و مرکب برانگیخته نیزه حواله
سینهٔ او کرد عبد الله خود را خم داد تا نیزهٔ او در گذشت پس بجانب زین باز آمد و قدامه
اسب را باز گردانید میخواست که حملهٔ دیگر بیاورد که عبد الله تیغی بزد بر دهان او که یک نیمه
کله اش پران شد پس دست برد و کمربند وی گرفته از پشت مرکبش در گردانید و فی
الحال بر مرکب او سوار شده اسب خود را بغلام داد و نیزه از زمین در ربود و مبارز طلبید





و رجزی میخواند که ترجمهٔ بعضی از ابیاتش اینست بیت امروز ببینم پدر سوخته جان را ٭
بیرون شده مظلوم کنم روح روان را ٭ با دولت جاوید در آغوش در آرم ٭ در روضهٔ فردوس عروسان جنان را ٭
زان پیش که با شیر بخلوت بنشینم ٭ با خاک برابر کنم این جمع سگان را ٭ راوی گوید که چون سلامه
قدامه شجاعت عبد الله بدید عمر سعد را گفت ای سپهسالار بدانکه من حربها بسیار کرده ام
و بسیاری مبارزان کاری و دلیران کارزاری دیده ام بجرات و شجاعت این جوان هاشمی
کسی بنظر من در نیامده بیت سالها العب نماید فلک چوگان قد ٭ تا چنین شاهسواری سوی میدان آرد ٭
اما چون سپاه مخالف آن ضرب و حرب مشاهده کردند همه از وی ترسان و هراسان شده
هیچکس را زهرهٔ آن نبود که پیش او بیرون آید عبد الله ساعتی بایستاد و مبارزی در برابر
نیامد از تشنگی بیطاقت شده بر میمنه لشکر حمله کرد و میمنه را بر هم زد و چندین مرد
مرکب را در ورطهٔ هلاک افکند و از جمله حمیر حمیری را که بقیهٔ خوارج نهروان بود و پسرش
کامل بن حمیر را بغرقاب مرگ در انداخت پس از میمنه برگشت و قطره قطره خون از سر شمشیر
او میچکید و خود را بر قلب لشکر زد و قرب بیست کس را بقتل رسانید و صالح بن نصیر را
هم آنجا بکشت و از آنجا روی بمیسره نهاد داد مردانگی بداد و با قدامهٔ حبشی که پهلوان
لشکر عمر سعد بود برابر افتاد شر او را نیز کفایت کرد لیکن خواست که بلشکر خود باز گردد
پیادگان سر راه بروی گرفتند و خداع دمشقی ناگاه از عقب وی در آمد بیک ضرب تیغ
هر دو پای اسبش را قلم کرد اسب از پای در آمد و عبد الله سبک از مرکب فرو جسته خود را
بر زمین استوار گرفت نوفل بن مزاحم در آمد و بطعن نیزه و گویند که عمرو بن صبیح
صیداوی بزخم تیر آن خلاصهٔ خاندان عقیل را قتیل ساخت ٭ دریغ و درد که خورشید آسمان کمال ٭
غروب کرد ز اوج شرف ببرج زوال ٭ همای روح شریفش گشاد بال و برفت ٭ از این نشیمن فانی بآشیان وصال ٭
و چون عم او جعفر بن عقیل برادر زادهٔ خود را کشته دید و بخون آغشته زار زار بگریست

وازامام حسین دستوری خواسته روی بمیدان نهاد و رجزی میخواند که ترجمه بعضی ازان
در نظم ابوالمفاخر اینست؛ قرة العین عقیلم من و مولای حسین؛ جان و دل باك ز الایش هر تهمت و شین
پسر عم منست این شه و شه زاده که هست؛ قرة العین نبی چشم و چراغ ثقلین؛
این حسین بن علیست که جبریل امین؛ پرورش داده و را در حلل اجنحتین؛ هر مبارکه در میدان
ان صفدر می امد فی الحال از جان و جهان بر می امد و نهال نهاد ایشان از بضرب تیغ از بیخ بر میکند
و هر گوشه از کشته پشته می افکند و چون ان سگان مردم خوار در ماندهٔ کارزار او
شدند یکبار در میانش گرفته طعن و ضرب بر و کشادند عاقبت سفینه سکینه اش را
در گرداب اضطراب و کشتی وقار و اصطبارش در غرقاب ضجرت و اضطرار افتاده در
دریای شهادت غوطه خورده گوهر شرف بکف اورد جلها همه محزون شد و دلها مجروح
و چون فرزندان عقیل از عقیلهٔ دینی باز رستند برادرش عبدالله عقیل بحرب درامد
کمر مردی بر میان بسته و بر مرکب تازی نژاد نشسته شمشیری چون قطره اب حمایل کرده
و حربه چون شعلهٔ اتش بدست گرفته؛ دمادم بدان حربهٔ سرکش؛ بمردم کشی دست میکرد خوش
عاقبت بسهم عبدالله بن عروه خثعمی از جام سعادت شربت شهادت چشید و عبدالرحمن
بمقصد صدق رسید و چون اولاد عقیل شهید شدند نوبت فرزندان جعفر طیار
درامد و پیش از همه محمد بن عبدالله جعفر بمیدان سر درامد و کفتای شهباز بلند پرواز
اوج ولایت وای عنقای دلربای جانفزای قاف قرب هدایت مرا دستوری ده که ارزوی
من اینست و مدعای خاطر فاتر چنانست که پیش از انکه با جد بزرگوار در فضای خوش
هوای بهشت طیران کنم و ببال شهادت روی باشیانهٔ سعادت ارم چنانچه مرغ
دانه بر میچیند دانه وجود این جغد صفتان ویرانهٔ ادبار و بوم سیرتان اشیانهٔ انکار
و استکبار را بمنقار کارزار از عرصهٔ میدان بر چینم حسین اورا اجازت داد و محمد

روی بمیدان نهاده رجزی اغاز کرد نور الائمه اورده که ترجمه رجز او اینست که ای اهل
کوفه و نامردان شام؛ با شما کارزار خواهم کرد؛ بر شما کارزار خواهم کرد؛ و برای دل حسین علی
جان خود را نثار خواهم کرد؛ تا کنم دست ظالمان کوتاه؛ با بحرب استوار خواهم کرد؛
کین خود از شما بخواهم خواست؛ سر ما شکار خواهم کرد؛ شکوه در پیش جعفر طیار؛
از شما بیشمار خواهم کرد؛ حرب میکرد و روی میدان از مغز سر دلیران چرب میکرد تا
با جمعی بجانب اشیان قرب پرواز نمود و مرغ روح مقدسش در حوصلهٔ مرغان سبز بال
بهشت ارام یافت زینب خواهر امام حسین در فراق فرزندان خود بنالید حسین اورا
تسلی داده خاموش کردانید اما برادر محمد که عون عبدالله بود چون برادر را کشته دید
بی اختیار خود را در میان کشتگان افکند قاتل برادر را دید که بر زبر سر وی ایستاده
اول یك ضرب کار اورا اخر کرد و بنزد حسین امد عذر خواهی نمود که ای خال بزرگوار از
فراق برادر بیخود بودم و از حضرت شما استیجازت ننمودم حالا کرم نمایید و مرا اجازت
فرمایید حسین اورا پیش طلبید در کنار گرفت و وداع فرموده دستوری داد و عون
بمعرکه درامد رجزی میخواند که ابوالمفاخر ترجمهٔ ان برین وجه کرده است که بیت
ما ایم بفوت عیالها؛ بر خاسته از ره کمالها؛ در معرض رغبت شهادت؛ بر دست نهاده نقد جانها؛
چون اخر تیغ زن کشیده؛ در دین اهرمن سرتنها؛ ای قبله طراز دین تازی؛ ما طایفه نیستیم از انها؛
کز خدمت او ملول کردیم؛ ور زیر و زبر شود جهانها؛ یا نفرستیم حاش لله؛ وصل تو با صل جان و مانها؛
بکینه برادر مبارز میخواست و بتیغ فولاد شاخ حیوة از درخت بقا دایشان می انداخت
عاقبت از سر زندگی عنایتی برخاست و منزل بل احیاء عند ربهم را بمقدم مکرم خود بیاراست
بعد از شهادت خواهر زادهای ان مظلوم نوبت برادر زادگان مهموم مغموم رسید
اول عبدالله ابن الامام حسن علیه السلام جوانی بود نوخاسته و سروی اراسته پیش عم

عزیز خود آمد و گفت ای خلاصه خاندان نبوت و امامت و نقاوه دودمان ولایت و کرامت
مرا دستوری ده که طاقت فراق خویشان ندارم و بار محاجرت ایشان تحمل نمی آرم امام حسین
آه تراچگونه اجازت دهم و تو مرا یادگار برادری و نزدیک من با جان شیرین برابری عبد الله
سوگند بشاه زاده داد و اجازت یافته روی بمیدان نهاد و میگفت ان تنکرونی فانا فرع الحسن
سبط النبی المصطفی والمؤتمن و ابیات ابو المفاخر در ترجمه رجز او اینست و بس زیبا گفته
خواجه هر دو سرا جد منست حیدر کرار ولی تیغ زنست پدرم محترم محتشم نور بینائی زهرا حسن است
وین شهنشاه کرامت حسین هادی رهرو حق و عم منست نایب ذو المنن است اندر دین
آنکه امروز امام زمنست طایر قدسم و عم پدرم شهپر طیار مرصع بدنست تو چه مرغی و ترا خار چه جان
روشن و پرورش اندر چمنست حاصل عمر شما زود خزان طاقت و پرهای اهرمنست زود رفتن بسقر کار شماست
جان ربودن ز بدن کار منست راوی گوید که چون عبد الله بمیدان آمد طلب مبارز نمود توقف
نکرد و از کردار روی بقلب لشکر عمر سعد نهاد و نزدیک بعمر سعد رسید خرمن عمر سعد بیست
کس را بباد فنا بر داد عمر سعد از بیم تیغ شاه زاده عنان بر تافته در میان سواران گریخت
و عبد الله بمیدان بازگشته زمانی برآسود آنکه مبارز طلبید عمر سعد دید که عبد الله
روی بعرصه گاه میدان آورد در پیش صف لشکر آمد و مردمان را بحرب تحریص میکرد و وعده
زر و مرکب و غلام میداد بختری بن عمرو قانی پیش وی آمد که ای امیر عمر سعد دعوی
سالاری میکنی و داعیه سپه سالاری داری بیک میگریختی از تیغ آن جوان هاشمی عمر سعد
خجلت زده شد گفت ای بختری جان عزیز است و عمر را عوض نیست گر بگریختی جان او گفا و بردی
و اگر نه عمر عزیز خود را وداع کردی و اگر خواهی که راستی سخن مرا بدانی اینک پسر در میدان
ایستاده و دیده انتظار در راه مبارز نهاده برو تا دست برد با هاشمیان ببینی و از درخت
کارزار ایشان میوه ناکامی و بی فرجامی بچینی بنا موس رنگی برانگیختی سر تا جی از دعوی آمیختی





برو تا ببینی که این مرد کیست بدانی که انجام این کار چیست زنندی که بر چین آورد چو انجام سی بر تو کین آورد
چنانت دهد مالش تیغ تیز که یا مرگ خواهی از و یا گریز بختری از سخن عمر سعد منفعل شد
و آتش غضبش مشتعل گشته با پانصد سوار که خاصه او بودند روی بعبد الله آوردند و از
صف سپاه امام حسین محمد بن انس و اسد بن دجانه و پیروزان غلام امام حسن بمدد کاری
شاه زاده آمدند و پیروزان خود را در پیش افکنده در برابر بختری آمدند بختری از غایت خشم
بر پیروزان حمله کرد و پیروزان نیز با او در آویخت عبد الله بر حسن بر غلام خود ترسید و
نیزه در ربوده روی بدان سواران نهاد و اسد و محمد بن انس در عقب وی حمله کردند پیروزان
چون دید که شاه زاده حمله کرد او نیز از بختری برگشته با ایشان متفق شد و بیک حمله آن
پانصد مرد را بر داشته میدوانیدند تا بقلب لشکرگاه رسانیدند شبث ربعی با پانصد
سوار از صف لشکر بجنبید بانگ بر بختری زد که شرم نداری که با این همه مردم کاری از
پیش چهار تن روی بگریز می آوری پس او را با لشکر او باز گردانیدند و خود نیز با پانصد سوار
حمله کرده گرد اگرد آن چهار مبارز فرو گرفته عبد الله روی بشبث آورد و محمد و اسد با وی بود
اما پیروزان دیگر باره بر بختری حمله آورد و لشکر او را زیر و زبر گردانید از عمر سعد منقولست
که من در آن روز حرب پیروزان را تفرج میکردم سوگند بخدای که اگر یک شربت آب یافتی
هم لشکر ما را کفایت بودی از غایت شجاعتی که داشت و من میشمردم صد و بیست کس را
بتیر و بیست کس را بشمشیر هلاک گردانید راوی گوید که پیروزان از بسیاری حرب کوفته
شده برگشت تا بملازمت امام حسین رود عثمان موصلی از قفای او در آمد و چند
نیزه بر کمر وی زد که از پشت اسب در افتاد و اسب رم کرده روی بصحرا نهاد و لیکن پیروزان
چون پیاده بماند نیزه بیفکند و سپر در سر کشیده تیغ از نیام بر آورد و با آن مدبران
بر آویخت اما اسد بن دجانه چون پیروزان را پیاده دید بانگ بر مرکب خود زده حمله کرد

وازحلقهٔ که کرد بهروزان زده بودند چهارده تن را بقتل اورد و باقی در رمیدند و اسد

نزدیك بهروزان امد وکفت ای برادر جهد کن و براسب من نشین بهروزان خواست

که سوار شود که ناکاه از چهار سوی ایشان درامدم اغاز حرب کردند و اسد بهروزان را بکذاشت

و پیش ایشان باز شد و دست بحرب برکشاد در اثنای محاربه بخبری از دست راست

درامد و نیزهٔ بپهلوی وی زد که سر سنان از پهلوی دیکر بیرون شد و نیزه از دست اسد

بیفتاد و خواست که تیغ برکشد دستش کار نکرد و ازرق بن هاشم درامد و بیك ضرب

کار اسد را اتمام کرد اما عبدالله بن الحسن باثبت رعبی براو ریخته بود و در اثنای حرب هفده

زخم بروی زده بودند عاقبت بکوشید تا ان قوم از وی کریزان شدند و چون دید که لشکر

بهروزان و اسد را فرو کرفته اند بجانب ایشان تاخت در محلی رسید که اسد شهید شده

بود عبدالله درامد و قاتلش را بیك طعن نیزه هلاك کرد و بخبری را مجروح کردانید لشکر

از و در رمیدند و او پیش امد بهروزان را دید افتاده دست دراز کرد و اورا از زمین در

ربوده در پیش زین کرفته روان شد و اسب عبدالله قدمی چند برفت فرو ماند چون

فزون از صد چوبه تیر برو انداخته بودند و اسب تشنه و کرسنه بود و بسیاری هرجانب

دوین حالی که دو تن برو سوار شدند طاقت نیاورد و بایستاد عبدالله پیاده شد و بهروزان

از اسب فرو کرفته بود عمش عون علی ویرا پیاده دید و مرکب بتاخت و بیاورد تا عبدالله

سوار شد و بازوی بهروزان را کرفته بدست عون داد عون خواست که براه درایند بهروزان

بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد عبدالله بکریه درامد و عون نیز کریان کردید و برفوت او

دریغ میخوردند بیت از غم و حسرت یاران وفادار دریغ ترك احباب کرفتیم بیکبار دریغ

بالب تشنه بخون غرقه برفتند افسوس ما بماندیم بصد حسرت و تیمار دریغ دیکر باره

شاه زادهٔ مؤتمن عبدالله بن حسن دست در حبل المتین حبی الله استوار کرد و پای در رکاب

وما توفیق



وما توفیقی الا بالله اورده دل از دنیا و ما فیها برداشته و عنان اختیار بقبضهٔ ارادت

افریدکار کذاشته بیت روان کرد در خش عنان تاب را برانکیخت چون اتش ان اب را

روی بلشکر مخالف کرده مبارز طلبید هیچکس را داعیهٔ حرف او نشد و هرچند عمر سعد

مبالغه میکرد کسی سخن او را نمی شنید پس ابن سعد در غضب شده دشنام میداد و نفرین

میکرد یوسف الاحجار اسب پیش راند که یا ابن سعد منشور ملك ری تو کرفته و علم

سپه سالاری تو برافراشته چرا خود پیش نمیروی و مارا انکوهش میکنی عمر سعد جواب داد

که مرا امیر نفرموده که خود حرب کنم بلکه این لشکر را در فرمان من کرده تا ایشان را بحرب فرستم

پس ترا فرمان من باید برد نه مرا فرمان تو برو و با این پسر حرب کن و اکرنه از تو بامیر زیاد

شکایت کنم یوسف بن الاحجار بتعجیل مرکب برانکیخته بمصاف عبدالله امد و از کرد

راه نیزهٔ حوالهٔ سینهٔ عبدالله کرد شاه زاده طعن او را رد کرد و نیزهٔ بر حلقش زد که سر سنان

از قفایش اشکارا شد و ان شقی نکونسار از مرکب در افتاد و جان پلید بداد پسرش

طارق بن یوسف چون حال پدر بدان کونه مشاهده کرد روی بمصاف عبدالله اورد و

زبان بیهوده کشود و رسم حیا و ادب بریك طرف نهاده دشنام میداد و سخنان ناسزا

میکفت عبدالله را طاقت برسید با نیزه بر طارق حمله کرد طارق سبك دستی کرده

تیغ براند و نیزهٔ عبدالله را بدو نیم کرد و خواست که همان تیغ را بر عبدالله فرود ارد که

عبدالله مرکب باز پید و سر دست و تیغ او را در هوا بکرفت و چنان دستش را بر تافت

که استخوان ساعدش درهم شکست و تیغش بیفتاد عبدالله بدست دیکر بند کمرش

بکرفت و بهر دو دستش از خانهٔ زینش در ربود و چنان بر زمین زد که استخوانهایش درهم

شکست و خورد شد و این طارق را ابن عمی بود نامش مدرك بن سهل از کشتن پسر

عم غبار غم و الم بر دلش نشسته بمیدان امد و فحش بسیار بنسبت ماجید کرار و فرزندان

نامدار و بکفت عبدالله را تحمل نماند تیغی بر و فرود آورد که سر و هر دو دست و یک نیمه
از تنش بر زمین افتاد و بعضی از بدن ناپاکش بر زمین بماند شاهزاده در آمد و پایش
بگرفته از اسب در انداخت و از مرکب خود فرود آمد بر آن مرکب گرانمایهٔ تازی سوار
شد و مبارز طلبید لشکریان از ضرب تیغ او هراسان شده سر در پیش انداختند و هولی
و هیبتی در دل ایشان افتاد عبدالله چون دید که هیچ مبارزی بمیدان نمی آید دلتنگ
شد و خواست که خود را بر سپاه دشمن زند ناگاه نیزهٔ قوی در آن صحرا افتاده دید فی
الحال در ربوده کرد سر بگردانید و روی بمیمنهٔ لشکر نهاد و صف ایشان از جای برکند و
دوازده کس را بطعن نیزه بیفکند و برگشته نزدیک امام حسین علیه السلام آمد و گفت
یا عم العطش العطش امام حسین فرمود که ای روشنائی دیدهٔ عم و ای بهجت فزای سینهٔ پرغم
حالی جد و پدرت آب خواهند داد و مرهم راحت بر جراحتهای دل تو خواهند نهاد پس
عبدالله بدین بشارت مسرور گشته روی بمیدان نهاد قرب پنجاه هزار نامرد بر وی حمله کردند
و بتیر و تیغ و نیزه و ناوک و زوبین و خنجر زخم بر وی میزدند تا از کار باز ماند و حمله کرد
و خواست که بیک طرف بیرون رود رها نکردند عباس بن علی که علمدار لشکر بود علم را
بدست علی اکبر داد و خود با برادرش عون بن علی بمدد عبدالله آمد و او را از میان لشکر بیرون
آوردند و عبدالله بسیار زخم خورده بود و آهسته میراند ناگاه فیهان بن زهیر از عقب
وی در آمد و ضربتی بر میان دو کتف وی زد چنانچه از مرکب در افتاد و بدان افتادن
قدم در عالم قدس نهاد عباس از بکر بسته و آن حال مشاهده نموده در تاخت و بیک ضرب
تیغ سر فیهان [illegible] کام بدور انداخت پسرش حمزة بن فیهان میخواست که نیزه بر عباس
زند عون علی پیش دستی کرده و بتیغ تیز دست و نیزهٔ حمزه را بینداخت عباس تیغی دیگر
کار آن ناتمام را تمام ساخت و عبدالله را برداشته پیش خیمهٔ امام حسین آوردند آن





اهل البیت بر جوانی او میسوختند مادرش با آه گرم شعلهٔ آتش سینه سوز بر می افروخت بیت
از باغ نادرفته و سروی چنین دریغ ٭ گنجی چنان نهفته بزیر زمین دریغ ٭ افسوس از آن
نهال گلشن کامرانی که در اول بهار جوانی بخزان اجل پژمرده شد و دریغ از آن چشمهٔ
آب زندگانی که از هبوب صرصر اجل چون نفس زمهریر بادی افسرده گشت بیت
دردا که دل از حادثه غمناک افتاد ٭ در دیده ز سیل اشک خاشاک افتاد ٭ نوباوهٔ باغ عمر امید از شاخ
بی آنکه رسیده بود بر خاک افتاد ٭ راوی گوید که چون قاسم بن الحسن چهرهٔ برادر خود را که
گل بوستان ناز بود بخار آن حادثه چنانکه از خراشیده دید آه از نهاد او بر آمد پیش
عم بزرگوار خود آمد گریان و دلی بر آتش حسرت بریان و گفت ای شاهزادهٔ دو جهان مرا دیگر
طاقت مفارقت اقربا نماند و زمانه از سر بی بجتم بر خاک اندوه و مصیبت نشانده
دستوری ده تا کینهٔ برادر باز جویم و سوال اهل ضلال را بتیغ زبان و زبان سنان
جواب گویم امام حسین گفت ای جان عم تو مرا از برادر یادگاری و در این صحرا انیس دل
فگاری من ترا چگونه اجازه دهم و داغ فراق تو بر سینهٔ پرغم نهم مادر قاسم نیز از خیمه
بیرون دوید و دامن قاسم بر دست پیچید فریاد برکشید بیت ای بلبل گرفته جا در بدنم از نظرم مرو
مرهم سینه چون توئی خرد دیده هم تو شو ٭ القصه قاسم اجازت حرب نیافت و برادران
حسین تهیهٔ اسباب حرب میکردند قاسم بخیمه در آمد سر بزانوی اندوه نهاد ناگاه
یادش آمد که پدر تعویذی بر بازوی وی بسته بود و فرموده که در آن محل که اندوه بسیار
و ملال بیشمار بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و برخوان و بدانچه در اینجا نوشته است
کار کن قاسم با خود گفت تا من بوده ام مرا چنین حالی نیفتاده و بدین سان ملالتی دست
نداده بیا تا تعویذ را بخوانم و مضمون آنرا بدانم پس آن تعویذ باز کرد و بگشاد دید
که امام حسن علیه السلام بخط مبارک خود نوشته است که ای قاسم وصیت میکنم

ترا که چون برادرم و عمت حسین را بینی که در کربلا بدست شامیان دغا و کوفیان بی‌وفا
گرفتار شده زنهار که سر خود را در قدم وی اندازی و جان خود را روان در بازی و هر چند
ترا از مصاف باز دارد تو مبالغه نمائی و در الحاح و ابرام افزائی که جان فدای حسین
کردن مفتاح باب شهادت و وسیله ادراک اقبال و سعادت بیت
کدام کشته عشق و بسته بر خاک ٭ که جان کشته بخونش غریق رحمت نیست ٭ قاسم که این
وصیت نامه فرو خواند از شادی ندانست که چه کند زود از جای بجست و بخدمت شاه زاده
امد نوشته بدست وی داد چون شاه شهیدان آن مکتوب را بدید آهی سوزناک
از جگر بر کشید و زار زار بنالید و گفت ای جان عم این وصیت پدر تست بنسبت تو میخواهی
که بدین وصیت کار کنی و مرا درباره تو وصیتی دیگر فرموده و من نیز داعیه دارم که از اینجای
ادم بیا تا ساعتی بدین خیمه درآئیم و بدان وصیت قیام نمائیم پس دست قاسم گرفته بخیمه
در آورد و برادران خود عون و عباس را طلبید و با مادر قاسم گفت جامهای نو در قاسم
پوشان و خواهر خود زینب را گفت که عیبه جامه برادرم حسن را بیار فی الحال بیاوردند
سر عیبه را بگشاد و دراعه امام حسن و یک جامه قیمتی خود در قاسم پوشانید و عمامه
زیبا بدست مبارک خود بر سر وی بست و دست دختری که نامزد قاسم بود گرفته
گفت ای قاسم این امانت پدر تست که بتو وصیت کرده تا امروز نزدیک من بود اکنون
بستان پس دختر را با وی عقد بست و دستش بدست قاسم داد و از خیمه بیرون امد
قاسم از یکجانب دست عروس گرفته در روی میگریست و سر در پیش می انداخت که ناگاه
از لشکر عمر سعد آواز امد که هیچ مبارزی دیگر مانده است قاسم دست عروس را
رها کرد و خواست که از خیمه بیرون اید عروس دامنش بگرفت و فرمود که ای قاسم چه
خیال داری و عزم کجا میکنی بیت بگو که بر من چرا میروی ٭ مرا میگذاری بکجا میروی ٭





قاسم گفت ای نور دیده عزم میدان دارم و همت بر دفع دشمنان میگمارم دامنم
بگذار که عروسی و دامادی ما بقیامت افتاد بیت غباری بر دمید از راه بیداد ٭
شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد ٭ بر امد ابری از دریای اندوه ٭ فرو بارید سیلی کوه تا کوه ٭
ندوی دشت بادی تند بر خاست ٭ هوا را کرد با خاک زمین راست ٭ رسید از عالم غیبی ندائی ٭
ندائی نه صدای آشنائی ٭ که احسنت ای زمانه وه مبین زه ٭ عروسان را بدامادان چنین ده ٭
عروس گفت که میفرمائی که عروسی ما بقیامت افتاد فردا قیامت ترا کجا جویم و بچه
نشانه بشناسم گفت مرا نزدیک پدر و جد طلب کن و بدین استین دریده بشناس پس
دست فراز کرد و استین بدرید غریو از اهل بیت بر امد بیت قاسما این چه ظلم و بیداد است ٭
این نه آئین و رسم دامادیست ٭ اما چون امام حسین دید که قاسم بمصاف میرود
گفت ای جان عم بپای خود بگورستان میروی بدین گونه نتوان رفت دست کرد و گریبانش
چاک زد و هر دو سر دستارش بجانب رویش فرو گذاشت و لباسی مسلح در وی پوشانید
و تیغ خود بدست وی داد و بمیدانش فرستاد قاسم روی بمعرکه اورده آغاز رجز
کرد و ترجمه بعضی از ابیات رجز او در ترجمه ابو المفاخر بدین منوال است ٭ دل خریدار جاه خواهم کرد ٭
جان نثار شاه خواهم کرد ٭ با اساس و لباس دامادی ٭ عزم ترتیب راه خواهم کرد ٭
بسم مرکب و سر نیزه ٭ ماه و ماهی تباه خواهم کرد ٭ اب هندی و باد تازی را ٭ بر شهادة گواه خواهم کرد ٭
بلبل آسا بنغمهای حزین ٭ بانگ و استغاثه خواهم کرد ٭ با بتول و علی شکایت قوم ٭ در حریم اله خواهم کرد ٭
طرید میکرد و جولان مینمود و مبارز طلب میفرمود تا بسیار سرها از تن در ربود و بسیاری
دلیران از جان بر اورد و هیچ مبارز اهنگ حرب وی نکرد قاسم در برابر لشکر آمد و عمر
سعد ملعون را آواز داد که ای جفا کار بیوفا و تیره روزگار دور از صفا بسی از یاران
و برادران امام حسین را شهید کردی و از خویشان و اقربای وی دمار بر اوردی

اندك جمعی بر نشان حال ما بمانده اند هیچ وقت نیامد كه دست از ما باز داری و با این
مدبران روی بكوفه آری و ما را با این تشنگی و بی برگی بگذاری و از آنچه كرده پشیمان گردی
دگر بصید حرم تیغ بر مكش زنهار * وز آنچه با دل ما كرده پشیمان باش * عمر سعد لعین
جواب داد كه شما را وقت نیامد كه از سر نافرمانی درگذرید و بعاقبت خود فرو نگرید
و در سلامت بر خویش بگشایید و به بیعت یزید و متابعت پسر زیاد در آیید قاسم
بروی و امرای وی نفرین كرد و گفت ای شقی دین را بدنیای دنی بفروخته و متاع امانت
را باتش خیانت سوخته بدین عجوزه غدار فریفته گشته و قباله خواستگاری او
بدست غرور نوشته و ندانسته كه او بعقد هر كه در آید دو سه روزی با او بیش نپاید
بیت جمیله ایست عروس جهان ولی خوش باش * كه این مخدره در عقد كس نمی آید * ای عمر امروز آب
خود را آب داده گفت آری آب داده ام اكنون بر تشنه ام قاسم گفت ویلك یا ابن سعد وای
بر تو ای پسر سعد دعوی مسلمانی میكنی اسب را سیراب میداری و شهسواران میدان
امامت را تشنه میگذاری عورات و اطفال اهل بیت را جان بلب رسیده و تو آب
از ایشان باز میگیری آخر از تشنگی قیامت بر اندیش و از شرمندگی در پیش ساقی كوثر
یاد كن آتش در دل عمر سعد افتاد و جوی آب از چشمه چشم بگشاد و چون از خاكساری نقد
دین را بر باد داده بود این سخن را هیچ جواب نداد اما روی بسپاه خود كرد و گفت این
سوار را میشناسید قاسم بن الحسن است كه اگر در روز رزم شمشیر الماس فعل زمرد فام
بیند از آن لب لعل خوبان طراز پنداشته بوسه گاه او میل كند و اگر تاب و پیچ كمند
بنظر او در آید آن را حلقه چین زلف ماه رخان خطا انگاشته بدست و بازو بدان رغبت نماید
سپاه ار چه باشد جهان در جهان * نترسد ز حرب كهان و مهان * شما یكان یكان پیش او
بیرون مروید و تدبیر آن كنید كه او را در میان گیرید لشكر مخالف ترسان و هراسان روی

نعم



بقاسم آوردند قاسم از آن حال بی خبر بود چون دید كه مبارز پیش وی بیرون نمی آید
روی بخیمه عروس نهاد چون بدر خیمه رسید آواز دختر حسین شنید كه در مفارقت
او مینالید قاسم نیز بسیار بگریست و آرزومند ملاقات وی بود كلمه بدین مضمون ادا كرد
بیرون آ اندكی جانا كه بسیار آرزو دارم * وداع عمر نزدیكست و دیدار آرزو دارم * عروس آواز قاسم
شنید از خیمه بیرون دوید و گفت بیت خوش آمدی ز كجا میرسی بیا بنشین * بیا كه میدهمت بر دو دیده جا بنشین
قاسم از مركب فرود آمد نزدیك وی رفت و گفت ای دختر عم و ای انیس دل پر غم جای نشستن
و سخن در پیوستن نیست كه سپاه خصم خیرگی و تیرگی مینمایند باختیار از تو مفارقت نمینمایم
ز دیدار تو ام دوری ضرورت میشود ور نه * نخواهد هیچ موجودی كه جان از تن جدا باشد *
پس قاسم او را وداع فرموده عزیمت مراجعت بمیدان حرب نمود و از زبان عروس این نكته
بگوش هوش داماد میرسید بیت باز مرز دیده ای گل خندان چه میروی * جانم چو گل فكنده بدامان چه میروی
سروی و جای سرو بجز جویبار نیست * وز جویبار دیده گریان چه میروی * اما چون قاسم بمیدان
آمد و مبارز طلبید هیچكس اجابت نكرد عمر سعد ازرق ملعون را بخواند و او سپه سالار
لشكر شام بود پس گفت ای ازرق هر سال ده هزار دینار از یزید میستانی و طنطنه شجاعت
باسماع دلاوران عراق و شام میرسانی چرا بیرون نمیروی و كار این جوان را فیصل نمیدهی
ازرق گفت ای عمر این سخن از تو غریبست مرا در ولایت مصر و شام با هزار سوار برابر گرفته اند
بجنگ كودكی میفرستی و میخواهی كه نام و ناموس مرا در هم شكنی مرا عار می آید با وی محاربه
كردن عمر سعد بانگ بر زد كه ای مدبر زبانت لال باد این پسر حسن مجتبی است و نبیره
حضرت مصطفی است فرزندزاده شیر خداست بخدای كه اگر ضعف تشنگی و درماندگی
نبودی او را عار آمدی كه با ما سخن گفتی برو و بهانه بسیار میار تا نزد یزید محترم باشی و
پیش پسر زیاد محتشم گردی ازرق گفت اگر اعضای مرا ذره ذره سازند من بحرب وی نروم

اما چون مبالغه داری مرا چهار پسر است همه شجاع و دلاور یکی را بفرستم تا بمیدان رفته سر وی را بیاورد و دل ترا ازین اندیشه فارغ سازد پس پسر مهتر را بخواند و از مرکب خود فرود امد و او را سوار کرد و شمشیر خود بر میان وی بست پسر ازرق با زرهی تنگ حلقه و خودی فولادی و ساقین و ساعدین روی بمیدان نهاد کمری از زر بر میان بسته و نیزه خطی هجده ذرعی در دست گرفته با راستکی تمام بجولان درامد و بر قاسم حمله کرد قاسم که او را بدان شکوه و راستکی دید بعقد از دره ینند دیشید و بانگ بر مرکب زده پیش حمله او باز رفت و نیزه حواله سینه وی کرد سپری از پولاد در پیش رو اورد نیزه قاسم بر سپر امد سنانش بشکست قاسم خشم گرفته نیزه بیفکند و تیغ برکشیده بوی درامد او نیز نیزه بینداخت و پشت دست قاسم مجروح گشت اما محمد انس از لشکر گاه حسین دید که قاسم سپر ندارد از جای برجست و سپری فراخ دامن بوی رسانید دید که قاسم را پشت دست زخمی رسیده قدری از عمامه درید بر انجا می بند محمد انس ملول شد و بلشکرگاه باز گردید قاسم سپر در دست گرفته اهنگ مودی خود کرد پسر ازرق دیگر باره تیغ براورد تا بر قاسم زند اسبش بسر درامد و از پشت مرکب درافتاد و سرش برهنه شد و بر سر موی دراز داشت قاسم از پشت مرکب بیازید و موی او را بر دست پیچید مرکب برانگیخت و او را از روی زمین در ربوده گرد میدان بگردانید پس از دست بیفکند مرکب بر رو دوانید چنانچه اعضاش درهم شکست پس تیغ او را که بس گرانمایه و قیمتی بود برداشت و نیزه در ربود و بایستاد و مبارز طلبید ازرق چون نگاه کرد و پسر را دید که بدان زاری و خواری کشته شد بگریست پسر دوم چون دید که پدرش میگرید اجازت ناخواسته بمیدان رفت و گرد قاسم گرفتن گرفت و گفت ای بی رحم بکشتی کسی را که در همه ولایت شام نظیر نداشت قاسم گفت یا عدو الله هم اکنون ترا برادر در رسانم درامد و نیزه





زد که از دیگر جانب بیرون رفت پس دیگر باره مبارز طلبید برادر سیوم که ان دید جامه بدرید و خاک بر سر کرد و بخروشید و نزد پدر امد دستوری طلبید و پدر او را بغایت دوست میداشت اجازت نمیداد و وی بگفتار پدر التفات نکرده بانگ بر مرکب زد و نفرین کنان در برابر قاسم امد قاسم چون سخنان بیهوده او استماع فرمود نیزه بر شکمش زد که از پشتش بیرون امد چون ازرق دید که دیگر پسرش کشته شد از اسب فرود امده خاک بر سر میکرد و سلاح بر خود می اراست بعزیمت انکه بحرب قاسم بیرون اید پسر چهارمین نگاه کرد پدر را بدان حال دید انیدا هیچ نپرسید بانگ بر اسب زد و در برابر قاسم امد بنیاد دشنام کرد قاسم بجواب او التفات نانموده اهنگ حرب کرد پسر ازرق نیزه حواله قاسم کرد شاه زاده تیغی که در دست داشت بزد و دسته است وی را با نیزه قلم کرد ان مدبر برگشته روی بهزیمت نهاد و خون از وی میرفت چون بلشکر خود رسید از اسب درافتاد و جان بداد اما چون ازرق هر چهار پسر را کشته دید جهان روشن بر چشم وی تاریک شد از غایت خشم سلاح بر خود راست کرده بر مرکبی تازی نژاد سوار شد چنان مرکبی که با هن خانی و کرم روی باتش رضیع اللبان بودی و از تیز کامی و خوش خرامی بابادشریک العنان بودی زنعل او همه روی زمین گرفته هلال ز کوش او همه روی زمین گرفته سنان اهنگ میدان کرده در مقابله قاسم بایستاد و گفت ای بی رحم سنگین دل بی انصاف چهار پسر مرا کشتی که در تمام عراق و شام ایشان را مثل و مانند نبود قاسم فرمود که چه غم ایشان میخوری هم اکنون ترا بدان منزل رسانم که ایشان بدان نزول کردند اما چون امام حسین دید که ازرق ملعون در برابر قاسم امده از وی اندیشه نمود و دست بدعا بر کشود و نصرت قاسم از خدای درخواه میمود و مردم از نزدیک و دور نظاره ان دو مبارز میکردند ازرق بنیزه بر قاسم حمله کرد قاسم حمله او را قبول نموده در صدد رد در امده

هرچه او می‌بست این میکشاد تا دوازده طعن در میان ایشان رد شد ازرق در غضب شد
نیزه بر شکم مرکب قاسم زد و اسبش از پای درافتاد قاسم پیاده بماند امام حسین محمد
انس را گفت دریاب جگرگوشهٔ برادرم را و این جنیبت بوی رسان محمد انس جنیبت حسین را
بنزدیک قاسم آورد تا سوار شد و بر ازرق حمله کرد ازرق بر اسبی گلگون نشسته بود
چون کوه پایه و برگستوانی مغربی برافکنده و کنارهای آن بزر و سیم آراسته بر پشت
قاسم باز شد و سه طعن دیگر میان هردو رد و بدل شد عاقبت ازرق برکشید و بقاسم
درآمد تیغی چون برق سوزان از نیام برآورد و چون رعد خروشان طنطنهٔ نعره برکشید
و گفت بیا تا ببینیم که در چه کاری و از هنرهای مردان چه داری بیا تا نبرد دلیران کنیم
درین رزمگه جنگ شیران کنیم : ببینیم کز ما بلندی کراست درین کار فیروزمندی کراست
چون ازرق درنگریست و آن تیغ در دست قاسم بدید گفت ای قاسم من این تیغ را بهزار
دینار خریده‌ام و بهزار دینار دیگر بزهر آب داده حالی بدست تو چگونه افتاد قاسم گفت
این یادگار پدرست میخواهم که ترا شربتی از آن آب بچشانم و بضرب زدن دررسانم ای ازرق روا
باشد که تو مرد سپاهی باشی و همین که سوار میشوی تنگ اسب را احتیاط نکنی تا بدین زودی
سست شده و نزدیکست که زین از پشت اسب بگردد ازرق پشت خم داد تا تنگ اسب را
نگاه کند که قاسم بتنگ وی درآمد و ضربتی زدش بمیان که چون خیار تر بدو نیم شد
غریو از لشکر برآمد فی الحال از مرکب خود فرو جسته بر اسب او سوار گشت و جنیبت امام
حسین را لجام گرفته بلشکرگاه خود آورد و چون نزدیک رسید از مرکب پیاده شده رکاب
سعادت اکتساب عم عالیجناب خود را بوسه داد و گفت واعماه العطش العطش حتا
که اگر یک شربت آب یابم دمار ازین لشکر برآرم حسین گفت نزدیک شد که از دست
جدت شربت کوثر نوش کنی و این عمها ولهها را فراموش کنی برو که مادرت در فراق





تو میگرید و میزارد و همه اوقات باه و ناله میگذارد آتش هجرانت داغ بر سینهٔ آن نامراد
نهاده و از دست شوق رخسار تابانت ابواب حرمان بر روی آن دردمند گشاده بیت
خرابه ماست لبند جانش از دست فراق تو : دلش پیوسته میسوزد ز درد اشتیاق تو : قاسم روی
بخیمه که مادرش و عروس در آنجا بودند روان شد او از مادر شنید که میگفت ای فرزند ارجمند
وای آرام دل دردمند آخر کجائی و چرا دیدار عزیز خود نمی‌نمائی رفتی از دیده و من بی‌سر و پایم بی‌تو :
تو کجائی که ندانم که کجایم بی‌تو عروس نیز مینالید و بصد زاری میگفت بیت
برفت آن ماه و ما را در دل از وی صد هوس مانده : غم هجران او با جان شیرین همنفس مانده
قاسم که این صداها شنید خروش برکشید مادر و عروس چون خبر یافتند از خیمه بیرون
دویدند و در دست و پای قاسم غلطیدند قاسم ایشان را دلداری میداد و میگفت ای
عزیزان امروز روزیست که نسیم محبت و سرور بر ریاض قلب و صدور نمیوزد و شمیم فرح و
مسرت بمشام ارباب مهر و محبت نمیرسد اما درین دوری ضروری و اضطراریست و این
مفارقت از روی بی‌اختیاریست آب و گل را روی بمیدانست و جان و دل را توجه بجانان
ما برفتیم و دل آواره در کویت بماند جان نماند از هجر و در دل حسرت رویت بماند و چون
قاسم عزم رفتن نمود مضمون این کلام جگرسوز و فحوای این سخن محنت‌اندوز بر زبان باز
ماندگان از صحبت او جاری شد بیت دیده از هجر تو خونبار شد ای مردم چشم : مردمی کن مشو از دیدهٔ خونبار جدا
اما قاسم بمیدان آمده چشمش بر علامت ابن زیاد افتاد که بر سر عمر سعد برداشته بودند عنان
بدان صوب معطوف گردانید و یکبار روی بسوی آن سپاه نهاد چشم از علم برنمیداشت
و میخواست که خود را بعلم‌دار رساند و علم را از پای درآرد که پیادگان سر راه بر وی گرفتند
همین که بحرب ایشان مشغول شد سواران بگرد وی درآمدند و تیر و نیزه و گرز و شمشیر و
سنگ و چوب حوالهٔ وی کردند قاسم در دریای حرب غوطه خورده قریب سی پیاده و پنجاه

سوار بیفکند وصف سواران بردرید خواست که بیرون اید هرکیش را تیرباران
کردند اسب از پای دراوفتاد وشبث بن سعد نیزه برسینهٔ قاسم زد که سر سنان از پشت
مبارك وی بیرون امد قاسم دران حرب بیست وهفت زخم خورده بود وخون بسیار
از وی رفته از اسب درکشت وکفت یا عمّاه ادرکنی اواز بکوش امام حسین رسید
مرکب درتاخت وصف یاده وسوار از ابرهم زده قاسم را دید درمیان خاك وخون
غرق شده وشبث بر زبر سر وی ایستاده میخواست که سر مبارکش باز کند امام حسین
ضربتی برمیان وی زد که بدو نیم شد انکاه قاسم را در ربوده با درخیمه اورد هنوز
رمقی در تن او باقی بود حسین سرش را درکنار کرفته بوسه بررویش مینهاد ومادر عروس
انجا ایستاده میکریستند قاسم چشم باز کرده درایشان نکریست تبسمی فرمود وجان
بجان افرین تسلیم کرد خروش از بارکاه امام حسین برامد مخدرات اهل بیت بناله درامدند
مادر قاسم میکفت ای مظلوم مادر دریغ از ماه رخشان که بر سپهر شباب رشك افتاب
عالمتاب بود پیش ازانکه عرصهٔ جهانرا باشعهٔ ظهور روشن سازد بمحاق فراق کرفتار کشت
وافسوس از چشمهٔ حیات فایض البرکات که منبع رشحات جود وجلال بود قبل ازانکه
متعطشان بوادی شوق را سیراب کرداند بخاشاك هلاك مکدر شد دریغا که پژمرده شد ناکهانی
کل باغ دولت بروز جوانی ای قاسم دیده باز کن ودختر عمت ببین ای قاسم حسرت نوداماد
دردلت بماند بیت باحسرت ازین جهان فانی رفتی ناخورده بری ز زندکانی رفتی دختر حسین
دست درخون وی میمالید وبرسر وروی میکشید وزبان حالش میکفت بیت
بی دلانی که یارشان بکشند سرخ روئی بخون یار کنند نوعروسان شوی کشته ولی
سر وپا اینچنین نکار کنند راوی کوید که بعد از شهادت قاسم ابی بکر علی پیش حسین امد
وکفت ای برادر مرا دستوری ده تا کینه خویشان ازین بدکیشان باز خواهم حسین فرمود





اه شما یك یك میروید ومرا بکه میکذارید ابو بکر کفت ای برادر مدتیست که میخواهم که
تحفهٔ بخدمت ارم وندانستم که تحفه که لایق این حضرت باشد کدام است امروز می
بینم که هیچ هدیه لایق تر از جان نیست میخواهم که این تحفه نثار قدوم ملازمان کنم
امروز که یار من مرا مهمانست بخشیدن جان ودل مرا ایمانست دلرا خطری نیست سخن در جانست
جان افشانم که روز جان افشانست پس شاهزاده شرف اجازت ارزانی فرمود ابو بکر
بمیدان امده طرید کرد وجولان نمود وبچوکان مبارزت کوی سر مبارزان میربود ورجزی
که ترجمهٔ بعضی از ابیاتش بنظم ابو المفاخر اینست میخواند بیت شاه برادر منست اختر اسمان دین
مهتر وبهتر زمان قدوه وقبلهٔ زمین لاله روضهٔ صفا کلبن باغ مصطفی چشم وچراغ مرتضی میر وامام راستین
کوهرکان اجتبا مهر سپهر اقتدا طرّه نشان طاوها چهره کشای یاوسین من نه برادریم خادم وچاکرم ولی
بیش دو دیده شما خارجیان بیره دین در که مخاصمت صاعقه اجل کمان بر فلك مقاومت مشتری زحل کمین
تحفهٔ جان ودل بکف امده ام بدرکهش دیده ورخ براستان تیغ وکفن در استین
امام حسین اورا دعا وافرین میفرمود واو مرکبی تازی نژاد را که در تندی برابر وباد سبق
بردی ودر تیزی پیك سبك پای وهم را واماندهٔ کردی بیت بکرمی چو اتش بتندی چو اب
کرو بردی از اهوان درشتاب بهرطرف میتاخت ورایت شجاعت بدست جرات برمی
افراخت وعرصهٔ میدانرا از نامردان تهی میساخت تا وقتی که نقد حیات برسر بازار
شهادت درباخت راوی کوید که ابو بکر بن علی را بیست ویك جا زخم رسیده بود
اخر بطعن نیزهٔ قدامه موصلی وکفته اند که بزخم عبد الله بن عقبه یا حرّ بن یزید
نخعی بیت رخت ازین منزل فانی بربست بنظر خانهٔ باقی بنشست بعد از وی عمر بن علی
دستوری طلبیده بحرب درامد وبقوت مبارزت از سران معرکه قتال برسر امد ودر غزو
مناقب اهل البیت لماس فصاحت میسفت ورجزی مشتمل برین مضمون بزبان نثار میکفت

ما عافیت نثار درد کرده ایم • جان را بمن یزید علم فرد کرده ایم • زین بحر اکنون چو کسی این خون نخورد •
دل را ز آب خضر و جهان سرد کرده ایم • پس از محاربه بسیار بسبب غلبه اشرار و فجار از عالم غدار
رخت بر بست و در روضه رضای حضرت پروردگار بنشست و بعضی گفته اند که عمر علی در ان
حرب حاضر بود و این قول نزد علما اصح است اما مشهور انست که در ان روز بسعادت شهادت
فایز گشته و بعد از و عثمان علی با جازت سبط نبی و ولی نکاور را از پیش صف بر انگیخت
ز لب ما تند دریا کف فرو ریخت • چو برق که بر با اعدا در اویخت • حربی مردانه در پیوست
و دست مبارزان از شوکت مردانگی فرو بست و جزی میخواند که سه بیت ترجمه اینست
امد عثمان بجنگ تیغ یمان در یمین • خورده بقتل شما پیش برادر یمین • شامی مدبر چرا تیغ کشید بر حسین
نیست دلش را مگر دین انصاف بین • صبح شهادت دمید وقت صبوح منست • مست شدم دمبدم از قدح حور عین
بعد از حرب بیکران بزخم گران یزید ابطحی شمع حیات ان چراغ دودمان ولایت بباد اجل
منطفی شد و ان گنج جواهر زواهر معانی بزیر خاک فوات مختفی گشت بیت
رفت و کحل روشنی در چشم عالم بین نماند • برگ عیش و شادمانی در دل غمگین نماند •
از عقب وی عون علی جوانی بود خوب صورت زیبا سیرت صافی نیت پاکیزه طویت
نزد امام حسین امد و گفت ای برادر مرا صبر نیست که مبارز طلبم که در ان تاخیر و توقف
میرود و من در قتل اعادی تعجیل دارم اجازت فرمای و همت از لی دار حسین گفت
ای برادر لشکر دشمن بسیار است و مخالف ما از پیاده و سوار بیشمار است عون جواب داد
که یا ابن رسول الله شیر را از هجوم روباه اندیشه در ضمیر نگذرد شهباز را از بسیاری کبک ترسی نماید
بکوشم درین حرب مردانه وار • چه اندیشه از لشکر بیشمار • دل و دست و بازو بکار اورم •
جهان بر عدو تنگ و تار اورم • این بگفت و مرکب بر انگیخته بر قلب سپاه دشمن حمله کرد
و در دریای هیجا بر پشتی بازوی توانا غوطه خورد و این انجار با دو هزار پیاده و سوار گرد





او فرو گرفتند عون علی بشمشیر یلی ان قوم را از هم بدرانید و لشکر را از پیش خود برمانید
و عنان بجانب حسین معطوف گردانید امام حسین بر و افرین گفت و فرمود که می بینم که
مجروح شده برو بخیمه و زخمهای خود را ببند و زمانی برآسای عون علی گفت ای برادر
بزرگوار بروان جدت محمد مختار مرا از حرب باز مدار که از تشنگی هلاک نزدیکم و می بینم
که ساقی کوثر جامی پر از شراب بهشت در دست دارد و بمن اشارت میکند و من زود میخواهم
که خود را از تشنگی برهانم و مدد فریق طریق شهادت که قافله سالار و کاروان سعادتست
جگر تشنه خود را بآب زلال فردوس رسانم امام حسین فرمود که اسب ادهم را که حضرت
امیر در حال حیوة بتو حواله کرده بود بفرما تا زین کنند و برگستوانی بکر یمنی بر افکنند و سوار
شو عون بفرمود تا ان مرکب را مکمل کرده بیاوردند و سوار شد زرهی داودی پوشید
و پیراهن سفید مصقول بر بالای ان در بر افکند و تیغی یمانی حمایل کرده و نیزه رومی
بدست گرفته روی بمیدان نهاد و از زبان زمانه این صدا بعرصه حربگاه افتاد بیت
چه افتست که باز این سوار پیدا شد • کدام سرو ز بالای زین برون امد • صالح بن سیار را
که چشم بروی افتاد بلرزه در امد و کینه دیرینه او سمت تجدید پذیرفت و سبب
عداوت او ان بود که در زمان خلافت امیر المومنین علی او را مست بمجلس علیه اوردند
و امیر پسر خود عون را گفت که او را هشتاد تازیانه بزن تا از حق سبحانه مزد یابی عون او
را بحسب شرع بمجلس پدر هشتاد تازیانه زده بود و کینه ان در سینه او مخفی مانده تا در
این وقت که عون علی بمیدان امد صالح نام طالح انجام با شغام ان صورت تیغ از نیام
برکشیده زبان بفحش و دشنام گشوده بر عون حمله کرد عون از کلمات سفاهت امیز او
خشم گرفته بیک طعن نیزه از اسبش در گردانید برادرش بدر بن سیار که برادر را بدان
خواری افتاده دید بکینه او بر عون حمله کرد و در برابرش امده خواست که زبان بفحش

بکشاید که عون اورا مجال نداد و نیزه بر دهنش زد که سر سنان از قفا نمودار شد عاقبت
هزار سوار از میمنه و هزار از میسره بجنب راست وی درامدند و طعن و ضرب چوبی
روان کردند و آن سوار نامدار و نقد صاحب ذو الفقار با ایشان به نبرد درامد و هر سو
که حمله میکرد دمار از سوار و پیاده بر می اورد تا زخم بسیار بروی زدند و بطعن نیزه خالد
بن طلحه از مرکب در افتاد و گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه واله یا ابن
رسول الله بهواداری تو بمیدان جرات رفته ایم بیت گر سر بهر خاک رفت برد رونق
باد جانا سعادة سر تو انکه برادری دیگر که جعفر بن علی گفتندی از غم برادران بسرآمده
کشته باجازه امام حسین روی بمیدان نهاد و داد مردی و مردانگی بداد و باندک
زمانی ازان شربت که برادران عزیزش نوشیده بودند جرعه بچشید و بیک چشم زدن در
مقصد صدق بدیشان برسید پس عبدالله علی با دیده گریان و سینه بریان پیش شاهزاده
دو جهان امد و بزبان حال میگفت بیت ای غمت تخم شادمانیها وصل تو اصل کامرانیها
میرود مر کوههای غم بر دل از درت مهر گرانیها در میدان هجران پایمال خیل فراق
کشته ام اجازتم بازرانی دار حسین اورا دستوری داد عبدالله روی بمصاف جای
نهاد و بعد از انکه صد و هفتاد کس را در مهلکه فوات افکنده بود بزخمهای
هانی بن ثوبیت خضرمی از مرکب در افتاده توجه بدار جنان نمود بیت
بنجات یافت ازین دامگاه رنج و عنا نزول کرد بگلزار جنة الماوی اما عباس علی که
امام حسین را علمدار بود چون احوال برادران بدان منوال مشاهده نمود سیل محنت از
دیده بگشود و فرمود بیت ایا برادران عزیزان کجا شدید در دشت کربلا همه از هم جدا شدید
پس علم برداشته پیش امام حسین اورد و بر بالای سر مبارکش بر پای کرد و گفت ای
برادر علمداری ما بقیامت افتاد عنایتی نمای و اجازتی فرمای حسین بگریست و گفت





ای برادر نشانه لشکر من تو بودی همین که بروی همه جمعیتها بتفرقه مبدل گردد عباس
گفت ای پسر رسول خدای جان من فدای تو باد دلم از دنیی بتنگ امده و آئینه سینه از
غبار آزار زنگ گرفته رخصت فرمای تا داد خویشان ازین ستمکاران بستانم و بتیغ
انتقام بعضی ازین مدبران کوفه و منکران شام بی جان گردانم حسین فرمود که چون
مراد تو اینست باید که بمیدان روی و اول برین قوم حجت گیری و آنچه با تو بگویم باز گوی
و اگر نشنوند پس ازان اغاز حرب کنی پس کلمه چند باوی بگفت و اجازت داد عباس
مبارزی نامدار بود و شجاعی بغایت عالی مقدار حرارت و قوت از حیدر کرار میراث
داشت پیوسته در معرکه مقاتلت رایت نصرت برمی افراشت درین محل که بر مرکب تیز
پای اهرمن جای رعد صدای برق نمای سوار شد با تیغ مصری و سپر مکی و خودی رومی
روی بمیدان نهاد بیت برقی گرفته بر کف و ابری بپیش روی ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران
روی هوا را از تراکم غبار چون شب تار گردانید و صحن زمین را از طرید و جولان چون
عرصه گلستان منور و مزین ساخت و چون بمیدان جنگ جای رسید عنان مرکب باز
کشید و گفت ای قوم این سید و این سرور و این فرزند ستوده پیغمبر صلی الله علیه واله میگوید
که برادران و خویشان و یاران و هواداران مرا کشتید و خون چندین بزرگان دین از صحابه
و تابعین بر خاک هلاک ریختید اکنون ما را چندان اب دهید که اطفال و عورات
بنوشند و تشنگی ایشان کمتر شود و مرا بگذارید تا برخیزم و این باقی اطفال که مانده اند
برگرفته بطرف روم یا بلاد هند رویم و جزیره عرب و ولایت حجاز با شما گذارم و شرط
میکنم که من فردای قیامت با شما خصمی نکنم و فعل شما را با خدای حواله نمایم تا او هر چه
خواهد کند عباس این پیغام جگرسوز ادا کرد غلغله از سپاه یزید برامد و جمعی خاموش
شدند و قومی دشنام اغاز کردند و بعضی پشیمانی میخوردند و گروهی زار زار میگریستند

اما شمر ذی الجوشن ملعون وشبث ربعی وحجر بن الحجاج در پیش امدند وکفتند
ای پسر بوتراب با برادرت بکوی که اکر همه روی زمین اب فرو کیرد و در تصرف ما باشد
یک قطره از ان بشما ندهیم مکر وقتی که بر یزید بیعت کنید و مطیع و منقاد پسر زیاد
شوید عباس پریشان کشته بازکشت و نزدیک حسین امد وانچه شنیده بود بنده
عرض رسانید حسین سر مبارک در پیش افکند واب در دیده بکردانید که ناکاه از خیمه فغان
وصدای العطش العطش بمحیط اسمان رسید عباس چون خروش وزاری اهل بیت شنید
بی طاقت کشت ومشکی ودو مطهره برکرفته نیزه در دست بود وروی باب فرات نهاد وکفت
میروم تا الی بروی کار باز ارم یا در دریای خون غرق کردم واز تشنه بودن و دشنه دیدن
وافغان تشنکان شنیدن بازرهم : در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن : یا غرقه شدن یا کهری اوردن
این کار مخاطرات خواهم کردن : یا روی بدین سرخ کنم یا کردن : راوی کوید که چهار هزار مرد برابر
فرات موکل بودند دو هزار پیاده و دو هزار سوار چون عباس روی بلب اب نهاد این چهار هزار
کس سر راه بروی کرفتند عباس کفت ای قوم شما مسلمانید یا کافر کفتند ما مسلمانیم عباس
فرمود در مسلمانی کجا روا باشد که سک وخوک ودد ودام وحیوان و پرنده همه ازین
اب خورند وشما فرزندان مصطفی وجکر کوشکان فاطمه زهرا را محروم میسازید
وازین اب منع میکنید واز تشنکی قیامت اندیشه ندارید واز خجالت وندامت امروز
یاد نمی ارید حالا شما اوقات بر سر اب میکذرانید واز حال تشنکان صحرای کربلا خبر ندارید
ترا که درد نباشد ز حال ما چه تفاوت : تو سوز تشنه چه دانی که بر کنار فراتی : چون نکهبانان
فرات این کلمات بشنیدند با نصد پیاده سوار پیش امده عباس را تیرباران کردند عباس سپر در
روی کشیده ونیزه بر کوش اسب نهاده برایشان حمله کرد وهشتاد کس را از پای دراورد وباقی
همه را بر کردانیده متفرق ساخت وتا رسیدن سواران اسب خود را در اب افکند درین محل





سواران در رسیدند واهنک حرب کردند عباس بانک بر مرکب زد واز اب برون امد
ورجز خوانان برایشان حمله کرد واز ترجمه رجز او این ابیات مشهورست : عباس علیست شیر غازی
از بیشه خیبر حجازی : اورده بزیر ران و در دست : اب یمنی وباد تازی : سر هیچ باز مکر که باهم
نزدیک خدای سر فرازی : بر ال نبی سپه کشیدن : کاریست که نیست کار بازی : غافل مشوید از انکه بنود
بیهوده سخن بدین درازی : مردمان از خوف نیزه و هم شمشیر او در رمیدند او دیکر باره اسب در
اب راند بار دیکر هزار سوار برو حمله اوردند عباس نیزه در اب افکند وتیغ برکشید واز اب
برون راند حمله کرد وهر سوی که روی اوردی مردم میرمیدندی تا وقتی که لب اب از ایشان
ببست پس فرود امد ومشک پر اب کرده خواست که اب خورد اخر از تشنکی امام حسین و
زنان وکودکان اهل بیت یاد کرد واب ناچشیده سوار شد ومشک در دوش راست کشید
سوار و پیاده سر راه بروی کرفتند با ایشان حرب در پیوست ناکاه نوفل بن ازرق بنجه خود را
بعباس رسانید واو با دیکری مشغول بود ان مدبر حربه حواله عباس کرد و دست راست
از بدنش جدا شد وعباس این رجز میخواند که یک بیت مضمونش اینست : اکر کاست دستم زمین [دست راست]
ز دین وز مردیم جزی نکاست : زنم تیغ و نندیشم از مرک هیچ : که الحاب بر کشتن من خطاست
اکر اب یابم وکر نه کنون : مرا اندر سر اب کردن رواست : پس عباس از روی مردانکی مشک را
بدوش چپ کشید دست چپش نیز بینداختند مشک بدندان در کرفت انداخت و
برکاب دشمن را از پهلوی خود دور میکرد تا ناکاه تیری بر مشک امد وسوراخ شد واب‌ها
بریخت زبان حال با عباس میکفت یا چه حکمتست که ابی بحلق ما تشنکان نمیرسد ومنادی
غیبی ندا میکرد که شربتهای بهشت برای شما اماده کرده اند حیف باشد که لب بدین اب تر کنید
باب شور جهان تر مکن لب همت : که شربت تو مهیاست از شراب طهور : بدین مضیق منه دل که چند جای دکر
برای عشرت تو برکشیده قصر قصور : پس عباس از ان دو زخم منکر از اسب در افتاد وکفت

يا اخاه ادرك اخاك ای برادر برادرت دریاب آواز بگوش حسین رسید دانست که نزدیک جد و پدر رفته است آهی از حسین برآمد که زمین کربلا از هیبت آن بلرزه درآمد بیت
پر کردون زین مصیبت جامه جان چاک زد * خسرو انجم کلاه سروری بر خاک زد * قامت گردون دوتا شد چه مهر سیاه شد * برق این آتش مگر بر قبه افلاک زد * در بعضی تواریخ مذکور است که امام حسین بعد از شهادت عباس فرمود که الان انکسر ظهری این زمان پشت من بشکست وقلت حیلتی واندک شد چاره من بیت
برفت آن یار و من بیچاره گشتم * ز روی خوشدلی آواره گشتم *
راوی گوید که محمد بن انس در پیش شاه زاده ایستاده بود چون آواز عباس شنود و گریه بر حسین مظلوم بدید روی بدان موضع نهاد که عباس افتاده بود و چون بدانجا رسید او را دید در میان خاک و خون جان داده و از زندان فنا روی بگلستان بقا نهاده خود را بر روی او انداخت و شیون در گرفت جمعی سوار و پیاده که آنجا حاضر بودند یکبار بر وی حمله نمودند و در دم گوشت اعضای او را از سر نیزه‌ها در ربودند ع او هم بشهیدان دگر ملحق شد
پس امام حسین علیه السلام ماند و سه پسر او علی اکبر و علی زین العابدین و علی اصغر و گویند که او عبد الله نام داشت و بهمان کنیت امام حسین اباعبدالله مقرر شد اما چون حسین دید که از یاران و برادران کسی نماند سلاح بر خود راست کرد که بمیدان رود علی اکبر چون پدر را دید که قصد میدان دارد فرود آمد و در دست و پای وی افتاد و گفت ای پدر هرگز مباد که من یک روز و یکساعت بی تو در جهان باشم روا مدار که مرا در میان ظالمان بگذاری چندان حرب خود را موقوف دار که من جان در قدمت ببازم و دل پرخون خود را از غصه این دونان بپردازم حرم حسین و خواهران و دختران از خیمه‌ها بیرون دویده در دست و پای علی اکبر افتادند و در منع کردن محاربه داد مبالغه بدادند و امام حسین نیز اجازه نفرمود علی اکبر زاری و تضرع مینمود و سوگندهای عظیم





برید میداد و قطره اشک بر چشمه چشم میگشاد پس حسین از بسیاری ناله و زاری او بدست مبارک خود سلاح در وی پوشانید و زره و جوشن بروی راست کرد و کمر ادیم که از حضرت امیر بود بر میان او بست و مغفر فولادی مزرد بر فرق مبارکش نهاد و بر اسب عقابش سوار کرد اینجا مادر و خواهرانش در رکاب و عنانش در آویختند و بجای آب خون از دیده امیر بخشید امام حسین فرمود که دست از وی بدارید که عزیمت سفر آخرت دارد
آن مه بجانب سفر آهنگ میکند * صحرا و دشت بر دل ما تنگ میکند * پس علی اکبر ایشان را وداع کرده روی بمصاف جای آورد و او جوانی بود هجده ساله با روی چون آفتاب و گیسوی چون مشک ناب و از روی خلق و خُلق شبیه تر برسول خدای کسی از وی نبود چون بمیدان رسید ساحت آن معرکه از شعاع رخسار وی منور شد لشکر عمر سعد در جمال وی متحیر ماندند از وی پرسیدند که این کیست که تو ما را بجرب فجا آورده * این کیست سوار مرکه بلای دل و دین صدخانه برانداخته در خانه زین است * ماهیست درخشنده چو بر پشت سمند است سرویست خرامنده چو بر روی زمین است * چون عمر سعد در و نگریست و او را بر اسب عقاب سوار دید گفت این پسر بزرگترین حسین است که در شکل و شمایل بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله میماند و در روایتی آمده است که هرگاه که شوق لقای سید عالم صلی الله علیه و آله بر اهل مدینه غالب شدی بیامدندی و در روی علی اکبر نظر کردندی و چون شوق استماع کلام سید انام علیه السلام بر ایشان غلبه کردی سخن شکر نثار شاه زاده شنودندی این جوان با قامتی چون سرو روان و طلعتی افروخته تر از گل ارغوان اسب را در عرصه میدان بجولان در آورده میگفت * انا علی بن حسین بن علی نحن بیت الله اولی بالنبی * این رجز است که شاه زاده میخواند و از غزحسب و شرف نسب خود خبر میداد ابو المؤید آورده که علی اکبر هر که مبارز جولان کنان درآمد

حلقهٔ گیسوی مشکین بر روی رنگین افکنده و آن شاه زاده چهار گیسوی تافته بافته
مجعّد معنبر مسلسل داشته دو از پیش و دو از پس می انداخته و زبان روزگار در صفت
آن شاه سوار بدین ابیات و بدین نغمه پرداخته بیت خسروی مشتری غلام تو باد
توسن چرخ در لجام تو باد سبز خنگ فلک مسخر تست ابلق روزگار رام تو باد
شاه زاده رجزی در مناقب خود و اهل بیت خود میخواند که ترجمهٔ بعضی از آن در ترجمهٔ نور الائمه
خوارزمی بر نهج مسطور است منم علی حسین علی که خسرو مهر فراز تخت فلک کمترین غلام منست
من آن نژاد هاشمی ام که قدر او میگفت که خطبهٔ فلک سرمدی بنام منست عنان مرکب خصم ار بتافتم نه عجب
چرا که توسن تند سپهر رام منست راوی میگوید که هر چند علی اکبر مبارز طلبید کسی در برابر
او نیامد شاه زاده خود را بر لشکر خصم زده شور در میمنه و میسره و قلب و جناح آن
سپاه افکند و چندان مقاتله کرد که آن گروه انبوه از حرب او بستوه آمدند پس مراجعت
نموده پیش پدر آمد و گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار ذبحنی العطش مرا میکشد و هلاک
میگرداند تشنگی و اثقلنی الحدید و گران میسازد و رنج می افکند مرا آهن سلاح فهل
شیأ شربت بار حلهٔ آیا شربتی از آب هیچ راه توان برد و برای حصول مقداری از آن چاره
توان کرد حقا که اگر قطرهٔ آب بحلق من رسیدی دمار ازین قوم بر آوردمی امام حسین او را
پیش طلبید و خاک از لب و دندان وی پاک کرد و انگشتری رسول خدای صلی الله علیه و آله
در دهان وی نهاد تا بمکید تشنگی وی تسکین یافت دیگر باره روی بمیدان آورد و
رجزی در صورت حال خود ادا کرد که ابو المفاخر در ترجمهٔ لآلی آورده بیت ساقی کوثر آب میخواهد
میر مجلس شراب میخواهد بچهٔ شیر در عرین خطر راه آب از سگان میخواهد کیست آنکو ز قطرهٔ آبی
دل ما همچو کباب میخواهد گیسوان سیه سفید حسین کیست کز خون خضاب میخواهد مؤمنان در بهشت و منکر ما
سوی دوزخ شتاب میخواهد درین نوبت که شاه زاده مبارز طلبید عمر سعد ملعون طارق



بن شیث را گفت برو و کار پسر حسین را بساز تا من حکومت رقّه و موصل از برای تو از
پسر زیاد بستانم طارق گفت می ترسم که فرزند رسول را بکشم و تو بدین وعده وفا نکنی
عمر سعد سوگند خورد که ازین قول بر نگردم و اینک انگشتری من بگیر و بستان طارق
انگشتری عمر سعد را در انگشت کرده بآرزوی حکومت موصل روی بحرب علی اکبر آورد و بسلاح
تمام بمیدان آمد نیزه حوالهٔ علی اکبر کرد علی اکبر نیزهٔ او را رد کرده در آمد و نیزه بر سینهٔ وی
زد که مقدار دو وجب سنان از پشتش بیرون آمد طارق از اسب در گردید و علی اکبر مرکب عقاب
را بر و راند تا همه اعضای او بسم مرکب خسته و شکسته شد پسر او عمرو بن طارق بیرون آمد
بقتل رسید پسر دیگرش طلحة بن طارق از غم پدر و برادر سوخت مرکب بر انگیخته
چون شعلهٔ آتش خود را بعلی اکبر رسانید فی الحال روی گریبانش گرفته بخود کشید تا او
مرکبش در افکند علی اکبر دست فراز کرد و گردن او بگرفت و چنان بر پیچید که خورد بشکست
و از زینش در ربوده بر زمین زد غریو از لشکر بر آمد و نزدیک بود که مردم از هول و هیبت و
زور و شوکت شاه زاده متفرق گردند عمر سعد بترسید و مصراع بن غالب را فرمود که این
جوان هاشمی را دفع کن مصراع در برابر وی آمد گرما گرم نیزه بر وی حواله کرد علی اکبر شجاعت
از پدر و جد خود بمیراث داشت بنیزه زد چنانچه همه سپاه از هول نیزهٔ او بترسیدند مصراع
در آمد و بتیغ نیزهٔ او را قلم کرد خواست که شمشیر بکشد که علی اکبر خدا را یاد کرد و بر رسول
صلی الله علیه و آله صلوات فرستاد و تیغی زدش بر سر چنانچه تا بروی زین دو نیم شد و دو
پاره از مرکب در افتاد سپاه در خروش آمدند و ابن سعد محکم بن طفیل را با ابن نوفل
طلبید و هر یکی را هزار سوار داده بحرب علی اکبر فرستاد و ایشان از گرد راه بر علی اکبر حمله
کردند شاه زاده بیک حمله آن دو هزار سوار را بر گرفته بقلب لشکرگاه دوانید و مانند
شیر گرسنه که در رمه افتد میزد و میکشت تا شور در لشکرگاه افتاد پس باز گشته پیش پدر

امد و فریاد العطش برداشت حسین گفت ای جان پدر غم مخور که دم بدم از حوض کوثر
سیراب خواهی شد علی اکبر بدین مژده دلشاد گشته باز گردید و یکبار از لشکر اشرار از
یمین و یسار بر وحمله کردند و زخم بسیار بر و واقع شد و گویند بضرب تیغ منقذ بن مرة
عبدی از مرکب در افتاد و نعره زد که ای پدر فرزند از پای در افتاده خود را دریاب [illegible]
برهگذار چو خاکم فتاده هان ای بخت بیت بدین طرف برسان نازنین سوار مرا بمیرم از غم اگر یار جان برای خدا
خبر بده من یار غمگسار مرا آواز او بگوش امام حسین رسید در تاخت و او را از میان میدان
در ربود و بدر خیمه آورد و از مرکب فرود آمد سرش در کنار گرفت و گفت ای فرزند ارجمند
وای آرام دل دردمند با مادر و پدر سخنی بگوی دیده باز کرد و سر خود را در کنار پدر دید
خروش بر آورد و گفت یا ابتاه می بینم که درهای آسمان گشاده است و حوران جامهای
شربت بدست نهاده و مرا اشارت میکنند این کلمه بگفت و ودیعت حیات باز سپرد خروش
از حرم حسین و دختران برآمد و حسین نیز بگریست و گفت ای فرزند منزل خود را در آن
جهان بدیدی و بنزدیک جد خود رسیدی و شربتهای نوشین بنوشیدی و خلعتهای بهشت
بپوشیدی ما را در میان اعادی بگذاشتی و خود راه جنات عدن مفتحة لهم الابواب برداشتی
ای عزیز پدر کجا رفتی وز کنار پدر چرا رفتی برخوردی ز بوستان حیات سوی کاشانه فنا رفتی
برگزین کلبه فنا رفتی سراپرده بقا رفتی مصطفی جد تست میدانم که بنزدیک مصطفی رفتی
فرع زهرا و مرتضی بودی سوی زهرا و مرتضی رفتی شهربانو میگفت دریغ از آن نهال چمن
شادمانی که طراوت بهار جوانی او بصدمت خزان باد اجل پژمرده شد و افسوس از آن
جمال زیبا که هنوز از حلاوت حیات چاشنی ذوق نایافته چون غنچه از شوکت خار فنا
وفات در برده شد ماه نو را چه اتفاق افتاد که چنین زود در محاق افتاد در روایتی
دیگر آمده است که در آن زمان که علی اکبر بر تمام لشکر حمله کرد او را در میان گرفتند شاه زاده

از نظر



از نظر امام حسین غایب شد حسین از عقب وی در آمد تا تفحص احوال وی کند و نعره
میزد که یا علی یا علی ناگاه آواز علی اکبر آمد که یا ابتاه ادرکنی ای پدر دریاب مرا حسین
مرکب از آنجانب راند و گفت یا علی از طرفی دیگر نعره برآمد که ادرکنی یا ابتاه حسین از
عقب آواز رفت و او را ندید آواز آمد که یا علی آواز بیامد و سبب آن بود که مقدم بن نعمان
زخمی بر فرق او زده بود و بدان نزدیک شده که شاه زاده از مرکب در افتد خود را بر انکی
نگاه داشته و یال اسب را گرفته عنان رها کرد و گذاشت تا اسب او را بجانبی بیرون برد که نه جانب
لشکرگاه حسین بود و چون قدری راه برفت علی اکبر از اسب در افتاد و اسب روی بجانب
میدان نهاد اما چون حسین نعره زد و جواب نشنید بی طاقت شده صف لشکر را از
هم بدرید و علی اکبر را ندید در صحن میدان نگاه کرد او را گشته نیز نیافت قضا را مرکب
امام حسین از حوالی لشکرگاه عمر سعد روی ببادیه نهاد و هر چند که حسین عنان او را باز
کشید تمکین نکرد تا مقداری راه از میان قتال و معرکه جدال دور شد و یا علی یا علی نعره میزد
و در آرزوی فرزند بیندیش آب از دیده محنت دیده میبارید و بزبان حال میگفت بیت
ز فرقت تو دلی دارم و هزاران درد ز هجر تو نفسی دارم و هزاران آه ای فرزند دلبند تو
کجائی و چراغ نازنین پدر سوخته جگر نمینمائی ای پسر از جفای دشمن دلریشم آری
ریش دل مرا نمک هجران در خور است بیت من خود از آزار این سنگین دلان زار بودم کشتم اکنون زارتر
در اثنای این حال نظر امام حسین بر مرکب علی اکبر افتاد علی را ندید خواست که اسب را
بگیرد اسب روی ببادیه نهاد حسین نیز اسب برداشته میرفت تا بموضعی رسید که اسب ایستاده
بود نگاه کرد علی اکبر را دید افتاده چون مرغ نیم بسمل میطپید و بیخود در میانه خاک
و خون میغلطید حسین فی الحال پیاده شد پیش او بنشست و دست بر پیشانی وی نهاد
علی اکبر چشم باز کرد جمال با کمال پدر را دید گفت می بینی حسین گفت چه خبر را به بینم

گفت ای پدر در نگر و ببین که جدم حضرت رسالت دو قدح از شراب بهشت بر دست دارد
و یکی بمن میدهد که بنوش و من میگویم که هر دو قدح بمن ده که بغایت تشنه ام میفرماید
که ای علی این قدح بنوش که این دیگر را برای پدرت اماده کرده ام که او نیز با لب تشنه و دل
خسته نزد من خواهد امد این کلمه بگفت و جان بداد حسین او را بر اسب عقاب بسته
با خیمه اورد و خواهرانش زاری درگرفته و برای وی مرثیه ها میخواندند چنانچه قبل
ازین سمت ذکر یافت دریغا که هلال نور گستر اسمان ولایت که از افق امامت و هدایت
طلوع یافته بود هنوز بر مدارج معارج کمال بدریت مرتقی و مستعلی ناگشته بمحاق
غروب و نقاب افول محجب و مختفی گشت و نهال طوبی مثال بوستان کرامت که بر کنار
جویبار فتوت و شهامت نشو و نما پذیرفته بود پیش از اظهار ازهار فضایل و اثمار
معالی بصرصر اجل از پای درامد بیت تا دامن این تازه گل از دست برون شد ، چون غنچه دلم ته بته اغشته بخون شد
سوزش این درد غمزده داند که بواقعه غم اندوز مهاجرت فرزندی دلبندی سوخته باشد
و خروش این مصیبت رسیده شناسد که بجاذبه جگرسوز مفارقت دلبندی ارجمندی
مبتلا گشته بود بیت هلاک جان من ان برداند ، که روزی از جوانی دور ماندست
القصه چون امام حسین دید که از هیچ طرف یاری و مددکاری روی نمینماید و از
هیچ جانب اثر غمگساری و هواداری نمی اید و مخدرات حجرات عصمت و طهارت
خروش بر اوردند و فغان و شیون اغاز کرده فرمود که ای پردگیان حرم نبوت و ای پرورش
یافتگان در تتق عفت و فتوت خاموش باشید تا دشمنان شماتت نکنند و صبر و
شکیبائی شعار و دثار خود سازید که در بلا جزع کردن موجب محرومی از ثواب است و
ثواب صابران نزدیک حق سبحانه و تعالی بیرون از حد حساب و زبان نیاز فراق زدگان
اهل بیت این سخن ادا کرده بیت دل ندارد طاقت باد فراق ، این دلست ای شاه سنگ خاره نیست





وناطقهٔ حال شاهزاده در جواب میفرمود که راست میگویند بیت صبر کردن در فراق چون منی ،
سخت دشوار است اما چاره نیست ، پس دختر خود را سکینه بنواخت و خواهرانرا گفت
سکینه من امروز یتیم خواهد شد زنهار که بعد از من بانگ بر او نزنید و با او بی
التفاتی نکنید که دل یتیمان نازک باشد و پس از واقعهٔ من موی برهنه نکنید و
طپانچه بر چهره نزنید و روی سینه نخراشید و جامه پاره نسازید که اینها عادت
اهل جاهلیت است اما از گریه منع نمیکنم که شما غریبان و بیکسانید مظلوم و بیچاره
شده و محروم و اواره گشته و با این همه بمصیبت من مبتلا خواهید شد و بشهادت
من سراسیمه خواهید گشت درین محل زینب و ام کلثوم و شهربانو و سکینه بی
طاقت شده گریه اغاز کردند بر وجهی که صومعه داران اسمان از اه و نالهٔ ایشان بفریاد
امدند امام حسین همه ایشانرا تسلی داد و بر مرکب سوار شد خواست که بمیدان رود
ناگاه خروش عظیم و غلغلهٔ بزرگ از خیمه بسمع مبارک وی رسید از سبب ان پرسید
گفتند ای سید و سرور زمانه ستمگر بر ما خواری میکند و علی اصغر از تشنگی زاری
میکند و شیر در پستان مادرش خشک شده و ان طفل شیرخواره هلاک نزدیک
گشته امام حسین فرمود که او را نزد من ارید زینب او را برداشته پیش حسین اورد
امام مظلوم او را فراستد و در پیش قربوس زین گرفت و نزدیک صف سپاه مخالف
رفته بر روی دست اورده اواز داد که ای قوم اگر بزعم شما من گناه کرده ام این طفل باری
چه گناه دارد وی را یک جرعه اب دهید که از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش
نمانده ان جفاکاران سنگدل گفتند محالست که بی حکم یزید یک قطره اب بتو و
فرزندان تو دهیم و نامردی که او را حمله بن کاهل گفتندی تیری برکشید و بسوی امام
حسین انداخت و ان تیر بحلق علی اصغر امد و کند کرده در بازوی حسین نشست

حسین آن تیر را از حلق آن معصوم زاده بی نظیر بیرون کشید و خونی که از حلق آن
میریخت بدامن پاک میکرد و نمیگذاشت که بر زمین ریخته گردد پس روی بخیمه نهاده مادرش
را طلبید و گفت بگیر این طفل شهید را که از حوض کوثر سیراب گردانیدند شهربانو خروش
بر آورد و خواتین اهل البیت فغان بر کشیدند و حسین نیز بر حال آن طفل گریه میفرمود
و مضمون این میگفت بیت تا جدا گشتی از کنار پدر ✽ تیره شد بی تو روزگار پدر
غمگسارم تو بودی و گشت ✽ بی تو یاد تو غمگسار پدر ✽ تو برفتی ز پیش من و ز تو ✽ درد دل ماند یادگار پدر
و شهربانو در فراق نور دیده مضمون این کلام بر زبان میراند بیت رفتی و سیر ندیدم رخ تو بنده هنوز
گوش یک نکته ز لبهای تو نشنوده هنوز ✽ چیده دست اجل این غنچه نورسته مرا ✽ نخلی از شاخ امل دست تو ناچیده هنوز
و ابو المفاخر گفته بیت ای دل و دین و روان پدر ✽ بتو خورسند بود جان پدر ✽ ای گل سرخ ناشکفته هنوز
زود رفتی ز بوستان پدر ✽ راوی گوید که با علی اصغر هفتاد و دو تن شربت شهادت چشیده
رخت بدار الملک بقا کشیدند و با امام حسین هیچ کس نماند غیر امام زین العابدین
و اهل بیت چون شاه زاده را تنها دیدند آه سوزناک از جگر بر کشیدند و از یتیمی فرزندان
و غریبی و بیکسی ایشان براندیشیدند خود را از گریه نتوانستند نگاه داشت بیت
ای دریغا دیده انصاف اگر بینا بدی ✽ سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها بدی ✽ بر غریبی حسین و درد او گر بستی
حضرت خیر النسا گر اندرین صحرا بدی ✽ کی توانستی کشیدن تیغ در روی کسی ✽ گر علی مرتضی با ذو الفقار آنجا بدی
فاطمه از حسرت مانده آن لب تشنگان ✽ جامه بر تن چاک کردی گر در آن غوغا بدی ✽ گر حسن بودی در آن صحرای پر کرب و بلا
از غم و سوز برادر واله و شیدا بدی ✽ راوی گوید که با حضرت امام حسین از مردان یک امام
زین العابدین ماند و بس و او نیز بیمار بود چون پدر را تنها دید از خیمه بیرون دوید و نیزه
برداشت اما از غایت ضعف در پی میکشید و از رنجوری بدن مبارکش میلرزید با چنین
حال روی بمیدان نهاد و چون چشم حسین بروی افتاد که بمصاف جای میرود در عقبش

بتعجیل



بتعجیل روان شد و گفت ای پسر باز گرد که نسل من بتو باقی ماند و تو پدر ائمه اهل بیت
خواهی بود و نسل تو تا قیامت منقطع نخواهد شد و من ترا وصی خود ساخته عورات را
بتو میگذارم و اماناتی که از جد و پدرم مانده بتو میسپارم اول قرآن که کلام الهیست
و مجموع حقایق نامتناهیست دیگر مصحف فاطمه و جفر ابیض و جامع و جفر احمر و علم
عاقت و زبور و باقی علوم که غیر ائمه اهل بیت را بر آن اطلاعی نیست پس امام زین العابدین
را بخیمه در آورده نشاند و امانتها بدو سپرد و بتقوی و رضا مولی وصیت کرد آنگه
شهربانو را گفت عیبه و سلاح مرا بیاورید که دور حمله گذشت و رسید نوبت ما
نور الائمه از زبان شاه زاده گفته ✽ اینک آمد نوبت من الوداع ✽ الوداع ای عترت من الوداع
زود دلهای شما خواهد شدن ✽ سوزناک از فرقت من الوداع ✽ دم بدم خواهید چون ابر بهار
گریه کرد از حسرت من الوداع ✽ پس قبای مصری حمزه بپوشید و عمامه رسول خدای بر سر بست
و سپر حمزه سید الشهدا در پس پشت افکند و ذو الفقار شاه ولایت حمایل کرد و بر اسب
ذو الجناح سوار شد و آهنگ میدان نمود پرده نشینان حجره عصمت از پی او روان
و دوان شده گفتند ای شاه واویلاه ما را بکه میگذاری و این غریبان بیکس را بکدام
کس میسپاری حسین گفت باز گردید که شما را بخدای سپردم و او وکیل منست در میان شما
و کفی بالله وکیلا اما چون امام حسین بمیان میدان رسید و نیزه بر زمین استوار
کرد و رجزی آغاز فرمود قریب بیست بیت و از انجمله پنج بیت برسم تبرک آورده شد
خیرة الله من الخلق ابی ✽ ثم امی فانا ابن الخیرتین ✽ فضة قد خلصت من ذهب
فانا الفضة وابن الذهبین ✽ فاطم الزهراء امی وابی ✽ وارث الرسل امام الثقلین
من له جد کجدی فی الوری ✽ او کشیخی فانا ابن العلمین ✽ ذهب من ذهب فی ذهب
ولجین فی لجین فی لجین ✽ ترجمه این ابیات از کلام غریبی آورده میشود بیت

جدّ من خیر الوری فاضلترین انبیاست ∴ آفتاب اوج عزت شمع جمع اصفیاست ∴ منقبتهای پدر کر برشمارم دور نیست ∴
دُر درج لافتا و بدر برج هل اتاست ∴ مادرم خیر النسا فرزند خاص مصطفاست ∴ بر کمال او کمال بضعة منّی گواست ∴
وندبرادر کر بپرسی هست شاه دین حسن ∴ آنکه سبط مصطفی و نور چشم مرتضاست ∴ عمّ جعفر طیّار کاندر باغ خلد
دایما پرواز او با اشیان کبریاست ∴ حمزه سر خیل شهیدان باشد عمّ پدر ∴ اینچنین اصل و نسب در جملهٔ عالم کراست ∴
ای ستمکاران سنگین دل که اخلاق شماست ∴ بیوفائی و نفاق و ظلمت و جور و جفاست ∴ جملهٔ فرزندان و خویشان و عزیزان مرا
قتل کردید این چه آئین است و این طغیان کراست ∴ وین زمان هم بر هلاک من کمر بسته اید ∴ کشتن من در کدامین مذهب و ملت رواست ∴
تشنه لب بنشسته یاران و من از پی میروم ∴ در قیامت حضرة حق حاکم ما و شماست ∴ پس کفت
ای قوم بترسید از آنکه شب اورده و روز آورده و بمیراند و زنده کرداند و روزی دهد و جان
بستاند اگر بدین خدای اقرار دارید و بر رسولش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که جدّ منست
ایمان اورده، این بر من ستم مکنید و بیداد روا مدارید و بر اندیشید تا آنکه فردا در عرصات
جدّ و پدر و مادر من بر شما خصمی کنند و شما را از حوض کوثر آب ندهند اینک هفتاد و
دو تن از برادران و برادرزادگان و اقربا و یاران و موالیان من بکشته اید حالی قصد
کشتن من دارید اگر برای مملکت است راه مرا بگذارید تا بروم و حبش و ترکستان روم و
عیال مرا از تشنگی جگرشان کباب است مقداری آب بچشانید تا من فردا بر شما خصمی نکنم و
اگر نه چنین کنید الحکم لله و رضینا بقضاء الله مردمان شام که این سخن بشنیدند از
معرکه برمیدند و کوفیان بگریستند و بنالیدند بحتری بن ربیعه و شبث بن ربعی
و شمر ذی الجوشن دیدند که کار از دست رفت و نزدیک شد که لشکر با امراء خود بحرب
در آیند در برابر حسین آمدند و گفتند یا بن ابی تراب قصه بخود دراز مکن و این کبر از
سر بنه و بیا تا ترا پیش یزید بریم تا بر یزید بیعت کنی و از این مهلکه خلاص یابی و الا ترا
بدین وجه میداریم تا از تشنگی هلاک شوی امام حسین سر مبارک در پیش انداخت و عمر





سعد چون گریه و فغان لشکر دید بترسید و از قلب لشکر بیرون تاخت و بانگ بر بادکان
زد که مگذارید که پسر ابوتراب دیگر سخن گوید و زود او را تیرباران کنید یکبار مقدار پانزده
هزار نابکس تیرها در کمان نهاده از شست رها کردند و قضا را یکی بران حضرت و بر مرکب
وی نیامد تیر اندازان از خطا کار منفعل شده باز گشتند و امام حسین بخیمه باز آمد بود
الائمه از امام جار الله علامه نقل میکند که در آن وقت که امام حسین در کربلا تنها مانده بود ∴ بیت
ورای پرده نشینان و کودک بیمار ∴ نماند هیچکس دیگر از تبار حسین ∴ حسین گریه کنان در وداع فرزندان
ستاده لشکر بجد در انتظار حسین ∴ شاهزاده میخواست که حمله کند که ناگاه گردی و
غباری پدید آمد چنانچه هیچکس هیچکس را نمیدید مقارن این حال شخصی مهیب با شکلی عجیب
بر مرکبی نشسته که سر و دستش با سب میمانست و پایش بمثابه پای شیر بود پیش امام حسین
آمد و سلام کرد بدین عبارت که السّلام علیک و علی جدّک و علی ابیک و بک
امام حسین جواب سلام او باز داد و گفت تو چه کسی ای نیکبخت که در چنین وقتی بر مظلومان
بجان سلام میکنی گفت یا بن رسول الله من مهتر پریانم و مولای سید آخر الزمانم و
چاکر شاه مردانم مرا زعفر زاهد میگویند و لشکر من دریا بانست پدرت وقتی که بجا
بین العلم در آمد و دیوان از ضرب ذو الفقار مسلمان ساخت پدر مرا بر ایشان مرتبهٔ امارت
داد و بعد از فوت پدر من همه در فرمان منند دستوری ده تا با لشکر خود بیایم و دمار از این
قوم برآرم ∴ بیت ∴ دوستان را شاد گردانم بتوفیق خدای ∴ وین ستمکاران سرکش را در اندازم ز پای ∴
امام حسین گفت ای زعفر خدایت مزد دهد و شما را دستوری قتل آدمیان نیست از آنکه
شما جسم لطیفید ایشان شما را نبینند و شما ایشان را ببینید و بکشید و این ظلم باشد امّا
آنکه ملائکه در حرب بدر و حنین نزدیک جدم آمده با کفار حرب کردند بحکم خدای بود
تو باز گرد و بمنزل خود معاودت کن زعفر گفت ای سید ما بصورت آدمیان خود را بدیشان

نمائیم و حرب کنیم که از قوم ما هم بکشند شهید راه تو باشند امام حسین گفت جزاک الله خیرا
یا زعفر دلم از زندگانی دنیا سیر شده و در علم المنایا دیده ام که من امروز بلقای خدا خواهم رسید
تو برای من خاطر باز کرده و متعرض این قوم مشو زعفر بازگشت فی الحال غبار فرو نشست اما امام
حسین دید که اهل عناد در انکار و جدل میفزایند و از خصومت و عداوت تنزل نمینمایند
دیگر باره روی بمیدان نهاده مبارز طلبید تمیم بن قحطبه که یکی از امرای نامدار شام بود و
در میان قوم خود عالی مقدار پیش حسین باز آمد و گفت ای پسر علی تا کی خصومت کنی
فرزندان همه کشته شدند و چاکران لباس فنا پوشیدند هنوز جنگ میکنی و یک تن
تنها با بیست هزار کس چه کند حسین گفت ای مرد شامی من بجنگ شما آمده ام یا شما
بجنگ من آمده اید من بر شما سر راه گرفته ام یا شما بر سر راه من گرفته اید برادران و فرزندان
مرا بقتل رسانیدید اکنون میان من و شما بجز شمشیر چه تواند بود بسیار مگوی و بیا تا چه
داری این بگفت و از روی مردانگی نعره از جگر برکشید که زهره بر جای لشکریان آب گشت
تمیم سراسیمه گشته دستش از کار فرو ماند شاهزاده تیغی زدش که پنجاه قدم سرش دور افتاد
پس حمله کرد و سپاه دشمن از ضرب تیغ او ترسان شده یکبار در رمیدند یزید ابطحی بانگ
بر لشکر زد که ای بی حمیتان همه درمانده اید یک کس بروی وی بیرون روید و شما به بینید
که من چون کار وی میسازم پس سلاح بر خود راست کرده پیش حسین آمد و مبارزت او
در همه شام و عراق مشهور بود و بشجاعت در ولایت مصر و روم معروف و مذکور سپاه
عمر سعد چون او را در مقابله حسین دیدند از شادی نعره برکشیدند و اطفال و عورات
اهل البیت از این واقف شده بترسیدند امام حسین بانگ بر یزید ابطحی زد که مرا نمیشناسی
که چنین گستاخانه نزد من می آئی ابطحی جواب نداد و تیغ حواله امام حسین کرد شاهزاده پیش
دستی نموده تیغ بر کمرش زد که چون خیار بدو نیم شد پس آهنگ آب کرد که بسیار تشنه بود شمر

ملعون



ملعون بر لشکر بانگ زد که زنهار زنهار مگذارید که او آب خورد که اگر یک شربت آب
بیاشامد یک تن را زنده نگذارد پس لشکر غلبه کرده و میان حسین و آب فرات حایل
گشتند امام حسین تیغ برکشید مرکب ذوالجناح را برانگیخت و عزیزی در صفت تیغ
آن معصوم فرموده است بیت تیغ گوهردار او الحق نکو گوهری :: آتشی همرنگ آب و آب رنگ آتشین
گوهر او تابناک و آتش او آبناک :: آب و آتش گشته یکجا هم قران و هم قرین :: کرده از خون دلیران در صف میدان جنگ
نعل خارا کوب اسپش خاک را با خون عجین :: تیزتک چابک عنان پولادسم خاراشکن :: خورد در سر کوچک دهان لاغر میان فربه سرین
شیر صولت سیل پیکر کوه کن دریا گذار :: رعد هیبت برق سرعت باد جنبش تیزبین :: اینت مرکب اینت راکب اینت تیغ و اینت مرد
ای هزار آفرین بر جان پاکت آفرین :: امام حسین اینچنین مرکبی برانگیخت و بیجان تیغ سر
یاغیان چو برگ و باد خزان بر زمین میریخت تا سه صف لشکر را بدین راه بر خود
گشاده ساخته بلب آب رسید و همین که اسب را در جوی فرات راند کفی آب برگرفت خواست
تا بیاشامد یکی آواز داد که ای حسین آب میخوری و لشکر در خانه عورات افتاده غارت
میکنند امام حسین را غیرت آمد آب را بریخت چون بدر خیمه راند کس را ندید دانست
که این سخن بمکر و غدر گفته بودند اما حکم دوست چنان بود که آن شب حسین بشراب
بهشت روزه گشاید آورده اند که امام حسین از لب فرات تا بخیمه رسیدن چهار صد
کس را بیفکنده بود و چون بدر خیمه آمد فرود آمد و قدم در سراپرده نهاد مخدرات
اهل البیت بخدمت او حاضر شدند فرمود که ای پردگیان چادرها در سر کشید و میانها را
استوار بر بندید و بمصیبت ما آماده باشید اما جامه مدرید و فزع منمائید و یتیمان
مرا نیکو دارید پس امام زین العابدین را در بر گرفت و بوسه بر روی او نهاده گفت
بیا جانان وداعم کن بابی اتمم بنشان :: که تیغ از استخوان بگذشت و آب از فرق و کار از جان
شود مرغ دل پاکم ز تاب کربلا بریان :: سخن کوتاه کن تا دل غمگین شود شادان

ای پسر چون بمدینه باز رسی دوستان را سلام من برسان و بگو پدرم حسین فرموده که هرگاه برنج غربت گرفتار شوید از غریبی من یاد آرید و چون کشته بینید از حلق بناحق بریده من فراموش مکنید و چون آب خوش خورید از لب تشنه و جگر تفتیده من بر اندیشید

ای همدمان مشفق ولی دوستان من ؛ یاد آورید واقعه و داستان من ؛ در جوی دیده چشمه خونین روان کنید ؛ از بهر آب دادن سرو روان من ؛ ز آسمان عمامه خورشید بر زمین ؛ انداز که غرقه گشته بخون طیلسان من ؛ بر شمرده شعله غم گل صد برگ آفتاب ؛ تا دید غرقه خون رخ چون ارغوان من ؛ آب فرات کف بسر و سر بسنگ زد ؛ وقتی که تشنه شد لب شکرفشان من ؛ گر دید خون بتعزیه من که میرسد ؛ صد گونه فیض جان شما از جان من ؛

شهربانو آمد که ای سید و سرور درین ملك غریبم و غمگساری ندارم خواهران و دختران تو اولاد حضرت رسالتند کسی را بر ایشان دستی نباشد اما من دختر یزدجردم شهریارم و غیر از تو کسی ندارم مبادا که دشمنان بعد از تو قصد من کنند و حرمت حرم محترم تو نگاه ندارند امام حسین فرمود که ای شهربانو غم مخور که کسی را بر تو دستی نیست و همیشه محترم و مکرم خواهی بود و روایتی انست که حسین گفت در انساعت که مرا از پشت مرکب دور اندازند مرکب من بنزد شما خواهد آمد تو برنشین و عنان زا بدو سپار که او ترا از میان قوم برده بجائی که خواهد برساند اما اصح انست که شهربانو همراه اهل بیت بشام رفته بود القصه حسین یك یك را وداع کرده سوار شد و آن وداع آخرین و دیدار بازپسین بود پس دیگر باره سوار شد و بزبان حال میگفت بیت

لاابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند ؛ هر چه من کردم دامن از او خواهم فشاند ؛ دامن آخر زمان دارد غبار حادثه ؛ آستین بر دامن آخر زمان خواهم فشاند ؛ پای غیرت بر سر کون و مکان خواهم نهاد ؛ دست همت بر رخ جان و جهان خواهم فشاند ؛ از سر صدق و صفا چون صبح دم خواهم زدن ؛ و اندران دم در هوای دوست جان خواهم فشاند ؛

راوی گوید که چون شاهزاده روی بمیدان نهاده بود عمر سعد گفت ای یاران





بدانید که یك یك حریف او نیستید و او حالا تشنه است یکبار بر وحمله کنید لشکر از جای بجنبیدند و حسین را در میان ایشان افتاده ارکان زمین را بصدای نعره اسای انا ابن رسول الله در تزلزل می آورد و شعاع تیغ برق نمای صاعقه زایش چشم اهل خصم را خیره و رخسار امیدش تیره میکرد و غباری که میان آسمان و زمین برخاسته بود باران خون فرو می نشاند و نزاعی که جان ناپاك مخالف را در بدن تیره اش واقع شده بود بحکم شمشیر قاطع فیصل میداد و زبان حالش بگوش اهل بیت که نظاره حرب او مینمودند این نکته میشنوانید ؛ الوداع ای دل که جان خواهم فشاند ؛ دست همت بر جهان خواهم فشاند ؛ در بعضی روایت هست که شاهزاده خود را بلب آب فرات رسانید و کفی آب بر گرفته خواست که بیاشامد از تشنگی اطفال و عورات بر اندیشید و آن آب را بریخت و نقلی هست که کفی آب پیش دهن آورد و هنوز بحلقش نارسیده حصین بن نمیر تیری بر دهن او زد که آن آب نصیب وی نشد اما دهان مبارك آنحضرت زمان زمان پر خون میشد و بیرون می افکند و دشمنان حمله می آوردند و تن نازنین شاهزاده را مجروح میکردند از بسیاری زخم شاهزاده دست از حرب بداشت و مرکب نیز از کار مانده بود همچنانکه رسیده بود عنان باز کشید عمر سعد درین حال که شاهزاده را ضعیف حال دید آهنگ وی کرد امام حسین گفت که تو خود می آئی که مرا بقتل رسانی عمر سعد ملعون شرم داشته عنان اسب باز کشید و باز گشت اما شمر ذی الجوشن پیادگان را گفت که گرد وی بگیرید همین که پیادگان حوالی امام حسین فرو گرفتند شمر ملعون با طایفه از سگین دلان قصد کرده پیش حسین راندند و بعضی از لشکریان خواستند که بخیمه ها در آمده غارت کنند حسین آواز داد که ای آل ابوسفیان شما را دین نیست از غارت نیز نمی اندیشید و تعرض حرم من میکنید شمر گفت ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر غرض شما

قتل منست مرا اینک اینجا ایستاده ام و با شما جنگ میکنم متمنای من آنست که قصد حرم
من نکنید شمر کفت ای پسر فاطمه این التماس باجابت مقرونست و آنجماعت که توجه بجانب
خیمها کرده بودند باز کردانید و کفت از تعرض اهل خیمه چه حاصل مقصود ما قتل حسین است
اکر کاری میکنید اینجا سعی نمائید دیکران آهنک جنک کردند و حسین همچنان ایستاده
در آنها مینکریست و میکفت عجب حالتی که چندانچه نکاه میکنم یاری و هواداری نمی یابم
و هر چند نظر میکنم مهربانی و غمکساری نمی بینم بیت هر که میکرم رو نمیکند سوی من
میان این همه بیگانه آشنائی نیست ٭ کجا روم چکنم ره چگونه کیرم پیش ٭
درین میان بیابان کران بجائی نیست ٭ راوی کوید که از چندین سوار و پیاده که بر حضرت
شاهزاده حمله میکردند چون نزدیک میرسیدند یکی از ترس قدم پیش نمیتوانستند نهاد و
از هیبت امام حسین چشم نمیتوانستند کشاد آخر تیرباران کردند و حسین از اسب
فرود آمد تا زخمی بدان اسب نرسد که یادکار جد و پدر وی بود لشکریان کروی را پیاده
دیدند دلیر شده آهنک وی کردند نامردی تیری بر پیشانی نورانی آنحضرت زد حسین
تیر را بیرون کشید از موضع جراحت خون مانند جوی آب روان شد آن سرور دست
مبارک بران زخم مینهاد و چون پر خون میشد بر سر و روی خود میمالید و میفرمود
که بدین هیأت با جدم محمد رسول الله ملاقات خواهم کرد و حال کشندکان بتفصیل
باز خواهم کفت راوی کوید که هفتاد و دو زخم نیزه و تیر و تیغ بروی زده بودند و درین
حال شاهزاده روی بقبله نشسته بود و سر او با حضرت کبریا پیوسته یک یک و دو
دو بقصد قتل او پیش می آمدند و چون نظر ایشان بروی می افتاد شرم میداشتند
و فی الحال باز کشته میکفتند ما نمیخواهیم که فردای قیامت این خون در کردن ما باشد
سهل کاری نیست خون آل احمد ریختن ٭ خاک غم بر فرق فرزند محمد بیختن ٭ اما چون شمر





دید که لشکریان در قتل امام حسین تعلل مینمایند بانک بر ایشان زد که این همه توقف
و تاخیر چیست زرعة بن شریک در آمد و زخمی بر دست آنحضرت زد و ده تن دیکر
بقصد آنسرور کمر بستند و نزدیک وی آمدند و هیچ کدام را یارای آن نبود که پیش آید
سنان بن انس نیزه بر پشت شاهزاده زد که بیفتاد خولی بن یزید اصبحی از اسب فرود آمد
که سر مبارک آنحضرت از تن جدا کند دستش در لرزه آمد و برادرش شبل بن یزید
متصدی آن امر قبیح شد امام اسمعیل آورده که در وقتی که آن شاهزاده افتاده بود
یکی بیامد که کار وی تمام کند امام حسین در وی نکریست و کفت تو بروکه کشندهٔ من
تو نهٔ دریغ می آید که تو با آتش دوزخ کرفتار آئی آن مرد کریان شد و کفت یا ابن رسول الله
بدین حالت افتادهٔ و هنوز غم ما میخوری پس آن تیغ که برای کشتن امام حسین کشیده بود
در دست بجنبانید و دوان دوان پیش عمر سعد آمد پرسید که چه کردی کار حسین را
بساختی کفت نه آمده ام تا کار ترا بسازم و تیغ حوالهٔ عمر سعد کرد نوکران از کردن آن
مرد در آمدند و زخمها بر وروان کردند روی بجانب امام حسین کرد و کفت یا ابن رسول الله
کواه باش که بر سر کوی تو مرا شهید میکنند فردا مرا بازجوی و با شهیدان لشکر خود
بهشت بر امام حسین ع آواز داد از آنجا که خوشدل باش که چنین خواهم کرد بیت
چون بر سر کوی مهر من کشته شوی ٭ از عهدهٔ خون بها برون آیم من ٭ و روایتی هست
که چون امام حسین بر زمین کربلا افتاد زمین بلرزه در آمد و غریو از آسمان بر آمد
دو کس از آن لشکر پیاده شدند و بیامدند و هر یک از ایشان مدعی آن بود که سر شاهزاده
را پیشتر ببرند و صله و خلعت بستانند هر کدام که پیش آمدندی امام حسین چشم
باز میکرد و بدو مینکریست شرم داشته باز میکشت دو کس ماندند سنان بن انس و
شمر ذی الجوشن سنان خواست که پیش رود شمر پیش دستی کرده بیامد و بر سینهٔ امام حسین

نشست حسین دیده باز کرد و گفت تو چه کسی گفت منم شمر ذی الجوشن حسین فرمود
که دامن زره از روی خود بردار همین که روی خود برهنه کرد حسین دید که دندانهای
او چون دندانهای خوک برآمده از دهانش بدر آمده گفت این یک نشانه راست
آنگه فرمود که سینه برهنه کن آن ملعون جامه برداشت دید که بر سینه داغ برص دارد
گفت صدق جدی رسول الله امشب جد خود محمد را در خواب دیدم که گفت فردا
نماز پیشین نزد من خواهی آمد و کشنده تو بدین شکل خواهد بود آن نشانها که بمن
نمودند همه موجود است و تو کار را باش ای شمر میدانی که امروز چه روز است گفت
میدانم روز جمعه است و عاشورا گفت میشناسی که این ساعت چه ساعتست گفت
آری وقت خطبه خواندن و نماز جمعه گزاردنست گفت درین ساعت خطیبان
امت جدم بر بالای منبر خطبه میخوانند و نعت جد بزرگوار من میگویند و تو با من
این میکنی ای شمر حضرت رسول روی بر سینه مینهاد و تو برانجا نشسته و بوسه بر حلق
من میداد و تو تیغ بران میزنی و من میکنم روح زکی بابای پیغمبر را بر دست راست
و روح مجتبی مظلوم را بر جانب چپ مشاهده میکنم ای شمر از سینه من برخیز که وقت
نماز است تا من روی بقبله آرم و نشسته نماز دریابم و چون مرا از پدر میراث است
که در نماز زخم خورده ام آن زمان که در نماز باشم هرچه خواهی بکن شمر از سینه سید
برخاست حسین آنمقدار که طاقت داشت روی بقبله آورده بنماز مشغول شد
و بسجده رفت شمر صبر نکرد که امام معصوم نماز را تمام کند و هم در سجده آن
حضرت با نضرت را شربت شهادت چشانید انا لله و انا الیه راجعون درینحال
غلغله در صوامع ملکوت افتاد و ولوله از اهل حظایر جبروت برآمد آفتاب
عالم افروز از تاب بازایستاد و ماه جهان آرای بر چاه محاق افتاد هر برای دل هر





دست از طرب بازداشت کیوان بر بالای هفت ایوان باتفاق مصیبت زدگان لوای
تعزیت برافراشت فرشتگان در جو هوا ناله برداشتند جنیان در نواحی کربلا بنوحه
درآمدند آسمان دامن بگرد آلاید و زمین از غضب الهی بر خود بلرزید مرغان هوا از
آشیانها متفرق شده نعره غراب البین برکشیدند ماهیان از آب بیرون آمده بر خاک
خواری میطپیدند دریاها موج حسرت باوج فلک رسانیدند کوهها بصدای
درد آمیز و نواهای محنت انگیز بنالیدند آواز گریه از جوانب و اطراف برخاست و
کسی نمیدانست که آن فغان کیست و آن تعزیت کجاست بیت اندرین غم نه همین ارض و سما بگریستند
اهل عالم از ثریا تا ثری بگریستند آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم در غم شاه شهید کربلا بگریستند
در هوای آن لب بحر و ماز آب فرات ماهی اندر آب و مرغ اندر هوا بگریستند اولیا گشتند بهر مرتضی زاری کنان
انبیا باتفاق مصطفی بگریستند در قصور جنة الفردوس حوران سربسر از برای خاطر خیر النسا بگریستند
دل پروان احمد مختار علیه صلوات الملک الجبار از وقوع این حادثه هایل در مقام تحیر
داین وار سرگردان است و جان هواداران اهل بیت از اظهار حدوث این واقعه نازله
در مجلس تفکر چون نقطه مرکز پای بند احزان هرگاه که شعاع این حکایه در کانون
سینه محبان افروزد دل بحر و مان از کباب میسازد و جگر پرخون را میسوزد بیت فی دیده تر
بر فلک دود شرار خروش من دل آخر بسوخت شعله آهم چو پروانه ملک را پر بسوخت زاهدا از سوز غمش لب خشک و چشم تر بسوخت
آه ازین آتش که چون زد شعله خشک و تر بسوخت احمد اعثم کوفی در تاریخ خود نقل
کرده که مقارن قتل امام حسین غباری سرخ پدید آمد جهان تاریک شد چنانچه
مردم یکدیگر را نمیدیدند گمان بردند که مقدمه عذاب خدای تعالی است اما بعد از
ساعتی غبار مرتفع گشته عالم منجلی شد و اسب امام حسین بعد از قتل وی میل
بهر جانبی دویدن گرفت و بعد از لحظه باز آمده موی پیشانی خود را بخون آنجناب آلوده

ساخت و آب از دیدها روان کرده روی بخیمهٔ امام حسین نهاد اما چون اهالی حرم
شاه زاده اسب را دیدند که با روی خون آلوده می اید و سوار سید اینست فریاد از نهاد ایشان
بر امد مرکب را مخاطب ساخته میکفتند ای ذو الجناح شاه زاده را چه کردی و چنانچه
بردی چرا نیاوردی اخر دلت میداد که او را در میان کشتکان بکذاشتی و بی او راه بسوی
لشکر برداشتی چه کردی خداوند اسلام را چه کردی شهنشاه اسلام را چه خاکستر ای اسب بر روی
زخون که سر رخشت این موی تو ایشان نوحها میکردند و ذو الجناح سر در پیش افکنده
قطرهای اشک از چشم میبارید و روی خود را در پای امام زین العابدین میمالید
ابو المؤید خوارزمی اورده که ان اسب چندان سر بر زمین زد که نفسش انقطاع یافت
و ابو المفاخر کفته که بجانب بادیه رفت و کسی دیکر از و نشان نداد اما بعد از قتل
انحضرت شمر مردود لعنة الله علیه با جمعی مطرود روی بخیمها نهاده هر متاعی که دیدند
بغارت و تاراج بردند و کرد عورات نکردیدند و شمر پلید چون بخیمهٔ که امام زین العابدین
علیه السلام تکیه داشت درامد شمشیر برکشیده خواست که او را بقتل رساند حمید بن
مسلم کفت سبحان الله از سر این بیمار درکذرید و او را مکش و بعضی کفته اند که عمر سعد
هر دو دست شمر کرفته کفت از خدای نمیترسی و شرم نمیداری که بر قتل این جوان بیمار
بی کناه که اسیر است و از قتل پدر و برادر و عمان با ناله و نفیر اقدام مینمائی شمر بسبب
مبالغهٔ پسر سعد از ان فعل شنیع ممتنع با سرهای شهدا و جماعت نساء عزم کوفه
نمودند و باقی این سخن در باب دهم بین الاجمال و التفصیل کفته اید و در فصل و الله اعلم
بالفرع و الاصل **باب دهم** در وقایعی که اهل بیت را بعد از واقعهٔ
کربلا واقع شده و عقوبات مخالفان که مباشران حرب شدند **فصل اول**
در وقایعی که بعد از حرب کربلا مر اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و اله را واقع شد





بباید دانست که در هیچ وقتی از اوقات روزکار دل اشوب تر از اوقات شهدای
اهل بیت نبوده و هیچ زمانی از ازمنهٔ قرون و اعصار پر سوزتر از واقعهٔ کربلا صورت
روی ننموده و بواسطهٔ غرایب اینحال است که از روز شهادت امام حسین تا تاریخ
تألیف این کتاب که قریب هشتصد و چهل و هفت سال است هرکاه که ماه محرم نو شود
رقم این تجدید این ماتم بر صفحات قلوب اهل اسلام و هواداران سید انام علیه السلام
کشیده میکردد و از زبان هاتف غیبی ندای عالم لاریبی نسبت با مصیبت داران اهل بیت
این ندا شنیده میشود ~ کای عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید ~ سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید
از پی ان تشنه لب بر خاک ریزید اب چشم ~ در میان کریه یاد ان لب خندان کنید ~ جز بخاک و خون او یاد اوره‌های دوستان
میسزد کر چون سحاب از دیده خون باران کنید ~ نخل قدش را ز جوی دیدها ابی دهید ~ اندر ان ساعت که کشت کلشن و بوستان کنند
در چمن چون روی او بینید از شوق رخش ~ با دل پر درد همچون بلبلان افغان کنید
بزرکی فرموده که ماه محرم ماه محترم بود و حسین بن علی شاه محتشم این معاندان جاهل
و ستمکاران سنکین دل نه حرمت ماه بجای اوردند و نه حشمت شاه نکاه داشتند ماه محرم
یکی از ماههای حرام و روز عاشورا روزی با احترام و یوم الجمعه سید ایام و وقت نماز
ادینه محل اجابت دعا و روا شدن مدعی و مرام در چنین ماهی قصد جان شاهی کردند
و در عاشورا شور از اهل بیت بر اوردند و در چنان ساعتی بنای جان صاحب دولتی
از پای در انداختند عجب روزی که ارواح انبیا بدین واقعه کریان بودند و حوران بهشت
و جان پاکیزه سرشت در مصیبت و غم و تعزیت و الم با بتول عذرا اتفاق نمودند و
دران روز علم عشرت نکونسار بود و خیل و حشم محنت و شدت بشمار زمین می نالید
که امروز روز عاشور است زمان فریاد میزد که روز فتنه و شر و شور است بیت
یا بکری که عاشور است امروز ~ جهان تاریک و بی نور است امروز ~ حسینی کو نبی را نور دیده است

بدست خصم مقهور است امروز ❊ برین حلق تشنه لب جگر خون ❊ سر از تن تن ز سر دور است امروز ❊
رخ چون ماه تابانش دریغا ❊ بمیغ تیره مستور است امروز ❊ درین روز شمر لعین خنجر کین بر
حلق نازنین شاه زاده زمان و زمین نهاده است و درین روز گیسوی معطر نور حضرت
پیغمبر صلی الله علیه واله بدست که فنی در خاك و خون افتاده است و دران روز سکان مجله
ضلالت و خوکان بادیهٔ جهالت سیراب بودند و شیر بچکان بیشهٔ امامت و کرامت
از تاب تشنگی اضطراب مینمودند و دران دهم محرم شاه محترم را فرو گرفتند و بزخم
تیغ و تیرش مجروح ساختند دران ماه سر مبارك ان شاه برداشته تن نازنین او را بر خاك
کربلا انداختند هوا داران اهل البیت درین روز از شادی و عشرت کرانه نمایند و درهای
محنت و اندوه بر روی دل سوخته بگشایند زمانی اشك از دیده ببارید ساعتی اه سوزناك
از سینه بر ارید در عیون الرضا مذکور است که روز عاشورا بگریید و این روز را روز
محنت و مصیبت خود کردانید و ترك مهمات دنیی کرده بمراسم مصیبت قیام نمائید
هر که روز عاشورا کارهای دنیی بر طرف نهد حق سبحانه و تعالی حاجتهای دنیا و اخرهٔ او را
بر اورد و هر که این روز را روز الم شمارد خدای تعالی روز قیامت را روز فرح و سرور او کرداند
و دیدهٔ وی در روضهٔ جنان بجمال اهل بیت روشن کرددو هم در کتاب عیون الرضا
در حدیث ابن شبیب امده که یا ابن شبیب اگر میخواهی که در جنة العلی بر درجات اعلا
با ما باشی پس با اندوه ما اندوهناك باش و بغم ما غمگین شو و بر تو باد بدوستی ما که هر که
هر کس را دوست دارد او را با او حشر کردانند ای پسر شبیب اگر بگریی بر حسین بحیثیتی که قطرهای
اشك بر رخسار تو روان کردد حق تعالی بیامرزد گناهان ترا از صغیره و کبیره و اندك
و بسیار یا ابن شبیب اگر خواهی که بخدای رسی و ترا هیچ گناهی نباشد زیارت کن مر حسین را
و اگر خواهی که در غرفهای بهشت ساکن شوی نفرین کن بر قاتلان حسین هر گاه که از





واقعهٔ کربلا یاد کنید بر خاطر بگذرانید که کاشکی من دران معرکه حاضر بودمی تا برای شاه
مظلومان جان نثار کردمی بیت جان فدا کردمی بحق خدا ❊ بودمی گر بروز کار حسین ❊ اورده اند
که عمرو بن لیث که از پادشاهان خراسان بود قاعده داشت که هر امیری از امرای او هزار
سوار مکمل داشتندی چون این صورت بعرض رسید عمرو بن لیث گریان کشته خود را از اسب در
انداخت و روی بخاك نهاده بسیار وقت با ناله و زاری پرداخت بعد از زمانی که بحال خود
امد ندیمی که با وی گستاخ بود سؤال کرد که ای ملك بیت این نه وقت گریه و فریاد نست
روز شادی و مبارکباد نست ❊ ملك داری وسیع و امرا و وزرا مطیع کارها ساخته
و صد و بیست هزار سوار اراسته نهال اختیار در بوستان اقتدار پیراسته سبب گریه
چه بود عمرو بن لیث کفت چون لشکر خود را مکمل و مسلح دیدم و خدم و حشم خود را
کاری و کارزاری مشاهده کردم واقعهٔ کربلا در خاطر من امد و اندوه بردم که چرا با این
لشکریان دران صحرا نبودم که بوقتی که شاه زاده حسین در میان لشکر دشمن درمانده بود با این
جماعت حاضر شدمی و دمار از دشمنان اهل بیت بر اوردمی یا جان فدا کردمی یا راه فتح
و نصرت و ظفر را بپایان بردمی القصه بعد از وفات او را بخواب دیدند که تاجی مکلل
بر سر دارد و دواج مرصع بگوهر اراسته بجواهر بر میان بسته و مرکبی را که راکب بهشت
بود بر نشسته و غلامان نازك بدن پیش پیش او دوان و ولدان سیمین تن بر چپ و
راست وی دوان گفتند ای میر حال تو بعد از وفات چگونه گذشت گفت خدای مرا
بیامرزید و خصمان را از من خشنود کردانید بسبب نیتی که دران روز عرض کردم و معاونت
شهدای کربلا را بخاطر اوردم و انچه در باب مظلومان بر دل من گذشت و از بن سخن
نکته معلوم میشود که بمجرد نیتی که بجهت نصرت امام حسین علیه السلام بر دل کسی میگذرد
موجب دخول جنانست پس بی شبهه جزای ان شهیدان رفعت غرفات و علو درجات خواهد بود

در عیون الرضا فرموده که هر که مصیبت ما را یعنی واقعهٔ کربلا را یاد کند پس بگرید یا کسی را
بگریاند چشم او نگرید روزی که چشمها گریند و هر که مجلسی سازد و ذکر ما را از نو کرداند دل او
نمیرد در روزی که همه دلها از هول بمیرند پس ای عزیز جهد کن تا درین ایام مشقت انجام قطرهٔ
آب از دیده بباری و آن قطره را ضایع و بی حاصل نپنداری که هدیهٔ تو یوم لا ینفع مال
و لا بنون از دیده و سوز سینه خواهد بود بیت اشکی بره آلوده کنجی بردار آهی بزن آهسته و ملکی بستان
نور الائمه آورده که ای مشتاقان اهل بیت بگریید و ای محبان خاندان ناله و زاری کنید
که روح مقدس حسین از هودج قدس برین میکرد و در ماتم داران خود از روی شفقت نظر
میکند روزی که امام حسین کمر شفاعت بربندد هر که امروز برای او گریسته باشد فردا به
امیدش از شادی یافتن بخندد بیت آخر هر گریه ماخنده ایست مرد آخر بین مبارک بنده ایست
امام اسمعیل بخاری فرموده که امام زاهد قدس سره در مجلس عاشورا میگفت ای مسلمانان
این مصیبت را سهل مصیبتی مشمارید و این تعزیت را آسان تعزیتی مپندارید و قبل ازین
گفته شد که در روز مقتل امام حسین علیه السلام هر سنگی و کلوخی که در حوالی بیت المقدس
برداشتند در زیر آن خون تازه یافتند و در شواهد آورده که زمخشری در کتاب ربیع
الابرار روایت کرده است از هند خواهرزادهٔ ام معبد فرموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در خیمهٔ من خواب کرد چون بیدار شد آب طلبید و هر دو دست مبارک خود را بشست و
مضمضه کرد و آب مضمضه را در خاربنی که در طرف خیمه بود بریخت چون بامداد کردیم دیدیم
که از آن موضع درختی بزرگ رسته است و میوه بار آورده بس بزرگ و خوش طعم بوی
آن چون بوی عنبر و طعم آن چون طعم شیر و شکر که اگر گرسنه بخوردی سیر شدی و اگر تشنه
تناول کردی سیراب گشتی و اگر بیمار خوردی بصحت پیوستی و هر شتر و گوسفند که برگ آن
بخوردی شیر وی بسیار شدی و ما آن را شجرهٔ مبارک نام نهاده بودیم و از همه بادیها جهت





شفای بیماران بسوی ما می آمدند و از میوهٔ آن فرا میگرفتند یکروز بامداد آمدیم میوه های
آن ریخته بود و برگها زرد شده فزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله
رسید بعد از آن میوه نداشتی مگر اندک و چون ازین واقعه سی سال گذشت روزی
بامداد آمدیم دیدیم که از بیخ تا شاخ وی خار بار آورده است و میوه های آن فرو ریخته
ناگاه خبر مقتل امام المتقین و امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام رسید بعد از آن
دیگر درخت میوه نداد اما از برگ وی نفع میگرفتیم و بیماران از آن شفا می یافتند
تا یکبار از ساق وی خون خالص روان شده بود و برگهای وی پژمرده شده گفتیم آه
این نوبت حادثهٔ عظیم واقع شده است چون شب در آمد نوحه و زاری از زیر درخت
می شنیدیم و کسی را نمیدیدیم در میان آنکه ما ملول مغموم و محزون بودیم ناگاه خبر
قتل امام حسین علیه السلام بما رسید بسیار بگریستیم و جزع کردیم و بر اسم مصیبت
قیام نمودیم بیت این زمان محنتست ای دل مجروح مباش خون گری در ماتم آخر از دجله کم مباش
اما راویان این اخبار جانسوز و ناقلان این آثار غم اندوز چنین آورده اند که چون صورت
واقعهٔ شاه شهیدان روی نمود زمانهٔ بیوفا درهای کرب و بلا بر روی تشنگان کربلا
یعنی مخدرات آل عبا بدست جور و جفا بگشود لشکر حوادث از کمین گاه غدر و حیله
بیرون آمد کمان عناد بزه کردند و با نیزه های جگرشکار و تیغهای زهرآبدار روی بسر
خیل ابرار و نقاوهٔ سید اخیار آوردند بیت دریای فتنه موج زد و دشمنان چو سیل
خود را بر آن امام وفادار ریختند پرهای بلبلان سخن گوی سوختند خونهای طوطیان شکرخوار ریختند
هر میوه که بود ز بستان مرتضی همچون شکوفه بر سر بازار ریختند آن سرو بوستان ولایت ز پا فتاد
حوران سرشک بر گل رخسار ریختند مرغان کربلا ز پی ماتم حسین خون بر لب فرات ز منقار ریختند
روی عالم بغبار اندوه تیره و چشم فلک از دود آه خیره گشت نور الائمه آورده که در آن ساعت

عرش عظیم بلرزید کرسی وسیع از جای بجنبید آسمان خون شفق در دامن ریخت زمین
غبار حسرت بر فرق روزگار بیخت دریاها در جوش و ماهیان در خروش آمدند مرغان
فریاد در گرفتند فی الحال کبوتری سفید از هوا در آمد و در خون امام حسین غلطید و پر و بال
خود را سرخ ساخته پرواز بر گرفت و پران پران بمدینه رفته گرد روضهٔ رسول صلی الله
علیه و آله می پرید و قطره قطره خون از پر و بال او میچکید و اهل مدینه در حال آن غقده
تاملات مینمودند تا بعد از چند روز خبر واقعهٔ امام حسین برسید دانستند که آن
مرغ نامهٔ حال شهید کربلا بر بال شکسته خود بسته جهت اعلام بسر روضهٔ سید انام آمده بود
بنامه که برد مرغ گر نویسم حال ز سوز واقعهٔ من بسوزدش پر و بال قصهٔ خون آلودگی
مرغان در کربلا بسیار است از جمله در کتاب کنز الغرایب آورده که یهودی دختری
داشت جمیله ناگاه مرضی بروی طاری شد هر دو چشمش نابینا شد و امراض و علل
دیگر وی را فرو گرفت چنانچه دست و پایش از کار بیفتاد پدرش را در خارج شهر بوستانی
بود وی را جهت تبدیل مکان و تغیر آب و هوا بدان موضع برد که تا باشد که هوای آنجا
بعضی از بیماریهای او را زایل گرداند دختر در آن بوستان ساکن شد و پدرش دایم
پیش وی میبود و او را با انواع سخنان تسلی میفرمود روزی پدرش بضروریتی متوجه شهر
شد و دختر را تنها در باغ بگذاشت قضا را مهم پدر بفیصلی نیافت شب در شهر بماند
دختر شب در زیر درختی تنها بروز آورد صباح از درختی دیگر آواز مرغی شنید که زار
مینالید دختر نیز از بیماری خود نالان بود چون نالهٔ مرغ استماع فرمود بجانب او
میل نموده دردی عجب در دل او بدید آمد خود را بهنجار آواز مرغ بپای درخت رسانید
و با آنکه چشم نداشت سر بالا کرد و توجه بدرخت نمود قضا را قطرهٔ گرم بر چشم وی چکید
و آن چشم روشن گردید در نگریست مرغی دید قطرات خون از بال او میچکد ناگاه قطرهٔ





بردست وی چکید گران شد دست فرا پیش داشت تا قطرهٔ دیگر بر دستش چکید در چشمی
دیگر مالید آن نیز روشن گردید قطرهٔ دیگر فرا گرفت و در دست دیگر مالید روا شد
دختر چون چنان دید قطرهٔ دیگر فرا گرفت و در پایها مالید روان شد دختر تندرست
برخاسته گرد باغ میگشت و هر طرف طوفی مینمود پدرش باز آمد زنی دید که در گرد باغ
میگردد و بخیالش نرسید که دختر وی است پرسید که ای زن تو کیستی و درین پای درخت
دختری داشتم نابینا و اعرج او کجا رفت دختر پیش آمد و گفت ای پدر آن دختر منم پدرش
از شادی بیهوش شد و چون با خود آمد و کیفیت پرسید دختر تمام حکایت باز گفت و پدر را
بزیر آن درخت که مرغ بر آنجا بود ببرد یهودی نگاه کرد مرغی دید با پر و بال خون آلوده گفت
ایها الطیر المبارک ما حالک ای مرغ همایون بال فرخنده فال خجسته حال این پر و بال
تو خونین چراست و اثر صحت ازین خون از کجاست مرغ بالهام الهی جهة آنکه سبب هدایة
یهودی گردد گویا شد و بزبان فصیح گفت ما جمعی طیور دی روز برخواستیم تا بطلب آب و
دانه رویم هر مرغی بگوشهٔ بیرون رفتند نیمروز بود که از غایة حرارت هوا اکثر ایشان
بر درختی که در فلان بادیه بود جمع شده هر یک از آنچه خورده بودند خبر میدادند ناگاه
ندائی رسید بما بر حسب فهم ما که ای مرغان حسین علی از تاب آفتاب کربلا بریان شد
و شما پناه بسایه آورده اید اهل آسمان و زمین بماتم و مصیبت مشغولند و شما در غم آب
و دانه مانده اید ما بالهام الهی بجانب کربلا روان شدیم چون برسیدیم شاه زاده را
شهید کرده بودند و هنوز خون از تن شریف وی میرفت ما جمله برو بگریستیم و خود را
بروی افکندیم و پر و بال خود را در روی مالیدیم این آن خون است که از بال من میچکد و
هر جا که قطرهٔ از آن بچکد خیر و برکت میزاید یهودی که این سخن بشنید گفت اگر جد
حسین بر حق نبودی این برکت در فرزندان او یافت نشدی و فرزند من از میمنت قطرات

خون صحت نیافتی پس با تمام اهل بیت خود بدین اسلام درآمدند و چون سبب اسلام
از و می‌پرسیدند این حکایات غریب را بشرح و بسط باز میگفت ع و ز قدرت خدای چنینها عجب نیست
راوی گوید که بعد از شهادت شاه زاده شمر ذی الجوشن علیه اللعنه دست بغارت امتعه
اصحاب امام حسین برگشود و خواست که امام زین العابدین را بقتل رساند امام
زین العابدین گفت جزیت یا حمید خیرا و شمر لعین نعره میزد که اُقتلوه علی فراشه بکشید
این پسر را بر همین فرش که تکیه دارد القصه عمر سعد ملعون فرمود که منادی کردند که
در خیمهٔ زنان بیرون آیند و متعرض این صبی نشوند و دست از غارت بدارند و آنچه
برده‌اند باز دهند این سخن را کسی اطاعت نکرد و چیزی باز ندادند اما دیگر غارت نکردند
و در تاریخ حنیفهٔ دینوری مذکور است که عمر سعد سر امام حسین را بخولی بن یزید اصبحی داده
نزدیک پسر زیاد فرستاد و خود روز دیگر در کربلا قرار گرفته کشته شدگان لشکر خود را
جمع کرد و ایشان را دفن کردند و بدن مقدسه شاه زاده و سایر شهدا را همچنان میان
خاک و خون بگذاشتند صباح روز سیوم خواتون اهل البیت را فرمود که تا جامها
پوشیده رویها بر بسته بر شتران سوار شدند و دران محل که ز ایشان بر معرکهٔ محاربه
افتاد تنهای از کشتگان را دیدند غرق خاک و خون و سر ایشان پیدا نا آورده اندکه
زینب تن برادر خود حسین را دید فریاد برکشید که واجداه وا محمداه یا رسول الله این
حسین تست که سر مبارک او در کنار میگرفتی و بوسه بر روی او میدادی و روی مبارک
بر سینهٔ او مینهادی ای اهل بیت توانند بدین خواری و زاری در کوی غربت گرفتار این
جگر گوشهٔ تست که بر تودهٔ غبرا افتاده بیت بجای غالیه بر روی خاک خون آلوده
کمند غالیه‌سای مشکسای حسین سپهر شیشه سامی را بسنگ یاقوتی کر آب میطلبد لعل جانفزای حسین
نشسته بر سر خاکستر آفتاب منیر کبود پوش شد از بی عزای حسین القصه از گفتار زینب

دوست



دوست و دشمن میگریستند و عمر سعد رؤس شهدا را بر قبایل مقسوم ساخته بیست و دو
سر هوازان داد و چهارده سر به بنی تمیم داد و سردار ایشان حصین بن نمیر بود علیه اللعنه
و سیزده سر بقبیلهٔ کنده داد و امارهٔ ایشان بقیس اشعث تعلق داشت و شش سر به
بنی اسد داد و مهتر ایشان هلال بن اعور بود و پنج سر بقبیلهٔ ازد سپرد و دوازده سر دیگر
بجملهٔ ثقیف کرد و بجانب کوفه روان شدند و سر امام حسین پیشتر بدست خولی
فرستاده بود راوی گوید خولی سر امام حسین را برداشته روی بکوفه نهاد و او را منزلی
بود بیک فرسخی کوفه در منزل خود فرود آمد و زن او از انصار بود و اهل بیت را بجان
و دل دوست داشتی خولی از وی بترسید و سر حسین را بیاورده در تنوری پنهان کرد و بیامد
و بجای خود بنشست زن پیش آمد و گفت درین چند روز کجا بودی گفت شخصی با یزید
یاغی شده بود بحرب وی رفته بودیم زن دیگر هیچ نگفت و طعامی بیاورد تا خولی
بخورد و بخفت و زن را عادت بود که بنماز شب برخاستی و تهجد گزاردی این شب
برخاست و بدان خانه که تنور در آنجا بود در آمد خانه را بتمامه روشن دید که گویا
صد هزار شمع و چراغ افروخته اند چون نیک در نگریست دید که روشنائی از تنور
بیرون می آمد از وی تعجب گفت سبحان الله درین تنور آتش نکرده ام و دیگری را
نیز نفرموده این روشنائی از کجاست دران حیرت دید که آن نور بسوی آسمان
میرود تعجب او زیادت گشت ناگاه چهار زن دید که از آسمان فرود آمده بر سر تنور شدند
یکی از میان آن چهار زن بر سر تنور فرا رفت و آن سر را بیرون آورده می بوسید و در
میان سینهٔ خود مینهاد و مینالید و میگفت ای شهید مادر ای مظلوم مادر حق
سبحانه و تعالی روز قیامت داد من از کشندگان تو بستاند و تا داد من ندهد دست
از قائمهٔ عرش باز نگیرم و آن زنان دیگر نیز بسیار بگریستند و آخر سر را در تنور نهاده

غایب شدند زن انصاریه برخاست و بر تنور امد و سر را بیرون اورد و نیك در و نکریست
چون امام حسین را بسیار دیده بود بشناخت نعره زد و بیفتاد و دران بیهوشی چنان دید
که هاتفی اواز داد که برخیز که ترا بکناه این مرد که شوهر تست مواخذه نخواهند کرد زن از هاتف
بپرسید که این چهار زن که بر سر تنور امده بودند که بودند ندا رسید که ان زن که سر را بروی
و سینه میمالید و بیشتر از همه میکریست و مینالید فاطمهٔ زهرا بود و ان دیگر مادرش
خدیجه کبری و سیوم مادر عیسی و چهارم اسیه زن فرعون دغا پس ان زن با خود
کسی را ندید ان سر را برکرفت و ببوسید و بمشك و کلاب از خون پاك بشست و غالیه
و کافور بیاورد و بروی مالید و کیسوی مبارك شاه زاده را شانه کرد و در موضعی پاك
نهاد و خولی را ببد اد ساخته کفت ای ملعون دون وای مطعون زبون این سر کیست که
اورده و درین تنور نهاده اخر این سر فرزند رسول خداست برخیز که از زمین تا اسمان
فغان برخواست و فوج فوج ملائکه می ایند و زیارهٔ این سر بجای اورده کریه و زاری
میکنند و بر تو لعنت میکنند و توجه بفلك مینمایند و من بیزارم از تو درین جهان
و دران جهان پس چادر بر سر افکند و قدم از خانه بیرون نهاد خولی کفت ای زن
کجا میروی و فرزندان مرا چرا یتیم میکنی کفت ای لعین تو فرزند محمد را یتیم کردی و باك
نداشتی کو فرزند تو هم یتیم شو پس ان زن برفت و کسی از و نشان نداد اما چون
بامداد شد خولی ملعون سر امام حسین را بر طبقی نهاده پیش پسر زیاد اورد و ان بی حیا
قضیبی بدست داشت بر لب و دندان شاه زاده میزد و زید بن ارقم از صحابه کبار
بود دران مجلس حاضر بود خروش بر اورد که یا ابن مرجانه این چوب را بر ثنایای حسین
مزن و ترك این بی ادبی کن بخدای کعبه که در شمار نمی توانم اورد که چند بار دیده ام که
رسول صلی الله علیه واله بوسه بر لب و دندان او میداد انکاه باواز بلند بکریست





وحضّار مجلس نیز بکریستند ابن زیاد لعنه الله علیه در خشم شد و کفت ای زید اکر نه
انست که ترا کبر سن دریافته و خرف شده و الا کردنت را بزدمی زید از ان مجلس برخاست
و کفت ای معشر عرب حق تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را بکشتید و ابن مرجانه
را بر خود امیر کردید و از دار الاماره بیرون امد پسر زیاد کفت این سر را پیش لشکر باز برید و
بر نیزه کرده همراه دیکر سرهای شهدا انبهر در ارید بیت سر فرزندان حمید نبی
بر سر نیزه ابیت بو العجبی سران سرو بوستان عنوب جلوه کر چون شکوفه بر سر چوب
اورده اند که بعد از دو روز لشکر عمر بن سعد سرهای شهدا را برداشتند و تنهای
ایشان را در کربلا بکذاشتند اهل غاضریه را خبر شد بیامدند تنی چندی بی سر افتاده
دیدند و اواز نوحه و زاری بی انکه کسی را ببینند شنیدند و ان جماعت جنّیان
بودند که بر شهدا نوحه میکردند و قصاید در مرثیه ایشان میخواندند و از جمله یك
بیت ایشان را مضمون اینست بیت این ادمیان چه فتنه انکیخته اند خون پسر رسول چون بخته اند
یعنی زنان پری در ماتم و نوحه کری موافقت کردند با زنان بنی هاشم یعنی دختران برکزیده
خیار احمد مختار علیه السلام که پیشوایان همه افریدکان و مقتدای مجموع برکزیدکان
بود در شواهد اورده که یکی از ثقات کوید که با مردی از قبیله طی کفتم که بما رسیده است
که شما نوحه جنیان را برای امیر المومنین حسین علیه السلام شنیده اید کفت اری
هیچ ازاد و بنده را ازین قبیله نرسی مکر ازین معنی ترا خبر دهد کفتم من دوست
میدارم که بشنوم انچه خود از ایشان شنیده کفت من از جنیان شنیدم که میکفتند
که حضرت رسول صلی الله علیه واله بسود جبین او را بدست شریف خود و روی مبارك و
پیشانی او را مسح فرمود باد قه نور جمال بواسطهٔ ان لمس در رخسار مبارك او ظاهر
بود پدر و مادر او یعنی علی و فاطمه از بزرکان قریش بودند و جدّ او یعنی حضرت

رسالت صلی الله علیه وآله بهترین اجداد بلکه شرف آبا و فخر اولاد بود القصه اهل
غاضریه تجهیز نموده بر ایشان نماز گزاردند و در آن حرمگاه دفن فرمودند اما چون عمر سعد
لعین یک فرسخی کوفه رسید سر امام حسین بنیزه‌ای آوردند پس سر آن سروران با سرهای
دیگر بر سر نیزه کردند و روی بکوفه نهادند و نسا و جواری امام حسین در محملها نشانده می
بردند و آنکه در بعضی کتاب نوشته‌اند که ایشان را سر و پای برهنه بر شتران بی جهاز
نشانده میبردند قولی ضعیف است و بصحت نرسیده بلی بدین وجه میبردند آن نسبت
اهل بیت اهانت بود چه ایشان پردگیان حرم عصمت و ستر داران حریم عفت بودند
آفتاب جهانتاب بر سر ایشان سایه نینداخته و باد عالمگرد گرد حجره پاکیزه ایشان
نشافته بیت عفایف حرم دین که منزلت ایشان بهشتیان همه جاروب کرده جعد معطر
بر طوف حجره ایشان نموده ماه سبک رو نه سایه بر سر ایشان فکنده مهر منور بیت چون خبر
آمدن لشکر ابن زیاد رسید بفرمود تا منادی کردند که از اهل کوفه هیچ سلاح دار به
استقبال بیرون نروند و ده هزار سوار فرستاد تا سر محلها بگرفتند تا کسی فتنه نکند
و غوغای عام بر نیاید پس مردم از شهر بیرون آمدند و هر کرا چشم بر آن سرها و نظر
بدان محملها می‌افتاد پشیمان شده نوحه و زاری و افغان و بیقراری میکردند و امام
زین العابدین علیه السلام میفرمود که چون لشکریان بر قتل پدر و برادران و خویشان
ما میگریند پس کدام جماعت ایشان را کشته‌اند ابو المؤید آورده که اهل کوفه در حوالی
محامل اهل البیت میگریستند زینب از درون هودج خود آواز داد که ای اهل
کوفه ای اهل مکر و حیل و دروغ و دغل بخدا که شما وعده‌های دروغ کردید و روی
توجه از سر نفاق ببرادرم آوردید و به پیغامهای تزویرآمیز و نامه‌های مشتمل بر حیل و غدر
فرستادن در هلاک آل رسول صلی الله علیه وآله سعی نمودید و بدترین عالمیان از بهر





آدمیان مسلط ساختید و از دور نظاره کنان بنصرت و معاونت حق نپرداختید
اکنون بروید و بر ایشان ما اشک میبارید و از روح مقدس حضرت محمد صلی الله علیه وآله
شرم نمیدارید در میان قوم پیری بود از خواجگان کوفه بنوعی میگریست که از محاسن
او قطرات اشک فرو میریخت و میگفت راست میگویی ای دختر خاتون قیامت
پس چشم رفت و گفت پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانان و خواتین
شما بهترین خواتونان و این صورت که واقع شد تا قیام قیامت موجب بدنامی
کوفیان خواهد بود بیت این چه جور فاحش است ای کوفیان بیحیا وین چه ظلم ظاهر است ای شامیان شوم رو
راوی گوید که هر که نظر بر سر مبارک حسین می‌انداخت از هیبت و سطوت آن حضرت
بیهوش میگشت و آن سر در میان سرها چون ماه در میان ستارگان می‌درخشید
در شواهد از زید ارقم روایت کرده که چون سر شاه‌زاده را در کوچهای کوفه میگردانیدند
من بر غرفه خانه خود بودم چون برابر من رسید آن سر وی شنیدم که میخواند أم حسبت
أن أصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از هیبت این حال موی بر اعضای
من برخاست من ندا کردم که والله این سر تست یا ابن رسول الله امر تو عجب‌تر و عجیب‌تر است
و غیری دیگر گفته که چون سرها را بدر کوشک پسر زیاد رسانیدند از نیزها فرو میگرفتند
من نزدیک سر امام حسین بودم که لب مبارکش میجنبید گوش فرا داشتم این آیت
تلاوت میکرد و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون اما چون بیاوردند
پسر زیاد دیگر بار سر امام حسین را برداشت و در روی و موی او مینگریست لرزه بر
دستهای وی افتاد چنانچه آن سر را نگاه نتوانست داشت بر روی ران خود نهاد از آن
سر نور میتافت بر مثال شب چهارده و از گیسوی مشکینش رایحه عنبر میرسید خوشتر
از غالیه گوئیا حضرت امیر قاسم انوار اشارة بدین معنی فرموده بیت

بوی جان می اید از باد صبا این بوچه بوست * مشک را این حد نباشد نکهت کیسوی اوست

ابو المفاخر اورده که چون پسر زیاد سر امام حسین را بر ران خود نهاد قطره خون بر قبای وی افتاد و قبا و جبه و پیراهن و ازار وی را سوراخ کرده بکوشت ران وی رسید و از طرف دیکر بیرون امد رخت و تخته را سوراخ کرده بر روی زمین غایب شد و ان سوراخ در ران وی بماند و هرچند علاج کردند بر نشد و از زخم وی نتنی عظیم ظاهر کشت چنانچه هیچ شامه را تحمل شنیدن بوی ان نبودی و پیوسته نافه مشک بران سوراخ بستی و با وجود ان رایحه کریهه ان زخم بر بوی مشک غالب بودی و بهمین بلا مبتلا بود تا بقتل رسید و ابرهیم اشتر او را درمیان کشتکان بدین علامت بشناخت چنانچه در مختار نامه مذکور است اما راوی کوید که چون پردکیان دودمان رسالت را بمجلس پسر زیاد اوردند زینب در پیش ایشان میرفت چون بمجلس درامد بکذشت و سلام نا کرده و بکسی التفات نا نموده بنشست پسر زیاد پرسید که من الجالسة این زن نشسته چه کس است کفتند زینب بنت علی این دختر علی و خواهر حسین است پسر زیاد کفت شکر و سپاس مر خدا را که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ کردانید زینب جواب داد که ثنا و ستایش مر خداوندی را که ما را به پیغمبری کرامی کرد و بحکم و یطهرکم تطهیرا ما را از رجاس پاک کردانید و خدای فاسقان را رسوا سازد و سخن بدکاران را دروغ کرداند پسر زیاد لعنة الله علیه کفت چکونه دیدی صنع خدای را در شان خود و برادر و اهل بیت خویش زینب کفت جز نیکوئی چیزی ندیدم اما اهل بیت من جمعی بودند که اراده ازلی در قتل ایشان پذیرفته شده بود و جد بزرکوار و پدر نامدار من و برادر مرا ازین حال خبر داده بودند و ایشان انتظار حکم سبحانی و تقدیر ربانی مینمودند و بدان راضی کشته بمضاجع خود در دنیا و منازل خود در اخرة تشریف فرمودند و ای پسر زیاد عنقریب خدای تعالی ترا با ایشان





دریکموضع جمع کند تا با تو مخاصمت نمایند براندیش ای ولد مرجانه که در ان روز ظفر و نصرت ترا باشد یا ایشان را عبید الله زیاد ازین سخن در غضب شده قصد قتل او کرد عمرو بن حریث مخزومی کفت ایها الامیر نسوان را کرفته و مواخذه مینمائی بتخصیص زنی ماتم زده مصیبت رسیده را پسر زیاد از سر قتل وی درکذشت و کفت ای خواهر حسین خدای تعالی مرا از دغدغه طغیان برادرت اسایش داد و بکشتن وی و متابعانش درد و رنج از خاطر من برکرفت زینب کفت نیکوکاری ساخته و طرفه مهمی پرداخته که از سبب ان روح و راحت و فراغ بال توقع میداری ای از خرد بی بهره و از دانش بی نصیب از شراب غرور مست شده و بواسطه جاه ناپایدار از دست شده فردا که کند خمار کاکنون مستی تو هیچ میدانی که چه کار کرده مهتر و بهتر خاندان نبوت را بکشتی و اصل و فرع شجره رسالت را قطع کردی اکر این معنی شفای تست درین زودی تشفی روی تو کردد که اثار ان بر صحیفه روزکار بماند و بجزای نامرضی خویش برسی بداشت ستمکر که جفا بر ما کرد در کردن او بماند و بر ما بکذشت پسر زیاد روی ازوی بکردانید و متوجه امام زین العابدین علیه السلام کشته پرسید که این کیست کفتند علی ابن الحسین است ابن زیاد کفت من شنیدم که خدای بکشت علی ابن الحسین را کفتند ان علی اکبر بود که بقتل رسید امام زین العابدین کفت ان له مطالبا یوم القیمة ای برادر بزرک من کشته شد و بخدای که او را کسی خواهد بود که مطالبه خون وی کند پسر زیاد در غضب شد فرمود که این را بر در کوشک کردن بزنید و سرش نزدیک من ارید موکلان قصد وی کردند زینب برخاست و بروی چسپید و کفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر سیر نکشتی و بس نبود ازین خونهای ناحق که بریختی اکر البته او را بخواهی کشت و بر چنین خون بناحق اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان امام زین العابدین کفت ای عمه تو زمانی سخن با ما کذار تا جواب او بکویم پس روی بوی کرد و کفت یا ابن زیاد تو مرا از

کشتن میترسانی وبقتل تهدید میکنی ونمیدانی که قتل وقتال عادت ماست وشهادت
خود را عین کرامتهای حضرت الهی میشناسیم بدان که قالب ما را باب محنت سرشته اند
وتخم محنت را بدست قدرت در کل ما کشته وهلاک اعدا صناعت ماست ودر یافتن
شهادت میمنت ماب ما را قتال دشمن بدکیش عادتست با اهل بغی حرب نمودن سعادتست
تهدید ما چرا بشهادت کند کسی حقا که ارزوی دل ما شهادتست پسر زیاد لحظه متفکر
شد ملازمان خویش را گفت مرا از گفت وگوی وابرام اینجماعت خلاص کنید وایشانرا
ازین قصر بیرون برده بپهلوی مسجد جامع در فلان سرای فرود ارید بموجب فرمان او عمل
کردند وایشانرا در منزلی که مقرر شده بود فرود اوردند وهیچکس از مردم کوفه بواسطه
ترس پسر زیاد ایشانرا نپرسیدند وبعد از چند روز پسر زیاد تهیه اسباب سفر ایشان کرده
زهر بن قیس ومحص بن ثعلبه وشمر ذی الجوشن را با پنج هزار مرد مقرر کرد تا ان سرها را
با اهل بیت بشام برند ایشان متوجه شده قطع منازل وطی مراحل میکردند ودر هر موضعی
کرامتی دیگر روی مینمود وبرهانی دیگر ظهور میفرمود وبعضی ازان حکایات که بصحت
اقرب بودند مذکور میگردد راوی گوید که از انچه در راه واقع شد یکی ان بود که چون بحران
رسیدند بر سر کوه قلعه خانه مردی بود یهودی که او را یحیی حرانی گفتندی باستقبال ان
مردم بیرون امد وان سرها را نظاره میکرد ناگاه چشمش بر سر امام حسین افتاد دید که لبهای او می
جنبید پیشتر رفته گوش فرا داشت این کلمات بسمع او رسید وسيعلم الذين ظلموا
اي منقلب ينقلبون یحیی از مشاهده این حال متوجه شده پرسید که این سر کیست گفتند
از حسین بن علی گفت پدرش معلوم شد مادرش که بوده گفتند فاطمه بنت محمد صلی الله علیه واله
یهودی گفت اگر دین جد او بر حق نبودی این برهان ازوی پدید نیامدی پس کلمه شهادت بر
زبان راند وعمامه مصری از سر برداشت وقطعه قطعه ساخته بخواتین داد وجامه





بحناج

خز که پوشیده بود نزد امام زین العابدین علیه السلام فرستاد با هزار درم که این را در ما
خود صرف نماید جماعتی که موکل ان سرها بودند هی بروی زدند که این چه کار است که
پیش گرفته ودشمنان والی شام را حمایت میکنی اگر ازین اسیران دور شو واگر نه سرت بر
داریم یحیی را ذوق محبت دریافته بود خادمان خود را فرمود تا شمشیرهای او را بیاوردند
وتکبیر گویان بر ایشان حمله کرد وپنج تن از ایشان را بکشت وعاقبت بدرجه شهادت
رسید وامروز بیرون دروازه حران معروف ومشهور است وتربت یحیی شهید میگویند وانجا
دعا مستجاب میشود بیت در هر دو جهان گر اب رو میطلبی بگذر بسر راه شهیدان عشق
نقل کرده اند که این لشکر در اثنای طریق چون بنزدیکی موصل رسیدند کس را با میر
موصل فرستادند وپیغام دادند که شهر را بیارای وباستقبال ما بیرون ای وطبقهای زر
وسیم مهیا ساز تا بر ما نثار کنی وبامدن ما بمنزل تو بر تمام جزیره مباهات وافتخار کنی
که سر امام حسین علی وبرادران وفرزندان واقربا ودوستان او همراه داریم واهل بیت او را
نیز می اریم امیر عماد الدوله که حاکم موصل بود اهل شهر را جمع کرد وصورت حال را در میان
اورد وگفت ای قوم زنهار که بدین سخن تن در ندهید وبدین فضیحت همداستان مباشید
موصلیان همه متفق گشته نزول وعلوفه راست کرده پیش ایشان باز فرستادند که امدن
شما بشهر مصلحت نیست پس در یک فرسنگی شهر منزلی بود ایشانرا انجا فرود اوردند ودران
موضع سر امام حسین را بر سنگی نهاده بودند وقطره خون از سر مبارک شاه زاده بر
انجا چکیده وهر سال روز عاشورا ازان سنگ خون تازه بر دمیدی ومردمان از اطراف
وجوانب انجا جمع شده مراسم مصیبت قیام نمودندی وهمچنین می بود تا زمان حکومت
عبد الملک مروان لعنة الله علیه او بگفت تا ان سنگ را ازان مقام برداشتند و
دیگر کسی ازان نشان نداد اما گنبدی انجا ساخته اند وانرا مشهد نقطه نام نهاده وهر سال

که ماه محرم درآید مردم بدانجا آمده شرایط تعزیت بجای آوردند و شیخ اوحدی در مناسب
تعزیت شهدا در هر سال چندین بیت فرموده و بعضی از آن ابیات اینست بیت
هر سال تازه میشود این درد سینه سوز * سوزی که کم نگردد و دردی که بی دواست * اندر شفق هلال محرم بین که هست
چون نعل اسب شه که بخون غرقه گشته است * ای تشنه فرات یکی دیده باز کن * کز آب دیده بر سر قبر تو جلها است *
ای عزیز دمیدن خون تازه از سنگ عجبست و عجبتر آنکه در بعضی از بلاد روم در کوهی صورت
شیر دیست از سنگ تراشیده و هر روز عاشورا از دو چشم این شیر دو چشمه آب روان شود و
تا شب این آب میرود و مردم در حوالی آنجا مجتمع کردند و تعزیت اهل بیت بدارند و از آن آب
بخورند و بخانهای خود برسم تبرك برند * گویا از حسرت آن تشنه لبان میگرید * بجز از غیرت آن خسته دلان میسوزد *
آه از آن سنگ دل بی خبر تیره درون * که ز حیرت نکشد آه و زغم نخروشد * در روایت آمده
که چون موصلیان لشکر شمر را نگذاشتند که بشهر موصل درآیند و ایشان از دور از شهر فرود
آوردند روز دیگر ایشان از بالای شهر موصل روی بنصیبین آوردند و نصل الیاس که امیر
آنجا بود کس فرستادند که شهر را بیاراست و همین که آن لشکر بشهر آمدند بقدرت الهی
از ابر قهر و غضب پادشاهی برقی بدید آمد که یك نیمه شهر را بسوخت مردمان بهم برآمده
و خجل زده گرد آن شهر نگشتند و ایشان از آنجانب بشهری دیگر که رئیس آنجا سلیمان بن
یوسف بود توجه نمودند سلیمان را دو برادر بود یکی در جنگ صفین بدست مرتضی علی بقتل
رسیده بود و یکی دیگر با این برادر در حکومت شریك بود و یك دروازه شهر تعلق بوی
میداشت او را داعیه شد که سرها را از دروازه خود بشهر درآورد و سلیمان منع است که
از دروازه او بشهر درآیند میان برادران جنگ شد و سلیمان کشته گشت فتنه
و غوغا پدید آمد لشکر شمر آنجا نیز سراسیمه گشته روی بحلب نهادند و در حوالی حلب کوهی
بود و بر بالای کوه دیه آبادان با حصاری مستحکم و آنرا معمور کفشدی و گویند حالا





نیز معمور است و در آنجا کوتوالی بود نام او عزیز بن هارون و اهل آن حصار با تمام ایشان
همه یهودی بودند و حریری بافتند و جامهای ایشان در حجاز و عراق و شام بازرگی
مشهور بود چون بدانجا رسیدند در پای کوهی که آب و علف بسیار داشت فرود آمدند
و چون شب درآمد در خدمت شهربانو کنیزکی بود بسیار روی بغایت داورا شیرین کفشدی
و در لطافت شیرین زبان بود و در ملاحت لیلی دوران بیت دو شکر چون عقیق آب داده
دو گیسو چون کمند تاب داده * پیش شهربانو آمد و آغاز گریستن کرد و گریه او را سبب آن
بود که شهربانو را که بمدینه آوردند صد کنیزك با او بود آن شب که بشرف زفاف
امیرالمؤمنین حسین مشرف گشت پنجاه کنیزك را آزاد کرد و چون علی زین العابدین
علیه السلام متولد شد چهل کنیزك دیگر را خط آزادی داد و با وی ده کنیزك ماند و در
میانه ایشان این شیرین در حسن یکتا و جمال بی همتا بود روزی شیرین بخانه درآمد و
شهربانو با شاهزاده نشسته بود امام حسین در شیرین نگریست و بعطائیه گفت ای
شهربانو شیرین عجب روئی برافروخته دارد شهربانو گمان برد که امام حسین را بوی
میلی پدید آمده گفت یا ابن رسول الله او را بتو بخشیدم حسین دریافت که او چه گمان
برده است فی الحال گفت من هم او را آزاد کردم شهربانو برجست و سر عیبه جامه خود
بگشاد و خلعتی نفیس قیمتی در شیرین پوشانید امام حسین فرمود که تو چندین کنیزکان را
آزاد کردانیدی هیچکدام را مثل این جامه نپوشانیدی شهربانو گفت ای سید آنها آزاد
کرده من بودند و شیرین آزاد کرده تو پس میان ایشان فرقی باید امام حسین او را دعا
گفت و شیرین همچنان در ملازمت شهربانو می بود تا درین شب که در پای کوه
منزل گرفتند شیرین در حال شهربانو نگریست که جامه فراخور حال خود پوشیده بود به
یادش آمد از آن جامه مرصع که در نظر امام حسین برو پوشانیده بود گریه بروی افتاد

از شهربانو اجازت طلبید که بدان بالا رود و غرض انکه اندك پیرایه که با وی مانده بفروشد و بهای ان از جامهائی که انجامی یافند بخرد و برای شهربانو بیاورد اما چون شیرین دستوری خواست شهربانو گفت تو ازادی و ترا کس نکه نمیدارد و باسیری نمیکیرد هر کجا دلت هست برو شیرین برخاست و بکوه بالا رفت بر در حصار امد در بسته بودند و پاسی از شب کذشته بود در را فرو کوفت عزیز بن هارون واقعه دیده بود در پس حصار در امده انتظار میبرد اواز داد که ای کوبنده در شیرین توئی گفت اری در حال در بکشاد و بر وسلام کرد و اورا برای خود برده بتعظیم تمام بنشاند شیرین از عزیز پرسید که نام مرا چکونه دانستی گفت اول شب بخواب شدم موسی و هرون را علیهما السلام بخواب دیدم سرها برهنه و اب از دیده ریزان واه زنان و از تعزیت پریشان و علامت مصیبت از صفحه حال ایشان پیدا گفتم ای سیدان بنی اسرائیل وای برگزیدگان ملك جلیل شمارا چه رسیده است و سرو پای شما چون مصیبت زدگان برهنه از سبب چیست واین اه و کریه شما از برای کیست گفتند تو ندانسته که سبط محمد اخر الزمان صلی الله علیه و اله را بظلم بکشته اند و اکنون سرها را با اهل بیتش بشام میبرند وامشب در زیر این کوه فرود امده اند من گفتم شما محمد را صلی الله علیه و اله میشناسید و بدو اعتقاد دارید موسی علیه السلام گفت ای عزیز چکونه نشناسیم او پیغمبر بحق است و حق سبحانه از ما در باره او پیمان فرا کرفته و ما بوی ایمان اورده ایم هر که بدو نکرود و اورا اسکوی ندانند جای او دوزخ باشد و ما همه پیغمبران از وی یاد باشیم من گفتم مرا نشانه پیدا کنید علامتی بنمائید که یقین من بیفزاید و درین کار در فتوحی بر ما بکشاید گفتند برخیز و برو تا بدر قلعه چه انجا بسی کنیزکی شیرین نام که ازاد کرده امام حسین است پیش دروازه خواهد رسید و حلقه بر در خواهد زد نام وی شیرینست متابعت وی کن که او زوجه تو خواهد بود و برین





اسلام درای و نزد سر امام حسین رو و ان سررا از ما سلام برسان که جواب خواهی شنید پس من از خواب در امدم و فی الحال برخاسته بر در قلعه امدم و تو در فرو کوفتی بدین واقعه دانستم که نام تو شیرینست چون مرا کفتند که تو حلال من خواهی بود در رضا میدهی که زوجه من باشی گفت روا بود بشرطی که مسلمان شوی و شهربانو اجازه فرماید شیرین باز کشت و بخدمت شهربانو امده تمام قصه بعرض رسانید شهربانو ازان واقعه متحیر شده با بنات و اخوات امام حسین باز گفت همه متعجب کشتند اما چون خورشید جهان ارای موسی وار با ید بیضا از سر کوه طلوع نموده معموره عالم را روشن کردانید از طرف کوه شرق کشته هویدا ﴿راته بیضا﴾ نمود چون کف موسی عزیز بیامد و هزار درم رشوت بموکلان داد تا دستوری دادند که خدمت اهل بیت بجای اورد پس دستوری یافته در امد و از برای هر یك خواتون حجرات عصمت و طهارت جامه قیمتی بیاورد و دو هزار دینار پیش امام زین العابدین علیه السلام نهاده بر دست وی بشرف اسلام مشرف کشت و نزد سر شاه زاده امد گفت ای سید سلام موسی و هرون علیهما السلام بشما اورده ام از سر امام حسین علیه السلام اواز حزین امد که سلام خدای بر ایشان باد عزیز گفت ای سید خدمتی بفرمای که مرا رضای حق تعالی حاصل اید حسین فرمود که انچه لایق بود بجای اوردی و چون اسلام قبول کردی خدا و رسول از تو خشنود شدند و چون در حق اهل بیت من احسان فرمودی جد و پدر و برادرم از تو راضی کشتند و چون سلام دو پیغمبر بمن اوردی رضای من دریافتی و روز قیامت در میان اهل بیت من محشور خواهی شد انکه شهربانو شیرین را گفت اگر رضای دل من میخواهی عزیز را بشوهری قبول کن پس اورا بعقد عزیز در اوردند و جمیع اهل قلعه مسلمان شدند بیت
سایه اهل نبی چون بر سر ایشان فتاد ... در زمان هر ذره خورشید عالمتاب شد امام اسمعیل

آورده بروایت ابو الحنوق که هر شب بران سرها پنجاه کس موکل بودند شبی من در میان
ایشان بودم نگاهبانان همه بخفتند ومرا خواب نمی آمد ناگاه از جانب آسمان صدایی
شنیدم که جهان زیر و زبر کرد مردی سفید جامه نورانی بلند بالای گندم گون دیدم
که از آسمان بزیر آمد و سر خود برهنه کرد و سر امام حسین در صندوقی بود از صندوق
بیرون آورد و بر روی او بوسه میداد و میگریست من برخاستم متحیر شده خواستم
کان سر را از وی بستانم و در صندوق نهم پیش از آنکه موکلان بیدار شوند چون فراپیش
شدم یکی بانگ بر من زد که گستاخی مکن و پیش مرو که این آدم صفی الله است که بماتم
فرزند حبیب خدا آمده ناگاه نعره دیگر شنیدم که نوح نجی الله علیه السلام فرود آمد و
همچنین ابرهیم خلیل و اسمعیل و اسحق علیهم السلام فرود آمدند و در آخر حضرت سید
انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله با صحابه کبار و حیدر کرار و حمزه و حسن و جعفر طیار
همه گیسوان باز کرده نزول نمودند و یکیک آن سر را برداشته تعظیم کردند پس کرسی از
نور بیاوردند و مسافر عرش عظیم یعنی سید رؤف رحیم بیت محمد کافرینش هست خاکش
هزاران آفرین بر جان پاکش ٭ بران کرسی نشست و انبیا گرداگرد او بر زمین نشستند پس
فرشته پدید آمد و بر یک دست وی عمودی از آتش آن فرشته دست مرا بگرفت من
فریاد بر آوردم که یا رسول الله من دوست دار خاندان توام و مرا این قوم باکراه همراه آورده اند
فرشته طپانچه بر روی من زد که موضع آن طپانچه سیاه شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آن فرشته را گفت دست از وی بدار فرشته مرا بگذاشت و من بیهوش گشتم تا صبح
بدمید بهوش باز آمدم از آن نگاهبانان هیچ اثری پیدا نبود و سر امام حسین را دیدم که
در صندوقی نهاده و هر جا گرداگرد آن صندوق توده خاکستر بود راوی گوید که چون بامداد
شد شمر ابو الحنوق را طلبید دید که یک نیمه روی او سیاه است احوال پرسید ابو الحنوق





هرچه دیده بود باز گفت و آهی بکرد و جان بداد نگاه کردند زهره او بترقیده بود اهل آن
لشکر بترسیدند و بعضی از آمدن پشیمان شده جز رفتن چاره ندیدند بیت
دگربار سفر را ساز کردند ٭ پی رفتن شتاب آغاز کردند ٭ ابو سعید دمشقی گوید من
همراه آن جماعت بودم که سر امام حسین را بشام میبردند چون نزدیک دمشق رسیدند خبری
در میان آن قوم افتاد که مسیب بن قعقاع خزاعی لشکری جمع کرده میخواهد که شبیخون
آورد و سرها را باز ستاند سرداران لشکر باحتیاط تمام میرفتند شبانگاه بمنزلی رسیدند
در آن منزل دیری محکم دیدند رای ایشان بران قرار گرفت که آن دیر را پناه سازند
تا اگر کسی شبیخون آورد کاری نتواند کرد راوی گوید که شمر بدیر آمد و نعره زد دیری که سر
حلقه دیر بود ببالای دیر برآمد و نگاه کرد لشکری دید گرداگرد دیر سوار ایستاده و شمر در
پیش نعره میزد پرسید این چه لشکر است و شما چه کسانید شمر گفت ما ملازمان پسر
زیادیم و از کوفه بدمشق میرویم پیر گفت بچه مهم متوجه شام شده اید گفتند در عراق
شخصی با یزید باغی شده بود ما بحرب وی رفتیم و او را با کسان وی کشتیم و اینک سرهای
ایشان بر نیزه کرده ایم و اهل او را نیز می آوریم تا پیش یزید بریم پیر نگاه کرد سرها دید بر سر
نیزه فرمود که سر مهتر ایشان کدام است اشارة بسر امام حسین کردند پیر در نگریست
هیبتی از سر حسین در دل وی افتاد گفت گرد دیر من چرا آمده اید شمر گفت شنیده ایم
که جمعی اتفاق کرده اند که بر ما شبیخون آورند و سرها و اسیران را از ما باز ستانند
میخواهیم که امشب بدیر تو آئیم پیر گفت لشکر شما بسیارند و دیر من گنجایش چندین
مردم ندارد شما سرها را و عورتان را بدیر من در آرید و خود گرد دیر فرو گرفته آتشها
بر فروزید و هشیار و بیدار باشید تا از شبیخون ایمن گردید و دزدان اگر بیایند
مطلوب خود را نه بینند باز گردند و کسی خود برین دیر دستی ندارد شمر گفت نیکو میگوید

پس سر امام حسین را در صندوقی مستحکم نهاده قفلی محکم بران زدند و هر کرا از لشکریان
کفتند همراه صندوق بدیر در آئید و شب انجا باشید هیچ کس قبول نکرد چرا که ابو
لحنوق پرسید ترسیده بودند این قدر کردند که صندوق را بدیر در آوردند و در خانه
مضبوط کرده قفل کران بر در ان خانه زده برفتند و امام زین العابدین با اهل بیت در
امدند و پیر دیرانی ایشان را بمنزلی نیکو فرود آورد و صندوق را در خانه که نهاده بودند
پیر کرد اکرد ان خانه میکردید و میخواست که سر امام حسین را از نزدیک ببیند ناکاه
دید که ان خانه که صندوق درو نیست بی شمع و چراغ روشن شده پیر متعجب کشته
کفت ایا این روشنی از کجاست قضا را پهلوی ان خانه خانه دیکر بود و روزنی درین
خانه داشت بدان خانه در امد و از روزنه مینکریست دید که ان روشنی هر ساعت
زیادت میکرد تا بحدی که هیچ دیده تاب مشاهده ان نور نداشتی بیت
درد اکه هیچ دیده ندارد درین جهان . یک تاب اشعه لمعات جمال او . انجا که کرد بارقه نور او ظهور
کو عقل دم مزن که نباشد مجال او . القصه بعد از غلبه نورانیت سقف ان خانه
بشکافت و عماری نازل کشته از انجا خواتونی خوبروی بیرون امد با کنیزکان بسیار
که نه بجواری دنیا مانستندی و باوی ندا میزدند که طرقوا طرقوا راه دهید راه دهید
که مادر همه ادمیان می اید یعنی حوا صفیة الله میکذرد و همین دستور حرم محترم خلیل الله
ساره مادر اسحق و هاجر والده اسمعیل فرود امدند انکه راحیل مادر یوسف و
صفورا دختر شعیب و کلثوم خواهر موسی و اسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی
نزول فرمودند ناکاه خروشی بر امد و عماری در رسید و خدیجه کبری و بعضی از ازواج
طاهرات حضرت مصطفی صلی الله علیه واله و علی جمیع الانبیاء والمرسلین فرود امدند
و سر را از ان صندوق بیرون اوردند و یکیک زیارة میکردند ناکاه نالهٔ و زاری عظیم پیدا





شد و عماری نورانی بدید امد و یک بانک بر پیر ترسا زدند که ازین سوراخ نکاه مکن
که خواتون قیامت می اید پیر از حیرت بیخود شد و چون با خود امد حجابی در پیش نظر وی
بود که کسی را از ان زنان نمیدید ولی خروش و فریاد ایشان میشنید و اواز یکی از ان
زنان می امد که السلام علیک ای مظلوم مادر و ای شهید مهموم مادر و ای غریب مغموم
مادر ای نور دیدهٔ من و ای فرزند پسندیدهٔ من غم مخور که من داد تو از خصمان تو بستانم
و شعلهٔ غصهٔ ترا باب انتقام فرو نشانم و در اخبار امده که فاطمه دران شب بیتی
چند در مرثیهٔ ان امام مظلوم فرو خواند که خروش از خواتونان تتق عصمت بر امد
و بعضی از مضمون ان کلمات از فحوای این ابیات معلوم میتوان کرد بیت
کر نبست ابر نیسان همچو من بکریستی . چشم پروین بر سحاب قطره زن بکریستی . کاشکی صد دیده بودی مردم چشم مرا
تا بصد دیده بران فخر زمن بکریستی . یوسف مصر نجبا دیدهٔ خونین کجاست . دیدهٔ یعقوب تا بر پیرهن بکریستی .
کوه را کر کوش بودی تا شنیدی نالهٔ اش . با همه سنکین دلی کوه از حزن بکریستی . طفل خرد شهره یار و تشنه لب شد اب کو
تا بران لب تشنه شیرین دهن بکریستی . پیر ترسا از استماع این سخنان بیهوش شد و چون
با هوش امد و از اهالی نشان ندید برخاست و از ان خانه بیرون امد قفلی که از مدبران
بران در زده بودند در هم شکست و بخانه در امد قفل صندوق را بکشاد و پیش صندوق
در خاک غلطیده بسیاری بکریست پس سر ان سرور را بیرون اورده بمشک و کلاب
بشست و بر سجاده نهاده دو شمع روشن کرده پیش اورد و از دور بزانوی ادب در امده
دران سر نظاره میکرد و بکریه و زاری میکفت ای سر سروران عالم و ای مهتر بهتران بنی
ادم کمان می برم که تو از ان جماعتی که وصف تو در توریة موسی دیده ام و در انجیل عیسی
خوانده ام بحق انخدائی که ترا این جاه و منزلت داده که محرمان سرادقات عصمت
بزیارت تو می ایند و خواتونان سراپردهٔ نبوت برای تو زاری مینمایند که مرا اخبر کن تا

چه کسی فی الحال بفرمان حضرت ذو الجلال سر امام حسین بسخن در آمد و گفت ای پیر
انا مظلومٌ من ستم رسیده ام انا مهمومٌ من غمدیده و محنت کشیده ام انا مقتولٌ من
بتیغ دشمنان کشته کشته ام انا غریبٌ من از خان و مان آواره گشته ام بیت
منم خسته بی دل ناتوانی نه یاری نه کاری نه خانی نه مانی اسیری غریبی حزینی شهیدی نه همدم امینی نه از کس امانی
پیر فرمود که زدینی زیاده کن مرا سر امام حسین گفت ای پیر از حال حسب و نسب میپرسی الذ
تشکی و نعت سؤال میکنی اگر از نسب میپرسی انا ابن النبیّ المصطفی من پسر پیغمبر برگزیده ام
انا ابن الولیّ المرتضی من پسر ولی پسندیده ام من نور دو چشم مصطفاام فرزند علی مرتضی ام
سر دفتر خاندان خویشتم بگزیدهٔ حضرت خدا ام نه زنده که غریب و مستمندم مظلوم و شهید کربلا ام
پیر دیرانی که این سخنان استماع نمود فی الحال مریدان خود را طلبید و ایشان هشتاد و دو
تن بودند صورت حال با ایشان بگفت ایشان فریاد برکشیدند و جامها بدریدند و باتفاق
پیش امام زین العابدین علیه السلام آمده یکبار زنارها ببریدند و کلمهٔ شهادت بر زبان
راندند دست و پای شاه زاده را بوسیدند و گفتند یا ابن رسول الله اجازت فرمای تا از دیر
بیرون رفته شبیخون بر این لشکر زنیم و دل خود را ازین ناپاکان دون و مردمان مطعون
خالی کنیم امام زین العابدین علیه السلام فرمود که جزاکم الله خیراً خدای تعالی
شما را جزای خیر دهاد ایشان دم بدم سزای خود خواهند دید و بپاداش عمل خود
خواهند رسید بیت ظالما تا نکرده کار بسیار تا خراسان دهد بزاری زار اما چون روز شد
و سرها و اهل بیت را از دیر بیرون آوردند و روی براه نهادند منازل و مراحل طی میکردند
تا بشهر عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی از امرای شام بود که در حرب امام حسین
حاضر شده بود و حالا با این لشکر همراه آمده بود و حکومت آن شهر تعلق بوی میداشت
بفرمود تا شهر را آیین بستند و مطربان آغاز سرود کرده بر غرفها نشسته مجالس خرم

بارابسته



بارابسته شادی و نشاط میکردند و آن سرها را با اهل بیت گرد شهر میآوردند
جوانی از بزرگان که او را زریر خزاعی گفتندی آن روز در بازار عسقلان ایستاده بود طرب
و عجب مردمان میدید و از هر طرف آواز مبارکباد می‌شنید از کسی پرسید که آرایش
شهر را سبب کیست و این مسرت و فرح چیست آنکس گفت مگر تو غریبی گفت آری دیروز
بدین شهر رسیده ام و امروز چنین حالتی دیده ام عجب موجب اینحال ندانم که چیست آنکس جواب داد که
جمعی از مخالفان یزید در عراق علم یاغی گری بر افراشته بودند و رسم مطاوعت فرو
گذاشته امرای شام و کبرای کوفه او را بقتل رسانیده اند و این سرهای ایشانست که بر نیزه
گرد شهر میگردانیدند و این عورات که در هوادج می بینی اهل بیت ایشانند زریر گفت
این جماعت مسلمان بوده اند یا مشرک گفت نی مسلمان بوده اند اما اهل بغی اند بر امام
زمان بیرون آمده اند پرسید که سبب بیرون شدن بر یزید چه بوده گفت مهتر ایشان گفته
که من سزاوارترم بامامت از یزید که پدر و برادر من امام بوده اند زریر گفت که پدر مهتر
ایشان که بود گفت ابوتراب که نام او علی بن ابی طالبست و برادرش امام حسن بود که با
پدر یزید صلح کرده پرسید که او چه نام داشت گفت حسین گفت مادر این دو برادر که
بود گفت فاطمه دختر پیغمبر ما که او را زهرا گفتندی زریر که این سخن بشنید دود از دلش
برآمد بجانب هودجها روان شد چون برسید چشمش بر امام زین العابدین افتاد
گریان گشت شاه زاده پرسید که ای جوان چه کسی گفت مردی غریبم گفت همه شهر خندانند
تو چرا گریانی گفت من شما را میشناسم وای کاشکی هرگز بدین شهر نیامدمی تا این حال
مشاهده نکردمی دریغا که از قبلهٔ خود دورم و در غربت بیمار و مهجورم و از غم شما
اندوهناک و رنجورم و اگر نه کاری بکردمی با دشمنان که اثر آن بر صحیفهٔ دوران بماندی
چکنم چه چاره سازم که اسیر و دردمندم بکجا روم چگویم که غریب و مستمندم سر گریه دارم اکنون لب خنده بسته

بهزار غم بکر بهر چه خوشدلی بخندم امام زین العابدین علیه السلام بکریست وکفت
ای جوانمرد آنکس که سر یزید مرا دارد بفرمای تا از پهلوی شتران پیشتر رود تا مردم بنظاره آن
مشغول شوند و عورات ما در حجاب مانند زدیر برفت و پنجاه دینار زر بدانکس داد که
سر امام حسین داشت تا اسب پیشتر راند و مردمان بتماشای آن از حوالی از شتران
دور شوند زدیر باز آمد که یا ابن رسول الله خدمتی دیگر بفرمای فرمود که اگر جامه زیادتی
داری برای عورات ما بیار فی الحال برفت و برای هر یک از مخدرات اهل بیت دو جامه
بیاورد و بجهت امام زین العابدین جبه و عمامه ترتیب داد در اثنای این حال خروش
و فریاد از بازار بر آمد زدیر در نگریست شمر ذی الجوشن را با جمعی مست و سر انداز نعره زنان
و شادی کنان دید که در رسیدند غیرت دین و حمیت اسلام در دل زدیر بجوش آمد در
دوید و عنان مرکب شمر گرفته گفت ای لعین پر کین وای مدبر بی دین این سر کیست که بر
نیزه کرده و این فرزندان کیستند که برین شتران نشانده دستهای شما بریده باد و دیدهای
شما بر کنده باد اسباب عقوبت شما جمع باد و دلهای شما پریشان و پراکنده شما را دیدهای نور بادا
دل از دیدار حق مهجور بادا شما را جای جز سجین مبادا ز حق جز لعنت و نفرین مبادا
شمر لعین نعره بر ملازمان زد که بزنید این بی ادب را بیکبار بتیغ و خنجر بوی حمله آوردند
و مردم شهر سنگ و خشت بجانب وی روان کردند چندان زخم بوی رسید که از پای
در افتاد و بیهوش شد مردم گمان بردند که بمرد او را بگذاشتند و برفتند نیم شبی بود که
زدیر چشم باز کرد کسی در حوالی خود ندید برخاست و روان شد مشهدی بود در عسقلان
که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام ساخته بود و بسیاری از پیغمبران و پیغمبر
زادگان در آن مشهد مقدس آسوده بودند زدیر مجروح و کوفته از ترس دشمنان پناه
بدان مشهد برد چون در آمد جماعتی را دید سرها برهنه کرده و جامها چاک زده و آب از





دیدها گشاده و سینه بر کنده زدیر گفت شما چه کسانید و شما را چه حالتست که مردم
این شهر همه در طربند و شما در تعب و شغب و همه در عشرتند و شما در عسرت همه در
تهنیت اند و شما در تعزیت ایشان جواب دادند که ای عزیز وقت شادی خارجیانست و
زمان ماتم محبان اگر از دشمنانی در میان ایشان باز رو و اگر از دوستانی بنشین و با ما
در غم و اندوه موافق شو و اگر دردمندی دردمند از ما بنواز و اگر از دوستانی بنشین و با
سوختگان در ساز ای شمع بیا تا من و تو زار بگرییم کاحوال دل سوخته هم سوخته داند
زدیر گفت حاشا که من از مخالفان باشم و من حالا از دست قاتلان حسین جان بصد حیله
برون آورده ام و از خوف معاندان روی بدین مشهد پاک نهاده ام پس صورت حال
بتمامی بگفت و جراحتهای خود بدیشان نمود و باتفاق بمصیبت اهل بیت مشغول شدند
و تأسف میخوردند که کاشکی ما در کربلا بودمانی تا جان نثار شهدا نمودمانی یا
انتقام از قاتلان حسین باز کشیدمانی زدیر گفت حالی هم انتقام میتوان کشید القصه
زدیر مالهای خود را همه اسب و سلاح خرید و صد و ده تن با وی بیعت کردند و روز جمعه
خروج کردند و خطیب را بقتل رسانیدند و دار و غیر را بر دار کردند و قصه ایشان در
کتاب علی حق مذکورست اما چون خبر آن لشکر و آوردن سر آن سرور بدمشق رسید حکم شد
تا مردم شهر بتماشا بیرون روند و در کنز الغرائب از ابو العباس و او از سهل ساعدی رضی الله عنه
نقل میکند که من بتجارت بولایت شام رفته بودم روزی در حوالی دمشق بدهی رسیدم
مردم شادی میکردند و دهل میزدند با خود گفتم که این مردم را مگر عیدی هست ورای
عیدهای مردم از یکی حال پرسیدم گفت ای شیخ مگر اعرابی گفتم من سهل ساعدی ام
مصاحب رسول صلی الله علیه و آله آنگاه آهی سوزناک از سینه بر آورد و گفت عجبست که دیدن
تعزیت خون نمی بارد و ازین مصیبت زمین اهل آن افرو نمیبرد گفتم کدام ملتست گفت خبر نداری

باز کرد

اسمان از جبهه اکلیل مرصع برگرفت ترك كردون ماتم ان شاه را از سر گرفت زهره همچون چنك كيسوهاى خود را
پس ناخن چهره بخراشید وافغان برگرفت گفتم روشن تر ازین بگوی گفت این سر امام حسین است
که اهل عراق بسوی یزید هدیه فرستاده اند و مردم شام فرح و شادی میکنند گفتم ان سرها را
ازکدام دروازه بشهر می اورند گفت از باب ساعات پس در پیش دویدم و بسی رنج کشیدم تا
خود را در میان شتران اهل بیت رسانیدم بر نیزه سری دیدم که بحضرت مصطفی شبیه
بود گریه بر من افتاد یکی از عورات با من بسخن در امد که ای پیر چرا میگریی گفتم من
انت تو کیستی گفت من سکینه ام دختر حسین گریه من زیاده شد گفتم ای فرزند خاتون
قیامت من سهل ساعدی ام از صحابه جد بزرگوار تو هیچ حاجتی داری که بدان قیام نمایم
گفت اری این نیزه دار را بگوی تا سر پدرم با سرهای دیگر پیشتر برند تا غلبه ابصار ناس میان
بدیشان بود و ما اندکی از نظر خلق دور باشیم پس من پیش رفتم و حامل ان سر بزرگوار
را گفتم که بتو حاجتی دارم اگر قبول کنی چهار صد دینار بتو دهم گفت حاجت چیست گفتم تقدیم
راس امام حسین علیه السلام ان مرد چنان کرد و من زر بوی دادم خواستم که نزد اهل بیت
ابا ء از غلبه مردم میسر نشد و ازدحام بمرتبه رسید که از باب ساعات در امدن
مسیر؟ نبود باز گشتند و از دروازه توما در اوردند راوی گوید که چون بشهر در امدند
گذار ایشان بر پیش مسجد جامع افتاد و در پیش مسجد پیری بود با محاسن سفید چون
چشمش بر امام زین العابدین علیه السلام افتاد و ان عورات را در هودجها بدید گفت
شکر خدای را که ابر شما را اهلاک گردانید و مردمان را از فتنه شما اسایش داد
و یزید را بر شما مستولی ساخت امام زین العابدین روی به پیر کرد که ای پیر قران خوانده
گفت اری گفت این ایه را در قران خوانده قُل مَا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجرًا اِلّا المَوَدَّةَ فِی القُربی
گفت دیده ام امام زین العابدین گفت ذو القربی ماییم پس ماییم ان خویشان رسول که مودت

لشان



ایشان لازم است انگه گفت ای شیخ این ایه را خوانده لِیُذهِبَ عَنکُمُ الرِّجسَ اَهلَ البَیتِ
وَیُطَهِّرَکُم تَطهِیرًا پیر گفت خوانده ام گفت ماییم ان اهل بیت که با ایه طهارت اختصاص
یافتیم پیر که این سخن بشنید زمانی سر در پیش افکند انگه بر وی گریه غلبه کرد و گفت یا بن رسول الله
معذور دار که ندانستم که شما چه کسانید پس روی بقبله گاه اورد و گفت الهی از دشمنی این قوم
توبه کردم بیزارم از دشمنان ایشان و تولا دارم بدوستان ایشان پس خود را در پای شتر
امام زین العابدین انداخت و در خاك میغلطید و میگفت خدایا اگر توبه من قبول
کرده و از من خشنود شده جانم بردار دعای ان پیر با قضای ملك قدیر موافق افتاد نعره
زد و فی الحال جان بداد خروش از اهل بیت برامد و امام زین العابدین با همه خاتونان
برو بگریستند بیت هرکه در کوی محبت جان بداد جان برای وصلت جانان بداد چون ز سر دوستی اگاه شد
با شهیدان در زمان همراه شد راوی گوید که اول روز بود که سرها بدروازه در اوردند و
از بسیاری مردم که بنظاره و تماشا امده بودند تا روز دیگر بکوشك یزید رسیدند یزید فرموده
بود کوشك را بیاراسته بودند و پردهای زنبوری در او یخته و تختی از ساج و علاج موصل
گردانیده و بزر و جواهر مکلل ساخته در یك صفه نهاده و دیبای رومی در افکنده و
کرسیها در حوالی تخت وضع کرده و امرای شام بعضی نشسته و برخی ایستاده چون شمر با
ان دو امیر برسیدند حکم شد که در ایند و سرها و اهل بیت را در اوردند چون ایشان در امدند
ایشان را در یك صفه کوشك جای دادند و پرده از پیش صفه در اویختند و سرها را در اوردند
و در پیش تخت بداشتند یزید یك یك سر را میدید و احوال ان صاحب ان سر میپرسید
تا بر تمام سرهای سران دین اطلاع یافت بعد از ان گفت سر حسین را بیارید شمر مردی
غدار و پر حیله بود سر حسین را به بشیر بن مالك داد تا پیش برد و با او گفت تا رجزی بخواند
و بقتل حسین مباهات کرد و از یزید صله نیکو طلب و غرض ان بود تا مزاج یزید را

بانه قاتلان امام حسین معلوم کند بشیر سر حسین پیش تخت یزید برد و این رجز آغاز کرد

اِمْلَأْ رِکابِی فِضَّةً وَذَهَبا پر کن جهاز مرا از زر و نقره اِنّی قَتَلْتُ الْمَلِکَ الْمُحَجَّبا بجهت

آنکه من بکشتم پادشاهی بزرگوار را قَتَلْتُ خَیْرَ النّاسِ اُمّاً وَاَبا بکشتم کسی را که بهترین

مردمان بود از جهت مادر و پدر و بیتی چند دیگر که مشتمل بر شرف و نسب امام حسین بود

فرو خواند یزید ازین سخن در خشم شد گفت میدانستی که حسین بدین صفات موصوف

و بدین نعت منعوت بود چرا او را بکشتی والله که هیچ از من بتو نرسد بلکه ترا بدوزخ

آنگاه فرمود تا او را بیرون کوشک برده گردنش بزدند و بشیر از آن ده تن بود که بر قتل حسین

اتفاق کرده بودند و در بعضی کتاب مذکور است که این صورت در پیش یزید واقع شده

والله اعلم پس یزید روی بامرای کوفه کرد که حسین را چگونه کشتید و زهر بن قیس و بروایتی

شمر ذی الجوشن آغاز تکلم کرده گفت این شخص با چندین از اقربا و شیعه خویش بکربلا فرود

آمده بود با لشکری گران ما متوجه او شدیم و چند آنکه او را به بیعت تو و متابعت یزید

خواندیم اجابت نکرد ما بر وی حمله کردیم و باندک فرصتی دمار از وی و لشکر وی بر آوردیم و

سرهای ایشان را ببریدیم و تنهای ایشان را بر خاک افکندیم و حالا اجساد ایشان در آن

صحرا افتاده است و جامهای ایشان بخاک و خون آلوده یزید زمانی نیک سر در پیش

افکند هیچ سخنی نگفت و طشتی زرین طلبید فرمود تا سر مبارک امام حسین را در آنجا

نهادند و پیش او بردند چوبی را بدست گرفته بود و اشارت بثنایای امام حسین میکرد

و میگفت حسین چه لب و دندان نیکو داشته یکی از حضار مجلس بانگ بر یزید زد که ای

پلید دور دار چوب را ازین ثنایا که بارها دیده ام که رسول صلی الله علیه و آله بوسه برین

دندانها و برین لبها نهاده است بیت آن لب که بوسه داد بر آن بارها رسول سوزش بچوب اشاره نمودن کجا

و آن سر که بر کنار نبی داشتی وطن در طشت زر نهاده بر پیش تو کی رواست ابوالمؤید



خوارزمی آورده که در آن زمان که یزید پلید لعنة الله علیه قضیب بجانب لب و دندان

مبارک امام حسین حواله کرد سمره بن جندب رضی الله عنه از صحابه بزرگوار و از یاران سید

ابرار بود قضا را در آن مجلس تشریف داشت آواز بر کشید که قَطَعَ اللهُ یَدَکَ یا یزید خدای

دست ترا ببراد ای یزید میخواهی که چوب بر جائی زنید که چندین نوبت مشاهده کرده ام

که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بوسه بر آنجا میزد یزید در غضب شد گفت ای سمره

ملاحظه تو با صحبت رسول خدای نگاه میدارم و اگر شرف صحبت با آنحضرت مانع نشدی

میفرمودم که گردن ترا میزدند سمره گفت طرفه حالیست که ملاحظه صحبت من با آنحضرت

میکنی و رعایت فرزندان او بدین نوع بجای می آری حاضران ازین سخن در گریه افتادند

و نزدیک بآن شد که فتنه حادث گردد آخر الامر سمره را از آن مجلس بیرون بردند و

یزید خود را بسخن دیگر مشغول کرد ابو المفاخر رازی آورده که تاجری یهودی آن روز

در مجلس یزید حاضر بود پرسید که این سر کیست که در پیش خود نهاده گفت این سر کسیست

که در عراق بر من بیرون آمده بود و میخواست که خود را امیر المؤمنین نام کند کارداران

من با او حرب کرده اند و سر او و متابعانش پیش من فرستاده یهودی گفت مگر صاحب

این سر شریف بوده که داعیه امامت داشته یزید گفت آری او شریف بود از اشراف

بنی هاشم یهودی پرسید که نام او چه بود گفتند حسین گفت نام پدرش گفتند علی گفت

نام مادرش گفتند فاطمه بنت محمد یهودی گفت پس صاحب این سر نبیره پیغمبر شما

باشد یزید گفت آری یهودی سر خود در جنبانید و فریاد بر کشید که اگر این پیغمبر شما حق

بوده باشد و میان من و داود پیغمبر هفتاد پشت واسطه است جهودان بدان سبب مرا

حرمتی تمام میدارند هنوز محمد عربی صلی الله علیه و آله دی روز از میان شما بیرون رفته است

امروز با فرزندان او این میکنید جواب چیست شما را اگر سؤال کند محمد عربی از شما بروز جزا

که آن چه بود که با اهل بیت من کردید چون بملک بقا رفتم از سرای فنا جزای آنکه شما را بجوع نمودم راه
روا بود که چنینها بما رسد ز شما یزید ازین سخن در خشم شد و گفت خاموش باش ای یهودی
اگر نه آنستی که پیغمبر ما صلی الله علیه واله فرموده که اهل ذمه را مرنجانید که هر که آزار بدیشان
رساند من خصم وی باشم روز قیامت والا بفرمودمی تا سرت از بدن جدا کنند یهودی
گفت ای ابله بی بصیرت کسی که از برای جهودی خصمی کند آیا برای جگر گوشه خود چها خواهد کرد
وای بر تو زمانی که جدش پیغمبر خدای صلی الله علیه واله بخصومت تو برخیزد و مادرش فاطمه
زهرا در عرصه محشر بدامنت درآویزد آتش غضب یزید باشتعال درآمد گفت جلاد را
بطلبید یهودی برجست و سر امام حسین را برداشت و گفت یا اباعبدالله من مولای توام
وازدل پاک مسلمان شدم اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد
ان علیا ولی الله ای سید فردا پیش جدت بر ایمان من گواهی دهی یزید گفت اکنون که دانستی
که ترا بخواهم کشت مسلمان میشوی گفت ای یزید من از امام حسین علی فاضلتر نیستم او را
فرمودی که بکشتند مرا هم بفرمای تا بقتل رسانند و امید میدارم که مرا در زمره شهدای
کربلا برانگیزانند و در میان ایشان حشر کنند یزید لعنة الله علیه حکم کرد تا آن نومسلمان
شهید کردند و در کتابی دیگر مذکور است که ترسائی با ایلچی گری از جانب روم آمده بود و جهت
یزید تحفها آورده در آن محفل بود و چون سر امام حسین را دید آهی از دل پر درد برکشید و گفت
ای یزید من در ایام حیات پیغمبر صلی الله علیه واله برسم تجارت بمدینه رفته بودم و میخواستم
که جهت وی هدیه برم از صحابه پرسیدم که حضرت رسالت چه چیز را دوست میدارد
گفتند بوی خوش مایلست من دو نافه مشک و قدری عنبر اشهب برداشته بخدمت وی
رفتم و وی علیه السلام در خانه ام سلمه بود درآمدم و جمال آنحضرت را مشاهده کردم از
نور رخسارش چشم مرا روشنی بیفزود و دل من وابسته او گشت بروی سلام کردم و آن عطرها





پیش وی نهادم گفت این چیست گفتم محقر هدیه ایست که بخدمت شما آورده ام
پای ملخی نزد سلیمان بردن عیبست ولیکن هنر است ز موری آنحضرت صلوات الله علیه
فرمود که نام تو چیست گفتم عبد الشمس فرمود که ترا عبد الوهاب نام کردم و اگر اسلام قبول
کنی هدیه ترا قبول کنم من نیک در وی نگریستم گفتم که این آن پیغمبر است که حضرت
عیسی علیه السلام ما را از و خبر داده عیسی نام او چو با یام مژده داد از این نام او نفسش جان بداد
فی الحال بدست وی ایمان آوردم و بروم باز گشته دین خود را پنهان میداشتم و حالا
چند سالست که من با پنج پسر و چهار دختر همه مسلمان در میان رومیان میباشیم و وزیر
ملک رومم و هیچکس از حال من آگه نیست در آن روز که من از خانه ام سلمه در ملازمت
پیغمبر صلی الله علیه واله بودم این عزیز که سرش بخواری در پیش تو می بینم کودک بود در حجره
درآمد و حضرت رسول صلی الله علیه واله بغل بگشاد و او را در کنار گرفت و بوسه بر لب
و دندان او میداد و میگفت از رحمت خدای تعالی دور باد آنکس که ترا بناحق بکشد
روزی دیگر در مسجد پیغمبر صلی الله علیه واله بودم که این جوان با برادرش که از وی بزرگتر بود
درآمدند و گفتند یا جداه ما با یکدیگر کشتی گرفتیم و هیچکدام نتوانستیم یکدیگر را
افکندن و میخواستیم که بدانیم که قوت که زیادت ترست آنحضرت فرمود که ای جانان
جد کشتی گرفتن با حال شما هیچ نسبتی ندارد هر یکی خطی بنویسید خط هر کدام که
بهتر باشد قوت او زیادت تر بود ایشان برفتند و هر یک خطی بنوشتند و آوردند
و بدست پیغمبر صلی الله علیه واله دادند حضرت تاملی فرمود و گفت جانان جد نزد پدر خود
روید که او خط نیکو میشناسد تا بگوید خط کدام از شما بهتر است ایشان برفتند
و حضرت رسالت صلی الله علیه واله برخاست و من هم بیرون آمدم و میان من و سلمان
دوستی بود وی را پرسیدم که چرا حضرت میان ایشان حکم نکرد و نگفت که خط کدام

نیکوترست سلمان کفت که انحضرت هر دو را دوست میدارد تامل فرمود که اکر کوید خط
حسن بهترست از حسین ملول شود واکر کوید خط حسین بهترست غبار اندوه بر دل حسن
نشیند لاجرم این مهم را حواله به پدر ایشان کرد من کفتم ای سلمان بحرمت یاری و برادری
و بحق دین اسلام که تحقیق کن که پدر میان ایشان چکونه حکم فرمود سلمان قبول کرد واز
هم بر کذشتیم روزی دیکر که ملاقات واقع شد کفتم ای سلمان مهمی که دی روز با تو کفتم
بکجا رسید کفت ای برادر ایشان که بنزد پدر رفته بودند همان نوع که بر ضمیر پیغمبر کذشته
بود بر خاطر عاطر او نیز خطور کرده بود حواله بمادر ایشان فرموده وکفته بنزد بتول عذرا
روید که او چه میکوید همین که پیش فاطمه رفتند و بعرض رسانیدند که جد ما فرموده که
بروید و خط بنویسید هر که خط او بهترست قوت او بیشتر ما خط نوشته بجد مصطفی بردیم
حواله به پدر کرد همین که بنزد پدر رفتیم ما را بملازمت تو فرستاد اکنون بیا و در خطهای
ما نکر و براستی حکم کن فاطمه با خود اندیشه کرد که جد بزرکوار و پدر نامدار ایشان
نخواستند که دل هیچکدام ملول شود من چکونه حکم کنم پس کفت شما میدانید که
من خطی ندانم اما در عقد خویش هفت دانه مروارید دارم بر شما نثار کنم هر کدام بیشتر
برچینید خط وی بهتر و قوت او کاملتر بود پس آن کوهرها را بر سر ایشان فشاند حسین
سه کوهر برچید و حسن سه کوهر بدست آورد فی الحال از حضرت عزت بجبرئیل امین
فرمان رسید که زود بزمین رو و به پر باقر خود یکدانه کوهر را بدو نیم کن تا هر یک یک
نیمه برچینند و دل هیچکدام اندوهکین نکردد جبرئیل بفرمان ملک جلیل یک کوهر را
بدو نیم کرد و هر یک از شاهزادها سه کوهر و نیم برچید ندای یزید ازین سخنان چنان
مفهوم میشود که مصطفی و مرتضی و زهرا غبار غم بر دل ایشان روا نمیداشتند و حضرت
خداوند نمیخواست که هیچکدام ملول شوند من در روم شنیدم که کسان تو یک برادر را زهر دادند





وبتربت الماس هشتاد و دو پاره جکر از وی بر امد و می بینم که این سر را با هفتاد و دو سر دیکر
در نظر تو نهاده اند وای بر حال تو و متابعان تو ای ناکسان بنسبت فرزند مصطفی
باشد هیچ وجه روا که این چنین کنند بر حلق تشنه شه دین تیغ کین کشند در خاک و خون نهان رخ ان نازنین
و چون سخن بدینجا رسید غریو از حاضران مجلس بر امد و یزید پلید بترسید و کفت ای
عبد الشمس ملک را بر من میشورانی و رعیت مرا با شغب مجاری واکر نه انست که
تو رسول قیصری والا فی الحال ترا بسیاست میرسانیدم عبد الشمس کفت ای بی شرم از انصاف
حرمت رسول و اهل بیت او را نکاه داشتی حرمت قیصر نکاه میداری و حرمت ملک
اکبر فرو میکذاری پس یزید بانک بر ملازمان زد که این مرد را از مجلس من بیرون برید
مردمان وی را بیرون بردند و روز باخر رسیده بود فرمود که بعضی از زنان را بیارید تا
سخن کنیم ام کلثوم و زینب و امام زین العابدین پیش امدند زینب را که چشم بر سر برادر
افتاد فریاد بر داشت که واجداه وا محمداه پس روی بیزید کرد و کفت هیچ میدانی که چه میکنی
زنان خود را در پس پرده نشانده و دختران محمد رسول الله را در پیش خلق بداشته
ندانم که در وقت بازخواست از عهده این عمل چکونه بیرون آئی یزید خود بلرزید
و پرسید که این زن چه کس است کفتند خواهر حسین است دختر فاطمه زهرا ناکاه
ام کلثوم بر پای خاست و کفت اجازه ده تا سر برادر بردارم و دیدار باز پسین وی ببینم
دستوری یافت برجست و سر امام حسین برداشت و لب خود بر لب وی نهاد و بیهوش
شد پس سر با اورد و کفت ای یزید امید میدارم که درین دنیا راحت نه بینی چنانچه
ما را در رنج افکندی یزید کفت این زبان دراز زنان هم خواهر حسین است کفتند
آری این ام کلثوم است کفت ای ام کلثوم چون دیدی که خدای ظن شما را بدروغ کرد و انچه
بر ما فکر کرده بودید بر شما واقع شد ام کلثوم فرمود که خدای منافقان را دروغ کوی خوانده

كه انّ المنافقين لكاذبون وبرايشان لعنت كرده كه ويعذّب المنافقين والمنافقات
وبحمد الله كه اهل بيت پيغمبر از كذب ونفاق مبرّا ومعرّا اند يزيد لعنة الله عليه روى از
وى بكردانيده توجه با مام زين العابدين كرد وكفت اين كودك كيست كفتند على ابن الحسين است
كفت من شنيده ام كه على ابن الحسين كشته شد كفتند وى را سه پسر على اكبر و على اصغر
كشته شدند واين على اوسط بيمار بود اورا كرفته اورديم يزيد كفت اى صبى تو ميدانى
كه پدر تو خواست كه بر منبر خطبه بنام او كنند ومسند خلافت مقام او بود شكر خدا را
كه بمقصود نرسيد امام زين العابدين كفت اى يزيد اين منبر پدران ما نهاده اند يا پدران تو
خلافت از پدران ما بود كه در راه دين جهاد ميكردند يا از پدران تو كه بدر كاه الهى شرك
مياوردند امامهم ما وتو در قيامت پرسيده خواهد شد وسيعلم الّذين ظلموا اىّ منقلب
ينقلبون بيت روزى كه اندرو جكر از هول خون بود ✽ حكّام را لواى امل سرنكون بود ✽
تو از براى دنيى دون داده دين بباد ✽ انديشه كن كه حال تو ان روز چون بود ✽ يزيد ازين سخنان
در غضب شد وسرهنكى را كفت اين را بيرون بر وسرش باز كن وپيش من ار سرهنك دست
على ابن الحسين را كرفت ام كلثوم برجست وهر دو دست بروى زد وكفت اى پسر زاده
هند دست ازين كودك بدار كه والله هيچكس نمانده است كه دختران محمد را محرم باشد الا اين
كودك پس اين بيت انشا كرد ✽ انا ذيك يا جدّاه يا خير مرسل حسينك مقتول ونسلك ضائع
چون يزيد اين بيت استماع كرد لرزه بر اعضاى وى افتاد بفرمود تا دست از وى بداشتند
نزديك خودش خوانده در پهلوى پسر خود بنشاند وكفت يا على پسر من در سنّ با تو نزديكست
توانى كه با وى كشتى كيرى امام زين العابدين كفت كار كشتى كرفتن سهل باشد هر يك را كاردى
بده تا در نظر تو محاربه كنيم وهر كه غالب ايد مغلوب را بكشد و تو تماشا كنى راوى كويد كه درين
محل نقاره شام فرو كوفتند پسر يزيد كفت اى پسر حسين اين نوبت پدر منست نوبت پدر

توكجاست



توكجاست امام زين العابدين كفت زمانى تحمّل كن تا جواب تو باز دهم وچون نقاره فرو
نشست موذّن اغاز بانك نماز كرد امام زين العابدين كفت اى پسر يزيد اينك نوبت جدّ
وپدر منست بنوبت پنج روزه پدرت غرّه مشو كه در سراى فانى هر كسى پنج نوبه نوبت اوست
اما نوبت دولت ما تا قيام قيامت باقيست ودر دار الضّرب امامت سكّه سعادت بنام ما خواهند
زد وبر منابر عزّت وكرامت خطبه فضيلت بنام ما خواهند خواند تا دور روزكار بود دور دور ماست
تا نام كائنات بود نام نام ماست ✽ پس يزيد پليد خاموش شد وحاضران از فصاحت
شاه زاده زمين وزمان متعجب ماندند وميان يزيد وامام زين العابدين مباحثات
بسيار واقع شد چنانچه ذكر ان بطويل مى انجامد القصّه سخن بجائى رسيد كه امام
زين العابدين كفت اى يزيد جبرئيل در خانه ما فرود امد يا در خانه شما اية تطهير در حق ما
نازل شد يا در حق شما لزوم مودّت ذو القربى در بارۀ ماست يا در بارۀ شما همچنين ميكفت
تا رعشه بر يزيد افتاد وهيبتى از ان سخنان بروى طارى شد كفت يا ابن الحسين از من
حاجتى خواه تا روا كنم كفت قاتل پدرم بمن ده تا بكشم يزيد سرداران كوفه را طلبيد وكفت
حسين را كه كشته كفتند خولى بن يزيد بفرمود تا او را حاضر كردند پرسيد كه حسين را
تو كشته چون خولى سياست بشير بن مالك را ديده بود بترسيد وكفت حاشا مرا با
كشتن حسين چكار است پس كفت كه كشت كفت سنان بن انس او را اواز داد پرسيد
كه تو كشتى حسين را كفت نه لعنت خداى بر قاتلان حسين باد يزيد تند شد كفت پس او را
كه كشته است كفتند شمر ذى الجوشن كس فرستادند وشمر را اوردند پرسيد كه حسين را
تو كشتى كفت معاذ الله كفت همه مردمان متفق اند برانكه او را تو كشته كفت ايشان دروغ
ميكويند غضب بر يزيد مستولى شده پرسيد پس او را كه كشته است شمر كفت من راست
بكويم كه حسين را كه كشته است انكه قبايل عرب را جمع كرد ودر بيت المال را بكشود و

لشکر را اسب و سلاح و نفقه و خلعت داد و گفت بروید و با حسین حرب کنید یزید را
انفعالی عظیم دست داد گفت برخیز که لعنت خدای بر همه شما باد آنگه روی با امام زین
العابدین کرد و گفت حاجتی دیگر طلب گفت سر پدرم را بمن ده با سرهای دیگر تا ببرم و به
تنهای ایشان ملحق سازم گفت این حاجت روا است حاجتی دیگر خواه گفت مرا با اهل
بیت من اجازت فرمای تا بمدینه رویم و بر سر روضه جد بزرگوار خود بطاعت و عبادت
مشغول شویم گفت این مراد هم حاصل است از وی دیگر درخواست کن گفت فردا روز
آدینه است مرا اجازت فرمای تا بر منبر روم و خطبه بخوانم یزید گفت این آرزوی تو نیز
برآرم و خطابت فردا را با تو گذارم اما چون روز شد یزید از وعده خطابت امام زین
العابدین پشیمان شد خطیبی فصیح شامی را مقرر کرد که خطبه بخواند و منادی کردند که
همه کس بمسجد جامع حاضر آیند چون مردم بنماز آدینه حاضر شدند خطیب بمنبر رفت و
زبان بستایش آل ابوسفیان بگشود و در مذمت آل ابی طالب مبالغه نمود و بطلان امامت حسین
را بیان کرد و احقیت و اولویت یزید پلید را عیان کرد امام زین العابدین بی طاقت شد
خود را نگاه نتوانست داشت آواز داد که ای مرد شامی بدخطیبی تو این قوم را و رضای
مخلوق را بسخط خالق اختیار نموده و دین بنیجه دون بدل کرده بیت پیروی نفس و هوا میکنی
راه خوا این نیست خطا میکنی در حق اخیار نکویی سخن مدح اشرار چرا میکنی
آل عبا از همه فاضلترند ذم چنین قوم چرا میکنی پس روی بیزید کرد و گفت بوعده که
مرا داده وفا کن و وام عهدی که بسته از ذمت خود ادا کن و اجازت ده که بر منبر روم و خطبه
که برضای خدا و رسول باز بسته باشد بخوانم و کلماتی که مستمعان مست معانی آن
گشته مثاب و مأجور شوند ادا کنم یزید گفت بر منبر رفتن حاجت نیست هم اینجا برپای ایستاده
هر سخنی که خواهی بگوی اهل دمشق بفغان آمدند و اشراف شام برپای خاسته درخواست

نمودند



نمودند که میخواهیم که الفاظ و عبارات اهل حجاز بشنویم و ببینیم که فصاحت و بلاغت
حجازیان تا چه مرتبه است یزید گفت ای اهل شام این پسر از بنی هاشم است و ایشان
افصح عرب‌اند مبادا که چون بر منبر رود آل ابوسفیان را فضیحت سازد و بنی امیه را سخنان
ناسزا گوید اکابر گفتند او خورد سال است چه تواند گفت مراد ما همین است که از جد خود نقل
کند که در آن ما را موعظه و تذکره بود یزید التماس بزرگان را رد نتوانست کرد اجازه داد و
شاهزاده ببالای منبر برآمد و خطبه مشتمل بحمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
ادا نمود بر وجهی که سهام اوهام فصحای شیرین زبان بهدف تعریف آن نرسد و بصایر ضمایر بلغای
زیبا بیان باسرار توصیف آن راه نیابد بدایع الفاظ دلگشایش چون رابع مسایل اهل دین
بر غوامض بلاغت محتوی و حقایق معانی جانفزایش مانند دقایق دلایل ارباب یقین بر لطایف
براعت و فصاحت مشتمل و منطوی بیت لوامع کلماتش چو مهر عالم گیر طرایف سخنانش چو ماه نورافزای
بدین لطافت و خوبی ادا نکرده کسی سپاس ایزد و اوصاف خواجه دوسرای و بعد از حمد و صلوات
مواعظه فرمود که همه دلها از تأثیر آن نرم و مجموع سینها از شعله تصرف آن گرم شد بیت
غلام آن سخنانم که آتش افروزد بطوطیان خرد نغمه حق آموزد پس از آنکه دیدها اشکبار
و دلها بی آرام و بیقرار شده بود فرمود که ای اهل شام هر که مرا داند داند و هر که نداند بداند
که بدانند انا ابن رسول المختار انا ابن المصطفی سید الاخیار منم پسر صاحب معراج و خداوند
تاج و دواج منم فرزند راکب البراق و افضل همه پیغمبران باتفاق منم پسر مسافر سبحان الذی
اسری و مجاور حرم کان قاب قوسین او ادنی منم پسر خطیب منبر فاوحی الی عبده ما اوحی
و عندلیب گلشن علمه شدید القوی منم پسر خواجه یثرب و بطحا و صدر مسند اصطفا
منم پسر حبیب حضرة اله یعنی محمد رسول الله منم پسر مضمار هل اتی و شهریار تختگاه لا فتی
منم پسر وصی وفی بابها و مفتاح خزانه انا مدینة العلم و علی بابها منم پسر صاحب مناصب

ومظهر عجایب یعنی علی بن ابی طالب هر کاه که کفتی انا ابن غریو از خلق برامدی وبعد از
تعریف جدین فرمود که منم پسر دختر خیر المرسلین سیدة نساء العالمین منم پسر کوهر درج
فاطمة بضعة منّی واختر برج من اذاها فقد اذانی منم پسر ساداف وشفیع عرصه
عرصات یعنی فاطمهٔ زهرا منم برادر زادهٔ سبط رسول وقرة العین بتول امام مسموم ممتحن
یعنی امیر المؤمنین حسن منم فرزند شهید مظلوم وغریب مهموم نور دیدهٔ مصطفی وسرور
سینهٔ مرتضی مبتلای میدان کرب وبلا یعنی حسین شهید کربلا درین محل خروش
وفغان برخواست وآواز کریستن مردم غریو در شهر دمشق افتاد یزید لعین ازین غلغله
بترسید واز بیم غوغای عام بر خود بلرزید ومؤذن را اشارت کرد تا بانک نماز بکوید و
سخن بر امام زین العابدین منقطع سازد امام فرمود که نعم لا شیئ اکبر منه مؤذن کفت
اشهد ان لا اله الا الله امام کفت نعم شهد بها لحمی ودمی وبشری مؤذن کفت اشهد
ان محمدا رسول الله امام زین العابدین عمامه از سر برداشته نزد مؤذن افکند و
کیسوها پریشان کرده کفت ای مؤذن بحق این محمد بر تو سوکند که یکزمان توقف
کن مؤذن خاموش کرد شاه زاده روی بیزید کرد که ای پسر معاویه این رسول کریم جد
تو بود یا جد من اکر کوئی جد تو بوده دروغ کوئی که علی بن الحسینم پس چه جبر بران داشت
ترا که بهترین عترت که پدر منست بفرمودی تا شهید کردند ومخدرات سرادقات عصمت
وطهارت را چون اساری بلد ببلد بکردانیدند ومرا یتیم ساختی ورخنه در دین جدم
انداختی وبا این همه میکوئی که مسلمانم وروی بقبله می‌آری پس دست کرد وکریبان
جامه بدرید وکفت ای مردمان هیچ کس هست از شما که جد او پیغمبر بوده باشد غیر از
من فریاد از مردم برامد وکریستن بر اهل دمشق افتاد وبعضی بیهوش شدند وقیامتی
در مسجد جامع بدید امد یزید بر پای خاست وبانک بر مؤذن زد که قامت بکوی





پس قامت کفته شد ونماز کزاردند ومردم در غلغله امدند ودمدمه در عوام افتاد
یزید علیه اللعنه تدبیری کرد که مردم را با صلاح اورد وجمعی ساخته همه کابر شام را طلبید و
بفرمود تا شمر وامرای کوفه را حاضر کردند وسخن درشت در روی ایشان کفته بر ایشان نفرین
کرد وکفت من از اطاعت شما بر قتل حسین راضی نبودم اکر او را زنده می‌اوردید من
حق خدمت او بجای می‌اوردم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری اقدام نمود ومرا
در عراق وشام بدنام کرده در تاریخ عالم اورده که یزید بجهت ان این سخنان بر زبان
میراند که مردم بر قتل امام حسین واصحاب او نفرین میکردند ویزید را توبیخ وسرزنش
مینمودند والحق جای ان دارد که بران مدبران بی دین ناسزا ونفرین کویند چه این کار نه
اسان کاریست ونه این عمل سهل کرداری نه بازیچه است ناحق سر بریدن شهریاری را
که بودی حضرة روح الامین کهواره جنبانش نه سهل است از عطش پژمرده کردن نو بهاری را
که از باغ رسالت رسته شد سرو خرامانش نه اسانست کردن بر سر نیزه سر شاهی
که دادی بوسه سلطان رسل بر روی رخشانش بوقت قتلش از هر ذره اواز می امد
که نفرین خدا بر شمر وبر انصار واعوانش ودر کنز الغرایب اورده که یزید اهل البیت را در دو
کوشک خود جائی مقرر ساخته بود وامام حسین دختری داشت چهار ساله بسیار او را
دوست داشتی وپدر نیز او را دوست میداشت وتا پدرش شهید شده بود دایم میپرسید
این ابی کجاست پدر من میکفتند بجائی رفته است وانواع تسلی میدادند او را بدیدار
پدر اشتیاقی عظیم بود درین وقت که در کوشک یزید بود شبی این دختر پدر را در خواب
دید که او را در کنار کرفته از غایت شادی بیدار شد وپدر را ندید شوقش زیاده کشت و
اغاز اضطراب کرد فغان در کرفت حال پرسیدند کفت حالی میدیدم که در کنار پدر
نشسته ام چون چشم باز کردم او را نمی بینم مرا بکوئید که پدرم کجاست که مرا بیش ازین طاقت

فراق نماند هر چند میگفتند ای دختر صبر کن و شکیبائی پیش گیر جواب میداد که بیت

یعلم الله مرا تاب شکیبائی نیست ... طاقت روز فراق و شب تنهائی نیست ... یا پدرم را پیش من آرید

و یا مرا پیش پدر فرستید چون اهل بیت این سخن بشنیدند یکبار فریاد از نهاد ایشان برآمد
و خروش در گرفتند یزید از گریه و غوغای ایشان از خواب در آمد و کس را فرستاد تا خبر کرد
که اهل البیت را چه واقع شده ایشان صورت واقعه باز گفتند و خبر به یزید رسید که دختر
امام حسین پدر را در خواب دیده و برای دیدار او بیطاقتی میکند یزید گفت بروید و سر پدرش را
بدو نمائید شاید تسلی یابد و یزید آن سر را در خانهٔ خاص خود نگاه میداشت خادمان
یزید پلید آن سر را بر طبقی سیمین نهاده و مندیلی بران افکنده نزد اهل البیت آوردند و گفتند
یزید میگوید که سر پدرش را بدو نمائید شاید که او را تسلی پدید آید اما چون طبق را پیش
وی نهادند پرسید که این چیست گفتند آنچه مطلبی اینست چون مندیل را برگرفت سری
دید بر آن طبق نهاده آن سر را برداشت و نیک در آن نگریست سر پدر خود را دید آهی از
سینه برکشید و روی در روی پدر میمالید و لب خود بر لب وی نهاد و فی الحال جان بداد
دیگر باره اهل البیت را تعزیهٔ امام حسین علیه السلام تازه شد و مصیبت شهدا تجدید پذیرفت

ای اجل باز این چه غوغا در جهان انداختی ... بار دیگر ماتمی در خاندان انداختی
ابر اندوهی بر آوردی ز دریای بلا ... برق غیرت در زمین و در زمان انداختی
شورشی در روزگار انس و جان کردی پدید ... آتش در خرمن هر جان انداختی

یزید چون ازین حال خبر یافت ایشان را تعزیت رسانید و ام کلثوم اجازت طلبید که در خارج
کوشک بمنزلی رود و تعزیت اهل بیت بدارد اجازه یافته بمنزلی که جهت ماتم تعیین کرده بودند
تشریف فرمود و زنان اکابر بتعزیت وی حاضر گشتند و او مرثیه که در احوال زاری اهل البیت
و خواری شهدا گفته بود میخواند و خواتونان عرب آب از دیده میباریدند و از غم اهل البیت
میزاریدند و یک بیت از قصیدهٔ ام کلثوم اینست ماتت رجال و افنی الموت سادتی

وزادتی



وزادتی حسرة من بعد بوعاتی

فریاد که بی مونس و غمخوار بماندیم ... رفتند عزیزان و ز غم خوار بماندیم
آزاد شدند از غم این دامگه و ما ... در مهلکهٔ فتنه گرفتار بماندیم
افگار شد از غم دل ایشان و برفتند ... ما ناله کنان با دل افگار بماندیم
در خاک بخفتند و رخ از ما بنهفتند ... افسوس که در حسرت دیدار بماندیم
عیسی نفسی بود طبیب همه دلها ... بگذشت و همه با دل بیمار بماندیم

و در روایت ابو المؤید چنانست
که یزید اسباب سفر اهل البیت ساخته همه را جامه داد و زاد راه چنانچه لایق باشد تعیین
نمود و نعمان بشیر را مقرر کرد که با سی سوار مکمل در ملازمت ایشان باشد و در محافظت
ایشان بسیار مبالغه کرده بجانب مدینه روان ساخت و امام زین العابدین سر بزرگوار پدر را
با سرهای دیگر فرا گرفته بیامد بکربلا و بیستم ماه صفر سرهای سرور با بدن اطهر انضمام
یافت و سرهای شهدای دیگر با بدن ایشان پیوست و در راه نعمان بشیر در ملازمت اهل
البیت هیچ دقیقه فرو نگذاشت و قاعدهٔ تعظیم و احترام ایشان کما ینبغی مرعی داشت
و نزول و ارتحال اهل البیت بر موجب دلخواه ایشان بود هر جا که خواستندی نزول فرمودندی
و هرگاه که اراده کردندی رحلت نمودندی و در وقت فرود آمدن و سوار شدن اهل
البیت ملازمان نعمان دور شدندی تا ایشان را حجابی بودی و بمثابهٔ ایشان را ادب
نگاه داشت که چون قریب بمدینه رسیدند ام کلثوم با زینب گفت ای خواهر ادای حقوق
نعمان بر ما واجب گشت و ما هیچ چیزی نداریم که بوی دهیم زینب فرمود که صدقت
راست گفتی نیست ما را چیزی که بصله و عطا بوی گذرانیم الا حلینا مگر آنکه زیورها
و پیرایها که ما راست بدو فرستیم پس آن پیرایها از دست و گوش و گردن و انگشتان
بیرون آورده بدو فرستادند و عذرخواهی نمودند که این بعضی از جزای خدمت تست در دنیا
و باقی پاداشت حسن مصاحبت تو در قیامت بتو خواهیم رسانید پس نعمان مطلقا
چیزی از آن قبول نکرد و همه را پیش ایشان فرستاده پیغام داد که اگر چه همراهی ما با شما

بفرمان یزید بود اما رعایت حرمت شما بغرضی از اغراض دنیوی واقع نشد بلکه برای خشنودی
جد شما کردم و بحمد الله که خدمت من قبول اهل بیت نبی صلی الله علیه وآله افتاده و من شکر
این نعمت چگونه توانم گزارد و سپاس داری این موهبت که نامزد من شده چه نوع بجای توانم آوردن
لله الحمد که از یاوری بخت بلند بچنین منصب شایسته شدم دولتمند اهل البیت او را دعا کردند
و ایشان را بمدینه رسانید بازگشت اما راوی گوید که چون اهل مدینه خبر آمدن اهل البیت
شنودند فغان از ایشان برآمد و اولاد مهاجر از صغار و کبار حتی که زنان و کودکان ایشان
قرین ناله و زاری و رفیق گریه و سوگواری با هزار اضطراب و بیقراری باستقبال ایشان بیرون
آمدند و چون امام زین العابدین را با دختران امام حسین و خواهران شاه زاده کونین
دیدند بلا درد دل و سوز جگر در خاک غلطیدند و با دیده گریان و سینه بریان مضمون این کلام
بسمع اهل البیت میرسانیدند که بیت عالمی را جان درین ماتم پریشان گشته است خانه دلها ازین اندوه ویران گشته است
چشم ما همچون رخش در خون دل گشته است غرق حال ما مانند گیسویش پریشان گشته است
و در زهرة الریاض آورده که پنج نوبت در مدینه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله جزعی و فزعی افتاد
که مردم گمان میبردند که قیامت قایم شده اول آن روز که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در حرب
احد بود و شیطان ندا در داد که الا ان محمدا قد قتل خروش و فغان از زن و مرد برآمد چنانچه
محرمان طهارت و بتول عذرا بی اختیار بجانب احد روان شدند و شمه ازین حکایت در ما
سبق ذکر یافته دوم روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله ازین حجره فانی متوجه ریاض
سبحانی شد هیچکس نبود از اهل مدینه که در غم و ماتم و غصه و الم نبودند سیوم وقتی که خبر
شهادت امیر المؤمنین علی علیه السلام از کوفه باسماع اهل مدینه رسید فغان برکشیدند و
گوییا که ماتم پیغمبر صلی الله علیه وآله تازه شد چهارم زمانی که امیر المؤمنین حسین علیه السلام
عزیمت کوفه کرده بود و داعیه کوفه داشت و خواهران و دختران را می برد و اهل مدینه را

وداع



وداع میکردند پنجم درین محل که اهل البیت از شام رسیدند و اهل مدینه استقبال نموده
تعزیت در گرفتند اما اهل البیت که بمدینه درآمدند و از گرد راه بروضه مصطفی صلی الله
علیه وآله رفتند با واز سوزناک و جگر چاک چاک نعره برکشیدند که واجداه و امحمداه وا
سیداه و اسنداه یتیمان خاندان توایم غریبان دودمان توایم سوزان و گریان از غم
فرزندان توییم محنت کشیدگان بادیه هجران توییم مظلومان صحرای کربلاییم مهجوران
بیابان رنج و عناییم لگدکوب جفای کوفیان بیوفاییم آزرده خنجر شامیان بی شرم و حیاییم
تشنه لبان آب فراتیم گرما زدگان عقبات عقوباتیم سلام فرزند دلبند تو آورده ایم
و از شهادت آن سرادق پناه بروضه عرش آشیان تو برده ایم یا رسول الله برآ از روضه سر تا بنگری
اهل بیت خویشتن را زار و غمناک و حزین در بلای دشمنان دین گرفتار آمده کس مباد در جهان هرگز گرفتار این چنین
اهل البیت اینجا گریان و غریوان که ناگاه ام سلمه رضی الله عنها از حجره طاهره خود بیرون آمد
غریوان و نالان شیشه خاک کربلا که خون شده بود در دست گرفته و دست دختر حسین را
که بیمار بود در دست دیگر گرفته چون اهل البیت مادر مؤمنان را بدیدند و آن خاک
خون شده را مشاهده کردند درد و سوز ایشان متضاعف و متزاید شد دختر امام
حسین و خواهرانش ام سلمه را در کنار گرفتند و دختر شاه زاده را پرسش بسیار کردند بیان
این تعزیت که بر سر روضه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله واقع شد از حد تقریر متجاوز است
اقاصی و ادانی مدینه درین ماتم سهیم و خواص و عوام درین مصیبت دیار وهمی عظیم بودند
مطلقا در جهان کون و فساد کس چنین تعزیت ندارد یاد ام سلمه اهل البیت را تسلی
بسیار داد و کسانی را که در غم امام حسین میگریستند وعده ثواب بسیار فرمود و گریه برای
امام حسین ثوابی غایت دارد چنانچه قبل ازین گذشت که گریستن و گریانیدن موجب دخول
بهشت و در عیون الرضا مذکور است که پسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدرم را

وفات رسید زبانش بسته شد و رویش سیاه کشت من ازین واقعه بترسیدم و این صورت
را از مردم پوشیدم و کفتم تا پنهان او را بشستند و دفن کردند و من از جهت وی بسیار ملول
و محزون بودم شبانه ویرا در خواب دیدم با روی روشن و جامه سفید نیکو پوشیده بود
کفتم ای پدر حق سبحانه و تعالی با تو چه کرد کفت مرا بیامرزید کفتم بوقت مرک علامات عجب
بر تو پدید امد کفت اری سیاهی روی و کرفتکی زبان از ان بود که خمر میخوردم چون بمردم مرا
بقبر در اوردند همچنان با روی سیاه و زبان کنك بودم دیدم که رسول صلی الله علیه و اله و سلم امد
و فرمود که دعبل توئی کفتم بلی یا رسول الله کفت بخوان ان مرثیه که در حق شهیدان اهل
بیت من کفته من بر خواندم: لا اضحك الله سن الدهر ان ضحكت ۞ و آل محمد مظلومون قد قهروا
تا اخر این ابیات میخواندم و حضرت رسول صلی الله علیه و اله میکریست چون شعر تمام کردم فرمود
که نیکو کفته و مرا شفاعت کرد تا بخشیدند و این جامه رسول خداست که در بر دارم و ازین
خبر معلوم میشود که کریه بر حسین مظلوم موجب اجر جمیل و جزای جزیل است بیت
دین کز بهر شهید کربلا شد اشکبار تا بد از نور سعادت روشنی روز شمار از عقوبت شنه شاه شهیدان یاد کن
کوهر اشکی ز بحر دیده خونین ببار هر که امروز کریانست از بهر حسین بالب خندان بود فردا بصد افتخار

فصل دوم در عقوبات قاتلان امام حسین قبل ازین حدیثی از قاتل شاهزاده از صحیفه
رضویه نقل افتاد که کشنده امام حسین در تابوتیست از اتش و دست و پای او بسلاسل
اتش مقید و عقوبات او افزونتر از حد و عدد و هم در صحیفه شریفه باسناد عالی حضرت رضویه
مذکورست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله فرمود که موسی بن عمران بعد از وفات برادر
هرون علیه السلام دست دعا بدرکاه کبریا برداشت که الهی برادرم هرون شربت وفات
چشید و رخت از زندان فنا ببوستان بقا کشید مر او را بیامرز حق سبحانه و تعالی بوی وحی
فرستاد که اکر از من امرزش اولین و اخرین طلبی دعای ترا اجابت کنم و همه را بیامرزم مکر





قاتل حسین علی را علیه السلام که من بخود انتقام حسین از قاتلان او خواهم کشید
کسی کو انچنان خونی بریزد چنان افتد که هرکز بر نخیزد ۞ در کنز الغرایب اورده که مهتر و بزرکتر
همه موران در دوزخ ماریست که او را شدید کویند هر روز هشتاد بار میل زند و زهر او
از وفور میریزد و حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای شدید چه میخواهی میکوید الهی عقوبت قاتلان
حسین بمن حواله کن تا زهرهای خود را بر ایشان ریزم و حق سبحانه و تعالی با او میکوید که ساکن
شو که عقوبت ایشان حواله بتست همه را بی دریغ خواهی کزید و در ان عقوبت محنتهای کلی
خواهند کشید این خود عقوبات اخرت ایشانست که پایانی ندارد و در دنیا نیز همه محاربان
کوفه و شام که در ان معرکه حاضر بوده اند از سپاهیان و نظارکیان و انکه حاضر نبوده
اما بقتل امام حسین شادی کرده هریك ببلائی بزرك و عنائی عظیم مبتلا شدند در
کنز الغرایب از امام سدید نقل کرده که فرمود که از خوارج شخصی نزد ما بود و ما از قتله
امام حسین سخن میکفتیم که هیچ کس شاد نکشت بکشتن امام حسین الا انکه در بدترین
مرکی مرد ان خارجی کفت دروغ میکوئید یا اهل العراق من شاد کشتم بقتل وی و مرا
هیچ مکروهی نرسیده است هنوز در مجمع ما بود که شراره از چراغ بجست و بقدرت الهی
در ریش وی افتاد و اغاز سوختن کرد و ان ناکس برخاست و بسوی اب دوید خود را در
جوی افکند هیچ وجه ان اتش فرو ننشست و در درون اب کوشت و پوستش می
سوخت تا در میان اتش و اب مرد و سر اغرقوا فادخلوا نارا الجابر دیده اولوا الابصار
جلوه کرد ۞ اب تا داده شهید از چه اتش در زدی باید بی شك میان اب و اتش سوختن
حسن بصری نقل فرموده که مردی پیش ما می امد که مسایل شرعیه تعلیم دهید و ما را
از صحبت او نفرتی عظیم بود زیرا که در وقت تکلم ازو نتنی می امد که هیچ شامه را طاقت
شنیدن ان نبود ما را شرم می امد که سبب ان نتن را از وی باز پرسیم اخر روزی از وی سوال

کردیم بغایت خجل و منفعل شد و گفت من از حال خود شما را خبر دهم امام را سوا مکنید بدانید
که من با آن طایفه بودم که بر لب آب فرات نگهبانی میکردند تا لشکر حسین آب برندارند و هر که
می آمد ما او را از آب منع میکردیم بعد از واقعهٔ کربلا شبی در خواب میدیدم که قیامت
قایم شد و من در تشنگی عظیم گرفتارم و از هر سو آب میطلبم و نمی یابم ناگاه دیدم که حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بر لب آب حوض کوثر
نشسته اند و برخی دیگر از اصحاب بر پای ایستاده اند و جمعی ساقیان مردم را آب میدهند من
پیش رسول صلی الله علیه و آله آمدم و آب طلبیدم فرمود که آبش دهید هیچکس آب بمن نداد تا
سه کرت من استغاثه کردم هیچکس بفریاد من نرسید و ابی برآتش عطش من نزد چهارم بار که
فریاد زدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود چرا آبش نمیدهید گفتند یا رسول الله این
کس از آنهاست که بر کنار آب فرات نشسته بودند و تشنگان لشکر حسین را آب نمیدادند
فرمود اسقوه قطرانا او را از قطران بیاشامانید چون از آن قطران چشیدم و بیدار
گشتم این تن را با خود یافتم و هرچه میخوردم قطران میشود و رایحهٔ آن موجب کراهت مشام
مردمانست حسن بصری گفت گفتیم او را که دیگر نزد ما میا و از خاطر ما مدار او را از مجلس
عذر خواستند و باندک زمانی بخواری تمام بمرد اعاذنا الله تعالی ترا دهد خداوند مرگی که از آن بتر نباشد
ابو المفاخر آورده که مردی را در طواف خانهٔ کعبه دیدم نقابی بروی فرو گذاشته و میگفت
خدایا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی سادات و مشایخ حرم گفتند ای عزیز نومیدی از
رحمت خدای کفرست و هرچند کسی را گناه بسیار و جنایتی بیشمار بود چون بدرگاه حق
رجوع نماید و بتوبه و زاری و انابت و ندامت پیش آید امید آمرزش هست اگرچه جرم بیش از پیش داریم
بالطاف خدا امید واریم تو چرا اظهار نا امیدی میکنی و از نا آمرزیدن خود خبر میدهی گفت
بیائید و قصهٔ من بشنوید تا بدانید که نا امیدی من از چیست گفتند بگوی تا بشنوم و



وحصهٔ عبرتی از قصهٔ تو برداریم گفت من در آن لشکر بودم که با امام حسین جنگ
میکردند و بعد از شهادت آنحضرت رفیق آن خیل شدم که سر مبارک شاه زاده را بشام
میبردند و ما پنجاه کس بودیم که نگهبانی آن سرها میکردیم آن مدبران تیره ضمیر هر جا که فرود می
آمدند سر امام حسین را بمیان می نهادند و گرد بر گرد آن حلقه زده خمر میخوردند و من از دور در
ایشان مینگریستم شبی از شبها بر عادت خود بعد از شرب خمر مست شدند و بخفتند و
من در خواب نشدم ناگاه آواز ناله شنیدم و کسی را نمیدیدم در اثنای این حال بالا
نگریستم چنان بنظر من درآمد که در آسمان بگشادند و معاینه دیدم که خیمهٔ از نور
فرود آمد جماعتی آمدند و سر امام حسین را زیارت کردند و مردی دیدم با جامهٔ سبز و عمامهٔ
سفید بالای سر من ایستاده پرسیدم که اینها چه کسانند گفت مقربان بارگاه صمدیت اند یکی
جبرئیل است دوم میکائیل و دیگر اسرافیل ناگاه جبرئیل علیه السلام بزیر خیمه شد و گفت
انزل یا صفی الله فرود آی ای آدم دیدم که آدم و شیث و ادریس فرود آمدند و سر شاه زاده را
زیارت کردند باز بخیمه شد و گفت انزل یا نجی الله دیدم که نوح و سام فرود آمدند نوبت دیگر
فرمود که انزل یا خلیل الله ابرهیم و اسمعیل و اسحق فرود آمدند دیگر بار گفت انزل
یا کلیم الله موسی و هرون نزول نمودند بار دیگر گفت انزل یا روح الله عیسی نازل شد
و هر پیغمبری که فرود می آمد سر امام حسین را زیارت میکرد و در آخر بزیر خیمه رفت و گفت انزل
یا حبیب الله حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله نزول اجلال ارزانی فرمود با بزرگان صحابه و
اشراف اهل البیت چون مرتضی علی و حسن و حمزه و جعفر طیار اما چون رسول صلی الله
علیه و آله بزیر آن خیمه درآمد دیدم که سر امام حسین حرکت کرده هفتاد قدم پیش باز دوید
و پیشانی خود بر پشت پای آنحضرت نهاده باواز حزین گفت یا جداه ببین که از ستمکاران
بیوفا و نابکاران باجور و جفا بمن چها رسید سید عالم صلی الله علیه و آله آن سر را برداشت

و روی مبارک در روی او میمالید و بگریه درآمد و همه انبیا بموافقت آنحضرت میگریستند
آدم درین عزا بغم و غصه مبتلاست ∴ کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست ∴ هان ای خلیل از آتش غم دردم مزن
این شعله بین که در جگر شاه کربلاست ∴ رنگین چراست موسوی نه پیرهن نیل ∴ وز دست غصه جبه عیسی چرا قباست
گویا برای ماتم سلطان دین حسین ∴ چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست ∴ اینها غم از برای دل مصطفی خورند
آن خود جدا غمهاست که بر جان مرتضاست ∴ گر مرتضی بگریه ازین غصه درخورست ∴ ور فاطمه بنالد ازین داغ هم رواست
سوزش نه بر زمین بود و بس که بر سپهر ∴ در هر که بنگری همین داغ مبتلاست ∴ جبرئیل علیه السلام
پیش آمد و گفت یا رسول الله اگر فرمائی با اهل کوفه و شام آن کنم که با قوم لوط کردم حضرت
صلی الله علیه و آله فرمود که آن میخواهم که فردای قیامت بر ایشان خصمی کنم جبرئیل گفت یا سید
الثقلین جمعی ملائکه فرود آمدند و میگویند که ما را فرموده اند که این پنجاه تن را هلاک
کنیم رسول علیه السلام فرمود که بکنند آنچه شما را فرموده اند آن فرشتگان حربهای آتشین
داشتند هر که را حربه بر وی میزدندی آتش در وی افتادی و بسوختی تا چهل و نه کس سوخته
شدند چون نوبت بمن رسید گفتم الامان یا رسول الله گفت برو لا غفر الله لک خدات
میامرزاد و من شک ندارم که سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله خلاف نیست اهل حرم گفتند چرا
نقاب فرو گذاشته گفت از هول آن واقعه هیئات من متغیر شده است پس بمبالغه مردم
نقاب برداشت رویش چون روی خوک بود و دندانهاش چون اشک گراز از دهن
بیرون آمده سادات و مشایخ حرم گفتند دور شو از نزدیک ما تا شامت تو بحاضران
نرسد آن شخص نقاب فرو گذاشت و از حرم بیرون رفت هنوز ده قدم از خارج حرم پا
بیرون ننهاده بود که صاعقه از هوا درآمد و آن ناپاک را بسوخت بیت
از برق ستم هر که زد آتش بشهیدان ∴ شد سوخته صاعقه خشم الهی ∴ وز هر که الم یافت دل آن شه مظلوم
حقا که بیابد الم نامتناهی ∴ راویان معتبر آورده اند که بعد از شهادت امام حسین و سایر

شهدا



شهدا هیچ یک از امرا و سرداران پسر زیاد از سوار و پیاده و خادم و مخدوم ایشان دمی
بآسایش نزدند و آبی بخوشدلی نخوردند و باندک زمانی هر یک را بعقوبتی دیگر که سبب
عبرت عالمیان بود هلاک شدند در شواهد آورده که بصحت رسیده است که هیچکس
از قاتلان امیرالمؤمنین حسین علیه السلام و اصحاب وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد
و مبتلا نگشت بقتل یا بلائی دیگر در کنز الغرایب آورده که بعد از شهادت شاهزاده جابر
بن یزید عمامه مغفر وی را برداشته بود بر سر نهاد فی الحال دیوانه شد و دماغ وی بمرتبه
مختبط گشت که بسلاسل مقیدش ساختند و دران قید و زنجیر فوت شد فی
سلسلة ذرعها سبعون ذراعا مسلسل گشته و جعونه صفری قمیص مطهر
از تن پاکیزه برکشید و بپوشید ابرص شد و دران کرته پاک صد و هفتاد سوراخ شمرده اند
که آثار زخمها و جراحت بود و گفته اند قمیص آنحضرت را عبد الرحمن حصین بپوشید
مبروص گشته موی سر و محاسن او فرو ریخت و عبرت عالمیان شد اسود بن حنظله شمشیر
آنحضرت را برگرفت علت جذام بروی پدید آمد و خوره در اعضای وی افتاده سقط
گشت مالک بن یسار جوشن شاهزاده را فرو گرفت از عقل بیفتاد و یاوه گوی شد
مردم با وی هزل و سخریه میکردند و سنگ بروی میزدند عاقبت بباذی سنگ بر سر وی زدند
و بدان ضربت مغزش پریشان شد و در شواهد آورده که شمر ذی الجوشن علیه اللعنه مقداری
زر سرخ در میان بارهای امام حسین علیه السلام یافته بود بعضی از آن بدختر خود
بخشیده و دختر آنرا بزرگری داده تا از برای وی زیوری سازد چون زرگر آنرا بآتش
برد هبا و ناچیز شد چون شمر آنرا شنید زرگر را طلبید و باقی زر را بدو داده گفت در حضور
من در آتش نه چون زرگر آنرا در آتش نهاد آن نیز ناچیز شد و میآرند که شتری چند که از
شاهزاده مانده بود آن بدبختان آنرا بکشتند و بپختند چنان تلخ بود که هیچکس از آن لقمه

نتوانست خورد و قصهٔ قاتلان امام حسین علیه السلام در دنیی و قتل ایشان بانواع
خواری و مشقت بسیار بر دست ابرهیم و مختار و غیر از ایشان از دوستان اهل بیت سید
اخیار در کتب مذکور است و مسطور والله علیم بذات الصدور یافعی در کتاب مرات
الجنان آورده که بعد از قتل امام حسین بایذك وقتی سر عبید الله زیاد علیه اللعنه بدار
الامارهٔ کوفه آوردند و آن سر خبیث مذمم را آنجا که سر مطیب مکرم امام حسین نهاده بودند
نهادند و امام ترمذی بسند خود از عمارة نقل میکند که چون سر ابن زیاد و اصحاب او را
بمسجد کوفه آوردند و در رحبه نهادند من آنجا رسیدم آواز مردم شنیدم که میگفتند آمد
آمد ناگاه آوازی بر آمد که ماری بیامد و بمیان آن سرها در آمد و بسوراخ بینی عبید
ملعون برفت و اندك زمانی درنگ کرده بیرون آمد و برفت تا از نظر مردم غایب شد
باز فریاد مردم بر آمد که آمد آمد دیدیم که همان مار بیامد و همان عمل که پیشتر کرده بود تکرار
نمود چند نوبت این عمل مشاهده افتاد امام یافعی فرموده که علما فرموده اند که این مکافات
آن فعل بود که با سر امام حسین از آن ظاهر شد و این از آن نشانهای عذاب آشکار است
و این نقل در شواهد مذکور است و هم در شواهد آورده که یکی از بدبختان در مدینه خطبه
خواند و بقتل امام حسین اظهار بشاشت کرد شبانه در مدینه آوازی شنیدند و صاحب
آنرا ندیدند و سه بیت شنیدند که میخواندند و یکی از آن اینست که ایها القاتلون جهلا حسینا
ابشروا بالعذاب والتنکیل ای کشندگان حسین از روی جهل و بیخبری مژده باد شما را
بعذاب دوزخ و به بند مقید بودن در سجین و ترجمهٔ بیت دیگر اینست که هر که در آسمانست
بر شما نفرین میکند از ارواح انبیا و ملائکه و گروه مقربان و معنی بیت سیوم چنین است
که شما لعنت کرده شده اید بزبان پسر داود یعنی سلیمان علیه السلام و بزبان عیسی علیه السلام
که صاحب انجیل است و هم در شواهد نقل کرده که یکی از غازیان اهل روم گفته است که



الحجاب
که در یکی از کنایس ایشان دیدم که نوشته بودند اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم
پرسیدم که این را که نوشته و کی نوشته اند گفتند نمیدانیم و ابو المفاخر گفته که این چهار
بیت است و تاریخ نوشتن این ابیات هم در تحت آن بوده حساب کرده اند سیصد سال
پیش از مبعث حضرت رسول صلی الله علیه و اله بوده و ترجمهٔ این بیت که مسطور شد که آیا
امید میدارند گروهی که امام حسین را شهید کنند شفاعت جد او را و بس غریبست که کسی
فرزند کسی را بظلم و جفا بقتل رساند و خواهد که بدان مقتول مظلوم او را شفاعت کند
تعجبست مرا از آن لعین که از سر جهل نداشت حرمت فرزندان مصطفوی بریخت خون حسین و هنوز میدارد
طمع بلطف خدا و شفاعت نبوی امید بعنایات الهی و حمایت حضرت رسالت پناهی آنست
که از مواهب فضل احدی و میامن احمدی صلی الله علیه و اله قسطی اتم اکمل و سهمی اعم اشمل
بروزگار محنت زدگان آخر زمان که در ماتم شاه شهیدان با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان
حاضر میشوند و داستان حکایات جگرسوز راویان غم اندوز شهداء کربلا می شنوند
واصل و متواصل دارد و فرمایند این کتاب و نویسنده و خواننده و شنونده را از
مثوبات آن نوشیدگان شربت شهادت و کرامت و آن پوشیدگان خلعت سعادت
محروم و بی بهره نگذارد بیت ای جهان آفرین بجان حسین بغم و درد بیکران حسین
که رسانی ثواب آن شهدا بعصبت بیکسان حسین آمین رب العالمین

## خاتمه در ذکر اولاد سبطین و سلسلهٔ نسب بعضی از ایشان

باید دانست که حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام را بقول اشهر سی و شش
فرزند بوده هجده پسر و هجده دختر شیخ شرف الدین عبد الله نسابه فرموده که
نوزده پسر بودند شش در حال حیاة وی متوفی شدند محسن و یحیی و عبد الله و
سه پسر دیگر و سیزده بعد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ماندند حسن و حسین

ومحمد حنفیه وابوبکر وعمر وعثمان وعون وجعفر وعبید الله وعباس وشش ازان در کربلا
شربت شهادت چشیدند ابوبکر که محمد اصغر گویند وعثمان وعون وجعفر وعبد الله
وعباس وبقولی عمر وبن علی هم دران حرب بوده وبشرف شهادت فایز گشته واز پنج پسر
ایشان عقب ماند حسن وحسین ومحمد اکبر که محمد حنفیه گویند وعباس شهید وعمر الاطرف
وما اینجا ذکر جمعی از مشاهیر اعقاب سبطین سیدین علی جدهما وعلیهما السلام خالق
الکونین بر سبیل اجمال یاد کنیم اول عقب سبط شهید ابی محمد حسن بن علی بن ابی طالب
علیه السلام که اکبر اولاد حضرت امیر المومنین است وامام دوم است لقب وی مجتبی وسید
وولادت وی در منتصف رمضان سنه ثلاث من الهجره بود وعمر عزیزش چهل وشش
وپنجاه ونیم بوده واورا شانزده فرزند بوده پسر زید وحسن مثنی وحسین وطلحه
واسمعیل وعبد الله وحمزه ویعقوب وعبد الرحمن وعمر وقاسم ازین جمله عبد الله
وقاسم باعم بزرگوار خود در کربلا حاضر بودند وبعز شهادت مستعد گشتند وعزم دار
القرار فرمودند واز چهار پسر او عقب ماند زید وحسن مثنی وحسین اثرم وعمر اما
اولاد حسین وعمر زود در گذشتند واز ایشان عقب نماند واز دو پسر زید وحسن مثنی
کثرت سادات حسنی واختیار واقتدار ایشان کالشمس فی وسط النهار بحد اشتهار
رسید صح مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است ودرین اوراق نسب بعضی از اکابر که
از نسل این دو بزرگوار علم ظهور برافراخته اند یاد کنیم بطریقی که سید حسیب نسیب
جلال الدین احمد عنبه رحمة الله علیه در ما لونقات خود آورده وذکر عقب هر یک بر سبیل
اختصار در فصلی جدا گانه بیاوریم ∴ اما عقب زید بن حسن گفته اند که از پسر او حسن بن
زید است که کنیت او ابو محمد بود ودر زمان دوانقی امارت مدینه تعلق بوی داشت
واورا از هفت پسر عقب است ابو محمد قاسم وابو الحسن علی وابو طاهر زید وابو اسحق ابرهیم

وابوزید



وابوزید عبد الله وابو الحسن اسحق وابو محمد اسمعیل واولاد چهار تن اند کند واز آن
سه بسیار انها که کمترست یکی اسحق است واز نسل او قبیله خطیب اند دوم زید
واز نسل او بنی طاهر اند ودر ایشان اختلافست سیوم عبد الله واولاد او اندک
بوده اند چهارم ابرهیم واولاد او بغربت افتاده اند ودر طرف ارمنیه ونصیبین وبلاد
حبشه اما انها که اولاد ایشان بسیار بودند یکی اسمعیل است که داعی الکبیر وداعی
الاول نیز گویند ومدتی در طبرستان پادشاه بوده ونسل او وقبایل او بسیار بوده اند
ودیگر علی است که امام عبد العظیم در مسجد شجره بنواحی ری آسوده است ومزار وی
حاجت روای خلق است وایشان اعشایر زیادت از حد است سیوم قاسم واصح
انست که عقب وی از عبد الرحمن شجری است ومحمد بطحانی وبس اما بطحانیان بسیارند
وسید مؤید ابو الحسن احمد وبرادرش سید ناطق یحیی از نسل عیسی بن بطحانی اند
وابو زید مشهور بابن الزمیه از نسل موسی بطحانی اند وابو الحسین اطروش وابو
الفضل الملقب بالراضی که نسب سادات گلستانه اصفهانی بوی میرسد از نسل
حسن بن قاسم بطحانی اند وداعی الجلیل که پادشاه بود بآمل ویکی از ائمه زیدیه است
هم از نسل عبد الرحمن است وبعضی گفته اند شجری است نه بطحانی وسادات دراز
گیسو در آمل وطبرستان هم از عبد الرحمن اند اما شجریان ایشان نیز جمعی بزرگوار بوده اند
محمد اعلم وحسن زدین که از نسل محمد شجری اند وبنو شکر وبنو مرد هم ازین قبیله اند
وابو الحسن احمد که داماد حسن بن داعی الکبیر است از نسل علی شجری است وداعی
الصغیر نیز از ایشانست اما عقب حسن مثنی از پنج پسر است حسن
مثنی را ابو محمد کنیت دادی وبغایت جلیل وجمیل بود واورا داعیه بود که یکی از دختران
عم خود حسین بن علی علیهما الصلوة والسلام را بعقد در آورد وحسین علیه السلام

هرون بطحانی اند وابو تراب النقیب
وابو الحسن المحدث از نسل
صح

دو دختر خود فاطمه و سکینه را بر وی عرض کرد و گفت ای پسر برادر من هر یک را ازین دو که
خواهی اختیار کن تا بعقد تو در آورم حسن مثنی شرم داشت که یکی را اختیار کند سر در
پیش انداخت و خاموش بایستاد حسین گفت یا ابن اخی من از برای تو فاطمه را اختیار
کردم و فاطمه را بحسن داد و خدای تعالی حسن را از دختر حسین سه پسر داد عبدالله محض
و ابرهیم و حسن مثلث و ایشان بر همه سادات فخر کردند که مادرشان دختر حسین است
و پدر برادرزادهٔ حسین و حسن را دو پسر دیگر بود داود و سلیمان ابو داود در حبس منصور
دوانقی افتاد و مادرش التجا بامام جعفر صادق علیه السلام برد او را دعائی تعلیم فرمود که
در روز استفتاح بخوان تا پسرت از زندان خلاصی یابد ام داود آن دعا را در روز مذکور
بخواند فرزندش از آن حبس نجات یافت و حالا همان دعا را در روز استفتاح میخوانند
بدعای ام داود مشهور است و عقب داود از پسر سلیمانست و بنو قتاده در مصر و ابو تعلب
و رؤسای نصیبین و سادات آل طاوس همه از نسل سلیمانند اما ابوالحسن جعفر بن
ابی محمد حسن مردی بزرگ و مشهور بود و سادات سلیقی از نسل محمد بن سلیقند که
پسر حسن بن جعفر است و محمد ورع پسر عبدالله امیر است و بنو الملجوس از اولاد ویند
و بنو الکشیش در ولایت شام از نسل ابو سلیمان محمد بن عبیدالله است اما ابو علی حسن
مثلث از اکابر دور خود بوده و ابوالحسن علی عابد از اولاد اوست و از اولاد علی
عابد حسین علی عابد سید شهید صاحب فخ است و در زمان هادی خروج کرد و جماعت
سادات علی با وی بودند هادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند و از امام محمد تقی علیه السلام
منقولست که بعد از قضیهٔ کربلا هیچ واقعهٔ اهل بیت را صعبتر از واقعهٔ فخ نبوده
اما عبدالله محض با ابرهیم و عمر کثیر الاولاد بوده اند و از اعقاب ایشان بسیار بزرگان بوده اند
ما شمهٔ از عقب هر یک در فصلی ایراد کنیم          اما اولاد عبدالله محض یعنی خالص

کشیخ



که شیخ بنی هاشم بود چه خالص و خلاصهٔ دو سبط بود مادرش فاطمهٔ بنت الحسین و پدرش
حسن بن حسن و او بغایت شبیه بود بحضرت رسول الله صلی الله علیه و اله از وی پرسیدند
که شما بچه جهت افضل مردمانید گفت بدانکه همه کس را آرزوست که از ما باشند و ما آرزو
نمیبریم که از دیگری باشیم و دیگر بدانکه همه کس در آرزوی ترتب مانند دیگران ما را بر تبت دیگران نیست آرزو
و عقب او از شش پسر است محمد و ابراهیم و یحیی و سلیمان و ادریس اما محمد صاحب نفس زکیه
که او را ابوالقاسم میگفتند و اکابر زمان او را مهدی میخواندند چه نام او محمد بوده و کنیتش
ابوالقاسم میگفتند و نام پدرش عبدالله و در حدیث مشهور آمده که مهدی از فرزندان
من باشد نام او نام من و در روایتی دیگر آمده که کنیتش کنیت من و عظمای بنی هاشم همه
بوی مستظهر بودندی و مدائنی نسابه از جد خود نقل کرده که چهار سال در شکم مادر
بوده و چون متولد شد در میان دو کتف او خال سیاه بود برابر بیضه و او خروج کرد
در مدینه و مالک که امام سنیانست فتوی میداد مردمانرا که با وی خروج کنید و ابو
جعفر دوانقی لشکری بر وی فرستاد و او با لشکر خود استقبال نموده محاربه واقع شد و او
در احجار الزیت بقتل رسید و چون در حدیث واقع شده بود که از فرزند من نفس الزکیه
باحجار الزیت کشته شود او را نفس الزکیه لقب دادند و عقب از پسرش ابی محمد عبدالله
اشتر الکابلی است که بعد از شهادت پدرش گریخته بسیار سند رفت و در کابل شهید شد
و ابو جعفر نقیب کوفه و ابوالسرایا حسن و ابوالبرکات محمد و ابو طالب محدث همدانی
همه از بنی اشترند اما ابرهیم باخمری کنیت او ابوالحسن بود و قوت او تا حدی نقل کرده اند
که دم شتر رمیده را بگرفتی و بر جا بداشتی و بودی نیز که شتر برفتی و دم در دست ابرهیم
بماندی و او از اکابر علما بوده در شب دوشنبه غرهٔ رمضان سنهٔ ۱۴۵ در بصره خروج
کرد و بسی اکابر با او بیعت کرده بودند چون امام اعمش و عباس بن منصور و بصحت

رسید که ابوحنیفه کوفی در بیعت وی بوده و بخروج با وی و معاونت وی و نصرت وی
فتوی میداد و پسر حماد را با چهار هزار درم نزد وی فرستاد که حفظ امانتها و ودایع که
نزد منست مرا دامن میکرد والا بتو لاحق شده تقویت تو میکردم و این نامه بدست
دوانقی افتاد و بر ابوحنیفه متغیر گشته او را ایذا کرد و سبب مردن وی گشت القصه دوانقی
لشکر بر وی فرستاد ابرهیم نیز از بصره بیرون امده با لشکر دوانقی محاربه نمودند و بعد از
انهزام لشکر دوانقی تیری بر پیشانی وی امد و شهید بود و در دیه ماحرق واو قریه ایست
قریب بکوفه مدفونست و عقب او از پسرش حسن بود و پس سوالارزق و صاحب خاتم
ورزق الله ملقب بنجد بیه از نسل وید اما موسی الجوی کنیتش ابوالحسن است و چون
لون مبارکش اندکی بسیاهی مایل بود بمادرش ملقب کردند و عقب او از دو پسر اند اول عبد الله
که او را شیخ صالح گفتندی و او را نیز لقب رضا داده بودند و مامون میخواست که او را
ولیعهد سازد ابا نمود و بگریخت و در بادیه اقامت نمود و دوم ابرهیم و عقب او از ابرهیم
یوسف اخرس است و یوسف امیر و ابوجعفر حاکم یمامه و بنو حمیدان همه از نسل وید اما
شیخ صالح او را پنج پسر بود موسی ثانی و سلیمان و احمد یحیی و صالح و از اولاد صالح
ابی الضحاک اند و آل حسن و آل ابرهیم اما یحیی ملقبست بسوفی و اولاد او را سویقیون
گویند و ابوالغنایم و آل ابی الحمد از نسل یحیی اند اما احمد ملقبست بسوار که در حرب لبس سوار
مینمود و اولاد او را احمدیون گویند و ایشان بسیارند همه اهل ریاست و حکومت و بنی عمی
و آل اللطر و آل حرم و کرامیون و آل عرفه و آل عجاز و آل سلمه و بنی السراج از نسل احمد مسورند
اما سلیمان سیدی وجیه و صاحب باس و سطوت و سخاوت او مذکور و مشهور است
و او را یک پسر بود داود نام و داود پنج پسر داشته ابوالفاتک عبد الله و حسین شاعر و
حسن محترق و علی و محمد مصفح اما اعقاب محمد مصفح اندک بوده اند و عقب علی بن سلیمان





حسین عامه شهید است و حسن محترق با دو پسر نشین و اعقاب او نیز قلیل بوده اند
و حسین شاعر را اولاد هست از جمله عبد الله المکنی بالهدی اما ابوالفاتک اولاد او را
فاتکیون گویند و ریاست سادات حسنی ایشان را بوده و ابوالفاتک صد و بیست و پنج سال
بزیست و او را او در مخالفین ملوک بوده اند و او را هشت پسر بوده اول اسحق و او را فلاس
بنو حسن گفتندی وجود و کرم و سطوت وی بسیار بوده و عقب او از محمد و علی و قاسم
و ادریس است دوم محمد و بنو الحجازی در بغداد و طرابلس از نسل وید سیوم احمد که ابو جعفر
گفتندی صد و بیست و هفت سال بزیست و عقب او بسیارند و همه نقبا و رؤسا ابوطالب
و عباس و قاسم از نسل وی اند چهارم صالح ابوالفاتک و صحیح انست که اولاد او نماند پنجم
جعفر آل مضا مر از نسل وی اند ششم قاسم نسابه او نیز معقبست صباح و سراح از فرزندان
وید هفتم داود و موسی فارس و حسین هدی از اولاد وید و هشتم عبد الرحمن ابی فاتک
صد و بیست سال بزیست و بیست و یک پسر داشت از جمله یازده معقب بودند ابی الطیب داود
بن عبد الرحمن که اولاد او را بنی الطیب گویند عقب او بسیارند بنو وهاس و بنو علی و بنو
حسان و بنی قاسم و بنو یحیی همه از اولاد ابی الطیب اند و شحاح و بنو مکثر و بنو صلح
و حمزه اما حمزة بن وهاس والی مکه مبارکه شد بعد از وفات امیر تاج المعالی شکر بن
ابوالفتوح و حمزه را از چهار کس عقب بود عمار و محمد و الغنایم یحیی و امیر المخالف عیسی
و عیسی را پسری بود علی نام بضم عین و فتح لام و حاکم و صاحب اختیار بود در ایام او بمکه
علامه جاریه شکر الله سعیه کتاب الکشاف را بنام او تصنیف کرده بود و قصاید
بسیار در مدح او انشا نموده و او نیز در مدح زمخشری ابیات دارد و عقب وی بسیار است
اما موسی بن شیخ صالح او را موسی ثانی گویند و امارت حجاز آل ایشان را بوده و هجده پسر
داشت از یازده تن عقب نماند و هفت تن معقب اند ادریس بن موسی الجا لرفاع

پسر اوست و امیر جلّه و نقیب بطایع از نسل ایشانند و ابی علقمه از نسل حسن بن
ادریس است و یحیی و صالح موسی ملقّب بارتّ است کویند ارت پسر او بوده و مر اورا
عقب نیست حسن بن موسی اولاد او بنبغ و نواحی او ساکنند و صالح امیر فارس که اولاد او را
صالحیون کویند از نسل محمد بن حسن است و ال بدرم از بن نسلند علی بن موسی پسر او
عبد الله بن عالم است و اعقاب و اولاد او و الامیر بن موسی و عقب او بسیار است
خلاصهٔ ال الشرفی و ال نزار و ال یحیی و ال عطیّه از نسل وی اند و قطب الاقطاب سیّد
محی الملّة والدّین عبد القادر قدّس سرّه منسوبست بعبد الله بن یحیی بن محمد الرّومی ابن
داود الامیر محمد المر بن موسی الثانی که او را سایر کویند بمدینه خروج کرد در ایام معتزل
عقب او از پنج کس است اول عبد الله اکبر اشلّ از نسل وی‌اند اولاد حسین شدید دوم حسین
امیر و عقب او از سه پسر است ابو هاشم و ابو جعفر و ابو الحسن یحیی امیر از اولاد ابو الحسن است
و حسن محترق از نسل ابو جعفر اول کسی که از بنی الجون در مکه ملک شد او بود و ابو الهاشم را
ابو الهواشم کویند و امرا نیز کویند سیوم علی و بنو علی از اولاد وی اند و ال شلم و ال مقن
بجلّه از نسل علی اند چهارم قاسم و او را و برادر خوهر داو حسن که عقب پنجم اند حرّانی کویند
که در حرّان با اعادی حرب کردند و عقب حسن از سلیمان و محمد است و عقب سلیمان
از هاشم و اما قاسم حرّانی را اولاد و اعقاب بسیار ند ال کثیم و ال ادریس و ال ابی الطّیب
و از شجرهٔ بنو مالک معلوم میشود که نسب این شاه زادهٔ بزرکوار فلک اقتدار بقاسم میکشد
چه والد عالی مقدارش سیّد السّادات و منشأ البرکات والسّادات سید صلح از جانب
تبریز از نسل علی بن مالک است و از طرف والده عفت آثارش از نسل سلطان السّادات
العظام برهان النقباء الکرام جلال الملّة والدّین امیر سید برکه بن مالک و نسب مالک
برین وجه در شجره مسطور است که مالک بن حسین بن کامل بن احمد بن اسمعیل بن یحیی

بن حمزه



بن حمزه بن وهاس بن محمد بن شکر یحیی بن محمد بن هاشم بن قاسم حرانی ابن موسی الثانی
ابن عبد الله بن الشیخ صالح بن موسی الجون عبد الله المحض بن حسن المثنی بن الحسن بن علی
بن ابی طالب علیهما الصّلوة والسّلام پس دانسته شد که سلسلهٔ نسب این شاه زادهٔ
عالی مقدار از جانب پدر بزرکوار بسبط رسول المؤمنین امام حسن میرسید و بعد از اطّلاع
این را نیز بباید دانست که از طرف والده بزرکوار بصاحب قران الاعظم قهرمان الامم خاقان
الوری معزّ الدّولة والدّین بایقرا است که برادر اعیانی عالیحضرت خلافت پناه سلطان
السّلاطین معزّ السّلطنة والدّنیا والدّین ابو الغازی بهادر خانست خلّد الله تعالی
ملکه و سلطانه و ایشان فرزندان بزرکوار امیر غیاث الدّین منصور و او فرزند سلطان
کشورستان معزّ الدّین بایقرا است و او فرزند خاقان مغفور امیرزاده عمر شیخ و او فرزند
حضرت سلطان صاحب قران قطب السّلطنة امیر تیمور کورکان انار الله برهانه و باز
این شاه زادهٔ عالی مقدار بشرف مصاهرت عالیحضرت خلافت مرتبت جم جاهی ظلّ الهی
شاه ابو الغازی خلّدت معالم سلطنته کما مهّدت دعایم عظمته معزّز کشته و کوهری
یکتا از آن صدف شرف ظهور نموده مسمّی محمّد برکه آثار دولت ابد پیوند از صفحات احوالش
ظاهر و مخایل بخت روز افزون از وجنات احوال و افعالش لایح و باهر
انّ الهلال اذا رأیت نموّه ایقنت انّ سیصیر بدراً کاملا صفات او جزوی میدهد دراو اوقات
که شاه ملک معالی شود در آخر کار لازال مؤیدا بعنایة الملک الجلیل فی ظلّ حمایة
والده النّبیل امّا یحیی بن عبد الله محض او را صاحب دیلم خوانند که در کیلان خروج
کرد و عقب او بسیار است اما سلیمان بن عبد الله پسر او احمد در مغرب اولاد بود و حقیقت
احوال ایشان معلوم نیست اما ادریس عقب او از پسرش ادریس است و عقب ادریس بن ادریس
از هشت پسر است و هر یکی را از ایشان در مغرب مملکتی بود. حمزه بن ادریس سوس اقصی

وعمر را مدینه ریثون و علی ماسرقی که رسول سلطان مصر بوده بسلطان محمود غازی
از نسل یحیی بن ادریس است      اما از ابرهیم عمر بن حسنی مثنی کنیتاو
ابواسمعیل است و اورا بجهت کثرت جود و سخا غمر لقب دادند سید شریف راوی احادیث
جد خود صلی الله علیه واله در حبس منصور دوانقی وفات کرده و نود و نه سال عمر داشته
و عقبا و از اسمعیل دیباج است و بن عقب او از حسن نج است و ابرهیم طباطبا و
عقب حسن از پسرش حسنست و بنی الفج اولاد اوست و عقبا و از ابو جعفر است و از ابی
القاسم علی المعروف بابن الهیه و صاحب المسجد عبد الجبار کوفی از ال معیه است و از
اکابر معیه بسیار بوده اند و خطبا از احمد نقیب تاج الدین جعفر که او را از غایت فصاحت
لسان ال حسن کفتندی اما ابرهیم طباطبا پیشوای قوم بوده و سبب تلقیب او بطباطبا
ان بود که در طفولیت او پدرش خواسته که از برای او جامه بدوزد و او را مخیر ساخته میان
جبه و قبا هنوز زبانش بر کلام فصیح نبوده فرموده طباطبا یعنی قبا قبا و بعضی کفته اند
که او را اهل سواد بدین لقب خواندند و معنی طباطبا بنبطی سید السادات و عقب او از
سه پسر است قاسم رسی و احمد و حسن اما اولاد حسن طباطبا که ابو عبد الله کفتندی
عقب او از ابی جعفر است و از ابی اسمعیل است و ابو البرکات و ابو المکارم از نسل احمدی اند
اما قاسم کنیتش ابو محمد است و بجهت نزول در جبل الراس او را رسی کویند مردی عفیف
و زاهد بوده و عقبا و از هفت پسر است یحیی رسین و ابی رملہ و الحا عقب دارد حسن رسی
حاکم و رئیس مدینه علیان بن حسن از اولاد اوست اسمعیل رسین عقب او از پسرش ابی
عبد الله محمد شعرانی و عقبا و از پسرش اسمعیل است که بعد از و در مصر منصب نقابت
داشت و از ابی القاسم احمد بن نقیب و حسین رسین سید کریم بوده و او را ابو عبد الله
کفتندی پسرش ابو الحسین امام بزرک بوده از ائمه زیدیه و در ایام معتضد به یمن بود

خروج



خروج کرد و او را هادی الحق لقب دادند و اولاد او ملوک و ائمه یمن اند و حسن فیلی
پسر اوست و الد ابی الفاق از نسل محمد بن یحیی اند و احمد ابی الناصر بن یحیی الهادی او را
ناصر الدین الله لقب دادند و ناصریه اولاد اویند و عقب ایشان در یمن و خوزستان
هست و محمد رسی نقبا و قضاة شیراز اولاد اویند و نقیب النقبا و قاضی القضاة
قطب الدین ابو نصر عد اولاد زید اسود نند و او پسر ابرهیم محمد الرسی است و ابن طقطقی
صاحب اموال و ضیاع و عقار از اولاد قاسم الرئیس بن محمد است و موسی رئیس مصر بوده
و عقب او در انجا بودند و اخرین رسی ایشانند و بنی رسی اخر ابرهیم طباطبا اند و ایشان
اخر بنی اسمعیل دیباج اند و اسمعیل پسر ابرهیم عمر و او پسر حسن بن حسن ابن علی علیهما
الصلوة والسلام اند این بود شمه از انساب اعقاب شاهزاده حسن علی علیهما السلام
که بر سبیل ایجاز و اقتصار ذکر یافت و بعد از ین در عقب سبط شهید شروع میرود بعون الله تعالی
و وی علیه السلام امام سیوم است از ائمه و ابو الائمه است
لقب او و ولادتش سنه اربع من الهجره و شهادتش دهم محرم الحرام سنه ٦١ و میان ولادت
برادر وی و حمل وی پنجاه روز بوده و طهری و لحدینی کویند و مرضعه او ام الفضل بود
زوجه عباس بن عبد المطلب او را چهار پسر و دو دختر بوده اما پسران علی اکبر است و علی
اوسط زین العابدین و علی اصغر و عبد الله و بروایتی دیکر شش پسر داشته چهار مذکور و محمد
و جعفر در تاریخ عالم المجای محمد عمر اورده والله اعلم و بهر تقدیر عقب او از علی زین العابدین است
پس از ین حضرت تا مهدی نه امام اند از ائمه اثنا عشر مقاصد این مطلب ایراد کنیم
و وی علیه السلام امام چهارم است از ائمه اثنی عشر
کنیتش ابو محمد و لقبش زین العابدین در شواهد اورده که یکشب در نماز تهجد بود شیطان
بصورت اژدها متمثل شد تا وی را از عبادت مشغول دارد امام علیه السلام بوی هیچ

التفات نکرد شیطان آمد و انکشت پای وی بکزید آن نیز التفات نکرد پس چنان کرد که درد آن
شد هنوز نماز خود قطع نکرد پس خدای تعالی بروی منکشف کردانید که وی شیطانست امام
وی را دشنام داد و طپانچه زده کفت دور شو ای ملعون خوار ذلیل چون دور شد برخاست
تا ورد خود تمام کند آواز شنید و قایل را ندید که سه بار کفت انت زین العابدین و دیکر
سجاد و ذو الثفنات و ادم العبا هم لقب اوست پدرش حسین بن علی سبط نبی العربی و مادرش
شاه زنان وصیل شهربانویه بنت یزدجرد بن پرویز انوشروان عادل و از اینجا کفته اند که زین
العابدین جمع کرده میان نبوت و ملك و چون فاطمه که خواهر زین العابدین است هم از
شهربانو بود و بحسن بن حسن داده اند پس اولاد حسن مثنی را نیز پادشاهی جمع باشد
ولادت زین العابدین بقولی سنه ۳۸ بوده از هجرت و وفاتش سنه ۹۵ و هیچکس را از خواص
و عوام از دوست و دشمن در فضایل او شبهه نیست و او را نه پسر بود و نه دختر بوده و عقب او
از شش پسر است محمد باقر و عبد الله باهر و زید شهید و عمر اشرف و حسین اصغر و علی اصغر
اما علی اصغر عقبش از پسرش حسن افطس است و علماء نسب را در و سخنان هست از جمله
ابو جعفر نسابه قطعه دارد که مطلعش اینست افطسیون انتم اسکتوا الا تکلموا و خوانست
که میان وی و امام جعفر صادق علیه السلام مباحثه واقع شده بوجه طعن بدو ازین جهت است
نه از روی نسب و عقب او از پنج کس است اول علی جزری و حسن ما الکدیم را عقب هست
و تاج الدین حسن اقضی القضاة بلاد قراینه و ابو الفضل بقیة النقبا ممالك و لحاین
محمد هم از نسل حسن اند و عمرو بن حسن قاضی امین الدولة و الدین ابو جعفر نسابه از
نسل اوست سیوم حسین بن الکران از اعقاب ویند و علی دینوری پسر حسن بن حسین
افطس است که نسابه ری بوده چهارم حسن مکفوف پسر علی قتل الیمن است و بنو روح از
نسل ویند و بنو ایمان اولاد حسن جره مکفوف اند و بنو برح از اولاد قاسم بن حسن و بنو

زیاده



زیاده که در بنی افطس خانه واده از آن شریفتر نیست از نسل عبد الله مقصود بن مکفوف
پنجم عبد الله شهید اعقاب وی بسیارند و از جمله ابو طالب محمد فاخر بن المحترق و بنو
الاعز و ابو محمد حسن مدائنی از طلحة بن عبید است و مدائنی نیست و یك پسر داشت همه را
علی نام نهاد و امتیاز ایشان بکنیتها بوده ابو الصلایا و بنو ابی النصر از نسل ابو تراب علی
بن حسن مدائنی اما حسین اصغر بن علی زین العابدین علیه الصلوة و السلام از پنج کس
عقب دارد اول عبید الله اعرج و کنیت او ابو علی است و در یك پای او از آن نقصانی
واقع بوده بدین لقب اشتهار یافت و در اعقاب او فی الجمله تفسیری ضرورست زیرا که
بطون و افخاذ و عشایر او را بسیارند عقب او از چهار کس است جعفر بن الحجة و علی الصالح
و محمد جوانی و حمزه اند کست و بنی میمون از نسل حسین بن حمزه اند و محمد جوانی منسوبست
بجوانیه و لا قریه ایست بمدینه ابو الحسن محدث بن حسن محمد جوانی است و بنو الجوانی از
نسل ویند در مصر و واسط و ابو جعفر محمد مقتول هم از نسل اوست و علی صالح بزرك
بوده و ریاست عراق تعلق باولاد او داشته و کنیت او ابو الحسن است و مستجاب الدعوه
بوده است و عقب او از عبد الله مالی بوده است و از ابرهیم بنو طقطق در کرخ و بنو المحترق
از نسل ابراهیم اند و عبید الله ثانی پسری داشته علی نام و او را پسری بوده عبید الله ثالث
و پسر امیر ابو الحسن اشتر است و او ممدوح بوده و بیست فرزند داشته همه بزرك و
صاحب وجود بوده اند و ابو العلی نقیب واسط و ابو المعالی و ابو الفضایل اشتر اند
و بنو مکانه و بنو مکاتبه و بنو عرام بوده و بنو نجیبه و بنو الصیام و بنو معلاج و ابو
الغنایم و بنو احیمه و بنو طبیق و نقباء عراق و امراء دعاج اغلب از نسل اشتر اند و ابو العلاء
مسلم بن احوال که کبش بنی عبید الله کویند و ال ابی محمد امیر حاج بن اشتر و عمر مختار لقبه
امیر حاج پسر اوست و بنی المختار که نقبا و سادات بزرکوار اند اعقاب ویند اما جعفر بن الحجه

امراء مدینه ونقباء بلخ وترمد وملوك انجا از اعقاب ویند داود را دو پسر بود حسن و
حسین بن جعفر پسر سادات بلخ است وعقب حسین اند ابی الحسن یحیی نسابه است وبنو
عکه وبنو علون وبنو فارس وبنو غیلان وبنو الاعرج از اعقاب علی بن یحیی اند وحاجد ولو
نسل عبد الرحمان مالك بن حسن وحامد نیز ازین نسلند دوم از اولاد حسین اصغر
عبید الله است وجعفر صحیح پسر اوست وعقب او از سه پسر است محمد عقیقی که اولاد او را
عقیقیون کویند ال سوسن از نسل اویند ودیکر اسمعیل المنقذی که در دار المنقذ
بمدینه ساکن بوده از اولاد وی بسیارند وایشان را منقذیون کویند از جمله علی کیا کیلانی
که جد ملوك وی بوده اند ال عدنان که نقباء دمشق اند از نسل ویند دیکر احمد منقذی
واولاد او ابرهیم وجعفر وحسن وحسین وعبید الله عقب دارند سیم رو را نیز عقب
بسیار است حسین حمصیه وپسر او حسین کفکی از اولاد موسی بن علی اند وبنو الکرش
وبنو البنیل وبنو المغیرم از اولاد عیسی کوفی اند چهارم محمد حسین پسر او عبد الله است
وپسر عبد الله داود وپسر او بوده محمد سلیق واو بجهت سلاقت لسان یعنی تیز زبانی
بدین لقب کفتند وحسن حر که اولاد اولاد او بودند از اعقاب سلیقند دیکر علی مرعش
نقباء شیر از اولاد ویند وعبد الله مامطری نیز ازین نسلند پنجم سلیمان واولاد او را
بلاد مصر ومغرب بنو الفواطم خوانند ابن زین العابدین علیه السلام
برادر مادری زید شهید سناس. از وی عقب عمر از پسر او علی اصغر محدث است واو
از عم زاده جعفر صادق علیه السلام روایت میکند وعلی از سه پسر عقب دارد قاسم وعمر
شجری وابو محمد حسن. وعقب قاسم از پسر او ابو جعفر محمد است که در ایام معتصم به
طالقان خروج کرد واو را کرفته شهید کردند ونقباء قم وشعرانیان از نسل اویند
عمر شجری وحسن را نیز عقب ماسدیم طبری از اولاد اعرابی اند واحمد پسر او جعفر بن





محمد بن حسن وابو جعفر محمد نقیب طبری از نسل جعفر دیباجه وبنو زهران نیز ازین
نسلند وناصر الکبیر بطبرستان که پادشاه مائله بود وناصر الحق لقب اوست پسر عیسی بن
حسنت واو را عقب هست بکیلان واعقاب او ملوك وحکام اند
ابن زین العابدین علیه السلام کنیت او ابو الحسن است ومناقب وفضایل او در حساب
نکنجد واو در زمان در کوفه خروج کرد ویوسف ثقفی بفرمان هشام بن عبد الملك
با وی محاربه نمود واو اندکه از ملوك بود تیری بر میان دو ابروی وی زد وبدان
زخم شهید شد واو را برهنه بر دار کردند وبفرمان الهی از شب عنکب بروی تنیدند
چنانکه عورات وی از ابصار مردم پوشیده کشت وزید را چهار پسر بود یحیی وحسین
ذو الدمعه وذو المغرم نیز کویند وعیسی مؤتم الاشبال ومحمد ویحیی بعد از شهادت پدر
کریخته در خراسان بجوزجان افتادند ونصر سیار جمعی را فرستاده او را شهید کردند
واز وی عقب نماند وحسین ذو الدمعه سه پسر داشت اول یحیی واو را هفت پسر بود
قاسم وعقب او انکست وحسن زاهد وعقب او نیز کم است وبنی الطبل وبنی
الخالص از نسل ویند وحمزه بن یحیی عقب بسیار داشت بنو الامیر از اولاد ویند محمد بن
اصغر انساسی بن یحیی منسوبست باقصاص وان دیهی بود در نواحی کوفه واولاد او همه
سادات معظم بودند احمد موضح وعلی زاهد ومحمد وبنو القرة العین از نسل علی
زاهدند وبنو زبرج از اعقاب محمد انساسی عیسی بن یحیی اولاد او در دیار منتشرند
وبنو العلی وبنو الابرز وبنو المریم وبنو الخطیب وبنو المقری از اعقاب ویند یحیی بن یحیی و
ابو الحسن علی کیله از نسل اوست وبنو کزبر وبنو قتیله از اولاد ویند وبنو دین الاشرف
از نسل کتیله اند وبنو معیل وبنو صیحا نیز کتیلی اند عمر بن یحیی عقب او از همه برادران
بیش یحیی پسر وی در ایام مستعین خروج کرده بدرجه شهادت رسید وبنی العذان

وآل شیبان ونقباء مشهد غربی وبنی اسامه مجموع از نسل محمد عمر واند دوم حسین
قعه ذوالدمعه اکثر سادات فارس نسل اویند اما عیسی مؤتم الاشبال کنیت او
ابو یحیی است واو شیری بکشت که بچکان داشت ملقب بدین شد یعنی یتیم کننده شیر
بچکان احمد مختفی پدرش وجیه بود وپسر اعلم علما بوده بعلم انساب عرب علی بن عیسی
اولاد او در کرمان وخراسان هستند واز اولاد زید بن عیسی اکابر بسیار در ماوراء النهر
وعراق عرب وفارس هست وعقب محمد اسحق نیز بحد کثرت رسید واحمد علی
وعی مصقله وابو نزار ازین نسلند واز حسن عصار بن عیسی بنو عفر ویند
وبنو چکاچك اما محمد بن زید شهید اصغر از اولاد زید است واورا ابو جعفر گفتندی
بغایت فاضل وکامل بوده وبزهر مامون شهید شد وعقب او از پسرش ابو جعفر شاعر است
ومحمد خطیب واحمد سکین وقاسم اولاد ویند وصاحب دار الجزاز اعقاب اوست.
وفرزندان او همه بزرگ ونقیب بوده اند          از غایت غلبه
نورانیت بر رخسار مبارك وی بدین لقب ملقب شد واو با محمد باقر برادر
اعیانی بوده وعقب او از پسرش ارقط است وعقب ارقط از اسمعیل حسین است
واعقاب او در قم بودند ومحمد کران هم از اولاد اوست وبنو الغریق در شام ومصر از
نسل محمد اسمعیل اند ونقبای ری وملوك ایشان وکوکبیان از نسل ارقط اند

در ذکر امام محمد باقر علیه السلام ووی امام پنجم است از ائمه

اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین اند کنیت او ابو جعفر لقب وی باقر وسبب تلقب
او بباقر جهت توسع وتبحر اوست در علم وگفته اند این لقب را اورا از قول رسول
خدا است آورده اند که چشم جابر صحابه رسول خدا صلی الله علیه وآله در آخر عمر نابینا
شده بود روزی محمد باقر علیه السلام نزدیك وی آمد در مبادی جوانی خود بروی





سلام کرد جابر جواب داد وگفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم
گفت ایها السید فرا پیش آی ودست بمن ده امام پیشتر آمد ودست بوی داد جابر دست
باقر علیه السلام را ببوسید ومیل کرد تا پای مبارك او را ببوسد امام نگذاشت جابر
گفت یا بن رسول الله ان رسول الله یقرئك السلام ای پسر رسول خدای بدرستی که رسول
خدای ترا سلام رسانید امام فرمود که علی رسول الله ورحمة الله وبرکاته پس گفت ای جابر
این حال چگونه بود گفت روزی با رسول الله صلی الله علیه وآله بودم گفت یا جابر شاید که تو
بمانی تا بدان وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که او را محمد بن علی بن الحسین
گویند خدای تعالی ویرا نور حکمت خواهد دادن ویرا از من سلام برسان ودر روایتی دیگر
چنانست که پیغمبر صلی الله علیه وآله گفت شاید که باقی بمانی تا وقتی که ملاقات کنی با یکی از
فرزندان حسین که او را محمد بن علی گویند یبقر علم الدین بقراً بشکافد وبیرون آورد
علم دین را بیرون آوردنی پس چون ملاقات کنی سلام من بوی رسان وولادت باقر
علیه السلام در مدینه بود روز جمعه ماه صفر سنه ٥٨ من الهجره مادرش ام عبد الله
فاطمه بنت الحسن بن علی واز سادات حسینی اول کسی را که ولادت حسن وحسین
جمع شد وی بود علیه السلام واز حسینیان اول عبد الله محض چنانچه سابقا رقم ذکر یافت
وفات وی سنه ١١٦ هجریه واقع شد قبر وی در بقیع است نزدیك مشهد مقدس پدر
بزرگوارش واز وی کرامات وخارق عادات بسیار نقل کرده اند واورا هفت فرزند
بوده چهار پسر جعفر وعبد الله وابرهیم وعلی وعقب او از جعفر صادق است علیه السلام

ووی امام ششم است از ائمه اثنا عشر صلوات الله

وسلامه علیه وکنیت او ابو عبد الله واشهر القاب وی صادق ومادرش ام فروه
دختر ناصر بن ابی بکر وولادت وی در مدینه بوده روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ١٤٨

هجریه قبر وی در بقیع است پهلوی قبر مقدس پدرش علیه السلام و وی از عظمای اهل
بیت بوده و میفرموده که علم ما غابرست و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع نزدیک ماست
جفر احمر و جفر ابیض و مصحف فاطمه و جامعه نیز که هر چه مردمان بدان محتاج اند در وی
مثبتست و علم ایشان بسیار بوده جفر جامعه از مصنفات ایشانست و کرامات و مقامات
ایشان از حد حصر بیرونست و فضایل و مناقبش از حیز حساب افزون و او را هفت
پسر بوده اسمعیل و عبدالله و موسی و اسحق و محمد و عباس و علی و عقب او از پنج پسر است
امام موسی کاظم علیه السلام و اسمعیل و علی عریضی و محمد مامون و اسحق مؤتمن
برادر اعیانی امام موسی کاظم علیه السلام و در صورت و هیات با حضرت رسول الله
صلی الله علیه و اله و سلم چه مشابهتی تامه داشته و نشر حدیث میکرده و چون سفیان
عیینه از وی نقل حدیث کردی بدین وجه ادا فرمودی حدثنی ثقة الرضا اسحق بن جعفر
بن محمد بن علی بن الحسین و او را از سه پسر عقب بود محمد و حسین و حسن و بنو الوارث
در ری از نسل محمد بن اسحق است و حمزه بخار از بنی وارث بوده اولاد حسن اسحق در مصر
و نصیبین و میمون بن عبدالله از ایشانست و حسین بن اسحق بحران افتاد و اولاد
او در رقه و حلب بسیارند و محمد بن حرانی احمد حجازی و نقباء حلب از بن عقب اند
اما مامون که او را ابحجت حسن و جمال محمد دیباج گفتندی عقب او از سه پسر بوده
یعنی حسین و اولاد او منقرض شده اند و م قاسم و بنو الشیبه از اولاد و یند و بنو
طبان بمصر و بنو العروبر و بنو الحوارزه هم از اولاد قاسم اند سیوم علی حارصی و عقب او
از دو پسر است حسن و حسین و اعقاب این دو فرزند بسیارند ابو الهیجا محمد ضرار بن
ابی طالب حمزه ضرابا از نسل حسین بن علی دیباجست و از اولاد محمد بن حسین که
ملقب بجور بوده ابو البرکات و اکابر بسیار از نسل وی اند و ابو طاهر که اولاد او بشیراز ند





از اولاد حسن عارضی اند اما علی عریضی کنیتش ابو الحسن است عالمی بزرگ بوده و
در کودکی از پدر باز مانده و از برادر خود موسی کاظم علم اموخته و نسب او بعریض است
و او قریه ایست بچهار میل از مدینه و اولاد بسیار است ایشان را عریضیون گویند و
عقب او از چهار پسر است محمد و احمد شعرانی و حسن و جعفر اما جعفر اصغر عقب
او از پسر اوست علی و حال این عقب پوشیده است و حسن عریضی را عقب او از پسر او
عبدالله است و اولاد او در مصر و مدینه و نصیبین اند و بنی بهاء الدین السجاره و
حمزه الداعی و ابو العشایر هم از اولاد یحیی محدث اند و بنو بوانه و بنو المحیص از نسل
عیسی اکبر اند و او پسر محمد عریضی بوده اما اسمعیل کنیتش ابو محمد و لقبش اعرج اکبر
اولاد امام جعفر صادق علیه السلام بوده و او را بسیار دوست میداشته و در زمان
پیش از وفات پدر وفات یافته تابوتش را مردمان از عریض تا مدینه بر دوش
اورده اند و عقب اسمعیل از دو پسر وی محمد و علی است و عقب محمد از اسمعیل ثانیست
و جعفر شاعر و اعقاب جعفر در مغرب بوده اند و ائمه مصر که مستولی شدند و حکومت
کردند از نسل جعفر بن محمد بن اسمعیل اند و بنو البزاز در حله از نسل جنوجه و جنوجه از
نسل اسمعیل ثانیست و بنو التمام در سوداز نسل ویند اما علی بن اسمعیل اولاد او در
عراق عرب بسیارند و انحضرت را شصت فرزند بوده سی و هفت دختر
در عقب امام موسی کاظم علیه السلام که امام هفتمست کنیتش ابو ابرهیم و بسبب حلم
و فرو خوردن خشم او را کاظم گویند و ولادتش در راه بوده میان مکه و مدینه
روز یکشنبه هفتم ماه صفر سنه ۱۲۸ هجریه و وفاتش در حبس هرون الرشید روز جمعه
پنجم رجب سنه ۱۸۶ و روضه مقدسش در بغداد است و عابدترین اهل زمان و
کریمترین ایشان بود و کمالات و فضایل وی بسیار است و انحضرت را شصت فرزند

بوده سی وهفت دختر وبیست وسه پسر واز فرزندان وی بعضی را عقب نبوده و
عقب بعضی خلافست وانچه حالا ائمه نسب براننداست که اورا از سیزده پسر عقب
بوده واولاد پنج تن بسیارند وازان سه پسر متوسط وازان پنج تن قلیلند واعقاب
سه کانه را در فصلی جدا کانه یاد کنیم ان پنج تن که اولاد او قلیل اند عباس
وهرون واسمعیل وحسن اما حسن یك پسر داشت جعفر نام وحقیقت عقب او
معلوم نیست وکفته اند جعفر بن حسن را سه پسر بوده اولاد علی عورتی از نسل
اویند اما اسحق بن موسی را امیر کفشدی وعقب او از سه پسر است عباس واسحق
بلهوس پسر اوست وبنو البلهوس از فرزندان اویند ومحمد اولاد وی از کنده ده بلخ
وطخارستان وحسن بن اسحق ابو جعفر صورانی از اولاد اوست وبنو الوارث اند
نسل صورانی اند اما هارون بن موسی را کویند عقب نماند وابن طباطبا اورده
که عقب او از اخین هرون السامیه کا بطوس از نسل اوست اما عباس بن
موسی اولاد او در غایت قلت اند وعقب او از قاسم بن عباس بوده
اما متوسطان زایدند در عقب عبد الله وعبید الله وحمزه است اما حمزه را ابو
القاسم کفشدی ودر بلاد عجم عقب او بسیارند وعقب او از قاسم وحمزه است
حمزه بن حمزه را عقب هست در بلخ وبعضی از بلاد خراسان وقاسم بن حمزه را اولاد هست
ابو جعفر که ممدوح بدیع همدانیست وبانذك سامان محافظت وذریتی از فرزندان
اوست واحمد محدود از نسل قاسم است وعبید الله را عقب از سه پسر است
ابرهیم را از ابو جعفر واحمد شعرانی اکثر اولاد او وجعفر در حجازند وابو الغایز
که در شیراز با عضد الدوله بوده از نسل ابو جعفر است واحمد شعرانی را عقب هست
اما قاسم بن عبید الله را نیز عقب بوده وعبد الله رضا از نسل ویست وعبد الله بن





بن موسی را عقب از محمد است وموسی بن عبد الله بنو الناصر از نسل ویند و
زید النار وقتی که در بصره متولی شد خانهای بنی عباس را بسوخت ونخلستانهای
ایشان را اتش درزد بدین سبب اورا زید النار کویند اخر اورا کرفته بمرو بردند
ونزد مامون شربت شهادت چشید واورا چهار پسر عقب بود حسن واولاد او در
قیروان مغربند وحسین محدث را نیز عقب هست بقزوین وجعفر را بارجان
وبنو ضعیف وبنو المکارم از نسل موسی اصم بن عبد الله اند
مکثران از اولاد کاظم علیه السلام اند امام علی بن موسی الرضا وابرهیم مرتضی
ومحمد عابد وجعفر اما جعفر را جودری کویند واولاد اورا جودریون وشجریون
نیز خوانند جعفر را عقب از موسی وحسنست وموسی را عقب از حسن نجر است
وحسن پدر محمد ملبطه است وملبطه را مددی وقوتی انتشاری بوده وفارسیان عرب
بوده اند باقوت وشوکت در حجاز وعراق وعرب اما محمد عقب او از ابرهیم محال است
وابرهیم را از سه پسر عقب بوده محمد جابری واحمد تقصیر وعلی که بسرجان کرمانست
بنو احمد وال ابو الفایز وبنو ابی الرن وال ابو الحریث از نسل احمد بن جابری اند وبنو
الضریر وال ابی الحمر از نسل حسین بن محمد واعقاب احمد علی منقرضند اما ابرهیم اصغر که
ملقبست بمرتضی عقب او از دو پسر است موسی ابی سبحه وجعفر اما محمد جعفر اورا اولاد
هست از موسی ومحمد وعلی ودر بلاد وبقاع منتشرند اما موسی اورا از هشت پسر
عقبست چهار مقل وچهار مکثر اما مقلون عبد الله است واولاد او در بصره اند
وعیسی اولاد او بفارسند وعلی اعقاب او در دینور وشیرازند ابو علی وابو الفضل از ین
نسلند وجعفر در ترمد فرزندان دارد اما مکثرون یکی محمد اعرج است وعقب
او از موسی ابرش است نقیب النقباء بغداد بوده واورا دو پسر بود محمد رضی وعلی مرتضی

علم الهدی مراتب علم وعلوم بغایت رفیع بوده ودر بعضی تواریخ هست که در کتاب
خانهٔ علم الهدی هشتاد هزار مجلد کتاب بوده. وابو عبد الله احمد بن موسی را نیز اولاد
هست ابو البرکات نقیب سامره ونجم الشّرف ابو المظفر هبة الله جد بنی الموسوی از ین
نسل اند دوم احمد اکبر عقب او از حسین وصی است وابرهیم وعلی الحول رافع از نسل علی
احول اند الدراقا از نسل ابرهیم اند والی طلعه از اولاد حسین وصی است وسیدی احمد
رفاعی از نسل همین حسین است سیوم ابرهیم عسکری بنی ممتع از اعقاب ویند
وبنو الحسن بمشهد غربی هم ازین نسل اند وبعضی اولاد ابرهیم در ابرقوه بوده اند چهارم
حسین قطعی نسل او بسیار است ومنتهی میشود بابی الحسن علی الدیلمی وعقب او از ابی
الحارث اند وحسین اشقر وحسن برکه وابو النفیس الحائر وال ابی السّعادات از نسل ابی
الحارث اند وحیدر بن حسن از نسل بنی الاشقر وابن مسدامه در دمشق از نسل حسن برکه اند

در عقب امام علی بن موسی الرّضا علیه السّلام وی امام

هشتم است کنیتش ابو الحسن. وولادت وی در مدینه بوده روز پنجشنبه یازدهم
ربیع الاخر سنه ۱۸۳ هجریه وشهادتش در سناباد طوس روز جمعه بیست ویکم رمضان
سنه ۲۰۳ هجریه وهرچه از مناقب او بر زبانها مذکور واز فضایل او در کتابها مسطور است
بامعالی ذات عالی او قطعهٔ بود از بحار زخار ابن یمین قطعهٔ از ان ابی نواس در
مدح وی ترجمه میکند به بند ابن یمین کفت دی که تویی که شعر تست که بر آسمان رسیده سرش
چرا مدیح سرای رضا همی نشوی که در جهان نبود کس بپای کهترش بکفتمش که نیارم ستود امامی را
که جبرئیل امین بود خادم پدرش وانحضرت را پنج پسر بود محمد حسن جعفر ابرهیم حسین

وعقب امام از فرزند بزرگوارش محمد تقی است — در عقب امام محمد تقی

ووی امام نهم است از ائمهٔ اثنی عشر کنیتش ابو جعفر ولقب وی تقی وقانع وجواد و

کویند



کویند بزهر شهید شد وقبرش در بغداد است نزدیک قبر جدّوی امام موسی کاظم
واز کمال علم وفضلی که داشت با صغر سن مامون مشعوف وی شد ودختر خود ام
الفضل بزنی بوی داد وهمراه وی بمدینه روان کرد وهر سال ده هزار درم بوی
فرستادی وکرامات ومقامات وی بسیار است وعقب او از دو پسر بود. علی هادی
وموسی مبرقع اما موسی مبرقع در قم وفات یافت واولاد او را رضوی کویند وبیشتر ایشان
بقم باشند ودرین اوقات بعضی بمشهد مقدس رضویه علیهم التحیة والسّلام انتقال
فرموده اند وعقب موسی از احمد است ونسابهٔ دینوری کفته که محمد بن موسی هم عقب است
وانتساب بنی حسنات بدوست اما عقب احمد موسی اعرج است وبقیه اولاد از نسل ویند

در عقب امام علی هادی ووی امام دهم است از ائمه اثنی عشر کنیتش

ابو الحسن واورا ابو الحسن ثالث کویند چه ابو الحسن اول علی مرتضی است ودوم علی بن
موسی الرّضا وسیوم علی الهادی ولقب او نقی وعسکری نیز هست ولادت او در مدینه
بوده سیزدهم رجب سنه ۲۱۴ هجریه ووفات وی در زمان مستنصر خلیفه در سرّ من رای
روز دوشنبه اخر ماه جمادی الاخر سنه ۲۵۴ هجریه وقبر وی در سرای ویست در سرّ من رای
ومناقب وی بسیار است وفضایل وی بیشمار واورا سه پسر بوده حسن وحسین و
جعفر اما جعفر کنیتش ابی عبد الله است وبکذاب ملقب شد زیرا که بعد از فوت
برادر دعوی امامت کرد واورا ابو بکرین کویند صد وبیست فرزند داشت وعقب او
از شش پسر است بعضی مقل وبعضی مکثر وابناء او اسمعیل حریفا است وطاهر و
یحیی صوفی وهرون وادریس اما ناصر وبرادرش محمد ابو البقا از فرزندان اوست وابو
الغنایم دقاق وابو العلی ولاله از اولاد طاهر وابو الفتح نسل یحیی صوفی واعقاب
وی در مصر ند وسادات صید در بلاد شام از اولاد هرون بن جعفر واعقاب ادریس

بن جعفر را قراسیم گویند نسبت بجد ایشان قاسم بن ادریس و ملتان و ملود
و بنی کعب و مواجد هم از نسل قاسم اند    در عقب امام حسن زکی
و وی امام یازدهم است از ائمه اثنا عشر کنیتش ابو محمد و لقبش زکی و خالص و سراج
و وی نیز چون پدر بزرگوارش بعسکری مشهور شد و ولادت در مدینه بوده سال
سنه ۲۳۱ هجریه و وفات وی در سر من رای سنه ۲۶۰ و قبر وی در پهلوی قبر پدر وی است
و از وی کرامات بسیار نقل کرده اند و خوارق عادات در کتب معتبره آورده و از جمله
در شواهد مذکور است که یکی گفته در پیش ابو محمد زکی از فقر شکایت کردم تازیانه
بدست داشت زمین را بکاوید و سبیکه زر موازی پانصد دینار بیرون آورد
و بمن داد و دیگری نقل کرده که بوی رقعه نوشتم و در آنجا مسئله پرسیدم و
میخواستم که از تب ربع سوال کنم فراموش کردم و ننوشتم وی بمن نوشت که جواب
مسئله تو اینست و میخواستی که از تب ربع سؤال کنی و فراموش کردی این آیه یا نار
کونی بردا و سلاما علی ابرهیم بر کاغذ نویس و از گردن محموم بیاویز چنان کردم آن
مریض شفا یافت عقب وی محمد مهدی علیه الصلوة و السلام است
در ذکر محمد بن الحسن علیه السلام و وی امام دوازدهم است کنیت وی ابو القاسم
لقبش بقول امامیه حجت و قایم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان و به
مذهب ایشان خاتم ائمه اثنی عشریست ولادت وی در سر من رای در بیست و
سیوم رمضان سنه ۲۵۵ هجریه و در سنه ۲۶۰ بسرداب در آمد در سرای خود مخفی
شد و در شواهد مذکور است که چون متولد شد بر ذرع ایمن او نوشته بود که
جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و روایتی دیگر هست که چون
از مادر بزاد بزانو در آمد و انگشت سبابه باسمان برداشت و عطسه زد و گفت





الحمد لله رب العالمین و نیز یکی دیگر نقل کرده که نزد امام حسن عسکری علیه السلام
رفتم و پرسیدم که یا ابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد
و کودکی بر گردن گرفته که گوئیا ماه شب چهارده است در سن سه سالگی پس فرمود که
ای فلان اگر نه تو پیش خدای گرامی بودی این فرزند را بتو ننمودمی نام این نام
رسولست و کنیت او کنیت رسولست این جهان را پر عدل و داد کند چنانچه پر
جور و ظلم کرده باشد و بقولی که او را زنده میدانند و میگویند که در اقصاء
بلاد مغرب بت و شهرها در تصرف ویست و او را فرزندان اثبات میکنند حق
سبحانه و تعالی اعلم است انه یعلم السر و اخفی    هر نکته که او زما نهانست
در علم خدای ما عیانست    این بود کلمه چند از انساب سادات بزرگوار
و عظمای عالیمقدار مالکان ممالک نقابت و مرشدان مسالک نجابت
ستارگان سپهر سیادت سیارگان سبل سعادت و هدایت

کرام لهم عین الاماجد منبع    شموس لهم برج الکرامة مطلع
فیا نسبا کالشمس ابیض واضحا    و شرقا من هامة النجم ارفع
آل پیغمبر حریم کبریا را محرمند    آل پیغمبر ز حرمت فخر آل آدمند
نسبت آل نبی با سایر خلق جهان    گر کنی ضرب المثل بحر محیط و شبنم اند

روح الله ارواحهم و قدس الله بزلال الاتصال اشباحهم که بزینت الطاف
و اعطاف سبحانی رقم زده کلک بیان شد و الحمد لله حق حمده حق
سبحانه و تعالی ارواح ایشان را از سلاسل قرب و اتصال بروضه جنات
عدن مفتحة لهم الابواب پیوسته تازه و سیراب گرداناد و رواج
میامن برکات مآثر دولت و مواهب جمعیت از حدایق روح و راحت

روحانیت ایشان بمیامن کافهٔ اهل اسلام برساناد و فوایح این حسب و
نسب ملوک انام وامجد واسعد ذو الجلال والاکرام ملاذ الخافقین
خلاصهٔ ودایع سلطان نشان عالم اقبال ومکرمت
مسندنشین منصب اقبال واقتدار خورشید اسمان نقابت کر بود و هست
سادات را بحضرت عالیش افتخار نور دودیهٔ سلطنت کبری و چراغ
دودهٔ خلافت عظمی نقاوهٔ سلاطین ابناء الماء والطین قطب
فلك شوکت مرکز دایرهٔ سطوت وعظمت خسرو جمشید جام و داود دار اعلم
شاه کیخسرو حشم سلطان اسکندر لقا سرو عالی نسب دین پرور والاحسب
افتاب اوج شاهی سایهٔ لطف خدا مرشد الدین شاه عبد الله کز حکم ازل
در ممالك مستمر باشد بسید میرزا لازالت دوحة الاقبال مورقة بجلاله
ولمعة الدولة مشرقة لکماله سالهای بی شاهی بفیضان
فضل الهی بر مفارق اعاظم کرام واکابر عظام مبسوط و مخلد و مستدام
باد و فرزند بزرگوار عالیمقدارش کر قرة عین سیادت کامله و غرهٔ جبههٔ
سعادت شامله است گوهر صدف شهریاری ملحوظ نظرات عنایت باری
شمعی که از لمعات دل منور او | صد افتاب تجلی کند ز منظر او
علاء دولت و ملت محمد برکه | که تاج مهر بود گوهری ز افسر او
بسی بحر شرف غوص کرده عقل شریف | دری نیافت بپاکیزگی گوهر او
زینه الله بعلو المراتب وشرفه بسمو المناقب در ظل ظلیل
شرف الدنیا والدین باعلی مراتب اباء عظام واقصی مآرب
اجداد کرام خود برساناد | بر بور باد چشم پدر از چنین پسر

موفور



موفور باد قد یسر از چنان پدر والحمد لله الملك الحق المبین
والصلوة والسلام علی سیدنا محمد واله اجمعین الطیبین الطاهرین
والحمد لله رب العالمین قد فرغ من تمنیقه وقت الظهر
یوم الاربعا ست وعشر شهر ذی القعدة الحرام سنه
تسع وسبعین بعد الالف من الهجرة النبویة المصطفویة
علی ید العبد الفقیر الراجی الملقب بناجی
محمد باقر ابن ابو القاسم الکاتب القرائی غفر الله له ولوالدیه
ولجمیع المومنین والمومنات انه هو الغفور الرحیم

فرض علی الشاهد والغایب حب علی بن ابی طالب

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بندهٔ گنه کارم

[illegible]